٤٨٦

بمضمون تعالی الحق سموات و رازق ...

[illegible] محمد عبد القیوم [illegible]

نسخہ صحیح

منتخب اللغات ١٣٢٢ھ

بار اول ... جلد

[illegible]

در مطبع منشی ... واقع کانپور ... طبع یافت

سنہ ١٩٠٤ء

ضروری التماس

ناظرین - ہمارے کتب خانہ میں [illegible]

موجود ہیں کانپور لکھنؤ دہلی میرٹھ بمبئی لاہور وغیرہ وغیرہ شہروں میں [illegible]

کتابیں ہمارے یہاں موجود ہوں قیمتی کتابوں کی ایک مکمل [illegible] فہرست [illegible]

بلا قیمت روانہ ہو سکتی ہے۔ اس کتاب کے ٹائیٹل کے [illegible]

میں طبع کیے ہیں یا اپنی فرمایش سے دیگر مطبعوں میں طبع کرائی ہیں [illegible]

مال جس کفایت سے روانہ کیا جاتا ہے اسکا اندازہ شائقین کو [illegible]

سے منگوائینگے (**نوٹ**) ہماری معرفت [illegible]

نہایت صحت کے ساتھ طبع ہو سکتی ہیں جسکا معاملہ بذریعہ خط و کتابت [illegible]

المشتہر

محمد عبد القیوم تاجر کتب کلکتہ ویلسلی اسکوائر نمبر ۱۶

قرآن شریف بست سطری اصل نظامی جو محمد عبد الرحمن خانصاحب مرحوم مالک شیخ نظامی نے ۱۳۰ھ میں چھاپا تھا قدر دانوں نے دست بدست اسکو خرید لیا اب بہت تھوڑی جلدیں اسکی [illegible] کی باقی رہگئی ہیں شائقین جلد طلب فرماویں ورنہ پھر افسوس رہجائیگا عند الطلب بالتفصیل کاغذ تحریر فرماویں کہ روانگی میں فرق نہ ہو جلد اسکی معمولی (عہ) کی بنیگی اور عمدہ اور نفیس جلد اسکی تیار کرائی جاوے گی جب خریدار اسکی قیمت بھیجدینگے۔

کاغذ [illegible]

کاغذ [illegible]

کاغذ [illegible]

دلائل الخیرات مترجم [illegible]

[illegible] ترجمہ اردو [illegible]

حاشیہ پر [illegible]

[illegible] خاص نسخہ [illegible]

جناب [illegible] محمد عبد [illegible]

[illegible] مطابق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ستایش و سپاس مالک الملکی که [illegible]

در دائره حصر نگنجد و حمد [illegible]

در قلم شود [illegible]

کتاب و بیخ از آن حساب [illegible]

زبان بیان او اتوان نمود [illegible]

تواند رسید [illegible]

جناح اندیشه [illegible]

چیر نگاه دگرگون سبحان الله [illegible]

کشاید [illegible]

مجال [illegible]

چه مناسبت [illegible]

مثنوی

[illegible]

پادشاهی ... [illegible] است	[illegible]
چه پرورش ... [illegible]	مشکل این حرف [illegible]
گرداند ... [illegible]	تا ابد [illegible]

[illegible] ... سبب
سبب [illegible] علت ... معقول چون [illegible] ... یک حیران [illegible]
است [illegible] صفت ... شناخت آگاه [illegible] انبیا
[illegible] ... قرب و اتصال بحضرت ... جلال باشد
[illegible] ... سبب ... سلطان باشد [illegible] آدم
[illegible] ... تشریف سلطنت [illegible] انتظام
[illegible] ... حفظ صورت و معنی ... [illegible]
[illegible] ... سلطنت [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... سلطنت ... [illegible]
[illegible] ... کثرت ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... بشارت ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... نبوت و ولایت ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

و بلحاظ درکنند ... [illegible]

تقاضای کلموا الناس علی قدر عقولهم ... [illegible]

رتبه که تنزل الکلام ... [illegible]

دعوت خاصه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	الا الف ... [illegible]	آن گویا بزبان فصیح
[illegible]	[illegible]	[illegible]	بود درین گنبد فیروزه خشت

اللهم صل علی محمد و علی آل الاطهار و صحبه ... [illegible]

بانقطاع ... [illegible]

علی ... [illegible]

رسول ... اطاعت اولی الامر ... [illegible]

ایشان ... [illegible]

[illegible]

از آفتاب ... [illegible]

الحمد لله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مستقبل ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ع لشکری و یک قبا کشمیری در یک بدن شمشیر [illegible]

اعدا را از قسمت بطلی حاصل نصیبت بنصیحت برتحفه [illegible]

که بعلم تشریح متن محاسن اللغات [illegible]

کشاده هلالیست که چون در شب ظلام برای [illegible]

باشد اگرچه دیدن هلال دیوانگان را سودا افزاید این هلال [illegible]

نمایدمبیست سراب لیکن آتش [illegible]

که تیغش چون نصیحت روشن دلان [illegible]

و نصرت برای اولیای دولت [illegible]

چون قوس قزح دلیل باران رحمت [illegible]

و دشمن نهایت شغف دیدن از [illegible] استقبال [illegible]

آفتاب جهانتاب [illegible]

آنانیکه صد شرف و جلال است [illegible]

فرو دشمن بی نور را [illegible]

آورده [illegible]

فتح [illegible]

مثنوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساقش چون [illegible]

بکن [illegible]

شهنشاه سلیمان جاه [illegible]

خصال دریا نوال [illegible]

محمد صاحب قران ثانی شاه جهان [illegible]

مثنوی

[illegible] / [illegible]

بدل داشتش حضرت بخت جوان / مرکز دوازده شاه جهان

درین خاک دولت ادا نمی ست / آنکه صدف خاک شد گوهرست

چنین بود رونقش جاست کند / سر به پیش وحوی پای کند

با جام حقا که گفتش ساقی ست / باقی باد اکرمین باقی ست

[illegible] دولت [illegible] صاحب قران ثانی [illegible]
شود معلوم از [illegible] آحاد [illegible] ابیات تاریخ سه شریف یافته [illegible] در سلک نظر کشیده

نظم

[illegible] / [illegible] صاحب قران ثانی

ازین پیر معظم شاه جهان پادشاه / از جبهه اش پیدا فر جهان ستانی

روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد / تا بانست از جبینش نور خدایگانی

[illegible] / [illegible] آسمانی

[illegible] ز نو جوانی / تاریخ مولد [illegible] صاحب قران ثانی

[illegible] صاحب قران ثانی [illegible] این پادشاه [illegible]
استحقاق ثانی [illegible] لقب [illegible] تاریخ جلوس [illegible]

نظم

[illegible] باقبال و بخت / شاه جهان ثانی صاحب قران

آن شه [illegible] از فیض او / گشت جهان غیرت باغ جنان

باغ جهان خرم [illegible] شد / ذکر [illegible] پادشه کامران

[illegible] / عالم پیر از ظفر او جوان

آمد تاریخ جلوس [illegible] غیب / شاه جهان باشد شاه جهان

دلالت تمام دارد بر آنکه [illegible] از جانب غیب خلعت شاه جهانی این پادشاه دین پناه عنایت شده بوده

[illegible]

ست و در استیصال اعادی دین محمدی [illegible]

سعادت [illegible] خود کرد [illegible] چون [illegible]

فرو [illegible] چون [illegible] مطلب [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] لطافت [illegible] سعادت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لغت [illegible]

دوم [illegible] بیان لغت [illegible]

[illegible] لغت [illegible]

نیست و نه بیان خواص ادویه که وظیفهٔ فن طب است نه وظیفهٔ لغت با وجود آن شناختن
شغف کتب سیاقی بخواند اختصار قلیل بکار برده چهارم آنکه بر طبق صاحب صحاح رعایت با نظر
اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در فن صرف مبارز ندارند در باب لغت و مانند آن هم آنکه ملامات و
معانی چند در اول ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشود ششم آنکه
یک لفظ که چند معنی می آید گاهی هر یک معنی آنرا علیحده ذکر میکنند و در این ابواب لغات نمایند
آنکه هیچ ربط اقتضا میکند که همه معانی یکجا ذکر کنند هفتم آنکه در بعضی جا ترک لغتی و سببی
بیانی آن ... ان واقع شد هشتم آنکه بیان در لغت اول کل ... و گوقرار
... دست ... ترتیب آنکه بعضی جا ذکر شد و بواسطه شهرت ترجمه ... است
... نیست چه شهرت مختلف شود نسبت اشخاص نهم آنکه بیان ابواب بعضی کلمات
کلمات ... و سبب آن کلمات ... معلوم نیست و در این کتاب هر جا شناخت
... لغت ... بصورت ... و اختصار منتخب اللغات شاهجهانی موسوم نموده ...
... و در شرح ... این ... آن ... که باشد که مرتب سلاطین ...
... که ... آن ... فصل ... است ... در ... نیست
... قبول ... که قبول افتد
... کتب تواریخ پوشیده
نیست که چون شیخ جلال الدین محمد ... مجمع ... سبحانی ...
... حضرت ... کتاب قاموس ...
... در ... الفاظ ... و این کتاب اگر چه
... آن کتاب است ... حضرت ... ظل الٰهی
... آن امیر ... آن صاحب
... صاحب قران ... فتوحات
... اللهم خلد ظلال ... و جلاله و فضله ... الحق الحمد لله
رب العالمین والصلوٰة والسلام علی سید المرسلین وآله ... اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف مع الالف

ابتدا - آغاز کردن -

ابتغا - خواستن -

ابتلا - آزمودن و در بلا و رنج افگندن -

ابتنا - بنا کردن -

ابدا - بالکسر آشکارا کردن و آفریدن

ابرا - بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن -

ابطا - درنگ کردن -

ابقا - باقی داشتن -

ابلا - بالکسر فرسوده کردن و دادن و آشکارا کردن و کفایت نمودن و آزمودن -

ابا - بالفتح نی که آن را بیا ابا نامند و بالضم مکروه داشتن چیزی و بالکسر باز ایستادن از چیزی و سرکشی کردن ابا بالفتح و بی همزه آش و این فارسی است کمال گوید

بیت - دو جنبش تو چوب خورده [illegible]
و دیگر سر [illegible] آست و وجای دیگر گفته [illegible]
ع کمان [illegible] شکوه [illegible]
[illegible]
آبا - بالمد [illegible] جمع اب [illegible]
بوده و او [illegible] همزه گوید
ابنا - بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران [illegible]
[illegible] و کلان [illegible] بنا بوده [illegible]
ابقا [illegible] است [illegible]
چنانچه صاحب [illegible] بنا کنند [illegible]
آمده [illegible]
یعنی بنا کنندگان این خانه گناه [illegible]
و صاحب صحاح گوید [illegible]
گمان می برم [illegible] کلام [illegible]

جمع تهمة؛ اتهام ب بجمع فتحه ما سبب نیست بلکه جمع
صحبت؛ اصاحب قاموس و صاحب کشاف و قول او
تو رده اند و این کلام را درست داشته اند
ابوا - بالکسر جا دادن و بالفتح موضعی ست میان
مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام و مدفن مادر
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
و حضرت در آنجا زیارت ایشان نموده اند و صاحب
قاموس گوید اسم ابوا بحای حطی و عین مهمله
سرای ست و گفته که مدفن مادر حضرت پیغمبر است
صلی الله علیه و آله و سلم ابوا مدفن پدر حضرت است
و لیکن از بعضے احادیث آنچه اول مذکور
شده مفهوم میگردد
ابهی - بالفتح زیباتر
اتوا - بالکسر هلاک کردن
اتکا - بالالف و تشدید تای مکسوره تکیه کردن
اتقا - بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن
اتقیا - بالفتح پرهیزگاران
اثوا - بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن
اثنا - بالکسر یاد کردن و بالفتح میانها
چیزے جمع ثنی بالکسر
اجرا - بالکسر روان گردانیدن
اجزا - بالکسر همزه مجزی و جزو بدل از جزا جزا دادن
و بے نیاز گردانیدن و بے نیاز شدن جزا دادن

اجزا - بالکسر همزه بمعنی جزو جزو کردن و بے نیاز
کردن و حق گزاردن و در قفس راست کردن و
دختر نهادن و بس کردن و بس شدن و بالفتح
پارها چیزے جمع جزو
اجلا - بالکسر از خان و مان بیرون کردن و
بیرون شدن
اجتبا - برگزیدن و فراهم آوردن
اجترا - دلیر شدن
اجتزا - بجزاے بچیزے بس کردن
اجتنا - چیدن میوه چیدن
اجلی - بالفتح روشن تر
احسا - بالکسر آشامیدن
احشا - بالفتح و شین معجمه بمعنی شکم باشد از دل
و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا
احصا - بالکسر شمردن و ضبط کردن
احنا - بالفتح اطراف و جوانب جمع حنو بالفتح
احیا - بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن
و در باران شدن گیاه و بالفتح زندگان و قبیلها جمع حی
احفا - بالکسر سوال مبالغه کردن و ریش را استیصال
کردن و برهنه پا شدن گرفتن پا برهنه گردانیدن
احلا - بالکسر شیرین کردن
احظا - بالکسر نیکبخت و بهره مند شدن
احتما - خود را از چیزے نگاه داشتن

احثوا - گرد آمدن و جمع کردن -

احلی - بالفتح شیرین تر

احری - بالفتح سزاوارتر

احوی - بالفتح سیاه و گیاهی که بسیاری زغا[illegible] دیگر گیاه و [illegible]

اخا - بالکسر یا کسی برادری کردن مصدر ست آخی یا اخی در اصل اخاء بوده یا همزه گردید قال الشاعر

ع وعن الاخاء علی الرخاء کثیرة وانما المرء [illegible] [illegible] [illegible] تقدیر همزه آخر [illegible] [illegible]

اخفا - پنهان کردن و اشکارا کردن -

اخزا - [illegible] رسوا شدن [illegible]

[illegible] - [illegible]

[illegible] [illegible] -

[illegible] [illegible] کردن و [illegible] بر کسی -

اداء بتشدید دال ادا کردن و [illegible] کردن و اعتراف نمودن -

ادنا - [illegible] آوردن -

ادقا - بالکسر [illegible] ساختن -

ادلا - بالکسر دلو فرو گذاشتن و انداختن دلو کشیدن و فرود گذاشتن

اداسا بالفتح [illegible] رسانیدن [illegible] مصدر [illegible] [illegible] [illegible]

بمعنی ویران و [illegible] و عطف بمعنی واو [illegible] و بیش [illegible] بیان بمعنی [illegible] کردن [illegible] بیان کردن و بیان کرده [illegible] مصدر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اداوی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مصدر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باب مصدر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اوق - بالفتح [illegible] [illegible] [illegible]

اوجی - بالفتح [illegible] [illegible]

اوقی - [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

اذیة - بالکسر [illegible] [illegible]

اذکی - بالفتح زیرک تر

ارجا - بالکسر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ارخا بنهای چیزی فرو گذاشتن و سخت دویدن اسپ
ارسا ثابت کردن
ارواء سیراب کردن
ارداء بالکسر تباه کردن و یاری کردن یا شدن کسی را
اردیه بالفتح گلیمها
اردیه ردا بر دوش افگندن
ارتشا رشوت گرفتن
ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن
آرتقا بالا رفتن
آراء بالمد جمع رای
اریحا بالفتح نام شهریست در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد
ارعوا باز ایستادن از جهل و بیهوده گفتن
ازدرا حقیر نمودن
ازا بکسر برابر چیزی با چیزی مصدرست
ازدرای بوزن افتعال بناء ازدراء بوده و دال
بدل کرده و بمعنی حقارت در لسان آمده
ازرا عیب کردن کسی و پوشیدن چیزی
برکسی و سستی کردن در کارها
ازکی بالفتح پاکتر
اسی بالفتح اندوه و صبر کردن علاج کردن و طبابت کردن
اسما بالکسر بلند کردن و بالفتح نامها و اسامی
و اسامی بتشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع نامها
صاحب حسن و نظام می نویسد که در عرب حسن
معرفت بوده و اسما بتقدیر اول جمع اسم است
که در اصل سمو بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب
از واو است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است
ماخوذ از وسامه بمعنی حسن و همزه اول مقلوب
است از واو و همزه ممدوده در آخر زائد است
اسرا بالکسر بشب رفتن
استوا راست شدن آهنگ کردن و بر چیزی
دست یافتن و برابر شدن و بکمال جوانی رسیدن
استیفا تمام فرا گرفتن
استیلا دست یافتن
استغنا توانگری خواستن
استنجا پاک کردن دبر از نجاست و شستن و رهائی خواستن
استرخا سست شدن و فرو گذاشته شدن
استبدا پیدا خواستن طلب بدا نمودن
استقرا دنبال کردن اجزای چیزی برای دریافت
و بیشتر بسیار گردیدن و در پی گردیدن
استقصا تمام در رفتن و بنهایت چیزی رسیدن
استرضا خوشنودی خواستن
اسدا احسان کردن یقال اسدی الیه ای احسن
استدعا خواندن و درخواست کردن
استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن
استسقا آب خواستن و معنی دیگر مشهور

استحلا ۔ شیرین آمدن بمذاقه۔
استلقا ۔ بر پشت افتادن۔
استثنا ۔ بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون
کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمۂ الا و مانند آن و بمعنی ان
گفتن که ان شاء الله تعالی و ازینست استثناء اهل سنت۔
استهوا ۔ سرگشته کردن۔
استغنا ۔ بے نیاز شدن۔
استبرا ۔ پاکی خواستن۔
استمرا ۔ گوارا شدن۔
استهزا ۔ سخره کردن۔
اسنا ۔ بالفتح بلندی و روشنی و رفعت و بالکسر نام
از شناست یعنی چهره و بزبان از سنا با چهره
اشترا ۔ خریدن و فروختن و بمعنی اول مشترک
است چنانچه شراء بمعنی ثانی۔
اشتکا ۔ گله کردن و نالیدن از کسے۔
اشتها ۔ آرزو کردن۔
اشفا ۔ واقف شدن بر چیزی که نا چیزی بسیار
و بخشیدن چیزے بکسی که بآن شفا یابد و شفا
یافتن و سبب شفا گردانیدن چیزی را۔
اشقی ۔ بالکسر درویش و بالفتح شقاوت شده تر۔
اشقا ۔ بلقا است بر بخت گردانیدن و رنج از دادن
اشقیا ۔ بالفتح بدبختان جمع شقی۔
اشقی ۔ بدبخت تر۔

اشهی ۔ بالفتح آرزو دار و خوش تر۔
اشیا ۔ چیزها جمع شی یا بمعنی شیئی علی اختلاف اللغویین۔
اصغا ۔ بالکسر گوش داشتن
اصطفا ۔ برگزیدن۔
اصفی ۔ بالفتح صافی تر۔
اصفیا ۔ بالفتح برگزیدگان جمع صفی
اصما ۔ بکام رسیدن سپهکا ... برگزیده
علیه الصلوٰة والسلام کل اصحابه و مع ما بیست
اطرا ۔ بالکسر نهایت کردن در ستایش
اطفا ۔ کشتن آتش و چراغ۔
اطفا ۔ کراہ کردن و از حد بردن۔
احیا ۔ ... از ... شدن
... کردن کسے ...
اعما ۔ بالکسر کور کردن چنانچه گفته ... بمعنی
یعنی ... تعجب ... کور گردانید ...
اعتدا ۔ از حد درگذشتن و ستم کردن
اعتنا ۔ تیمار داشتن و ... کردن
اعیا ۔ بالفتح گرانبار ...
اعترا ۔ رسانیدن و در گرفتن
اعتزا ۔ بزرگی و ... نسبت کردن
اعتلا ۔ بلند شدن و بزرگ شدن و غالب
شدن و بر چیزے شدن
اعلا ۔ بلند کردن و بر جای بلند آمدن ...

اعشی بالفتح شب‌کور و نام شاعری ست و صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر ست اند در قبیلهٔ عرب۔

اعفا بالکسر از گناه درگذشتن۔

اعلی بالفتح بلندتر۔

اغرا بالکسر برانگیختن و برخلانیدن۔

اغنا توانگر کردن کسی را و بی‌نیاز کردن خاطر و دل را

اغنی بالفتح بی‌نیازتر۔

اغما بالکسر بیهوش گردیدن۔

اغوا گمراه کردن

افتا فتوی دادن۔

افشا فاش و آشکارا کردن

افنا نیست کردن۔

افضا رسانیدن و بصحرا رفتن و راه خود پیدا کردن و گشت و دست بدست [illegible] دادن و مباشرت کردن و هر دو راه زن یکی کردن

اقرا درس گفتن بکسی

اقصا بالکسر بغایت دور کردن و جدا کردن و بالفتح دورتر یعنی بمعنی دورترین طرف۔

اقرا بالکسر حائض شدن زن و پاک شدن و قرآن وغیره خوانانیدن و بالفتح جمع قرء بالفتح و بالضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است قرء بروزن [illegible] است حسب [illegible] گوید کرا قرا در حیض استعمال یافته و قرء در طهر

اقسا سخت کردن دل۔

اقعا بکسر نشستن سگ چنانچه هر دو دست او قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قائم باشد و هر دو طرف [illegible] برابر [illegible] نهادن در میان سجده و این منهی ست [illegible]

اقوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافیها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن [illegible] و خالی شدن شکم از طعام و [illegible] شدن

اقتدا پیروی کردن [illegible]

اقتفا از پی رفتن و برگزیدن۔

اقتنا سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاه داشتن آن برای خود نه برای تجارت

اقنی بالفتح سرمایه دارتر

اقصی بالفتح دورتر و نهایت هر چیز۔

اقضی [illegible] حکم کننده۔

اقلیما بالکسر [illegible] علیه السلام [illegible]

باب الالف مع الکاف

اکرا بکرایه دادن

اکسا پوشانیدن

اکفا [illegible] نگونسار کردن

ظرف آب و مانند آن۔
اکتوا۔ داغ کردن۔
اکفا۔ بالفتح همسران و مانندان جمع کفو بالضم و بالکسر
و نوعی از عیوب قافیه که بعضے ابیات را حرف روی
دیگر باشد و بعضے را دیگر و کج کردن ظرف تا آنچه در او
باشد بریزد و خم دادن کمان را و بالفتح و کسر کاف و تشدید
فا منع کنندگان جمع کاف به تشدید فا۔
الکا۔ بالکسر [illegible]
الغا۔ بالکسر بیهوده گفتن و نیز افگندن و باطل کردن۔
الفا۔ بالکسر یافتن۔
القا۔ افگندن۔
الها۔ مشغول کردن و دهن آسیا غله پر کردن۔
التجا۔ پناه آوردن۔
التحا۔ بجاے [illegible] ریش برآوردن۔
التقا۔ بهم رسیدن و یک دیگر را دیدن۔
التوا۔ پیچیدن۔
آلا۔ بالمد نعمتها جمع الی بالفتح و بالکسر و فتح لام و
سکون آن جمع الو بالفتح و سکون لام
الا۔ حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و
بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض
امرا۔ بالکسر گوارا شدن طعام و بالفتح و فتح میم جمع امیر۔
امرا۔ بالفتح گوارانیدن و بالکسر مرد۔
امعا۔ بالفتح رودها جمع معی بالکسر۔

امسا۔ شبانگاه کردن و در شب درآمدن
امضا۔ گذرانیدن و روان کردن۔
املا۔ فروگذاشتن و مهلت دادن و املا دادن چیزی
نوشتن و پر گردانیدن۔
امتلا۔ پر شدن۔
امترا۔ در شک افتادن۔
انبا۔ بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع نبا به معنی خبر
انجا۔ بالکسر [illegible]
انجلا۔ روشن شدن و بر آمدن ماه از ابر و مانند آن و [illegible]
بیرون رفتن
انحنا۔ خمیده شدن۔
انزوا۔ بیک سو شدن و خلوت گزیدن۔
انتقا۔ [illegible]
انطوا۔ در نوردیده شدن۔
انتفا۔ [illegible] نیست شدن
انطفا۔ فرو نشستن آتش
انقضا۔ بسر آمدن مدت۔
انما۔ نسبت کردن
انشا۔ پیدا کردن و ساختن عبارت [illegible]
و [illegible]
انها۔ بالکسر خبر دادن۔
انقا۔ پاکیزه کردن و [illegible]
انسا۔ فراموش گردانیدن۔

اٰنشقن [illegible] از خود چیزی گفتن

انا - بالفتح وقت آمدن و بالمد وقت ادراک و نیز آهستگی

انا - بالکسر ظرف آب خوردنی و وقت چیزی رسیدن

قال الله تعالی غیر ناظرین اناه

انی - بالضم [illegible]

اونی - بالفتح [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] بالضم [illegible]

ایوا - بالکسر [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

ایا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایسر [illegible] گردیدن

ایقاظ [illegible] بیدار [illegible]

ایفا - بالکسر تمام دادن و تمام سپردن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن

ایلا - بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر از همزه مقلوب است و در معانی سابقه از واو مبدل است و ایلا در شرع سوگند خوردن مرد است از آنکه نزد زن خود نیاید

[illegible] مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع در این مدت نمود کرده کفاره دهد و حق تعالی از سر تقصیر او در گذرد [illegible] طلاق شود و اگر در این مدت [illegible] ثابت [illegible] طلاق [illegible] بانقضای مدت چهار ماه طلاق [illegible] مذهب شافعیه و مالکیه و حنبلیه [illegible] چهار ماه فرصت است زن [illegible] مطالبه با شوهر کند [illegible] گذشتن [illegible] نمود حق تعالی [illegible] طلاق [illegible] حق تعالی [illegible] للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر [illegible] فان الله غفور رحیم [illegible]

ایما - اشارت کردن

ایوا - بالکسر جای دادن

اینما - بالفتح الف و نون یعنی هرجا

ایامی - بالفتح زنان بی شوهر

ایلیا - بالکسر [illegible] همزه نام شهر [illegible] خلیل علیه السلام

باب الالف مع الباء

آب - بالمد [illegible] که [illegible]

اباب - بالفتح آماده سفر کردن

اسب [illegible]

[illegible] وانچه از زمین روید [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible]

اتراب بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

اتواب [illegible]

اجباب بالکسر [illegible]

اجتناب دوری [illegible]

اجرب [illegible]

احباب بالکسر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اخراب [illegible]

ادراب [illegible]

[illegible]

اخطب [illegible]

[illegible]

[illegible]

ادب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کردن [illegible] و [illegible]
سوار شدن بر چیزی۔
ادب بالکسر و فتح دال و تشدید با پیمانه ایست
بزرگ مصر و بعضی گفته اند که بیست و چهار صاع است
یا شش ویبه است و ویبه چهار ربع است
[illegible]
[illegible]
اسغاب [illegible] بالفتح [illegible]
اسهاب [illegible] بیابان [illegible]
[illegible] اسپ [illegible]
اسحلاب [illegible] خود کشیدن۔
اسراب [illegible] روان شدن۔
استکلاب طلب [illegible] چیزی کردن۔
استجاب [illegible] شدن
استصواب [illegible] و [illegible] الفتح۔
استصواب صواب شمردن۔
استحباب دوست داشتن [illegible]
استصحاب طلب صحبت چیزی کردن و باقی
داشتن چیزی بر حالی که بوده باشد۔
اسباب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
اسلوب بالضم [illegible]

[illegible]
اشب بالفتح عیب و ملامت کردن و آمیختن
چیزی بچیزی۔
اصهب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سپیدی
او غالب باشد [illegible] شهب
اشهب یعنی [illegible] اشهب [illegible]
اصعب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اضراب بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اضطراب بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
اعراب [illegible]
اطراب بالکسر [illegible]
اطناب بالکسر [illegible]
و بالفتح جمع طنب [illegible]
اطیب بالفتح خوشبوتر و پاکیزه‌تر

اعجاب - و عجب و خود را خوش داشتن یعنی [illegible] و شگفت کردن و چیزے عجب آوردن۔

اعراب - بالکسر بیان کردن سخن و اعراب گفتن و عربی کردن عجمی و فحش گفتن و بالفتح عربان صحرانشین۔

اعقاب - بالکسر پاداش دادن [illegible] و بالفتح فرزندان کہ پس پدر باشند و پاشنہا جمع عقب بفتح دال و کسر قاف

اعصاب - بالفتح جمع عصب یعنی پی

اغتراب - بغربت شدن [illegible]

اغراب - چیزے غریب آوردن [illegible] و [illegible] کردن [illegible]

اغرب - بالفتح غریب تر و عجیب تر

اغتیاب - بغیبت کسے بد گفتن

اکباب - بالکسر [illegible]

[illegible]

اکواب - کوزہا [illegible]

اکتساب - حاصل کردن چیزے بسعی [illegible]

[illegible]

التعاب - [illegible]

التہاب - افروختہ شدن [illegible]

الباب - [illegible]

لب بالضم و تشدید با

الیب - [illegible]

الغاب - [illegible]

انتجاب - [illegible]

انتخاب - [illegible]

انجذاب - [illegible]

انتحاب - [illegible]

انتساب - [illegible]

انقلاب - [illegible]

انعاب - [illegible]

انقاب - [illegible]

انصباب - [illegible]

انتشاب - [illegible]

انتهاب - [illegible]

انیاب - [illegible]

انساب - [illegible]

انابیب - [illegible]

اوب - [illegible]

اواب - [illegible]

[illegible]

ایاب - [illegible]

اہب - [illegible]

ایوب - [illegible]

باب الالف مع الباء

اباحة مباح کردن و روا داشتن۔

اباحة بتشدید باباحت کردن و اصلاح داشتن

اباد و ابادة بالکسر هلاک کردن۔

ابرة بکسر و سکون بای موحده و فتح را سوزن و در عرف نیش کژدم

ابالة بالکسر و تشدید و تخفیف جماعت مرغان

ابلة بالکسر و تشدید بای موحده و ضم ولام و نیز بالفتح و

تخفیف نیز آمده بمعنی غم و اندوه و حاجت و بضم و تشدید بمعنی

رطوبت از باب که در کشتی و از شیرها میان

ازمیان دو شاخ و گفته اند شیره درخت و پایه

انگور است و بیماری است که آن را الدلی

گویند و بمعنی غلظت بیماری است۔

ابهة بالضم و تشدید بای مفتوحه بزرگی۔

ابیات بفتح الف و سکون با جمع بیت خانه و بیت شعر۔

اثبة بالکسر و فتح بای مکسوره و تشدید سیاه شد

و علتی است که در اعضا پیدا شود

او را جرب بابلی گویند۔

اثرة بفتحتین

آثارة بالفتح نشان و علامت که مانده باشد

اثیلة بالفتح درختی است مثل گز

اثبات بالکسر ثابت داشتن و بفتح بالفتح

مقیمان و ثبات و ثابت دلان و جمع

ثبت۔

آبادة بالکسر تباه کردن و آبادان

آبارة بالکسر و در اصطلاح بیرون آوردن زمین را

مخمر کردن برای زراعت و برآوردن آب

اجابة بالکسر و تشدید میان سفالین کوزه

که در شراب خانه کنند و جمع آن اجاجین

نیز آمده که آب پیمانه باشد۔

اجابة جواب دادن و پذیرفتن۔

اجابة جواب دادن۔

اجارة پناه دادن و نیک کردن و مزد دادن

اجازة دستوری دادن و روا کردن و اجازت

دیگر دادن شاه و جز آن۔

اجرة بالضم مزد۔

اجازة دستوری دادن و اجازت کردن

دادن و بیان سلطنت و رخصت دادن

و روایت حدیث و رسیدن و امام

ادان و اثبات بعضی ایشان را فقیه

داد و بیان آوردن۔

احالة بالکسر جولان دادن

اجنحة جمع جناح یعنی بال و بازو

و جمع آن جناح بالفتح۔

اجنحة بالفتح جمع و تشدید نون پهلو

و اجنة و جنین که در شکم مادر

اجنة جمع جنین باشد۔

اَدِلّاء جمع دَلیل [illegible]

اِحالَة بالکسر حواله کردن وام و مهلت کردن

و حال گشتن و بر پشت اسپ جستن و یکسان شدن

اِجارة بالکسر مزد دادن و جواب باز دادن

اِخفاء بالکسر پنهان کردن و آشکار کردن

ادویة جمع دوا

اِخبات بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل

[illegible]

[illegible]

اِخافة بالکسر ترسانیدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اِدارة بالکسر [illegible]

اَوراق جمع ورق [illegible]

اِدواة بالکسر [illegible]

اَواقی [illegible]

[illegible]

[illegible]

اِدارة بالکسر [illegible]

اَواقی [illegible]

پاشیدن [illegible]

اَواق بالکسر [illegible]

اِراحة [illegible]

اِراقة [illegible]

[illegible]

[illegible]

اِرادة [illegible]

اِراوة [illegible]

اِرادة [illegible]

[illegible]

استفادة - بهره یافتن

استجابة - قبول کردن و جواب گفتن

استعانة - یاری خواستن و موی زهار پاک کردن

استغاثة - بتخفیف ثای مثلثه فریاد خواستن

استعادة - بتخفیف دال مهمله باز گردانیدن خواستن

استعاذة - بذال معجمه پناه خواستن

استفادة - فائده گرفتن

استجادة - نیکو خواستن

استخارة - خیر خواستن

استعارة - دوست داشتن

استزارة - طلب زیارت کردن

استشارة - مشورت کردن و ...

استنارة - روشنی خواستن و روشن شدن

استعانة - یاری خواستن

استقالة - فسخ شدن

استجارة - پناه خواستن و آب خواستن

استضافة - مهمانی خواستن

استخفة - ...

استفاقة - بهوش آمدن

استحالة - از حالی بحالی گردیدن

استطالة - دراز شدن

استمالة - بسوی خود مایل کردن

استقامة - راست ایستادن

استکانة - فروتنی کردن و زاری کردن و خوار گردیدن

اسوة - بالضم والکسر پیشوا و مقتدا و آنچه کسی بدان اقتدا کرده شود قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة

اسطارة - بالکسر و اسطورة بالضم سخن باطل و افسانه و اساطیر جمع

اسطوانة - بالضم ستون و اساطین جمع

اسکفة - بضم الف و کاف و تشدید فا چوب بالای در و آستانه

اساکفة - ...

اساورة - دست برنجن و سواران اسپ جمع اسوار

اسفنجة - بکسر همزه و فتح فا و سکون نون و فتح جیم چیزیست که در آب ... و ...

اسکرجة - بالضم ... مقدار ... آب گیرد

است - بالکسر مقعد و حلقه دبر

اشتات - بالکسر پراگنده شدن و بالفتح پراگنده و جمع شتیت

اشادة - بالكسر بلند كردن امرى را و افراشتن بنا
و شناسانيدن و بآواز بلند خواندن -
اشارة - بالكسر بر گفتن و رمز و فرمودن -
اشاعة - آشكارا كردن و پراگنده كردن [illegible]
پاشيدن [illegible] افراختن [illegible]
اصابة - رسيدن [illegible] افتادن [illegible]
افاضة - [illegible]
اضحية - بالضم [illegible]
اضحوكه - بالضم [illegible]
اضاءة - روشن [illegible] شدن
اضافة - [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اطاعة - فرمان بردن [illegible]
اطاحة - [illegible]
اطاقة - [illegible]
اعادة - باز گردانيدن
اعاذة - [illegible]
اعارة - [illegible] دادن
اعانة - [illegible]
[illegible]
اعاشة - [illegible]

اعتادة - [illegible]
[illegible]
اغاثة - [illegible]
اغارة - [illegible]
[illegible]
[illegible]
اطوقة - [illegible]
افادة - [illegible]
افاضة - [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
افاقة - [illegible]
اقالة - [illegible]
[illegible]
اقامة - [illegible]
اقانة - [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اكادة - [illegible]
[illegible]
[illegible]

امّعکی بالکسر و تشدید نون

امّیّة . بالضم و تشدید یا منسوب به امت است از برای
آنکه پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم امی لقب است و الامام تعریف
است و ایضاً بمعنی جهل است -

امّة . بضم خوار شدن -

امّة . بالکسر … بودن -

امّة . بالفتح و تشدید میم … مقصود … از رگ
پی انگشت بزرگ پشت … ران -

امّة . … و جنازه و چیزے که سبب حصول
چیزی شود چوبی که خیمه را … داد …

امانة . … بودن -

امارة . بالکسر امیر شدن امیر و بالفتح نشان
و علامت وقت و هنگام وعده امارات جمع و
بالفتح و تشدید میم امر کننده و نفس اماره یعنی امر
کننده به بدی … بالسین بدی

امراة . بالکسر و فتح الثالث زن -

امت . بالفتح کج شدن و نشیب …
… کردن و … چیزے …
… -

امامة . … پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن
و بالفتح … است -

امتعة . … و بضم اول و تشدید …
از انسان و دیگر حیوان …

گروها مع خبره معنی مردم باشد و … وقت
…
دین و بالکسر و تشدید میم نعمت طریق و دین -

امنیة . بالضم و تشدید یا امید و بالضم و تشدید یا
… آرزو … و کتاب خواندن امانی جمع

اماتة . میرانیدن و فرزند مرده شدن -

اماطة . دور کردن و … -

امالة . میل دادن -

انبات . رویانیدن و برویانیدن -

انصات . خاموش بودن -

انابة . بازگردیدن بسوے خداے تعالے
و بازگشتن از کارهاے بد -

انارة . روشن کردن و روشن شدن و جاے
علم کردن و شگوفه آوردن درخت -

انافة . بالکسر و فای … افزون شدن …

انائیة . بالفتح منی و …

اناة . بالفتح آهستگی و زن آهسته

آنیة . بالمد و کسر نون ظروف جمع الوعاء …

انفحة . بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حا
… و تشدید آن … صاحب قاموس گوید
چیزی است زرد که از شکم بزغاله شیرخواره که هنوز
… خورده باشد …
…

پر خورد و جگرگاه گرآن را نیز خالد شیر نوازده کالو روده
خورد و آن انقو را کرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح
انقو را بکرش خطا ست و بب گویا شکر شت
الانقو یعنی انقحه [illegible] کرش شده و صاحب صراح
انقو شکلیند [illegible] خالد [illegible] طعمه [illegible] باشد
وازین [illegible] انقحه شیر دان ست که بعد
از خوردن علف با سرین مشهود نمی‌ماند
شیردان از شیر [illegible] الاقب الفحه [illegible]
چنانچه مشهور کتب اطبا ست [illegible]
محل ست وا را ده حال چنانکه معروف [illegible]
کما هو ست که معده [illegible]
طب بر عصارۀ آن اطلاق کرده [illegible]
ملحوظ کلام [illegible] معانی نیافته اند

انفحه - بالفتح نمک وحاجت

انمله - بفتح اول و کسر میم سر انگشت [illegible] جمع صاحب قاموس گوید مثلث بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم آمده [illegible] توان خواند اما مشهور اول ست -

انجوجه - بالضم [illegible]

انافه - بالکسر زیاده شدن و بلند شدن

انطاکیه - بالفتح و کسر کاف [illegible] و فتح یا [illegible] ست [illegible] آن [illegible] ست [illegible]

[illegible] گرده [illegible] بیمار

اوقیه - بالضم [illegible]

[illegible] ست [illegible]

[illegible] ست [illegible]

[illegible] اتفاقی [illegible] ست [illegible]

[illegible]

اوجه - بالفتح [illegible]

اودیه - بالفتح [illegible]

اوده - بالفتح -

اولاه - بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابه - بالضم [illegible]

الیه - بالفتح [illegible]

الاله - بالکسر سیاست [illegible]

باب الالف مع الثاء

[illegible]

اثاث - بالفتح اسباب خانه [illegible]

[illegible]

اجداث - بالفتح جمع جدث بمعنی گور

احداث - بالکسر نو پیدا کردن و جمع حدث [illegible]

[illegible]

[illegible]

احادیث نیز و افسانها بمعنی اول جمع حدیث
و بمعنی ثانی جمع احدوثه است

ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل
و قدیم کار و باقی مانده از چیزی و بقیه
و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن
فتنه میان قوم و بالضم خار بیست

استحداث نو پیدا کردن و نو آوردن

اشعث بالفتح آشفته موی گرد آلوده موی

اضغاث بالفتح دسته گیاه خشک تر با هم آمیخته
جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای
پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط

انبعاث برانگیخته شدن

انبثاث پراگنده شدن

اثاث بالکسر

انث بکسرتین ماده و ماده [illegible] یعنی ماده

انیث آهن نرم

ایناث بالکسر بتقدیم یا بر نون ماده زادن

باب الالف مع الجیم

ابج [illegible]

ابجح بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم

ابرنج بالکسر [illegible] که بدان سکر انما [illegible]
کنند و از تخفیف میم و فتح خا [illegible] گویند
و بفارسی شیرزنه آتش گویند

ابتهاج بالکسر [illegible] آغاز کردن

اتج بالضم و تشدید جیم ترنج

اجوج بالضم [illegible] شدن و بالفتح روشن

اجاج بالضم تلخ و بالکسر سخت با سگر [illegible] جمع
ایه است بالضم

اجیج بالفتح زبانه زدن آتش

احواج نیازمند کردن

احتیاج نیازمند شدن

احوج بالفتح نیازمندتر

اختلاج جستن عضو و بودن کشیدن بجای [illegible]

اخراج بیرون کردن

ادلاج بتخفیف دال اول شب رفتن و
بتشدید دال آخر شب رفتن

ادراج بالکسر پیچیدن و بالفتح راهها

ادعج بالفتح سیاه چشم

اریج و اریج بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش
و بوی خوش دادن و وارسی خوشبو که [illegible] طعام
کنند [illegible] چیزی [illegible] بالفتح قدر و اعتبار و [illegible]
گویند از تشدید این فارسی ست

ارتجاج جنبیدن و لرزیدن

ازدواج قرین و جفت شدن باهم

ازعاج جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص
گردانیدن [illegible] دلالت کردن کسی را

انبج - بالفتح وتشدید جیم با یک [illegible] [illegible] کشتا
ابرود جانور [illegible] بالتخفیف نوعی از [illegible]
[illegible] طاق [illegible] [illegible] بالفتح
ازواج - بالفتح جفتها وصنفها [illegible]
استدراج - اندک اندک نزدیک [illegible]
بعذاب وفراوان دادن نعمت درحال معصیت
اسفنج - بالکسر همان اسفنج که مذکور شد
استخراج - از چیزی بیرون آوردن و
بیرون آوردن خواستن
استعلاج - سخت شدن پوست وطلب علاج کردن
استمزاج - مزاج دانی کردن
[illegible] - بالفتح [illegible] [illegible]
اسمج - بالفتح [illegible] [illegible]
اعوجاج - بالکسر کج شدن
اعرج - بالفتح [illegible]
اعوج - کج
افواج - بالفتح گروهها جمع فوج
الحاج - بالکسر [illegible] شدن [illegible] [illegible]
انعاج - [illegible] [illegible] شدن [illegible]
امشاج - بالفتح آمیخته‌ها [illegible] [illegible]
املج - [illegible] [illegible] [illegible]
امتزاج - آمیخته شدن چیزی بچیزی
انبج - بالفتح معرب انبه

افرنج - بالضم معرب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
الدراج - [illegible] [illegible]
[illegible] - [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
اماج - [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] - [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

باب الالف مع الخاء

[illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] - بالکسر [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

استفتاح - یاری خواستن و کشودن -

استرواح - راحت یافتن و بو گرفتن -

اشباح - بالفتح شخصها و کالبدها -

اشاح - بالکسر و الضم حمایل و زیور کردن تان در
گردن انداختن در اصل وشاح بوده -

اصباح - بالکسر گشتن داخل شدن در صباح
رفتن در بامداد کردن در بامداد و بالفتح بامدادها جمع صبح

اصبح خوبروتر و شیرین‌تر و سپید رنگ و نام ملکی
از ملوک یمن که جد امام مالک است و
تازیانهای اصبحی بدان منسوب است -

اصح - درست‌تر -

اصفاح - بالکسر سائل را رد کردن و چین کردن
چنانکه در حدیث آمده قوله علیه الصلوة و السلام
قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی دل مومن
مائل کرده است بحق -

اصلاح - بصلاح آوردن -

اصطباح - بامداد شراب خوردن -

اصطلاح - با هم صلح کردن و بصلاح
آوردن کار و چیزی بر چیزی قرار دادن -

اطراح - انداختن -

افلاح - فیروزی یافتن و رستگاری یافتن -

افصح - تازی زبان فصیح‌تر [illegible]
[illegible]

افتتاح - گشودن و آغاز کردن -

افتضاح - رسوا شدن -

افطح - بالفتح پهن سر -

افلح - آنکه لب زیرین وی شکافته باشد -

اقتراح - بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی فکر

اکلح - تنگ دهن گیر

الحاح - مبالغه کردن در کاری و ایستادن
[illegible] -

الواح - چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر
آن و نام کتابی ست در حکمت تصنیف شیخ
مقتول و الواح السلاح چیزهایی که لائح باشد
از سلاح چون شمشیر و سر نیزه -

القاح - بارور دادن و آبستن گردانیدن

املح - کبود رنگ و نمکین‌تر -

انجاح - روا کردن و روا شدن حاجت -

انفساح - فراخ شدن و گشاده دل شدن -

انشراح - گشاده شدن دل -

انتصاح - نصیحت پذیرفتن -

انفضاح - [illegible] شدن -

اوضح - روشن‌تر -

ایضاح - روشن و آشکارا کردن -

باب الالف مع الخاء

اخ - بالفتح برادر و بتشدید خا کلمه افسوس

و بلیدی بمعنی باد نیز آمده و بالکسر آواز [illegible]
شتر و بمعنی چهار نیز آمده و باین معنی مرادف
کج بکاف و خاے معجمه است۔
ابطاخ بالکسر بسیار شدن خربزه [illegible]
انساخ بالکسر [illegible] [illegible] شدن
استفاخ بالکسر [illegible] [illegible] [illegible]
اسپناخ ا [illegible] البحر [illegible]
[illegible] [illegible] خواستن
اسلاخ بالکسر [illegible] بسیار [illegible]
انساخ [illegible] [illegible]
انتفاخ [illegible] [illegible] [illegible] شدن
انسلاخ بیرون شدن [illegible] [illegible]

باب الالف مع الدال

ابد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
الکسر الالف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بسیار [illegible]
ابراد بالکسر [illegible] [illegible] [illegible]
رسول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ابعاد [illegible]
ابعد [illegible] [illegible]
ابلاد بالکسر [illegible] [illegible] [illegible]
ابجاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جای [illegible] و [illegible] [illegible]
اجتهاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اجرد صحرای بے گیاه و [illegible] [illegible]
اجلود [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اتحاد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ارشاد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

ارتداد - برگشتن از مسلمانی و جز آن.

ارتعاد - لرزیدن.

ارتیاد - جستن و طلب کردن قال علیه الصلوة والسلام اذا بال احدکم فلیرتد لبوله کما الیشا او تجدا

ارعاد بالفتح ... گردن و غده و درشتی

ازهاد - بی‌رغبت و خواهش کردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام افضل الناس مومن مزهد

ازدیاد - زیاده شدن.

ازدراد - فرو بردن.

ازوبا بالفتح جبیلا است درین که تبیلا را بدان سخت خوانند.

اسد بفتحتین شیر نامه بربری ست به تبیلا است که تبیلا را آن ... ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و شیر آمیختن بر چیزی خوردن.

اسدآباد - نام شهری ست نزدیک همدان و دو جب ست به نیشاپور.

اسود بالفتح سیاه و مار سیاه و بخشنده و مرد بزرگ و عرب قال علیه السلام بعثت الی الاسود والاحمر و اسودان اسم خرما و آب و در صحاح ... گوید اسود مار بزرگ ما ظاهر آن است که اسود سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ سیاه

اسعاد بالکسر یاری دادن و نیکبخت کردن.

اسناد بالکسر پشت به چیزی دادن و تکیه دادن چیزی را به چیزی و پناه به کسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که بر آن تکیه کنند.

استناد پشت به چیزی دادن و پناه بکسی بردن.

استسعاد بالکسر نیکبختی جستن و نیکبخت شمردن و یاری خواستن.

استعداد ساخته و آماده شدن از برای کار.

استبعاد دور شدن و دور جستن و دور شمردن.

استشهاد گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن.

استطراد طلب اندن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن خود را از فریب دشمن.

استعباد به بندگی گرفتن.

استبداد تنها بکاری ایستادن و منفرد بکاری شدن.

استرداد طلب باز پس دادن چیزی کردن.

استمداد مدد خواستن.

استیقاد آتش افروختن.

استحداد چیزی را تیز کردن و موی زهار را تراشیدن.

اشهاد بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و منی و مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاهد.

اشتداد سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن.

اشتداد بتحتین و تشدید دال سخت شدن و قوت چیزے قال الله تعالیٰ حتی اذا بلغ اشده یعنی تا وقتی که [illegible]

اصطیاد شکار کردن

اصفاد بالکسر بخشیدن چیزے و بند سخت بر نهادن و بالفتح جمع صفد بند ها

اطراد بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و پے یکدیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن

اعتضاد بازوی خود کردن چیزے را و یاری گرفتن از کسے

اعتماد کار بکسے بازگذاشتن و تکیه کردن بر چیزے و قصد کردن

اعتیاد بازآمدن و عادت گرفتن

اعتقاد دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و گره شدن چیزے

اعداد شمار آوردن و شمرده شدن و مدت داشتن زن

اعتباد کسے را بنده خود کردن

اغماد بالکسر در نیام کردن و بالفتح جمع غمد

افراد بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد

افتقاد گم کردن و جستن

اقتصاد میانه رفتن در چیزے و [illegible]

اقلید بالکسر کلید

الحاد میل کردن و عدول کردن [illegible]

[illegible]

التحاد [illegible]

[illegible]

اعداد بالکسر [illegible]

[illegible]

اسراد - بالفتح بیابان -
اود - بالفتح کج شدن و گران شدن و بیکردن خشم
کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن
اقتاب و نام مردیست بفتحتین کجی
اوحد - یگانه
اوتاد - میخها جمع وتد
اوراد - دعاها که در هر وقت بخود خوانند
اولاد - فرزندان -
اوابد - وحشیان و قافیه های مشهوره و ستارها -
اید - بالفتح سخت شدن و قوت و ازین ماخوذ است
تایید بتشدید و کسر دال بمعنی قوت دادن
ایاد - بالکسر خاک گرد آگرد حوض و خیمه و نیز یک
ایضاح و هر چه بدان پوشیده شود چیزی و غیر آن
باد چیزی و پهلوی کوه و قوت ...
ایصاد - بالکسر پوشیده کردن و چیزی افگندن و
بستن قال الله تعالی انها علیهم موصدة -
ایراد - فرود آوردن و چیزی بکسی وارد کردن -
ایجاد - در وجود آوردن و تولد گردانیدن -
ایعاد - وعید دادن و ترسیدن و ترسانیدن -
ایقاد - آتش افروختن -

باب الالف مع الذال

اخاذ - بالکسر ... برای ... از گوشت
اجذاذ و احذاذ - بریدن -

اخذ - بالفتح گرفتن و شروع کردن و بضمتین چیزی
ربودن و بفتحتین اول و کسر ثانی آنکه درد چشم دارد
و بفتحتین ناگواری شتر بچه از شیر
اخیذ - باسیری گرفته شده -
اخاذ - بالکسر پاره از آب سیل که در جائی مانده
باشد و زمینی که جهت خود یا پادشاه گرفته
باشد و آنکه بی گرد بیابان باشد -
اذ - بکسر الف و سکون ذال زمانی و برای آنکه -
استحواذ - غالب شدن و دست یافتن
استنقاذ - رهانیدن -
استلذاذ - مزه یافتن و خوش شدن -
التذاذ - مزه یافتن -
انفاذ - روان کردن و روان شدن و فرستادن
و شمشیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن -
انقاذ - نقاذ رهانیدن -
انتباذ - بگوشه رفتن -

باب الالف مع الراء

ابرار - بالکسر غلبه کردن و بلند شدن بر کسی
و سوگند راست کردن و قبول کردن حق تعالی
حج کسی را و در بیابان سیر کردن و بالفتح
نیکوکاران جمع بار و بره بتشدید را -
ابر - بالفتح نیش زدن کژدم و نیش دادن سگ را
و طعام در درخت خرما و گشن دادن و بالکسر

جمع ابرة و معنی آن گذشت -
ابهر بفتح اول و فتح با نام رگی است که به
پشت پیوسته است جمع اباهر و سکون [illegible]
است صاحب قاموس گوید ابهر پشت رگی است در
پشت رگ گردن و صفت اندام و جانب تا دو پهلو
خشک زمین پاک نیکو که سیل بر آن بلند نشود و
پست موضع گرفتن کمان و شهریست بزرگ میان
قزوین و زنجان و شهریست بنواحی اصفهان
معرب ابهر یعنی [illegible] کوهی است بحجاز آنچه
مشهور است که ابهر که بمعنی شهرت [illegible]
در سامی بسکون با -
ابتر - دم بریده و بی فرزند و [illegible] است کنده
و زبان [illegible]
چیزی که منقطع از خیر باشد و [illegible]
دشمن [illegible] المغیرة بن سعید [illegible]
که جماعه [illegible] منسوب اند
الجحر - [illegible] -
البحر بضم حای مهمله و [illegible] -
ابزار [illegible] طعام [illegible]
ابکار - بالکسر بامداد کردن و [illegible]
و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران
دوشیزه و یکبار [illegible] جمع بکر است و
فی الحدیث فی مناقب علی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
ابصار بالکسر دیدن و دیده ور گردانیدن و
روشن شدن و بالفتح دیده ها و بینایی ها جمع بصر
ابکار [illegible] چیزی فراگرفتن [illegible]
رسیدن [illegible]
ابرو [illegible]
اثرات [illegible]
حضرت صاحب قرآن [illegible]
ابن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اثر [illegible]
نشان [illegible]
و نشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابیض بالفتح خالص [illegible]
اثمار [illegible]
درخت و بالفتح میوه ها -

اجر - بالفتح مزد دادن و مزد دیا بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزدوری کار دادن -
اجری - بتنوین حرف آخر بچهاے سگ جمع جرو -
اجیر - مزدور -
آجر - بالمد و ضم جیم خشت پخته و بفتح جیم مادر اسمعیل علیه السلام مرادف ہاجر -
اجهر - آنکه در روز چیزے نه بیند -
اجذم - کسے او ارت -
اجبار - کسے را بر چیزے جبر کردن -
اجترار - کشیدن و نشخوار کردن شتر و چریدن -
احرار - آزادگان و احرار البقول ترہاے که خام خورده شوند -
احبار - بالفتح جمع حبر دانشمندان و احبار یہود و علماے ایشان -
احور - آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد و سپیدی او بسیار سپید باشد و نام مشتری -
احمر - سرخ و جمع او حمر و موت احمر موت سخت و قتل -
احضار - حاضر کردن و دویدن اسپ -
احصار - شمردن و حصار کردن و باز داشتن و از حج باز ماندن -
احتکار - نگاه داشتن غله تا وقتی که بہاے گران -
احتضار - حاضری شدن و حاضر شدن مرگ و دویدن اسپ و حاضر آمدن -

احتقار - خوار شدن و خوار شمردن -
احجار - حجره ساختن -
احجار - بالفتح سنگها جمع حجر
اختصار - کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن -
اخیار - بالفتح نیکوکاران و نیکان -
اخضرار - سبز شدن -
اخضر - سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون -
اخبار - بکسر خبر دادن و بالفتح جمع خبر -
اخطار - بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح جمع خطر و قدرها و منزلتها -
اخسار - بالکسر زیان یافتن
آخر - بالمد و کسر خا پسین و پچھین آخر بالمد و فتح خا یعنی دیگر -
اختیار - برگزیدن و بخواهش خود دل بکاری بستن -
اختبار - بیاے موحده آزمودن -
اخفار - عهد شکستن -
ادبار - بالکسر پشت دادن و از پس در آمدن و پشت ستور ریش کردن و ریسمان چنان تابیدن که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه بالا رود و بالفتح جمع دبر بضمتین بمعنی پس از پس آینده -
ادوار - گردشها -
ادرار - بالکسر ریختن باران تند و بول کردن

پامالی و پوست کردن و بخشش و روان شدن شیر-
اذغار- بالکسر و تشدید دال تعجیل کردن
سپنجی و غیره کردن-
ادّکار- بالکسر و تشدید دال مهمله یاد آوردن چیزی فراموش
اذکار- بالکسر و ذال [illegible] یاد دادن و پسر اول
و بالفتح یاد کردنها-
اذخر- بالکسر گیاهی است خوشبو-
آذار- بالمد ماه ششم از ماههای رومی-
اذفر- بالفتح تیز بوی-
اذن- بالفتح یاری کردن و نیز دو قوت و [illegible]
احاطه کردن و [illegible] شنیدن
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible] بالمد [illegible]
و لا [illegible]
گفت [illegible] است [illegible]
و در عرب بسیار است که عمر را چه گویند و احتمال دارد
که اب در قرآن یعنی عم باشد بنابرین قول
تواریخ مخالف نص کتاب نیست-
ازار- بالکسر ساختن [illegible] و ختن بالفتح [illegible]
ازهر- سپید روی از مردم و جوانمردی روشن
تر ماه و گاو زرد شتی
ازهار- بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفه
آوردن درخت و گیاه و بالفتح شگوفها

[illegible]
اشاره- بالکسر [illegible] که بر میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
استبصار- بینا شدن-
استجلاء- یعنی فراوری و دانستن که از کجای آمده
طلب [illegible]
قال [illegible]
استشعار- [illegible]
ازان خرقه بین بر وضع مخصوص کردن
[illegible]
[illegible] شدن

اسار- [illegible]
اسر- بالفتح بند و [illegible]
و [illegible]
اسات- بالکسر [illegible]
اسیر- بالفتح بندی
استکثار- بسیار خواستن و بسیار [illegible]
و بسیار یافتن چیز

استکبار گردن کشی کردن
استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن
استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه
شدن و قوی پشت شدن از چیزی -
استنصار یاری خواستن
استعمار آبادانی خواستن و زندگانی کردن -
استغفار آمرزش خواستن -
استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن -
استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن -
استمرار استوار شدن و روان شدن پیوستن
استتار پنهان شدن ازو -
استبشار شاد شدن و طلب مژده رسانیدن -
[illegible]
استطار نوشتن قال الله تعالی کل صغیر و کبیر مستطر
استشعار پنهان داشتن ترس در دل
استنفار بالکسر تاختن و شتافتن [illegible]
اسوار بالفتح دست برنجن اساور جمع و اسوار
جمع سور یعنی باره شهر نیز آمده -
اساطیر افسانها و دروغها و نوشتهای باطل
جمع اسطوره بالضم یا اسطارة بالکسر
اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها جمع سعر بالکسر
اسمار بالفتح افسانها جمع سمر
اسمر گندم گون

اسکار مست گردانیدن -
اسفار بالکسر روشن شدن و روشنی نماز صبح
کردن و بالفتح سفرها و کتابها -
استار بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیزی و
چهار مثقال و نیم و بعضے گفته اند که درم سنگ
باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند -
اشتهار شهرت دادن و شهرت یافتن
اشهر بالفتح نعت با شهرت تر و ماهها جمع شهر
اشعر شاعر تر و دانا تر و موی دار و گرد هم شعور
و آنکه بدن او پر مو باشد و نام شاعر است و
قبیله ایست از قبائل یمن ازان قبیله است ابو
اشعری و ابوالحسن اشعری -
اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که
بمکه فرستند از برای قربانی و آگاه کردن و
شعور ساختن و ترس در دل انداختن و جامه
اندرونی پوشانیدن عضو بعضو پیوستن موی بر آوردن
عضو لقولهم ذکوة الجنین ذکوة امه اذا اشعر
یعنی وقتیکه موی بر آورده باشد و برای کارد و شمشیر
شعیره کردن یعنی پاره آهن در دسته [illegible]
کارد و شمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح
قطعها و موها بر تقدیر اول جمع شعار است
بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح -
اشقر سرخ و سپید اسپ ال دم سرخ و شتر سرخ موی

اشتر بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص اصحاب حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه که در جنگها شمشیر به پلک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موی مژگان بالا گردیده بود

اشبار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که از انگشت گویند

اشر بالفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد گذشته و بسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی کردن

و بفتحتین و تشدید را بسیار [illegible]

اشرار بالفتح بدان و بدتران

[illegible]

اصغر [illegible]

آواز کننده [illegible]

[illegible] میان [illegible] و اولاد او [illegible]

اصغار بالکسر [illegible] و خوار [illegible]

بالفتح جمع [illegible]

اصطبار [illegible]

اصر بالکسر [illegible] و بالفتح [illegible] و میل دادن [illegible] و باز داشتن

اصفرار بالکسر زرد شدن

اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن و ضمیر در کلام آوردن

اضرار گزند رسانیدن و زن بر [illegible]

رسیدن و زدن و بر سر زدن آمدن و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن و بجام [illegible] و شتاب نمودن و دویدن

اضطرار بیچاره شدن و بیچاره کردن

اطوار بالفتح [illegible]

[illegible]

اطهار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکیها [illegible]

اطهر بالفتح پاکتر

اظفار [illegible] کردن و [illegible] شدن [illegible]

[illegible]

اظهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اعتبار [illegible]

[illegible]

اعتذار [illegible]

اعتصار [illegible]

[illegible]

اعسار [illegible]

[illegible]

اعتوار. بالکسر دست بدست گرفتن چیزی
اعتمار. عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و
دستار بسر پیچیدن
اعصار. بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک
شدن ابر بباریدن و گرد باد و باد شدید یا باد
که ابر برانگیزد و یا گرد و غبار آمیخته و باد گرم و
آتشین و بالفتح زمانها
اعسار. بالکسر درویش شدن
اعسر. دشوارتر
اعور. یک چشم و زاغ و آنکه بمطلوب خود نرسد
و زبون و ردی از هر چیز و ضعیف و بددل و کند
... خوب نکند و کتاب ...
... و ... نداشته
باشد و اسپی که نشان نداشته باشد
اعشار. بالکسر خوار و زرده یک سرون و تن شدن و
بالفتح ده یکها و ده آنها اعشار ... قرآن ...
... و برداشت ... پاره شده ...
اعمار. بالکسر بخشیدن چیزی بکسی بروح جدک تا عمر
باشد یا عمر تو آن چیز حق او باشد و بالفتح عمرها
اعذار. بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ختنه
پختن برای ... و ... ناک شدن خانه
و بسیار عیب ... شدن و نهادن بر
مرکب ... یا جراحت کردن کسی را و مبالغه
کردن در کار و سبلاک نزدیک شدن و بالفتح عذرها
اغبر. بالفتح گرد آلوده
اغبرار. گرد آلوده شدن
اغترار. بتاوتناه فریفته شدن و ناگه گرفتن
اغر. بالفتح و تشدید را سپید و سپید پیشانی
و شریف و مشهور
اغیار. بیگانگان
افتخار. نازیدن
افتقار. درویش و محتاج شدن
افجار. بالکسر در وقت فجر شدن
افطار. روزه کشادن
افرار. گریزانیدن بسبب کاری که بروی پیش
آرد و شکافتن سر کسی بشمشیر
اقفار. بالکسر بصحرا بیرون شدن و خالی شدن
جای و بی نان خورش شدن طعام
اقبار. بگور کردن فرمودن و دارای دفن
گردانیدن
اقتار. بالکسر تنگ شدن درویش شدن
و تنگ گردانیدن
اقرار. ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن و
خنک گردانیدن و بقرار آوردن کاری را
اقطار و اقتار. بالفتح کنارها
اقصار. بالکسر بیچگان کوتاه قد نهادن کرانیدن

ان استطاعة قد تقصر وان استغیر قد یطیل و
صاحب صحاح این قول را حدیث گمان
برده و آن خطاست۔

اقتصار۔ بر چیزے ایستادن و کوتاه کردن
وپے کسے رفتن۔

اقتدار۔ توانا شدن و بر یک چیز [illegible]

اقتفا۔ پیروی کسے را برکارے داشتن۔

اقمر۔ سفید۔

اقمار۔ بالکسر روشن شدن و در مهتاب
گشتن و سرا خوردن شتر از رسیدن سرما
و بالفتح قمرها یعنی ماهتابان۔

اقشعرار۔ موی بر اندام برخاستن و [illegible]
پوست [illegible]

اقذار۔ بالفتح پلیدیها۔

اکفار۔ بالکسر کافر گردانیدن کسے را و کافر
خواندن چنانکه گفته اند لا یکفر اهل القبله و
تکفیر بدین معنی روایت نشده اگرچه بقیاس
قیاس درست است و در کلام فارسی مستعمل است
چنانکه صاحب مغرب بدان تصریح نموده
در قاموس نیز بدین معنی نیاورده۔

اکثار۔ بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار
مال شدن و بسیار [illegible] گردانیدن [illegible]

اکدر۔ تیره رنگ۔

اکفر۔ بسیار [illegible]

اکبر۔ بزرگتر اکابر جمع۔

اکار۔ بالفتح و تشدید کاف چاه کن و برزگر

اکره بفتح اول و فتح کاف و را جمع اکار و اکره بالضم بمعنی [illegible]

امر۔ بالفتح کار و حادثه امور جمع و فرمودن
و فرمان اوامر جمع و بفتحتین نشانها و نشان
کرده بیابان باشد جمع امره و بفتحتین و تشدید
[illegible] و در [illegible] سرحین [illegible]
بگویند [illegible] فی نفس الامر ای فی نفسه یعنی
چیزے ثابت واقع است در حد ذات خود [illegible]

اعتبار [illegible]

آورده اند [illegible] دلالت میکند که امر بمعنی شے
[illegible]
[illegible]
و [illegible] بفتح اول و کسر [illegible]

امیر۔ [illegible]

امر۔ [illegible]

استطاعت۔ بالکسر [illegible]

امعا۔ بالفتح [illegible]

استعما۔ [illegible]

انذار۔ [illegible]

[illegible]

انظار۔ [illegible]

انکار ناپذیرفتن و ناشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن
انتشار پراگنده شدن و برخاستن قضیب و آماسیدن پا و دست چارپا۔
انتصار داد ستاندن و کینه کشیدن یا داد ستدن کردن
انتظار چشم داشتن
انزجار باز ایستادن و باز داشته شدن
انعصار فشرده شدن
انفجار بر آمدن آب۔
انفطار شگافته شدن
انکسار شکسته شدن۔
انهمار ریخته شدن آب و ریزان شدن۔
انجرار کشیده شدن و مجرور شدن حرف۔
انجبار درست شدن شکسته و انجبار بالفتح اول و ضم سوم بیخی ست گیاهی که ازو شربت سازند۔
انحصار کوتاه شدن۔
انعفار خاک آلوده شدن۔
[illegible] نام گیاهی است۔
[illegible] بر انگیختن و بانگ بر زدن۔
[illegible]
انوار [illegible] اول جمع نور بالضم و بالفتح جمع نور شکوفه
انصار یاران جمع ناصر

انهار بالکسر روان کردن آب و جاری کردن و فراخ کردن گذرگاه آب و مانند آن و روز کردن و زخم فراخ زدن به نیزه و بالفتح جویها۔
انبار بالفتح غلها و از لغات بسیار که یک جا جمع شده باشد و جای که در و متاع چیده باشند جمع نبر بالکسر و همین است جمع انابیر محرک علی الاتباع و شهری ست بعراق۔
اندر جای خرمن انادر جمع و شهریست و نیز نام دیه
اوتار زههای کمان و رود ساز و جز آن طاق بفتح اول و ثانی جمع وتر بفتحتین به معنی طاق جمع وتر بالکسر
اوزار گناهان و سلاحها۔
اوقار خرواره‌ها۔
اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و از تشنگی۔
اجهار آشکار گفتن۔
اهدار رایگان کردن خون و باطل کردن حق۔
اهذار بسیار گفتن
اهرار بفریاد آوردن سگ۔
اثمار ثمر آوردن درخت و حاصل [illegible]
[illegible]
ایسار توانگر شدن۔
ایثار برگزیدن۔
ائتزار ازار پوشیدن۔

اتشمار ـ باکسی بگیر مشورت کردن کار سازی
کردن و فرمان بردن ـ
اثقار ـ گران بار کردن
اثقار ـ گرم گردانیدن آتش کسی را و جوشانیدن شیر
و آب و خاصمون شدن خراج را و تمام ستاندن خراج
وزرین دادن بادشاه کسی بی خراج ـ
ایره بالفتح تنفسی بالکسر باد گرم با خوشت [illegible]
بالضم و باد شمال و بدین معنی بفتح نیز آمده

باب الالف مع الزاء

ابراز ـ بیرون آوردن ـ
ابریز ـ بالکسر خالص زر و نقره ـ
ابریز [illegible]
[illegible]
[illegible]
اجواز [illegible]
اجتواز ـ بسرعت رفتن ـ
احتیاز [illegible]
احراز ـ در حیات گشت [illegible]
احتجاز ـ در حجاز گشت [illegible]
احراز ـ استوار کردن جمع کردن ـ
احتراز ـ پرهیز کردن [illegible]
احتیاز ـ جمع شدن ـ
احتجاز ـ بحجاز رفتن [illegible]

احتراز ـ پرهیزیدن
احتفاز ـ بر سر پای نشستن [illegible]
را در جیدن و فی الحدیث عن علی [illegible]
المراة فلتحتفز اذا جلست [illegible]
و لا تخوی کما یخوی الرجل
احتیاز ـ ناز جنبش و حمت [illegible]
ارتجاز ـ رجز شعر خواندن شعر گفتن
ارمازة ـ پریشان حال شدن [illegible]
و اضطراب کردن ـ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و یک اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و ریش
و جماع کردن و دور شدن سخت تا فرو ریختن
آب و جوشانیدن آن۔
استفزاز۔ سبک گردانیدن کسی او را و نفرانیدن۔
استنجاز۔ خواستن وعده را و طلب حاجت روائی کردن
استیفاز۔ بر سر پا نشستن
استجاز۔ بهره و عطای آب برای آمدن کشت۔
اشمئزاز۔ رمیده شدن و گرفته شدن۔
اضراز۔ به دندان لجام گزیدن اسپ۔
اعجاز۔ بالکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن و در
گذشتن چیزے از کسے و بالفتح سرینها۔
اعواز۔ درویش و محتاج شدن و حاجتمند
گردانیدن و دشوار شدن کار۔
اعتزاز۔ عزیز شدن۔
اغراز۔ کم دوشیدن و قوی کردن و تنگ شدن
سوراخ پستان شتر ماده و دشوار بر داشتن کار و
پیدا آوردن سخت رسیدن و بزرگ دادن زخم بر کسی
اعجز۔ بزرگ سرین و عاجز تر۔
اعز۔ عزیز تر۔
انحیاز۔ یکسو شدن و دور شدن از جای بجای
اغماز۔ کسے را عیب کردن
اغماز۔ عیب کردن و کاهست کردن و شکستن
کرما و دست نهادن بر پهلوئے گوسفند تا فربهی
و لاغری معلوم شود۔
افراز۔ جدا کردن چیزے از چیزے۔
افزاز۔ ترسانیدن و جنبانیدن و سبک داشتن
اکتناز۔ آگنده شدن استخوان به مغز و تن بگوشت
و خوشه پر دانه و ماننده آن و جمع شدن و پر شدن۔
اکواز۔ بالفتح کوزها۔
الغاز۔ بالکسر چیستان گفتن و بالفتح چیستانها۔
الواز۔ بالفتح بادامها۔
الز۔ بالفتح لازم شدن چیزے بچیزے و بفتحتین
اضطراب کردن۔
امتیاز۔ جدا شدن۔
انتهاز۔ فرصت یافتن و فرصت غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن۔
انباز۔ بالفتح لقب ها جمع نبز بفتحتین و انباز
بفارسی شریک را گویند۔
انجاز۔ بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت
انشاز۔ از جای بر داشتن و بلند نشاندن استخوانها
بجای خود نگاهداشتن و بعضے را به بعضے دیگر ترکیب
دادن قال الله تعالی کیف ننشزها۔
انقاز۔ بالقاف تیر بر سر ناخن گردانیدن۔
اوز۔ بکسر اول و فتح واو و تشدید زاء البط و مرغابی
اوفاز۔ شتابها۔
اهتزاز۔ جنبیدن و درخشیدن ستاره و درخت

فرو شدن و نشستن مرکب و شتر ...

ایجاز کوتاه کردن سخن

ایماء اشارت کردن و فرمان ...

آمدن بکار —

باب الالف مع السین

ابس بالفتح ... ترش کردن ...

ابلاس نا امید شدن و متحیر شدن

... شدن

ابلیس نا امید از رحمت نام شیطان —

الباس ... کردن ستور ...

... از ... دو ...

... کوهست ...

[illegible]

احراس ... نگاه داشتن ...

احساس ... دریافتن ...

... کردن مال ... کردن —

اخرس ...

احباس ...

... دو ... وقف ...

اقتباس ... آتش ...

...

[illegible]

اجلاس ... نشاندن

...

...

ارس بالکسر بیخ و اصل نیک .

ابیس بالفتح و کسر با و تخفیف یا بکسر و تشدید یا [illegible]

[illegible] ابیس پا دست [illegible]

اردس [illegible] و ساقط و ثقیل [illegible]

استقواس [illegible] پشت شدن

استیناس [illegible] بچیزی .

[illegible]

افلاس [illegible] شدن

افتراس [illegible] شکستن [illegible]

[illegible]

افراس بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

التماس درخواستن

اساس بیخ ستون چیزی و اساس بنیان

استراس [illegible] کردن [illegible]

املس هموار و درشت [illegible]

املیس بالکسر بیابان خشک [illegible]

[illegible]

امس دی یعنی روز گذشته [illegible] قال الله تعالی

کأن لم تغن بالامس

انکاس سرنگون کردن [illegible]

انتکاس سرنگون شدن

انفس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیرۀ بینا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اطلاس [illegible]

انقاس [illegible]

امساس [illegible]

انتماس [illegible]

انجاس [illegible]

انقاس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اوطاس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابوس - بوسناک -
ابیس - دلیر -
ایجاس - در دل گرفتن ترس قال الله تعالی
فاوجس منهم خیفة -
ایناس - دور گرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن -
ایراس - سبز شدن برگ درخت و بسیار شدن -
اینبس - گیاهی ست که زمین بیاباشد
و بدان نمک و زرد و سبد بافند و سازند -
ایاس - بالکسر نومید شدن -
الیس - بالفتح نومید شدن و آنکه قلب با آن
و دندان پیچیده و بجوید نیز آمده و جمع آن لیس -
الیس - در دو اسم نومید و ایوس معنی نومید
استعمال در کلام عرب نیامده و چنین باب معنی نیامده
ایباس - نومید کردن -

باب الالف مع الشین

امش - بالفتح اسپی که در دست و پای او نقطها باشد
بیگ نقشه و نقش صفت ز نقب حسین بن مالک و
الف او بدل همزه است و او را جمش میگفتند
اخوانش - مرغ ست رنگارنگ والوان -
ابهاش - برابر ایستادن و دست زاری کردن
احتماش - بهم گفتن و گرفتن فرود آمدن
احتشی - بالفتح تشدید شین مرد درشت آواز
اجهش - فیم گرفته -

احتباش - خشک یافتن زن بچه را در شکم مادر و
خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن دست و
طلب کردن خشیش و جمع کردن آن -
احتشاش - گرد آوردن و بستن گیاه -
احتواش - با هم آمدن صید و میان گرفتن چیزی را
اختماش - با او خشم گرفتن از خشم و جنگ کردن
اخدوش - با هم جنبانیدن جیش
آمش - بالفتح باریک ساق
احرش - بالفتح سوسمار و دنیا و دست و مهر
احباش - بالفتح و با لنون کنار با و دندان ها
احوش - بالفتح و جمع آن حوش از بیابان منزوی
اختراش - برکندن از اشتیدن -
اخفش - چیزی و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی
بهتر بیند و به روشنائی ضعیف کسی را که اندیکی
اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط معاه
سیبویه سوم اخفش صغیر شاگرد سیبویه -
ادهاش - حیران کردن -
ارتشاش - تر و باریدن باران و خون و
اشک بکی چکیدن -
ارعاش - لرزانیدن -
ارتعاش - لرزیدن -
ارتهاش - بر یکدیگر زدن ستور دستها تا مجروح
شدن آن دو رگ -

ابیاش — تیکو شدن حال

ابش — بالفتح اقتران و صورت [illegible]

[illegible]

آروش [illegible]

آبش — بالمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

اتحاش — [illegible]

افراش — [illegible]

افراش — [illegible]

[illegible]

اوباش گروه ناکسان
ایجاش فرومایه و بدخوئی [illegible]
سهام پیکان نیزه های سهام تقاضا است
ایحاش اندوهگین کردن رنجانیدن و توحش
شدن دیگری [illegible]
ایعاش زنده ماندن

باب الالف مع الصاد

ابرص [illegible]
[illegible] به پیسی و ... گویند تحقیق آنست که
آنرا جز عرصه گویند بنای تمثال است
ارصاص محکم و استوار گردانیدن دیوار کردن
اجاص بالکسر و تشدید جیم آلو بخارائی
و در کتاب شرح نصاب جمع نمیشود
احصاص حصه دادن
احوص تنگ چشم و نام کسی است
احاوص تنگ چشمان فرزندان کسی که نامش احوص بود
احص کم موی و مرد تشدید صاد شوم و چیزی که
سرش بریده باشد و نباتی که گران او را سر نیست
اخلاص پاک و خالص کردن و دوستی عبادت و
طاعت بی ریا و سمعه کردن و دین را پیدا داشتن
اختصاص وابسته و خاص شدن
بیک چیز و خاص گردانیدن
اخمص باریک میان و میان کف پای

... بر زمین نیاید
ارخاص ارزان کردن
ارقاص برجهانیدن و بازی داشتن کودک
را و بوید دوانیدن شتر را
ارخاص ارزان خریدن
استخلاص رهائی جستن و خالص کردن
استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن
استقصاص طلب قصاص کردن کسی
اشخاص بالکسر فرستادن چیزی را و بیرون کردن کسی
را و بیرون رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای
نشانه و غیبت کسی کردن و بالفتح شخصها
اعتیاص دشوار شدن کار بر کسی و بار نا گرفتن
شتر ماده و جز آن و بی طاقت شدن
مادیان یا شتر ماده از جماع
اعواص دشوار کردن کار بر خصم
اغصاص در گلو گیرا شدن
اغتصاص غم و غصه رسانیدن در گلو گرفتن
اغمص [illegible]
افراص وقت کار رسیدن یافتن
افتراص وقت چیزی یافتن و غنیمت داشتن
اقتحاص کاویدن در رسیدن
اخمص بالضم خفتن گاه مرغ سنگخوار
انتقاص جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن

افتصاص [illegible] گرفتن چیزے را
تخصیص استخلاص
اقتناص بمعنی شکار کردن و کسب کردن
اقتصاص روایت کردن سخن را بتحقیق
اقصاص [illegible] کشتن [illegible] شدن [illegible]
و اسپ مانند آن و برگ نزدیک شدن برگ
نزدیک گردانیدن کسے را از بسیار زدن
اقعاص چیزے را در حال کشتن بر جا کردن
اقلاص نرم شدن [illegible] ایستادن آن [illegible]
انقاص [illegible] کردن کسی را در کارے
اعفاص [illegible] دو [illegible]
امتصاص مکیدن
امصاص کسے را [illegible] مکیدن [illegible]
انتقاص کم کردن و کاستن
[illegible] [illegible] چیزے [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کردن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کردن [illegible]
ابیاض [illegible] نشستن [illegible] پیدا شدن
[illegible] [illegible]

باب الالف مع الضاد

[illegible] [illegible] دست [illegible]

از زمین بر آورده [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] آن [illegible] است
ابیضاض سپید شدن
انفاض دشمن داشتن
ابیض سپید شدن
اباض بالکسر [illegible] ران دست [illegible]
[illegible] دست [illegible]
نام جایے [illegible]
[illegible] ضرب [illegible]
اجهاض غالب کردن [illegible]
[illegible] افکندن [illegible]
احراض [illegible] کردن [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
احماض [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] آب [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible] [illegible]
انقاض [illegible] کردن [illegible]
[illegible] [illegible]
افاض [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کردن [illegible]
[illegible] [illegible]

از قیاس بے بوزن ارتماض

ارتماض سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و جز آن و تافته کردن کسے را۔

ارتیاض سختی پذیرفتن و رام شدن بتعلیم

ارکاض جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه و شکم مادر جنبیدن آن بکاهد و اضطراب کردن در کار۔

ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسے را۔

ارض بالفتح زمین و هر جاے پست و دست و پای ستور و لرزه و زکام و خوردن کرم چوب را و بالتحریک تباه شدن جراحت و ریم ناک شدن۔

اریض بالکسر بساط سطبر که از موی یا از پشم بافند

اریض بروزن عریض سزاوار خیر و شوات و پاک و جیوان فربه۔

ایفاض بشتاب رفتن و ماندن شتر با بیماری

استحواض جمع شدن آب در حوض۔

احض بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل۔

اضاض بالکسر پناه گاه۔

اعراض بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکارا شدن و پهن کردن و پهن زادن و خانه پهن ساختن کندن و دست دادن نکوئی و راست ایستادن شکار از تیر انداختن را و اعراض جمع عرض بالفتح یا و چیزهای ناپدید شده و چیزهائی که بخود قائم نباشند

و شمر باب سه در سیاست تجاوز از حد اعراض مردم

اعتراض برپهنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ بوقت کشیدن و شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی بی قصد و عرض دادن لشکریان خود را و از میان نمای ماه آغاز کردن کار را و غیبت و عیب کردن کسی را و مانع شدن۔

اعتیاض عوض گرفتن۔

اعضاض بشمشیر زدن کسی را و درخت خار دار خوردن شتر و خارناک شدن زمین و گزانیدن و خداوند شتران خار خوار شدن۔

اغماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن معامله و باریک کردن دم شمشیر۔

اغراض بالکسر تنگ کردن تنگ بر شتر بستن و بالفتح غرضها۔

انقراض ختم شدن۔

افراض عطا دادن بحد نصاب رسیدن مال و مواشی در عدد۔

افتراض واجب کردن

اقراض قرض دادن۔

اقتراض وام گرفتن

اقباض دسته چیزے ساختن

امحاض خالص کردن و نیامیختن چیزے۔

امخاض شیر خالص بی دوغ ناپخته خوردن۔

امراض - [illegible] بیمار شدن

[illegible]

مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها

امضاض - سوزانیدن اندوه و جراحت

[illegible] دردآوردن

انقضاض - سوخته شدن و سوخته گردانیدن

انهاض - برانگیختن و برخیزانیدن

انتهاض - برخاستن

انقضاض - [illegible] شدن [illegible] و حیران [illegible]

[illegible] ریسمان از ناب

انخفاض - [illegible] پست شدن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

انقاض - [illegible]

[illegible] است [illegible]

اوفاض - بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] الاوفاض

ایفاض - [illegible]

ایماض - [illegible]

[illegible]

ابساط - بالکسر [illegible] گستردن [illegible]

بالفتح گستران [illegible]

جمع بساط است بالکسر

احباط - [illegible]

اختباط - [illegible]

[illegible]

احتیاط - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اخلاط - بالفتح [illegible]

[illegible]

ارتباط - بستن
ارقط - هر چیز پر نقشها که سیاه و سفید باشد
اسخاط - بخشم آوردن و ناخشنود کردن -
اسعاط - دارو در بینی کردن و نیزه بر بینی زدن
اسباط - بالفتح فرزندان فرزند و گروه جهود و فرزندان یعقوب عم را اسباط و فرزندان یعقوب چون قبائل است مر فرزندان اسمعیل عم
استنباط - بیرون آوردن آب علم و مانند آن -
اسماط - بالفتح شلوارها و موزه که نقشهای یک لخت یکتو
اسواط - بالفتح تازیانها
اسقاط - بالکسر افگندن بچه و خطا کردن سخن و بالفتح فرومایه و متاع ها بی ارزش جمع سقط بفتحتین
اشطاط - ستم کردن و از حد درگذشتن و دور رفتن در چرا و شتافتن بطلب چیزی -
اشتراط - شرط کردن
اشراط - بالکسر نشان کردن خود را برای فروختن و آماده کردن خود برای کاری و بالفتح نشانها و پیش روان و فرومایگان از مردمان -
اشواط - بالفتح گشتها و طوافها جمع شوط
اشواط سبعه هفت گشت طواف کردن -
اطیط - آواز کردن پالان شتر و آواز کردن شکم از گرسنگی و آواز کردن [illegible]
اغتباط - بالکسر [illegible] گشتن [illegible] و [illegible] -

اغلاط - بالکسر در غلط افگندن و بالفتح غلطها
اغالیط - سخنها و چیزهایی که بدان کسی را در غلط اندازند
اغتباط - شاد شدن در رشک بردن بنیکوی حال کسی تا او را مثل آن حال شود -
افراط - از حد درگذشتن و از حد درگذرانیدن و ناخیر کردن و شتاب کردن و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن و پر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب -
اقط - بالفتح ماست سا فتح و بالکسر و بکسرتین کشک که از شیر نیز گویند -
اقحاط - در قحط افتادن و باران واگرفتن -
اقساط - عدل کردن -
اقتعاط - دستار بستن بی تحت الحنک و فی الحدیث نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی و تلحی پیچ دستار زیر زنخ در آوردن -
اقسط - خداوند [illegible]
التقاط - چیدن از راه و بر خبری رسیدن ناگاه
التباط - بزمین چسپیدن -
امتخاط - بینی پاک کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را -
امتشاط - موی شانه کردن
امرط و امعط و املط یکی است آنکه بروی موی نباشد

[illegible]

انبساط گستاخی کردن و کشاده شدن و گسترده شدن -

انحطاط - بالکسر افتادن [illegible] و فرود آمدن نرخ هر چیزے -

اوسط - میانه و میانه تر و نیکوتر و افضل -

[illegible] - [illegible] -

باب الالف مع الظاء

انعاظ - بتشدید [illegible] -

استحفاظ - یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن -

استیقاظ - بیدار شدن -

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الالف مع العین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اتباع - بالکسر و تشدید [illegible]

ابداع - [illegible]

[illegible] سواری و کند شدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

ابداع - چیزے نو [illegible] -

ابلاع - فرو بردن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اشتهای بسیار و مفهوم آن است که شهوانی بسیار باشد

اجتماع - فراهم آمدن و سازگاری نمودن و بحد مردی رسیدن.

اجدع - گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده -

اخداع - پنهان کردن و در خزانه کردن -

اختداع - فریفتن و فریفته شدن -

اخدع - رگی ست در پشت و در پیش گردن

اخضاع - فروتن و پست کردن و سب گویند

اخضع و خضعاء - یعنی اسپ پست گردن و شتر مرغ پست گردن -

اخضاع و اختشاع و اختناع - بنون فروتن گردانیدن -

اختشاع و اختضاع - فروتنی کردن -

اختلاع - واخریدن زن خود را بچیزی

اختراع - نو نگاشتن و نو پیدا آوردن و تحقیق دستی یافتن

اختزاع - بریدن -

ارتاع - چریدن و بسیار شدن باران علف را

ارباع - بگرد خود رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و پیش آمدن دندان رباعیه انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در تابستان بهاری منزل کردن بالفتح منزلها چهار حصها

ارتباع - در بهار بجای بودن و گیاه بهاری چریدن ستور و گرد آمدن شدن و بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت دویدن شتر -

اربع - چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعة چهار مرد و بعضی با سر اربع جمع ربیع بالفتح -

ارتجاع - شتر فروختن و بهای آن چیزی خریدن و بخشیده باز ستاندن رد گردانیدن

ارتداع - آلوده شدن و انکار بازایستادن و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی -

ارضاع - شیر دادن -

ارتضاع - شیر خوردن -

ارتفاع - بلند شدن و از جای برآمدن -

ارتیاع - ترسیدن -

اروع - خوب روی و شگفت آینده کسی را از غایت حسن و کمال خود.

ارفع - بلندتر -

ازماع - برای چیزی عزم کار کردن و دل بر کاری نهادن و دویدن خرگوش -

اسباع - فرو گذاشتن و هفت شدن گوشت سبع بخوردن کسی دادن و کودک بدایه دادن و صاحب دد سبع شدن گرگ دادن گوسپند او و بیکار گذاشتن بنده را

اسراع شتافتن و صاحب ستور تیز رو شدن

اسماع – بالکسر شنوانیدن و دشنام [illegible]
[illegible] گفتن [illegible]
سرود گفتن و بالفتح گوش شما –
استماع – گوش داشتن
استبشاع – ناخوش [illegible]
استبضاع – چیزی [illegible]
استتباع – پیروی کردن خواستن
استرجاع – [illegible] باز گفتن [illegible]
[illegible]
استنقاع – سیراب کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دن و غسل کردن –
استشفاع – شفاعت خواستن
استطلاع – طلب [illegible] کردن [illegible]
استمتاع – برخوردن از چیزی –
استیداع – [illegible]
[illegible] دادن و امانت نهادن –
استبدال – [illegible]
استیساع – فراخ شدن –
استرضاع – طلب شیر دادن [illegible]
اتجاع – بالفتح [illegible]
اساج – [illegible]

دختران [illegible]
اسراع – [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اسماع – [illegible]
اصطناع – [illegible]
اشراع – [illegible]
[illegible] کردن
اشباع – [illegible]
اشعاع – [illegible]
اضطلاع – [illegible]
[illegible]
[illegible]
اطلاع – [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اقتناع – [illegible]
اضطجاع – [illegible]
[illegible]

اصلع - بالفتح آنکہ موے پیش سر نداشتہ باشد
اصمع - بالفتح خرد گوش و بفتحتین خرد دل آگاه و
تیز و رونده و بلند ترین جا ها و حیران و
گیاہی کہ برگش ظاہر شود و ہنوز نشگفتہ باشد و نام یک
و لقب جد ابو سعید عبد الملک مشہور باصمعی -

اصبع - بکسر اول و فتح ثالث انگشت و نشانه
نیک انسان ج اصابع و صاحب قاموس در اصبع
بهر حرکت همزه و بهر حرکت با است نه لغت و نهم
اصبوع بضم همزه و روش لغت خوانده اند ماشده او است

اضطباع - ردا زیر بغل راست برآوردن
و بر دوش چپ انداختن -

اضطلاع - قوی شدن در کارے -
اضطجاع - بپہلو خفتن
اضلاع - جمع ضلع و آن بکسر و فتح لام است
استخوان پہلو

اضراع - شیر فرود آوردن گوسپند پیش از
زائیدن و خوار و ناتوان کردن

اضجاع - بپہلو خوابانیدن و خم کردن و میل دادن
اطلاع - بالکسر و سکون طا دیده ور گردانیدن
و واقف دادن کسے را بر سرّ خود و گردانیدن
و شگوفه کردن درخت خرما و تیر از سر نشانه
گذرانیدن و بتشدید طا دیده ور شدن
و بر بالائے چیزے بر آمدن -

اطماع - در طمع انداختن -
اطباع - بالفتح مہرہا و سرشتہا و دو بیا بر تقدیر اول جمع
طبع است بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع طبع است بالفتح
و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر بمعنی رود و خانه است

افزاع - بالکسر ترسانیدن و بفریاد کسی رسیدن

افرع - بالفتح بسیار موے -
افظاع - بغایت فظیع شدن و شنیع آمدن کار
اقطاع - بالکسر چیزے را بخود بریدن دادن و بکسے
دادن و اجازت دادن ببریدن و بالفتح جمع قطع
تیر و اطراف زمین

اقراع - قرعه انداختن و بهترین مال کسی دادن
و بخشیدن دادن کشتن را و کسے را سستی یافتن
و دیر شدن و عنان کشیدن ستور را تا باز ایستد
و باز داشتن و مشورت قبول کردن کسے
اقلاع - کشتی را روان کردن و باز ایستادن
چیزے و باز ایستادن تپ و باز داشتن از کارے
لازم و متعدی قوله تعالی و یا سماء اقلعی
اقماع - خوار و شکسته گردانیدن -
اقناع - خورسند گردانیدن و خشنود کردن و سر و
چشم و روے بسوے چیزے کردن و سر برداشتن
و میل دادن ظرف را تا بچه در دست بیند و میل
دادن چیزے را بسوے چیزے و دست به دعا برداشتن
و افراختن شتر سر را بہر خوردن آب روان گردانیدن

[illegible]

اقتراع [illegible]

اقتضاء [illegible]

اقتلاع [illegible]

[illegible]

اثخان - [illegible]

ابجاع - [illegible] کردن

ایداع - [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

الباغ - [illegible]
[illegible]
[illegible]

الغاب - [illegible]
[illegible]

الفاغ - [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الالف مع الغين

ابلاغ - رسانیدن

ارساغ - بالفتح [illegible]

اسباغ - تمام کردن و [illegible] پوشیدن [illegible]
[illegible] وضو

استفراغ - تمام قوت خود را بکار [illegible]
کردن و قی [illegible] از [illegible]
[illegible] کردن [illegible]

اصغاغ - [illegible]

اعصاب - بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

اصباغ - بالفتح رنگها

اصداغ - بالفتح [illegible]
[illegible]

افراغ - [illegible]
[illegible]
[illegible]

افراغ - [illegible]
[illegible]

انزاغ - [illegible]

باب الالف مع الفاء

اتحاف - تحفه دادن

اتراف - نعمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اتلاف - نیست کردن

اتصاف - صفت کردن [illegible] موصوف شدن

اجلاف - بالفتح مردم فرومایه و ستمگار

اجوف - میان تهی

احصاف - استوار کردن و دویدن استوار

تافتن رسن را۔
اجحاف۔ نقصان کردن و کار بر کسے تنگ
گرفتن و بردن چیزے و نزدیک شدن۔
احنف۔ کج پائے کہ سر پائے او سوئے
یکدیگر باشد و آنکہ ہر دو انگشت بزرگ پائے او
خمیدہ باشد و نام تابعی بزرگ است معروف۔
احتراف۔ صاحب پیشہ شدن۔
اخلاف۔ بالکسر گندہ دہن و بالفتح ہم بمعنی
و قوت از نسیان ثقیف۔
احقاف۔ بالفتح ریگ پشتہائے کج شدہ
و میل کردہ و دیار عاد قال اللہ تعالی
اذ انذر قومہ بالاحقاف۔
احراف۔ بالکسر از گرد خیرات مسود را دیدو
مال شدن و افزایش کردن مال و مال بسیار۔
و بالفتح طرفہا و جانبہا و شتران لاغر۔
اخلاف۔ بالکسر پستان شیر دادن و دو
بارہ شدن درخت و وعدہ خلاف کردن و خلاف
یافتن وعدہ را و آب بر گشتن و بوئے دہن
متغیر شدن و نیکو کردن جامہ کہنہ و چیزے
رفتہ را بدل آوردن و اخلف اللہ علیک
گفتن کسے را کہ مال از وی رفتہ باشد یعنی بدہد
خدا تعالی ترا آنچہ از تو رفتہ باشد و اگر پسر یا
برادر مردہ باشد خلف اللہ علیک بغیر الف
یعنی حق تعالی خلیفہ باشد کسے کہ از تو رفتہ
بالفتح پس ماندگان و سرہائے پستان۔
اخفاف۔ بالکسر سبک بار گشتن و سبک حال
شدن و بالفتح موزہا و سمہائے شتر۔
اختلاف۔ ناموافق کردن و پس یکدیگر
در شد کردن و بہم در رفتن و نوبتی بکسر رفتن
اختطاف۔ ربودن۔
اخیف۔ آنکہ یک چشمش سیاہ باشد و یکی کبود۔
اخیاف۔ انواع و اصناف و برادران کہ از
یک مادر باشند و پدران مختلف۔
ادناف۔ لاغر کردن و لاغر شدن بیمار گردان
شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن بمرگ
و غروب آفتاب نزدیک شدن آفتاب بغروب
ارجاف۔ بالکسر خبرہائے دروغ انگیختن
و در جنبش شدن و گردانیدن و بالفتح خبرہائے
دروغ اراجیف جمع
ارداف۔ از پئے در آمدن و از پس
آوردن کسی را عقب خود سوار کردن۔
ارعاف۔ خون آمدن از بینی و در آمدن و
شتابانیدن و پر کردن مشک را۔
ارہاف۔ باریک و تیز کردن دم تیغ۔
اذراف۔ از چشم اشک ریختن و ملامت کسی ساختن
ارساف۔ راندن با قید شتر را۔

ارتشاف - مکیدن۔
ازداف - نزدیک آوردن و فراهم آوردن
ازجاف - انده شدن و مانده کردن۔
ازراف - شتافتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن۔
ازهاف - سخن دروغ آوردن و بردن و افگندن ستور کسے را۔
ازهاف - شتافتن و شتابانیدن و ضعیف شدن
ازلاف - نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن
ازفاف - زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن و همچنین ازفاف۔
ازف - بفتحتین قرب۔
ازوف - بالضم نزدیک آمدن و شتاب نمودن۔
اسداف - تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و گشودن در تا خانه روشن شود و فروگذاشتن مقنع و پرده۔
اسراف - بے اندازه خرچ کردن و بگزاف کارے کردن۔
اسعاف - حاجت روا کردن۔
اسلاف - بالکسر پیش فرستادن و چیزے بیع سلم دادن و بالفتح پیشینیان۔
استحصاف - استوار شدن تنگ شدن و کار بر کسی
استحلاف - طلب کردن سوگند و سوگند دادن۔

استخلاف - بجاے خود کسے را خلیفه کردن و آب بر کشیدن
استرداف - از پے خود سوار کردن و خواستن
استشراف - سر بر داشتن از برای نگریستن چیزے و دست بر ابرو نهادن تا آفتاب بر چشم نتابد و چیزے نیکو مشاهده توان کرد و بیش چشم کردن ستور و مال کسے را۔
استصراف - گردانیدن خواستن۔
استضعاف - ضعیف یافتن۔
استطراف - طرفه شمردن و نو گرفتن۔
استعطاف - مهربانی خواستن و دل بدست آوردن
استنظاف - پاک شمردن و همه را ستاندن
استنکاف - ننگ داشتن از چیزے۔
استخفاف - سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن۔
استهداف - نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن۔
استعفاف - پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام۔
استیناف - از سر گرفتن چیزے را و آغاز کردن۔
اسیف - بالفتح و کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فربه نشود۔

اسقف بفتحتین دراز گردیدن و خمیده شدن [illegible] و درازی
گردن [illegible] و تیز شدن چشم تنگ شدن
اسلاف بالفتح جمع سلف گذشتگان و [illegible]
[illegible] گذشتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صفا
[illegible] خلاف
[illegible] کردن [illegible]
اسقف بضم اول و ثالث و تشدید فا عالم و پیشوای
ترسایان و قاضی دین ایشان و در قاموس
است [illegible] سلطان
اسیاف بالفتح جمع سیف [illegible]
[illegible] است بالفتح [illegible]
[illegible] سیف بالکسر
اسکاف بالکسر کفشگر [illegible]
[illegible] اسکاف بالکسر
[illegible]
[illegible]
اشراف بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]
اشتیاف [illegible]
[illegible] کردن
اصطفاف صف بستن
اصناف گروه‌ها
آصف [illegible] وزیر
[illegible]
آصف [illegible] سلیمان است
[illegible]
[illegible]
اضیاف بالفتح مهمانان
اضعاف بالکسر ضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
اطراف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اظراف بالکسر [illegible]
اعفاف پرهیزگار گردانیدن [illegible]
اغراف [illegible]

اعتلاف علف خوردن
اعتکاف - در مسجد توقف کردن برای
عبادت و باز ایستادن از چیزی -
اعتساف - بی راه رفتن
اعجف - بالفتح لاغر
اعرف - اسپ یال دار و شناخته تر و شناسنده تر
اعراف - بالکسر در انشدن موی یال
و بالفتح جمع ست از عرفهای خروس و یال اسپ
یک بلند یا اعالی سپاس تاج و دیوار
... ست میان بهشت و دوزخ و گویند سور
... ست میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست
که اعراف اعالی سور است که حجاب
... میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد
... اعالی ... سپاس یا اعالی ...
... ساتر ... است
... یال اسپ و تاج خروس ...
... بلندی گفته ... تحقیق ...
... وقت ... آن سور ... حجاب
بهشت و دوزخ است ... ناظره ...
... بشه ... شهرت -
اعطاف - بالفتح جمع ... و سینها -
اعلاف - بالکسر علف کردن علافه چیز کردن
اغلاف - جمع ... اگر ده و ... فراخ ... غلاف

باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند
اغتراف - آب برداشتن بدست -
اف - بالضم و تشدید فا کلمه ایست که در
وقت تنگدلی و زجر گویند -
اقراف - بد اصل شدن و تهمت و عیب
کردن و نزدیک شدن -
اقتراف - ورزیدن و کسب کردن -
اقطاف - نزدیک شدن میوه بچیدن -
اقلف - ختنه ناکرده -
اکشف - آنکه در دو جانب سر او موی برخاسته باشد
و ... نباشد و آنکه بی سپر بجنگ رود -
اکاف - بالکسر و الضم پالان و بالفتح و تشدید
کاف پالان گر -
اکتاف - دو شانها و ... ذو الاکتاف
پادشاهی بود که هنگام غضب استخوان شانهای مردم
بیرون میکرد یا آنکه دو شانه بزرگ داشت -
الاف - بالکسر ... خو کردن دیاری
... و بالفتح ... جواب -
اکتناف - گرد چیزی در آمدن -
الحاف - مبالغه و لجاج کردن -
الطاف - ... لطف ... و بالفتح ... ها
التحاف - چادر بسر گرفتن ... بجامه ... پوشیدن
التفاف - خود را در جامه پیچیدن ...

بسیار شدن گیاه

الف - بالفتح هزار و دال هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین خوگرفتن و دوستی گرفتن

الیف - یار و دوست و همخو

آلف - بالمد و کسر لام خوگیرنده و هزار دهنده

الفاف - بالفتح درهم پیچیده و درختان درهم پیچیده

الطف - خوب تر و نازکتر

انزاف - بر آب چاه بکشیدن و در [illegible] و دم سر داون مست شدن و مست کردن [illegible] است قوله تعالی [illegible] و لا ینزفون [illegible] [illegible]

انصاف - بالکسر داد دادن و راستی کردن و به نیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و خادمان -

انصف - بالفتح داد دهنده تر

انتصاف - نیمه شدن روز و داد گرفتن و نصفه بر داشتن

انخساف - پوشیده شدن و فرو رفتن و گرفته شدن ماه و آفتاب -

انکساف - گرفته شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساف گرفتن ماه را و انکساف گرفتن آفتاب را گویند.

انحراف - خم شدن و میل کردن و کژ شدن از چیزی

انصراف - باز گشتن

انعطاف - خم گرفتن و برگردیدن

انکشاف - وا شدن

انف - بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الف -

آنف - بالمد و کسر نون اول وقت و [illegible] سابق و گذشته [illegible]

اوف - بالفتح آفت و رسیدن

اوقاف - [illegible] و قفت [illegible]

ایجاف - [illegible] قوله تعالی فما اوجفتم [illegible]

ایلاف - خوگرفتن و الفت دادن [illegible] و الفت دادن قوله تعالی لایلاف قریش [illegible] یعنی [illegible] اصحاب فیل [illegible] الفت [illegible]

ایتلاف - خوگرفته شدن و سازوار آمدن [illegible]

ایتناف - از نو گرفتن و از سر گرفتن کار

باب الالف مع القاف

ابَاق بالکسر گریختن بنده

آبق بالمد کسے گریزنده

ابریق کوزه با لوله یا دسته و این معرب آب ریز است

اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده

ابرق خاک با سنگ ریگ گل آمیخته

ابراق برق افتادن برکسے و دیده افشاندن و دم بالا برداشتن و جنبانیدن آب بوقت غضب

ابلق سیاه و سپید و نام قلعه ایست

اتساق بالکسر تمام شدن ماه فراهم آمدن و راست شدن قوله تعالی والقمر اذا اتسق و ترتیب دادن

اتفاق باهم دیگر موافقت کردن بے موجب ظاهر و ناگاه شدن و یکسان شدن ـ

احداق بالکسر گرد چیزے در آمدن و بالفتح سیاهیهاے چشم جمع حدقه بالتحریک

احراق سوزانیدن

احتراق سوخته شدن و باصطلاح اهل نجوم احتراق پنهان شدن کوکب سیاره غیر ماه زیر شعاع آفتاب او سی گویند ازان طائفه که نشناسد بمعنی احتراق از احراق

احق سزاوارتر و چارپایه که پا بجاے دست نهد در رفتار

احقاق واجب گردانیدن و برحق داشتن و بحقیقت دانستن

احمق بے عقل

اخراق حیران گردانیدن

اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن و بالفتح جامهاے کهنه و خوبیها بتقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بتقدیر ثانی جمع خلق بالضم

اختراق سخت دویدن باد و بافتن دروغ و دریده شدن ـ

اختلاق بافتن دروغ و معتدل شدن و تمام خلقت شدن و از نو کارے کردن و خوے گرفتن و خوشبو شدن ـ

اختناق گلو گرفتن

اخرق نادان و دریده گوش ـ

اخلق خوش خلق و هموار و غیر مجوف ـ

ادباق پر کردن و چسپیدن

ادقاق باریک کردن و نیکو کوفتن دارو و نرم کردن و بجستن مرد دقیق

ارشاق تیز نگه کردن گردن دراز کردن آهو

ارهاق رسانیدن بحد بلوغ یا بچیزی دیگر و تاخیر کردن نماز را الوقت نماز دیگر و تکلیف کردن کسے را بچیز دشوار و بر دشوارے داشتن و دشوار کردن ـ

ارفاق نزدیک گردانیدن نیکوئی کردن کسی

ارتفاق بر مرفق تکیه کردن و بر مرفقه یعنی ناز بالش تکیه کردن ـ قوله تعالی و حسنت مرتفقا ـ

ارق بفتحتین بی خواب شدن و چشم بیدار [illegible]
[illegible] باریک ترو شفاف
ازرق کبود چشم و چیزی [illegible]
ازلاق لغزانیدن و ستردن موی و بچه افکندن ناقه
ازهاق هلاک کردن
اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه [illegible]
ساییده شدن و خشک شدن پستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
استباق [illegible]
استراق دزدیده گوش فرا داشتن
استباق پیشی گرفتن [illegible]
استرزاق روزی خواستن
استطلاق [illegible] شکم
استغراق همه را فرا گرفتن [illegible]
[illegible] کردن و فرو رفتن
استلحاق دعوی فرزند کردن
اشتیاق [illegible] شدن
استنطاق [illegible]

استیفاق [illegible]
استیثاق استوار گرفتن و استوار کردن
اسیفاق [illegible]
استحقاق سزاوار شدن
استرقاق [illegible]
استرقاق باریک شدن
استبرق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اشرق [illegible]
[illegible]
[illegible]
اشرق [illegible]
اصداق کابین [illegible] کردن
اصفاق [illegible] کردن
اصفاق [illegible]
[illegible] روشن شدن
اطباق [illegible]

یا دوا به بینی چیزی در آوردن یا دوا در دادن چیزی —

اقسیب — [illegible]

اطراق — عبارت دادن نرم بر کسی و خاموش بودن و سر پیش افگندن و در رفتن شتران در پی یکدیگر فراز آمدن —

اطلاق — از بند آزاد کردن و روان کردن و گشادن و گفتن و حکم راندن —

اعتاق — آزاد کردن —

اعراق — بیخ دار شدن و بیخ در زمین فرو بردن درخت و بعراق رفتن [illegible] آب [illegible] اسب [illegible]

اعلاق — چیزی آویختن و ناخن در چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن —

اعناق — بالکسر فراخ رفتن و گردن دراز کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردن ها جمع عنق

اعتناق — دست بگردن همدیگر کردن و بگردن گرفتن کاری —

اعتلاق — عاشق شدن بچیزی بسته شدن —

اعتیاق — باز داشتن —

اعنق — بالفتح دراز گردن چیزی که بلند باشد مثل گردن او علاق باشد

اغراق — غرق کردن و مبالغه کردن کمان سخت کشیدن

اغلاق — در بستن

افق — بالفتح و فتحتین نهایت کرانه چیزی و نهایت رسیدن چیزی را و دباغت کردن و بضمتین کرانه آسمان هر کرانه که باشد

افراق — از یکدیگر جدا شدن

افیق — بالفتح همزه و کسر فا پوستی که دباغت او تمام نشده باشد —

افلاق — بالکسر چیزی عجیب آوردن —

افلاق — بالکسر تمام کردن —

الق — بالفتح دیوانه گردیدن و دروغ گفتن و بالکسر گرگ ماده و بالکسر و فتح لام مشدد زن فاحشه —

الاق — بالکسر دروغ گفتن و برقی که بدروغ درخشد و باران و باد نباشد و بالضم کوچک پیچرا و بالفتح و تشدید لام دروغگو —

الحاق — در رسانیدن و رسیدن و با امر چیزی پیوستن پیروی کردن و چیزی پیوسته [illegible] چیزی بچیزی پیوستن و رسیدن —

الزاق و الصاق و اعلاق — چسپانیدن و چسپانیدن

التزاق التصاق انتصاق — بچیزی چسپیدن

املاق — درویش شدن و درویشی —

امق — بالفتح سخت سپید —

انق — بفتحتین شاد شدن و بغایت خوب شدن —

انیق — بالفتح همزه و کسر نون خوب و عجیب —

انطاق — بسخن آوردن —

انفلاق - پیچ کردن چیزی را و برآمدن سپیده
یا نزار هوه و پریشان شدن و آخر شدن ماه
الذهاق خشنیده الانفاق -
انسحاق - ساییده شدن
انخراق - دریده شدن
انذفاق - ریخته شدن چیزی با شتاب
انطلاق - رفتن
انفلاق - شگافته شدن -
انملاق - درستی نمودن بجای ... نمودن و
لطف نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن -
انسیاق - روان شدن -
اندقاق - کوفته شدن -
انشقاق - شگافته شدن -
انفتاق - وا شدن یعنی شگافته شدن -
اوق - بالفتح گران شدن بار گران
اورق - خاکستر رنگ سالی که باران نبارد
اوفق - موافق تر
ایثاق - استوار بستن و استوار کردن عهد
و استوار گرفتن -
ایراق - برگ آوردن درخت -

باب الالف مع الکاف

احتباک - ازار بر میان بستن و استوار کردن
چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود لفوطه

[illegible] پشت و ساق و [illegible]
احتناک - [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احتناک [illegible]
احکاک - خوشیدن با چیزی ... مالیدن
دو کار دیدن با کسی -
ادراک - بالکسر یافتن و رسیدن چیزی و رسیدن
کودک بحد بلوغ و رسیدن میوه و پختن -
ادارک - بالکسر و تشدید دال ... دریافتن
همدیگر رسیدن ... اصل تدارک بود [illegible]
[illegible]
اردک - [illegible]
ارک - بالفتح [illegible]
ارک - بالفتح [illegible] و ...
[illegible]
اراک - [illegible]
اراک - بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
اراک - [illegible]
امساک - دریغ داشتن چیزی و چیزی
استیاک - مسواک کردن -

استدراک - تدارک و دریافت چیزی کردن
استمساک - چنگ در زدن -
استهلاک - نیست کردن -
اشواک - بالکسر خار شدن درخت خیراک
و بالفتح خارہا جمع شوک بالفتح
اشراک - شریک آوردن با خدا و انباز
گردانیدن کسے و بالفتح انبازان جمع شریک
اشتراک - انبازی کردن -
اشتباک - بہم در بافتن
اصطکاک - بہم در کوفتن -
اضحاک - خندانیدن -
اعتراک - جنگ شدن
انفکاک - جدا شدن -
افک - بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن
از چیزے قوله تعالی - اجئتنا لتافکنا عن آلہتنا
و بخیر و نیکی ناسپاسیدن و بالکسر دروغ گفتن
و دروغ بستن و دروغ
افائک - دروغہا -
افاک - بالفتح و تشدید فا دروغ گو -
الوک - بالضم پیغام رسانیدن و پیغام -
امساک - واایستادن و نگہداشتن
و چنگ در زدن و باز داشتن -
امتساک - چنگ در زدن -

اشکاک - شکیدن -
املاک - بالکسر خداوند چیزی کردن
و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکہا و پادشاہان جمع
ملک و ملائک جمع ملک بمعنی فرشتہ گویند -
آنک - بالمد و ضم نون اسرب و قلعی و سرب
و نزد در عرف آنک ... و غیر آن شد ... نشین
و تشدید دال ... چیز است ... بنا بای
... جون الکلب و الخر -
انہاک - ضعیف و لاغر کردن و عقوبت کردن -
انتہاک - حرمت کسے بردن -
انسلاک - در آمدن چیزے در چیزے -
انہماک - کوشیدن در کار و مبالغہ کردن در آن
انہتاک - دریدہ شدن پردہ -
انفکاک - از ہم جدا شدن و آزاد شدن -
اولئک - یعنی ایشان -
اہلاک - بالکسر ہلاک کردن -
ایک - بالفتح بیشہ -

باب الالف مع اللام

ابخال - بخیل یافتن کسے را و بخیل شمردن
و بہ بخیلی نسبت کردن -
ابسال - بخودی گذاشتن و گرو کردن و بہ گرو دادن
و حرام کردن و بسلامت داشتن و ہلاک سپردن
کسے را قوله تعالی - ان تبسل نفس بما کسبت -

ابطال بالکسر باطل کردن و بالفتح [illegible]

ابدال [illegible]

[illegible]

اجمال [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اجمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کردن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اجزال بالکسر بسیار دادن

[illegible] کردن [illegible]

[illegible] کردن [illegible] کردن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

اجفال — دویدن شتر مرغ و [illegible]
و شتاب کردن و بردن باد چیزی را

اجل — [illegible]

اجبال — آبستن کردن

احبال — صید کردن بدام

احلال — [illegible] وحلال کردن [illegible]
[illegible] احرام بیرون
آمدن [illegible] شدن [illegible]
[illegible] پیش [illegible]

احتیال — حیله ساختن [illegible]

احوال — بالفتح حالها

احلیل — بالکسر سوراخ پستان [illegible]

احمال — بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]

احوال — [illegible]
[illegible]
[illegible] شهوت [illegible]
[illegible]

احمال — برداشتن بار [illegible]
[illegible]

اختلال — [illegible] کردن

اخمال — گمنام کردن

اخلال — محتاج کردن و محتاج شدن و زیان
رسانیدن [illegible]

[illegible] خوردن [illegible]

اختیال — گردنکشی کردن و خیال کردن

اختبال — [illegible] نقصان عضو کردن

اختزال — [illegible] نیست شدن

اختلال — [illegible]
[illegible]

اخطل — [illegible]
[illegible]

اخیل — [illegible]
[illegible]

ادبال — [illegible]
[illegible]

ادلال — [illegible]

اذبال — [illegible]
[illegible]

اذلال — [illegible]

ارذال — [illegible]

ارسال — [illegible]

شیر شدن از مواشی خود
ارذال بالکسر فرومایه کردن بالفتح فرومایگان
ارذال جمع رذل ناکسان
ارسال [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فراخ [illegible]
ارمل بے توشه و مسکین گروه بیچارگان
و ماده او [illegible] باشد و مرد بے زن ارامل
کم باران ارامل جمع
ارجل مرد بزرگ پاے و اسپیکه یک پاے
او سپید باشد از پاے گویند اسب ارجل
او هم شب ارجل
اثقال بسبب ثقیل
اربل بکسر همزه و کسر با موحده شهریست
نزدیک موصل از انجاست علی بن محمد
صاحب کشف الغمه
ازلال لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن
ازل بالفتح تنگ شدن و بازداشتن و عیب کردن
و تنگی و سختی افتادن و بالکسر تنگی و شدت و
دروغ و بفتحتین زمانی که آن را ابتدا نباشد و اصل او تشدید
لام آنگه دران و سبب خفتش الف باشد
ازمیل بالکسر کفشگر و کفش گران که بدان چرم را
می برند و آهن پاره گرد و طرف تیز که کفشگر را
صید کردن [illegible] [illegible]
اسبال بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن
و باریدن باران و ریختن اشک و آوردن زرع
خوشه را و بالفتح باران‌ها و خوشه‌ها و دولها
اسحال بالکسر [illegible] شدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اسهال [illegible]
[illegible]
[illegible]
اشغال [illegible]
اشعال [illegible]
کشیدن [illegible]
استلال برکشیدن شمشیر از نیام
استبدال بدل گرفتن
استرجال پیاده شدن خواستن
استجهال نادان شمردن
استرسال خوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخی
کردن و فرو هشتن موے و غیر آن
استسهال آسان شدن و آسان داشتن
استعجال شتافتن و شتاب کردن خواستن
استعمال طلب کار کردن

استقبال - پیش باز رفتن و در پیش کسے آمدن و پیش آمدن

استکمال - تمام کردن و تمام شدن خواستن

استمهال - مهلت خواستن از کسے

استنزال - فرود آوردن

استیصال - از بن برکندن و بیخ کسے ابرے خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی واو بوده

استحلال - حلال خواستن

استدلال - دلیل خواستن و دلیل آوردن

استزلال - لغزانیدن لغزیدن خواستن قال الله تعالی - انما استزلهم الشیطان

استذلال - خوار کردن و خوار شمردن

استظلال - سایه گرفتن

استغلال - غله گرفتن و غله آوردن خواستن و بکشانیدن غله خواستن

استقلال - تنها شمردن و تنها بکارے ایستادن و از جا بجائے رفتن و بلند برآمدن از جنبش برگرفتن

استهلال - بانگ زدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاجی آواز را وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام

اسقیل - بالکسر عنصل یعنے پیاز دشتی

اسافل - پائین تران و دونان و کهتران خرد

اسرائیل - بالکسر نام یعقوب علیه السلام و معنی آن بزبان سریانی برگزیده خدا و بعضے گفته اند بندهٔ خدا

اسمعیل - نام پسر حضرت ابراهیم و او ذبیح بر قول صحیح نه اسحق چنانکه جمعے بران رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیه السلام و شیعه اسمعیلیه منسوب باو اند و معنی اسمعیل بزبان سریانی فرمان بردار خدا

اسل - بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه و هر خار دراز

اشبال - بالکسر مهربانی کردن بچه زادن شیر و زنده و مهربانی کردن زن بعد مردن شوهر با فرزندان خود و دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهاے شیر جمع شبل بالکسر

اشکال - بالکسر دشوار شدن و پیچیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها

اشتعال - افروخته شدن آتش و آنکه در آتش باشد و سپید شدن موے

اشتغال - بکارے در شدن

اشتمال - در فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن و بالاے چیزے برآمدن

اشکل - سرخ چشم و سرخ و سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپندی که تهیگاه سپید و سیاه باشد و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر

اشهل - میش چشم

اشغل مشغول‌تر
اشل بفتحتین تنگ دست انگشت و [illegible]
اصل بیخ و نسب و عمدهٔ چیز و حسب [illegible]
[illegible] لا اصل له و لا فصل [illegible]
ب و زبان فصیح
اصیل - شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است
تا فرو شدن آفتاب [illegible] نسب [illegible]
اصائل بالفتح و اصل بضمتین و آصال بالمد جمع [illegible]
[illegible]
اصطبل - بالکسر و بفتح طا جای ایستادن
دواب و این لغت اهل شام است -
اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن [illegible]
هلاک کردن [illegible]
اضمحلال نیست شدن -
افضل [illegible]
اطلال بالکسر مشرف شدن بچیزی [illegible]
[illegible] بالفتح نشانهای سرا [illegible]
اطریفل بالکسر و بفتح فا معجونیست مرکب از
بلیله و بلیله و آمله معرب تریفل یعنی سه دوا
بحذف الف و کسر طا نیز آمده و در هندی گویند سه
ساز [illegible] طریفلے کرکند [illegible] -
اظلال بالکسر سایه افگندن و سایه دار شدن
و نزدیک آمدن چیزی و بالفتح سایه‌ها

اعوال آواز بلند بگریستن
اعجال شتابانیدن -
اعمال بالکسر [illegible]
بالفتح کارها -
اعتدال راست شدن و میانه شدن -
اعتزال یک سو شدن -
اعتقال بند کردن و بسته شدن [illegible]
[illegible]
[illegible] میان [illegible]
اعمال - کار کردن -
اعتلال بیمار شدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
اغوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اغتلال [illegible]
[illegible]
اعلال - بیمار کردن -
اغفال بی خبر گردانیدن و فرو گذاشتن -
اغلال بالکسر [illegible] داشتن و خیانت کردن
در غنیمت و تشنگی بغایت رسیدن [illegible]

آوردن برای میان و درانیدن زمین گیاهی را که از اغلال بالفتح افتاد چیزی نگریستن و دیدن کسی چشمانرا و غلّه آوردن زمین و بالفتح غلّهای آتشین که بر گردن مردم شده و بیمار روان کردن میان ختان

اغتسال — شستن

اغتیال — ناگاه کشتن و فریب دادن کسی را

افول — بالضم فرو رفتن ستاره و ناپیدا شدن

افضال — بالکسر نیکویی و افزون کردن او و بالفتح بخششها و افزونیها

افعال — کارها

افضل — افزون‌تر افاضل جمع و لقب حکیم بابا افضل کاشی مشهور است ازادان زمانه ... زادن در حرف اول

افکل — لرزه

اقفال — بالکسر قفل کردن خشک کردن بالفتح و بالفتح قفلها

اقلال — اندک کردن و بی‌چیز و درویش شدن

اقتسال — شستن

اقتتال — با یکدیگر کارزار کردن و کشتن دلیر یا عشق کسی را

اقبال — ضد ادبار کسی را قبول کردن و روی بچیزی آوردن و پیش آمدن و چیزی در پیش کسی داشتن و سعادتمند شدن و روی کسی بچیزی گردانیدن

اقلّ — کم‌تر

اکسال — انزال ناکردن در مجامعت

اکمال — تمام کردن

اکلال — مانده کردن و خداوند ستوران مانده شدن و صاحب خویشان محتاج شدن

اکفال — بالکسر ضامن و پذیرنده تعهد کردن

اکلیل — بالکسر تاج و چیزی مانند سربند که زنان بر سر بندند اکالیل جمع و منزلی است از منازل قمر و آن چهار ستاره است صف کشیده

اکمل — کامل‌تر

اکتیال — بالکسر پیموده ستاندن

آکل — بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و بالضم أکول خورده شده و پیست

اکیل — بالفتح خورنده و خورده شده و هم کاسه

اکول — بالفتح بسیار خورنده

اکتحال — سرمه در چشم کردن

اکحل — بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگیست در دست میان قیفال و اسلیم که فصد آن میکنند و آنرا رگ هفت اندام گویند

ال — بالکسر و تشدید لام خدای تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی و موضع سخت

دکان تر و تازه شدن و درخشیدن درخت کردن و غیره و شتافتن اسپ

آلیل بالفتح نالیدن [illegible] آواز اسپ

آلیل [illegible]

شب [illegible] و تاریک [illegible]

آل بالمد [illegible] فرزندان [illegible] سرابی [illegible]

گویند [illegible] اول [illegible]

[illegible] سوار [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

کنند [illegible] جمع آلت است

[illegible] تغافل [illegible]

[illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] پوشیدن [illegible]

[illegible] کردن و آواز کردن

امتثال فرمانبرداری نمودن

امثل [illegible] برگزیده امائل جمع

امثال [illegible] کردن [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

املیل [illegible] شمشیر [illegible] پشت اسپ [illegible]

[illegible]

آمال بالمد [illegible]

انجابات [illegible]

[illegible]

[illegible] است [illegible]

انزال [illegible] آب [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

انتقال [illegible]

انتحال [illegible]

انجلال [illegible]

انحلال [illegible]

انفعال [illegible]

انفصال [illegible]

انسلال [illegible]

انامل [illegible] انگشتان

انفال [illegible]

انکال [illegible]

اوال بالفتح [illegible]

[illegible] کردن اول [illegible]

اوجال - بالفتح بیشتر ما از جنس ... و بزرگی کوهی بیابانی
... مردم ... [illegible]

اهل - بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن
و کدخدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه -

اهمال - فرو گذاشتن -

اهلال - با آواز بلند ... گفتن ... لبیک
و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن -

اهوال - بالفتح ترسها -

ایصال - رسانیدن -

ایکال - ... خورانیدن طعام و ... کردن -

ایل - ... نام خدا تعالی ... جبرئیل و
... [illegible] ... است
تشدید یای ... لوزان و بفتحتین و تشدید ...

ایطال - بالفتح نام مردوار ... است

باب الالف مع المیم

ابرام - استوار کردن و ... و ملول
کردن ... [illegible]

ابسام - ... خندیدن

... بالفتح و ... آن ...

ابکم - گنگ -

ابهام - بالکسر و ... گذشتن و ... انگشت
بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند -

اتهام - بالکسر گرامی سخت گفتن و ناموافق شمردن

... تنها ... و ... تا ... دادن -

اتسام - بالکسر و تشدید تای ... خود را بچیزی
نشان کردن و بچیزے نشانه شدن -

اتمام - تمام کردن -

اثم - بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار -

آثام - بالفتح ... است در دوزخ و پاداش
گناه و بمعنی بکسر نیز آمده و همچنین مأثم

آثم - با مد و کسر ثای مثلثه -

اثیم - گناهکار -

اجذم - بریده دست -

اجدع - بریده ... شده -

اجم - بفتحتین بستوه آمدن از خوردن یک نوع
طعام و ... است بشام نیستانها و درختان
بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و هر
... گوشه باشد و بفتحتین و تشدید
... نشان ... نیزه -

احتجام - ... سبلت ... سائیدن -

احتجام - ... داغ دادن ... برای
... [illegible] ...

اجرام - بالکسر گناه کردن و بالفتح تنها جمع جرم بالکسر

اجسام - بالفتح تنها و اکثر استعمال اجرام در
لطیف و استعمال اجسام در کثیف میباشد -

احجام - بالکسر باز داشتن و باز گردیدن -

اجتهام - جمع [illegible] ست کردن -
احتزام - تو میه کردن [illegible] بر [illegible]
شدن و احترام [illegible]
حرام [illegible] دن [illegible]
محرم [illegible] است -
احکام - با لکسر استوار کردن [illegible] بستن سفید [illegible]
از سفاهت بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی
است در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی
احمام - تب دادن و غمناک کردن و نزدیک
شدن و حاضر شدن و بے آرام کردن کار
کسی را و تپ زده شدن مردم و گرم شدن
زمین و جاے و با آب گرم و [illegible] شستن
آب را گرم کردن و [illegible]
اخدام - خدمت [illegible] دادن [illegible]
وا فروخته شدن آتش [illegible] غضب -
اخترام - [illegible] داشتن
اختزام - بر اسے [illegible] بستن -
اختشام - [illegible] شدن [illegible] غضب
احتشام - بالکسر خجل کردن و [illegible] کردن و [illegible]
آوردن کسی را و بالفتح چاکران و غلامان -
احتلام - خواب دیدن [illegible] کردن در خواب یا
انزال منی [illegible]
احلام - بالفتح [illegible]

[illegible]
[illegible]
اخترام - [illegible]
کرفتن [illegible] کسے -
اختتام - با [illegible] رسیدن
اختصام - جدل کردن باکسے
اخزم - [illegible]
[illegible] شده [illegible]
است و نام کوهے است -
اخرم - بزای معجمه نام کوهی است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
ادغام - [illegible] کسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ادخم - بالفتح سیاه‌تر و سیاه شدن و آن
که از شب باقی ماند گفته‌اند

ادهم - سیاه و سپید و سیاه رنگ و نام شخصے است
واثر و نشان نو و کهنه و جدا ساختن و اکثر اهل لغت
بمطلق قید تفسیر کرده‌اند و ظاهر آنست که
مخصوص به آهن باشد

ادم - بالفتح با خوش کردن و الفت و
سازگاری کردن و بفتحتین کوه دلمی ست
از خیبر و نام موضعے ست -

ادام - بالکسر نان خورش و سازگاری و جای
است بیک منزل از مکه و نام موضعے ست
و بالفتح نام موضعے ست -

ادیم - بالفتح پوست ، پوست سرخ یا پوست دباغت
کرده و طعام با نان خورش و نام اسپی ست و
موضعی ست ببلاد هذیل و ادیم الارض روی
زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی
روز یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت -

آدم - بالمد گندم گون و ابوالبشر علیه السلام و آدم برای
آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود
یا آنکه خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه
صاحب ادمه بوده است بالفتح یعنی سزاوار است
یا آنکه صاحب ادم است یعنی الفت و اصح آنست
که آدم اسم عجمی ست و موافقت این نام باین معنی

از اتفاقات است -

ارتام - شتر بر انگشت بستن بجهت یاد کردن چیزے

ارغام - خوار کردن بخاک رسانیدن بینی -

ارتسام - فرمان بردن و نقش گرفتن چیزے
در چیزے و تکبیر گفتن و دعا کردن -

ارکام - بر یکدیگر نشستن چیز یا گرد آوردن و
بفتحتین ست تراکم

ارم - بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن یا
خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و
سخت بستن و بالضم موضعی ست در طبرستان و بفتحتین
یک کس و نشان و علم که در بیابان بجهت شناختن راه
بر پا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام
پدر عاد یا نام جد عاد یا نام قبیلهٔ عاد و ارم ذات العماد
دمشق است یا اسکندریه یا موضعی ست بفارس
و بالضم و تشدید راء مفتوحه دندانها و اطراف
انگشتان و سنگ و سنگریزه -

آرام - بالمد نشانها که برای قبیلهٔ عاد و آهوان
سپید و بهترین تعبیر آرام قلب ارآم ست بالفتح
و بهمزهٔ ثانی و مفردش ریم بالکسر و سکون همزه

ارقم - مار سیاه و قبیله ایست از بنی تغلب -

ارقام - بالفتح خطها

ارحام - بالفتح زهدانها و خویشان -

ارم - بالفتح گزیدن یا باز ایستادن از چیزے

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... بخشش خود را از خوردن

طعام بالاست طعام ... [illegible]

[illegible]

الالم بالفتح ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

کریم و سماحت ... [illegible]

[illegible]

در کلام مجید ... [illegible]

انکلام [illegible]

ازدحام [illegible]

[illegible]

اسلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

استسلام [illegible]

[illegible]

استلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

استحکام ... [illegible]

[illegible]

اسام [illegible]

استبهام پوشیده شدن ... [illegible]

استحکام استوار شدن

استحمام ... [illegible]

استعصام [illegible]

[illegible]

استعظام [illegible]

استعلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کنند یا اول نام که مقابل لقب و کنیت باشد دوم
لفظی که مشتق منه خواسته باشد و این بمعنی
مقابل صفت باشد سوم لفظی که بمعنی ظرف
خواسته باشد و این بمعنی مقابل ظرف است
چهارم لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد و آنرا
در برابر مصدر استعمال کنند نیز کلمه که بذات خود بی انضمام
کلمهٔ دیگر بمعنی دلالت کند و بیکی از زمان ماضی و
حال و استقبال مقارن نباشد و بدین معنی
مقابل فعل و حرف باشد اسماء جمع و اساوات جمع
اسامی بتشدید یا و بتخفیف آن جمع الجمع۔

اشجام۔ بالکسر بیخ بریده شدن خداوند بریده شدن
اشتهام۔ بکسر همزه و با رسیدن متغیر شدن شیر و طعام
اشمام۔ بوئیدن حرف ساکن را بوی ضمه یا کسره
دادن بطریقی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و
بیجب راست ایستادن و سر را بلند کرده رفتن۔
اشم بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و بینیوا و
خداوند شرم و ننگ۔

اصطلام۔ از بن بر کندن۔
اصرام۔ بالکسر درویش شدن و وقت بریدن
خرما شدن و بالفتح پوستها و جرمها جمع صرم بمعنی چرم۔
اصمام۔ بالکسر کر گردانیدن کر یافتن کسی را
اصم بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ سخت و
ماری که در وی افسون اثر نکند و مردی که
در وی امید نیکی نباشد و از هوای نفس باز
داشته نشود و قاسم اصم نام بزرگی است و
شهر الله الاصم ماه رجب زیرا که در وی قتال حرام
بود و آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمیشد۔

اصنام۔ بالفتح بتها۔
اضم۔ بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهی است
و زمینی که در سوی مدینه منوره واقع شده و بفتحتین
کینه و حسد و خشم کردن۔
اضرام۔ آتش فروزانیدن۔
اضطرام۔ زبانه زدن آتش۔
اطعام۔ طعام دادن۔
اطم۔ بالفتح خشم کردن و بضمتین حصار سنگین
و قصر و خانه چهار گوشه مسطح۔
اطام۔ بالضم و الکسر بند شدن شاش۔
اظلام۔ بالکسر تاریک شدن و تاریکی در آمدن
و ستم کشیدن و درخشیدن دندان۔
اعتام۔ بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن و
رفتن دران وقت و درنگ کردن و باز ماندن
از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد از
در آمدن دران و گذشتن پاره از شب۔
اعدام۔ نیست کردن و نیافتن چیزی
و منع کردن کسی را۔
اعظام۔ بزرگ کردن و بزرگ داشتن۔

اعصام - بند ساختن مشک و بند بستن پالان
شتر چیزی را ساختن که سوار دست بروی زند تا
نیفتد و دست بدان زدن از بیم افتادن -

اعتصام - چنگ در زدن و باز ایستادن
از گناه و بمعنی اعصام نیز آمده -

اعلام - بالکسر آگاه گردانیدن و نشانها و در جمع
علم بالفتح و بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین -

اعمام - بالکسر خداوند عم بسیار شدن و بالفتح
برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم -

اعتمام - عمامه بر سر بستن -

اعم - فراگیرنده و همه را -

اعوام - بالفتح سالها -

اعجام - بالکسر نقطه کردن حرف و عجمی کردن [illegible]
حروف [illegible] که [illegible]
نقطه دار است [illegible] نقطه بی است

اعجم - [illegible] عرب باشد
و عجمی [illegible] نباشد -

اعصم - کلاغی که بالهای او سپید باشد و
آهو و بز کوهی که دست یا هر دو دست او
سفید بود و آنکه دیگر اعضای او سیاه یا سرخ باشد

اعلم - و آنکه لب بالای او شگافته باشد

اغرام - هلاک کردن و حریص شدن تاوان
زده کردن و نیز تاوانکار گردانیدن -

اغلام - غلامباره گی کردن و تیز شهوت شدن -

اغمام - ابرناک شدن آسمان -

اغتمام - اندوهگین شدن -

اغتنام - غنیمت گرفتن و چیزی را غنیمت شمردن -

افحام - خاموش گردانیدن بحجت و درمانده
یافتن از سخن کسی را -

افخام - بجای مرد بزرگ گردانیدن -

اقدام - بسوی جنگ و بر چیزی پا پیش نهادن
ثبات [illegible] سر کردن [illegible]

افعام - پر کردن -

افهام - فهمانیدن -

اقحام - [illegible] در افکندن -

اقتحام - [illegible]
[illegible]
[illegible]

اقدام - [illegible] پیش [illegible]
[illegible]

اقدم - پیشتر -

اقسام - بالکسر سوگند دادن و بالفتح [illegible]

اقتسام - بخش کردن و سوگند خوردن [illegible]

اقلیم و اقالیم - بالکسر بخشی از هفت بخش [illegible]
[illegible]

اقلام - بالفتح [illegible]

تیز اشنیده یعنی خفا نها۔

اقنوم - بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلثه باصطلاح ترسایان وجود و حیات و علم است و آن را اب و ابن و روح القدس نیز گویند

اقوم - راست و درست تر۔

اقصم - آنکه نیم دندان او شکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد۔

اکرام - گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم زادن۔

اکرم - گرامی تر و بخشنده تر۔

اکتم - بتای دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر۔

اکثم - بثای سه نقطه فراخ شکم و سیر و فراخ و نام پدر یحیی بن اکثم قاضی و دانشمند معروف است

اکشم - بفتحتین هیچ ناقص خلقت و ناقص حسب۔

اکم - بفتحتین زمین پشتهای بلند۔

اکمام - بالکسر غلاف شکوفه برآوردن درخت و جامه آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافهای شکوفها۔

الجام - لگام بر اسپ کردن۔

الحام - گوشت خورانیدن و گوشت دار و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پود گرفتن جامه را و سر جراحت استوار کردن و کشش کردن بجنگ

التحام - بهم شدن جراحت و پیوست شدن جنگ

الزام - لازم کردن کاری بر گردن کسی انداختن۔

التزام - بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کاری را۔

الهام - در دل افگندن و آنچه در دل افگنند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد۔

الم - بفتحتین درد کردن و درد آلام جمع

الیم - دردناک۔

المام - فرود آمدن و گناه صغیره کردن و نزدیک بلوغ شدن۔

التقام - لقمه کردن و فرو بردن چیزی را۔

التثام - دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن

التیام - با همدیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را۔

ام - بالفتح و تشدید میم آهنگ کردن و شکستن سر چنانچه نزدیک بدماغ رسد و پادشاه شدن و امامت کردن و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکم که اصل آیات دیگر باشد و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان و ام البیض شترمرغ۔

ام - بالفتح و سکون میم حرف عطف است بمعنی یا تردید۔

امم - بفتحتین نزدیک شدن از کسی چیزی و چیز نزدیک باشد و دور و بالضم و فتح میم گروهها و قامتها۔

اِمام - بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و [illegible]
ساده و راه و بنا [illegible] پیروی کنند و جانب قبله و [illegible]
کردن [illegible] کتاب سماوی و لوح محفوظ [illegible]
[illegible] آن بنا راست کنند [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] گویند چیزی
که بآن بنا راست کنند

انتظام - راست شدن و در رشته کشیده شدن

انتقام - کینه کشیدن از کسی

انثلام و انخرام - رخنه شدن

انجذام - بجیم و ذال بریده شدن

انحطام و انحصام - بجا و صاد [illegible] شکسته
شدن

انسجام - بجیم روان شدن اشک و آب

انصرام - بریده شدن

انفصام - بفا شکسته شدن چنانچه [illegible]
[illegible] جدا نشود

انقصام - بقاف شکسته شدن چنانچه [illegible]
[illegible] جدا شود

انهدام - ویران شدن

انقحام - بزور در آمدن

انهضام - گوارا شدن

انضمام - فراهم آمدن

انهزام - گریخته شدن

انهشام - شکسته شدن [illegible]

انقسام - بخش کرده شدن

انعام - بالکسر نعمت دادن و [illegible] کردن و
[illegible] بالفتح
[illegible] اطلاق آن [illegible]
[illegible] انعام [illegible]
[illegible] صاحب کشاف [illegible] کرده
[illegible] انعام
[illegible] فی بطون الانعام
[illegible] انعام [illegible] شده
[illegible] انعام
[illegible]
[illegible]
[illegible] دلالت [illegible]
[illegible] گفته [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] للتقوی [illegible]
[illegible]

انجم - ستارها

انام - بالفتح [illegible] آفریدگان [illegible]
[illegible]

انعم - [illegible] است

اوام - بالضم تشنگی و حرارت آن [illegible]
و گردش سر [illegible]

ابرام - بالکسر سخت پیچیدن و بالفتح جمع بَرَم
قدح قمار جمع برمه بضمتین

احسام - غمناک کردن و بی آرام کردن کسی را

اهتمام - غمخوارگی کردن -

اجم - بفتحتین و تشدید میم مزورتر -

ایهام - به گمان افگندن و ترک کردن
چیزی را و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه
ایست که دو معنی داشته باشد یکی قریب یکی
بعید و اراده کردن معنی بعید از آن کلمه نه قریب -

ایلام - درد مند کردن و به طعام خوردن کسی را
بردن و بر تقدیر اول یا از همزه مبدل است
و بر تقدیر ثانی از واو

ایمام - اقتدا کردن بکسی -

ایتام - بالفتح بی پدران نابالغ از انسان
و بی مادران از حیوان و بی مانند از جواهر جمع یتیم

ایم - بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن
زن و بالفتح و کسر یای مشدده بی زن
و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایائم
و مار سست سفید باریک -

ایام - بالفتح و تشدید یا روزها و ایام
معلومات که در قرآن واقع است ده روز ذی الحجه
است و مراد از ایام معدودات ایام تشریق که آن سه روز است
روز پیش از اضحی و روز اضحی و سه روز پس از اضحی

باب الالف مع النون

ابن - تهمت کردن بچیزی و بالکسر پسر و بفتح
اول و کسر ثانی طعام و شراب بینظ و سطبر و بفتحتین
دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب باشد و ابن
یامین پسر یعقوب و صاحب قاموس گوید صحیح بن
یامین است چنانچه در باب با بیاید -

ابزن - بسه حرکت الف و فتح زا حوضی که در آن
غسل کنند و آن ظرفی از مس و سفال مانند آن
سازند و آب را با ادویه گرم کرده در آن ریزند
و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آنرا آبزن گویند -

ابان - بالکسر و تشدید با هنگام اول هر چیز و وقت

ابردان - صبح و شام -

ابیضان - شیر و آب و رگی است در پستان شتر -

اتقان - استوار کردن -

ارزان - بالکسر و تشدید زای مکسوره منجمد شدن -

آتان - بالفتح ماده خران بضمتین جمع و آب گرد
سر چاه و پایه حوض و سنگ بزرگ سر چاه -

اتن - بالفتح و النون بالضم بودن بجای و ثابت شدن

اتون - بالفتح و تشدید تا و بتخفیف نیز آمده
تنور گچ پزند و نان پزد صاحب صراح گوید آتشدان
سینین -

اتیان - بالکسر آمدن -

اثخان - بسیار کشتن و غالب شدن و سست

کردن جراحت کسے را قوله تعالی ... اثخنتموهم

بشدوا الوثاق۔

اثمان - بالکسر هشت عدد شدن و جمع ثمن

ثمن شدن یعنی هشت‌ازان ده هشت و قیمت

آب یا جید و بها کردن متاع را و بالفتح قیمتها۔

اجوفان۔ شکم و فرج۔

اجفان۔ پلک چشم

اجن۔ بالفتح برگشتن مزه آب و همچنین اجون

بالضم و کوفتن قصار جامه را۔

آجن۔ بالمد و کسر جیم آب متغیر شده مزه و رنگ

احن۔ بالفتح کینه داشتن و خشم گرفتن۔

احزان۔ بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها۔

احسان۔ نیکوئی کردن و نیکو دانستن ... [illegible]

احصان۔ زن خواستن ... [illegible]

شدن زن پارسا شدن ... [illegible]

احتضان۔ در کنار گرفتن

احضان۔ بالفتح کنارها

احتقان۔ حقنه کردن

اختفان۔ بالفتح گرفتن و بالمیم برکندن [illegible]

احیان۔ وقتها

اختتان۔ ختنه کردن۔

اختزان۔ مال به خزینه نهادن

اخدان۔ بالفتح دوستان [illegible]

اخثان۔ بول و غائط

اختان۔ بالفتح دامادان

اختیان۔ ناراستی و خیانت کردن

ادیان۔ بالکسر نیو شدن و خیانت کردن

نفاق کردن و در دل گرفتن و خویشتن

قال الله تعالی ... [illegible]

و بالفتح ... [illegible]

شدن و دوختن دامان

ادمان۔ پیوسته شراب خوردن

ادیان۔ بالفتح [illegible] ... است

کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اذن۔ بالضم گوش ... [illegible]

[illegible]

گوش ... شنود و بالکسر و فتح ذال و سکون

نون حرف ... [illegible]

اذان۔ بالفتح بانگ نماز و آگاه کردن [illegible]

گوش رسانیدن و گوش به چیزی داشتن
و اِذن تها اسم - و اذن ست از بہ وجست
سپنی گوش داشتن از برپدو دگار را ونیز سبب
است او را که گوش دارد امر حق را -
اَذِین - بالفتح بانگ نماز و ضامن و جا که از ہر طرف
بانگ نماز در آنجا شنوده میشود و موذن -
آذن - بالمد و فتح ذال دهانه گوش و بکسر ذال دربان
آذریون - معرب آذرگون و آن گلی ست
زرد که در میان او خال سیاهی ست و در قدیم
اہل فرس آنرا تعظیم بسیار داشتند -
اذعان - گردن نہادن و فروتنی کردن و خوار
شدن و شتافتن با طاعت کسے -
اذقان - بالفتح زنخدانہا -
اذہان - بالفتح جمع ذہن یعنی خاطر و یاد داشت -
ارسان - بالکسر سخت بستن رسن و بالفتح رسنہا -
ارصان - استوار کردن -
ارتہان - گرو گرفتن -
ارزن - درختی ست کہ از چوب آن عصا گیرند و
دشت ارزن موضعی ست بسی فرسخی از شیراز -
ارعن - بالفتح نادان و سست و رعنا مونث آن
ارکان - بالفتح جوانب قوی تر از جوانب دیگر
اروان - بالکسر آشین کردن جامہ و بالفتح
آستینہا جمع ردن بالضم -

ازمان - بالکسر دیرینہ شدن چیزی بجا ماندہ شدن و
بالفتح وقتہا و نام زنی ست مشہور بحسن و جمال در عرب
ازہران - آفتاب و ماہ -
اسون - بالضم مزہ و بوی گردانیدن و درنگ کردن
و بہانہ جستن بر کسے و خوی و روش و پدر گرفتن پسر
اسن - بفتح اول و کسر سین ہم -
آسن - بالمد آبی کہ مزہ و بوی گردانیدہ باشد و
بضمتین خلق و بفتحتین و تشدید نون سال دار تر -
اسنان - بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانہا
و بالضم دہے ست بہرات -
اسمان - بالکسر خداوند ستور فربہ شدن و فربہ کردن -
اسمن - فربہ تر -
اسکان - آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف را -
استسمان - فربہ شدن خواستن و روغن خواستن -
استحسان - نیکو شمردن -
استہزان - بگرو ستاندن خواستن -
استعلان - آشکارا کردن -
استیمان - امان خواستن -
اساطین - ستونہا جمع اسطوانہ -
اسفرائن - بکسر ہمزہ و یا شہریست بخراسان
اسارون - بالفتح داروئے ست -
اسودان - خرما و آب و مار و عقرب -
اسمران - گندم و آب -

اشنان - بالضم والکسر گیاهی است شوینده چون آنرا بسوزند و چند پاره ... گذارند [illegible]
اشخار شود که ازان صابون سازند و ...
آب ... کنند -
اضنان بکسر کردن و گنده بغل شدن
و پر شدن از خشم
اضغان - بالفتح و ضاد معجمه کینها -
اطبان - خوردن و جماع کردن
اطمینان - آرام گرفته شدن -
اعلان - بالکسر آشکارا کردن بالفتح جمع ... آشکارا
اعین - بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام
مردی است و بضم ثالث چشمان -
اعیان - بزرگان و روشن ان ... ثابته ... وجود و ... -
اعوان - یاران و مددگاران -
اعطان - بالفتح خفتن گاه ... شتر ... جمع عطن بفتحتین -
اغن - بفتحتین و تشدید نون آنکه سخن ... کند
اغصان - بالفتح شاخهای درخت -
اغنان - بالکسر ... و بالفتح ... درخت جمع غنن -
افن - بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت و
خوردن شتر بچه تمام شیر که در پستان ... است

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
افنون ... [illegible]
بافون ... [illegible]
افیون - ... [illegible]
اقانین ... [illegible]
اکوان - بالضم ... -
اقران - بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
آقون - بالفتح ... [illegible]
الحان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
الوان - رنگها -
الحان - ... خوش خواندن ... [illegible]
... [illegible]
الیاسین ... الیاس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

پشت گشته از یاسین تا ابتدای الیاس ... بوده
و آن اسپ است بد و بد ساق -
الآن - بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون -
الکن - بالفتح آنکه هنگام سخن کردن زبانش گیرد
امن - بالفتح بیمه و بی ترس شدن
امان - ایمن بودن و ایمنی و زنهار
آمن - بالمد و کسر میم ایمن شده -
امین - امانت دار و قوی و کسی که برو اعتماد
کنند و ازو ایمن باشند و بی ترس شده و اسمی است
از اسمای حق تعالی و لقب پیغمبر صلعم که پیش از نبوت
بدان مشهور بوده و بلد الامین مکه معظمه است -
امون - بالفتح شتر استوار -
آمین - [illegible] کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال
کنند [illegible] دعا [illegible] با [illegible] و بتشدید میم
[illegible] نکات -
امتحان - آزمودن و تامل کردن در سخن و شناخت
کردن [illegible] خدا دل را با ایمان -
امکان - دست دادن و [illegible] بسیار طلح
نهادن و [illegible] گرفتن [illegible] طلح و [illegible]
امعان - دور رفتن اسپ در دویدن و دور
شدن و روان کردن آب و در رفتن در کاری
و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن
[illegible] کسی را بردن حق کسی را

اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و
پنهان شدن [illegible] سوره فتح [illegible]
امتنان - منت [illegible] دادن و دست نهادن -
امتهان - بدل کردن چیزی را خوار و ضعیف
داشتن و خوار و ضعیف شدن -
امن - بالفتح [illegible] -
اثان - بالفتح [illegible] البدن -
انان - بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده
انّ - بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن و
بالفتح و الکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که
برای تحقیق کلام آرند و گاهی بمعنی نعم
[illegible] چیزی آرند -
آن - بالمد وقت و زمان -
آن - بالمد و تنوین و کسر آخر دریا بنده و بغایت گرم
انحن - بالفتح کوژ پشت -
اوان - بالفتح [illegible] آسانی و آرام و نرمی و آهسته
رفتن و دویدن و رفتار آهسته -
اوان - بالفتح و بالکسر هنگام و بالکسر [illegible] بزرگ
اوثان - بالفتح بتان [illegible] -
اهوان - بالفتح آسان تر -
ایان - بالکسر [illegible] درخت بریده و [illegible] خرمای درخت
این - بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و
حیران شدن و وقت و بالفتح و [illegible]

نون سوال باشد نہ پا و مکان -

ایوان بالکسر صفۂ بزرگ ... جمع ...

الف استعمال کنند ... در اصل فارسی ...

ایقان - بیقین گمان شدن -

ایمان - درست کردن -

ایذان - آگاه کردن -

ایهان - بالکسر گردیدن ... گدا ... و

... بالفتح ...

[illegible]

الف ممدوده و او

... بفتحتین و سکون واو ...

... ز ... غیر لفظ -

ابد بالفتح ... تا جاوید دیر پابقا ...

باب الالف مع الباء

ابد بالفتح ...

ابرو ... بفتحتین ...

ابله ... بفتح الف ...

انجاد - بالکسر ...

اشتباه ...

اشتیاه ...

[illegible]

الراو ...

الف ... بالکسر ...

الف بالکسر و ... غیر مکتوب ...

القصه ... قرات ...

اصره – بالتحقیق فراموش و فراموش کردن۔

انتباه – بیدار شدن۔

اوه – بالفتح نالکردن و شکوه نمودن۔

اواه – بالفتح و تشدید واو بسیار دلسوز و مومن و فقیه۔

ایه – بالکسر کلمه است برای تحقیق چیزی گویند یعنی بس کن۔

باب الالف مع الیاء

آبی – بالمد سرکشی کننده۔

ابی – بالفتح و تشدید یای دو نقطه سرکشی۔

اثافی – بالفتح دیگپایها۔

اجنبی – بتشدید یا بیگانه۔

ادانی – نزدیکان۔

اسدی – بالفتح جنبیدن در شبها و وصل کردن و نیز وصل و باری اسحاب باران۔

آسی – بالمد غمناک و پشیمان و طبیب۔

اسی – بالفتح همزه و کسر سین و تشدید یا ستون دانه و نشانه سرا۔

اعجمی – آنکه فصیح زبان نباشد۔

اعادی – دشمنان۔

اغانی – بتشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن آوازی است که سرایند۔

اقاصی – دوران۔

امانی – بتشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت۔

امی – بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد۔

انسی – بالکسر آدمی و سوی کمان که بجانب راست آن اندام باشد و طرف چپ هر چیز انسی گویند و طرف راست هر چیز وحشی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر چه رو بانسان دارد انسی است و هر چه پشت بانسان دارد وحشی است۔

اوانی – ظرفها۔

اواقی – جمع اوقیه و آن گذشت۔

ایدی و ایادی – دستها و نعمتها اما اول بمعنی دست بیشتر استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و آن چه در قرآن واقع است که ولما سقط فی ایدیهم بمعنی آن پشیمان شدند۔

باب الباء مع الالف

باقلاء – بهمزه و تشدید لام و بحذف همزه معروف و باقلی نیز گویند۔

باخرز – بالفتح خا و رای مهمله نام موضعی است۔

باحورا – سختی گرمای تموز و آن بیست و نه باشد۔

بحیرا - بالضم راهبی که در راه شام با حضرت رسالت [illegible] ملاقی شده بود و علامات نبوت [illegible] آن حضرت [illegible] دریافته [illegible] بود که [illegible] حضرت [illegible] نزد [illegible] بر [illegible] شام همراه [illegible] و حضرت خاتم النبیین [illegible] گشت -

باسا - بالفتح [illegible] -

بوسا - بمعنی دوم بالضم تحقیق -

بنغاد - بالفتح [illegible] بغداد [illegible] است [illegible]

تبرا - بمعنی دوم از زند و حبه و خطبه و رساله که در ابتدا آن حمد خدا و نعت رسول نباشد -

بدار - بالفتح آغاز کردن -

بدا - بالفتح ظاهر شدن و پیدا شدن خاطر که [illegible] خلاف رای اول -

بدلا - بالضم و فتح دال طایفه [illegible] که حق تعالی و الشان [illegible] [illegible] ابدال بمعنی [illegible] چون یکی [illegible] ایشان [illegible] دیگری از سایر مردم جای او گیرد -

بذاء - بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن -

براء - بالضم [illegible] شدن و بالفتح آخر ماه [illegible] بیزاری شدن و [illegible] -

براء - بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی است بالضم و الکسر بیزار شوندگان جمع بری و اول ماه و آخر ماه

برایا - خلایق -

برنا - بالضم [illegible] جوان -

بشری - بالضم مژده -

بصری - بالفتح منسوب بصره که [illegible] است

بطور - بالضم [illegible] [illegible]

بطال - [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

بقا - بالفتح [illegible] [illegible]

بکا - بالضم [illegible] [illegible]

بکار - بالضم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] تحقیق -

بلا - بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] -

[illegible] - [illegible] شدن و بالفتح [illegible]

بلوغ - بالفتح [illegible] -

بنا - بالکسر [illegible] کردن خانه [illegible] [illegible] [illegible] بالفتح [illegible] [illegible]

بوار - بالفتح [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] -

بوریا و باریا - [illegible] و بالضم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حصیر [illegible] باشد و در [illegible] -

بهار - بالفتح خوبی و زیبائی

بیضا - بالفتح آفتاب و [illegible] است

و نام شہریست در ترکستان چہار روہی ست و نام
و ناویست در تفسیر گویند انجا نہ عبداللہ بن بابو
بودہ و دانہایان و دیگ گندم و نخود -
بیدا ایسر - شہریست کہ دران درخت و گیاہ نباشد
و نام موضعی ست میان مکہ و مدینہ -

باب الباء مع الباء

باب - ... و شہریست ... و کردی ... و بمعنی در
در حساب و کتاب نہایت چیزے و ابتدای چیزے
باشد و باب الابواب شہریست نزدیک خزر -
بواب - بالفتح و تشدید با دربان -

باب البا مع التاء

بارحہ - شب گذشتہ -
باصرہ - قوت بینائی -
بازغہ - طلوع کنندہ و زنی ست از نسل عاد کہ
بہر است یوسف علیہ السلام بمرتبہ معرفت الہی رسید
باسقات - دراز شدہا -
بالوعہ - چاہی سر تنگ کہ در وی آب باران و آب
خانہ و آب مبرز سر دادہ شود -
باکویہ - نام شہریست عجم و باکو شہریست نزدیک
شروان خاقانی گوید باکو بتابش باج خواہد
خزران روسے و زرہ گرانرا -
بائقہ - سختی -
بارقہ - شمشیر و صاحب صراح گوید بارقہ شمشیر

بائنہ - صحرا خالی از شہر
بت - بالفتح و تشدید تا بریدن -
و البتہ و البتۃ یکبار بریدن و الف و لام زائد است
بتات - بالفتح بریدہ و توشہ و رخت خانہ و طیلسان
چو و صرف و باین معنی اخیر بہت نیز آمدہ -
بترہ - بالضم آبلہ و دانہ خرد بر بدن برآید -
بجیلہ - بروزن قبیلہ قبیلہ ایست از یمن از انجاست
عبداللہ بن جریر بجلی القبیلتین -
بحبوحہ - بالضم بہرہ و میان سرا -
بحت - بالفتح خالص و صرف و خالص کردن
بخت - بالضم شتران قوی و بزرگ کہ در خراسان
پیدا شود بختی یکی و بالفتح بہرہ و نصیب -
بدایۃ - آغاز کردن و آغاز -
بدعۃ - بالکسر چیزے کہ در دین پیدا کردن و چیزے
نو کہ در دین پیدا شود -
بداہۃ - بالفتح بے اندیشہ سخن گفتن -
بدیہہ - سخن بے اندیشہ و بے اندیشہ سخن گفتن
بدنۃ - بالضم شتر قربانی -
بدرۃ - بالفتح پوست بزغالہ کہ از وے مشک
سازند برای شیر و روغن و غیرآن و ہمیان ہزار درم
یا دہ ہزار درم یا ہفت ہزار دینار -
بذرقہ - بالفتح و سکون ذال معجمہ و فتح را لفظ عبری
و مبذرق بالضم میم و کسر را راہبر و دو

فارسی بر وزن قندیل جمع است بمعنی مرد دلیر و مستقل است و صاحب غرب گوید برقندیل حمله حماسی کرده دلیر تیانی قند وانگه زبان ترش و این عربی اصل نیست بلکه مولد است

براعت - بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال خود در هنر شدن

برک - بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که آنرا برکی نیز گویند و بالکسر حوض آب و سینه یا بیرون سینه و برک بالفتح دادن سینه بفتحتین بالیدن و افزون شدن

برادة - بالفتح سرد شدن آسیب سرما و مانند آن و بالضم تراشه چوب که وقت تراشیدن جدا شود

برودة - بالضم سردی

برادة - بالضم آنچه [illegible] مانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد

بردة - بالضم جامه مخطط و گلیم [illegible] و بردین بفتحتین نیز آمده

برمة - بالضم دیگ سنگین

برنة - بالضم و بالفتح نیز آمده [illegible] و پاره از زمان

برزة - بالفتح دشت و ذو البرزة لقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنین عباس ایشان را بدان آواز کرده نیز دیگر است [illegible]

برهة - بالفتح وحشت [illegible] خلق

برزة - بفتحتین نیکو کاران

برذون - بالفتح و بالکسر اسب [illegible] ترکی [illegible]

[illegible] بردی [illegible] است [illegible]

بزدوی صاحب اصول فقه حنفی

بسطة - بالفتح فراخ شدن [illegible]

بسملة - بالفتح بسم الله الرحمن الرحیم گفتن

بسالة - بالفتح دلیری نمودن

بساتة - بالفتح [illegible]

بشارت - بالضم مژده دادن و مژدگانی و بوده بمعنی بکسر آمده

بشاشة - بالفتح گشاده رویی [illegible] شدن

بشاعة - بالفتح [illegible] شدن [illegible] و [illegible] شدن

بشرة - بفتحتین [illegible] پوست روی [illegible]

[illegible]

بصرة - بالفتح سنگ سفید [illegible]

بصاصة - [illegible]

بصیرة - بینائی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] تقدیر [illegible] است

که قوله تعالی بل الانسان علی نفسه بصیرة

بضاعة - بالکسر [illegible] تجارت کنند

و بیر لبصاقة بالضم والکسر چاہے ست در مدینۂ شرفہ۔
بضعة ۔ بالفتح پارۂ گوشت۔
بطنة ۔ بالکسر امتلاء پری شکم و مثل ست کہ البطنة تذہب الفطنة۔
بطالة ۔ بالفتح معطل و بیکار شدن بالکسر دلیر شدن
بطانة ۔ بالکسر دوست درونی و آستر ہر چیزے۔
بطاقة ۔ بالکسر کاسۂ چشم و پارچۂ کاغذ یا کرباس کہ دران قیمت جامہ نویسند و بطاقة جامہ وصل کنند
بعرة ۔ بالفتح سرگین شتر۔
بعلة ۔ بالفتح زن
بعولة ۔ بالضم شوہران۔
بعثرة ۔ برانگیختن
بعوضة ۔ بالفتح پشۂ خرد۔
بغتة ۔ بالفتح ناگاه۔
بغية ۔ بالضم والکسر حاجت و مراد۔
بقعة ۔ بالضم زمین کہ جدا و ممیز باشد از زمین دیگر
بقية ۔ بالفتح و تشدید یا باز مانده قال اللہ تعالے بقیة اللہ خیر لکم یعنی انچہ حق تعالی باقی داشتہ برای شما از حرام نکرده است بہتر است برای شما۔
باقية ۔ باز ماندن و چیزے باز مانده۔
باقيات ۔ باز ماندہا و باقیات صالحات صلوة خمس است و سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر و مطلق عمل صالح نیز گفتہ اند

بقرة ۔ گاو نر یا ماده و تاے وے تای وحدت است نہ تاے تانیث۔
باكورة ۔ نوبادہ۔
بكرة ۔ بالضم بامداد و بالفتح چوب گرد کہ در میان چرخ دولاب میباشد و شتر ماده جوان۔
بكارت ۔ بالفتح دوشیزگی بالفتح والکسر شتران جوان۔
بكة ۔ بالفتح و تشدید کاف مکہ معظمہ
بلة ۔ بالفتح و تشدید لام تر شدن بالکسر تری و نمناکی۔
بلكفة ۔ بالفتح بلا کیفیت بودن
بلادة ۔ بالفتح کند ذہن شدن۔
بلاهة ۔ بالفتح نادانی و نادان بودن۔
بلاغة ۔ تیز زبانی و رسیدن بمرتبۂ کمال در ایراد کلام
بلغة ۔ بالضم آنچہ کفایت کند در معاش۔
بلية ۔ سختی و رنج
بلدة ۔ بالفتح شہر بلاد جمع و پاره زمین و یکے از منازل ماه و آن شش ستاره اند است از برج قوس و سینہ و کشادگی میان دو ابرو و بدین معنی بالضم نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پاره از آسمان خالی از کوکب میان نعایم و سعد ذابح کہ ماه در انجا نازل میشود و گاہے از انجا میل کند و نزول بقلاده نماید و آن شش کوکب است مستدیر مانند کمان۔
بلبلة ۔ بفتح ہر دو با اختلاط زبانہا و پراگندگی

[illegible] و شربت [illegible] دو سه [illegible]
[illegible] گوید که [illegible]
باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]

بنیه - بالضم والکسر بنا کرده شده و بالفتح بار کردن
و شتر [illegible] بنیه بر وزن فعیله است بمعنی مفعول یعنی
[illegible] نیز [illegible]
بنات - جمع بنت است یعنی دختران و لعبتان که
دختران بآن بازی میکنند -
بوت - بالفتح یا بالضم بالا گرفتن در [illegible]
[illegible] گفتن و حیران کردن [illegible]
بهاجه - بالفتح شاد شدن [illegible]

[illegible]

بیات - بالفتح شب گذرانیدن [illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح وکسر [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
بیعت - بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الباء مع الثاء المثلثه

[illegible]
[illegible] عال [illegible]
بحث - بالفتح کاویدن [illegible]
برث - بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بعاث - بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بوشت - بالفتح نام پیراهن و جوان آوردن -

باب الباء مع الجیم

بابونج - بفتح نون معرب بابونه -

بادروج - بفتح ذال معجمه نوعیست از ریحان کوهی که بر دامن کوه میروید و بعضی گفته اند تره ایست -

بج - بالفتح و تشدید جیم شکافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن گیاه حیوان چرنده را -

برج - بالضم پاره و کوشک که بر اندرون باشد و بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری است و بفتحتین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را -

برونج - بفتح اول و ثالث بنده که بتجارت آورده شده باشد و برده و تجبست نسبت بشیراز -

برنج - بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن چیزیست معروف مستعمل و معرب برنگ بکسر با -

بزرج - بالضم اول و ثانی معرب بزرگ -

بسفانج - بالفتح بیخ گیاهی ست که داخل آن چیزیست مانند پشم زحمت و شرحت -

بسباردانج - تخم درختی ست معرب بسباردانه -

بشج - بالفتح تنگ آمدن و اندوهگین در غم و اندیزه -

بلوج - بالضم درخشیدن -

بلج - بفتحتین روشن شدن صبح و کشاده شدن میان ابرو -

ونج - بالکسر اصل و بالفتح گیاهیست که تخم آنرا بذر البنج گویند و بفارسی اجواین خراسانی خوانند -

بوسنج - بالضم شهریست بهرات که اکحال آنرا فوشنج گویند و معرب فوشنگ ست و دهی ست تبرز -

بهیج - نیکو و شادمان -

بهرج - بالفتح ناسره و زبون -

بهرامج - بید مشک معرب بهرامه -

باب الباء مع الحاء

بجح - بفتح با و جیم شاد شدن -

بدح - بالفتح زدن بعصا و جز آن ناگاه پیش آوردن کارے را و شگافتن و بریدن و فرو ماندن ستور از گرانی بار -

براح - بالفتح زمین فراخ -

بلح - بالفتح شگافتن

برح - بالفتح سختی و گزند و موضعی ست بیمن -

بارح - بادگرم بوارح جمع و شکارے که از جانب راست صیاد بسوے چپ گزرد خلاف سانح -

بروح - رفتن آهو از جانب راست بسوے چپ ضد سنوح و معرب بروح را بمعنی سنوح لیک -

براح - بالفتح زمین کشاده بے کشت و درخت و کار روشن راه پدید روشن آشکار شدن کار و دور شدن و نیست شدن و سخت و دشوار شدن -

بطح - بالفتح بر روے افگندن -

بلج بفتحتین [illegible] بچه [illegible]
ظاهر شدن [illegible] بالکسر گویند [illegible]
بکسر قاف [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
بلوج بالفتح وادی است نزدیک مکه
[illegible]
بوج بالفتح آشکار کردن و آشکار شدن [illegible]
بالضم [illegible]
شدن [illegible] آفتاب

باب الباء مع الخاء

بخ بالفتح و تشدید خا [illegible] شدن
کلمه ایست که در وقت تحسین گویند [illegible]
بخ بخ بالفتح [illegible] تشدید خا [illegible]
[illegible]
بذخ [illegible] عظیم الشان
بذخ بفتحتین [illegible] کبر کردن
برخ بالفتح ارزان شدن [illegible]
[illegible] شکستن [illegible]
برزخ حائل و واقع میان دو چیز و از زمان
مرگ تا زمان قیامت [illegible]
اول ایمان و آخر آن [illegible] شک و یقین
برخ بفتحتین برآمدگی سینه [illegible]
بطیخ بالکسر و تشدید طا خربزه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الباء مع الدال

[illegible]
بجاد بالکسر گلیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
برد بالفتح [illegible] سرد شدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آخرا پروانه و سیاه گوش هم گویند۔

بارد - سرد و ثابت و خوش بارد و خوش

بردجرد - بضم با و را و کسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان۔

بعد - بالضم دوری و دور شدن و هلاک شدن و مردن و بالفتح پس و پس چیزے۔

بعید - دور۔

باعد - دور شونده بعد بفتحتین جمع۔

بلد بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع و شتر مرغ و نشان اثر و داغ جمع و کف دست و سینه و سر و کشادگی میان ابروها۔

بلید - بالفتح کند ذهن۔

بیدق - بالفتح مهره بزرگ و جیلها که بکار برند و پیاده که بغیر زین نیز کشند و بر شیره که بست کند و نام موضعیست۔

بوادر - کشتگان و چیزهاے سرد۔

بید - بالفتح نیست و بالکسر بیابانها جمع بیداء بالفتح

بیود - بالضم

بید - بالفتح هلاک شدن و بریده شدن عیش

باب الباء مع الذال

بذ - بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان ایران و آذربایجان و از آنجا نهرے عظیم جاریست که هر صاحب تپ کهنه که در آن غسل کند شفا یابد۔

بسذ - بالضم و فتح سین مشدد مرجان معرب بسد بدال مهمله

باب الباء مع الراء

بار - بتشدید را نیکوکار۔

بئر - بالکسر و سکون همزه چاه۔

بأر - بالفتح و سکون همزه چاه کندن و ذخیره نهادن۔

ببر - بالفتح درنده ایست معروف از جنس شیر ببور جمع

بتر - بالفتح بریدن از بیخ و بکسر و بفتحتین بریده دم شدن و بے فرزند شدن و بے خیر شدن۔

باتر - شمشیر برنده۔

بثر - بالفتح بسیار و کم و زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده بر زمین و آبله کوچک که از تن بر آید و بر آمدن آبله۔

بثور - بالضم بر آمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثره

بجر - بالضم بدی و کار بزرگ و شگفت عیبها و بفتحتین بیرون آمدگی ناف و سطبری ته ناف۔

بحر - بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام و عمق و زبان آب آن و باد بحری یعنی اسپ و شگافتن و گوش دریدن و بفتحتین سراسیمه شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر۔

باحر - نادان و خون خالص و دروغگو و فضول۔

باحور - ماه و شدت گرمای تموز و یوم باحوری یعنی روز بحران

بحتر - بالضم کوتاه و کمر و اندام و پدر قبیله ایست از طے۔

بخر - بالفتح بخار بر آوردن دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزے که از او گنده باشد۔

بخار ـ بالضم نمی که از چیزی نمناک گرم برآید ـ
بخور ـ بالفتح آنچه بدان بوی خوش دهند و بخور مریم گیاهی ست
که آن را بفارسی چنگ مریم و پنجه مریم گویند ـ
بدار ـ بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن ـ
بدور ـ بالضم شتافتن بسوی چیزی ـ
بدر ـ بالفتح ماه تمام و [illegible] قوم و غلام و کودک
شتابنده بهر کار و بالفتح و نام موضعی ست و یا نام
چاهی ست که بدر بن قریش کنده بود و در حوالی
آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم و مشرکان جنگ واقع شده و نیز بمعنی
بدره آمده و بیان آن گذشت ـ
بذر ـ بالفتح تخم کاشتن و تخمی که از و غله حاصل
شود مانند برنج و گندم و ماش و لوبیا و [illegible]
برآمده باشد و برآمدن گیاه [illegible]
بر ـ بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و نیکو
کار و راست گو و بسیار خیر و نامی ست از
نامهای حق تعالی و بالتشدید را نیز بمعنی نیکو
آمده ابرار و بررة جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و
طاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود
داشتن مادر و پدر و ماندن گوسفند و بمعنی
فتح بانگ آمده و دل و بچه روباه و مثل
عرب ست که فلان لا یعرف هرا من بر یعنی
نمی شناسد گربه را از موش یا بچه گربه را از بچه روباه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر باره ـ بالفتح شیره و دانه کنجد [illegible]
برد ـ بالفتح [illegible] کردن
[illegible]
حاصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
باشد و بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بشر ـ بالفتح [illegible] کردن
[illegible]
[illegible]

شدن و نام کوهیست بجزیره و بالتحریک پشت بشره یعنی اغلب ظاهر پوست برداشتن بشرتین بشره و ظاهر پوست آدمی و غیر آن مرادف بشره۔

بشیر مژده آورنده و خوب رو۔

بصر بالفتح بریدن و کنار و دو چرم با هم پیوند دادن و بالضم کنار و ستبری و پری هر چیز و پیوست و چرم و بمعنی سنگ بالفتح نیز آمده و سنگ درشت و بمعنی سنگ سپید نرم آمده و بضم با و فتح صاد و ضمی ست و بفتحتین بینائی و دانائی و بمعنی دانستن آنچه در دل خطور کند۔

بصائر بینا و حجت ها ی روشن۔

بصیر بینا و دانا۔

ابوبصیر دهی ست بمصر و از انجاست صاحب تنبیه برده و گیاهی ست۔

بطر بالفتح شگافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن خون و بمعنی لبالب شدن نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت و سخت شاد شدن و کراهیت داشتن چیزی را که کراهیت نداشته باشد۔

بظر بالفتح بلندی میان دو لب فرج و ابظاره شفه بلندی میان لب بالا که از کسی زیاده شود و آن مرد را ابظر خوانند۔

بعیر بالفتح و الکسر شتر خواه نر خواه ماده و بعضے گفته اند هر چه بار بردارد۔

بعر بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین افگندن آن۔

بعور بالضم فرو رفتن پروین و بر انگیختن باران و دلیل بودن آن بر آمدن باران۔

بغر بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن از آن و بفتحتین بیماری تشنگی شتر اگر از آب سیراب شود تشنگی افزاید یا راه و خوشخفت از باران بدین معنی بیکوان

بغشور بالفتح شهری ست میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی حفره مایع و منسوب بدانجا را بغوی گویند و محیی السنه بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه ازانجاست۔

بقر بالفتح شگافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو و کشیده شدن چشم مردم از دیدن و نظر کردن به موضع آب از زمین و بفتحتین گاو یکے یا بسیار ماده یا نر و هم

باقر گاوان با شبانان و مرد بسیار علم و بسیار مال و شیر درنده و رگی ست در گوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی ابن الحسین رض بجهت تبحر او در علم۔

بقار بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو و نام وادی ست و موضعی ست به رمل عالج که در انجا جنیان بسیار میباشند و آهنگر و بازیچه ایست کودکان عرب را۔

بقیر گروان ... [illegible] ... شده ... [illegible]

بو مختصر و شتر ماده که ... [illegible] ... آوردن بچه

بخکم او نکاخته باشد ... [illegible]

بکر بالکسر شیر ... [illegible] ... که ... [illegible]

نزاده باشد و بچه نخستین ... [illegible]

دیگر نزاده باشد ... [illegible]

ماننده آن ... [illegible] ... باشد ... [illegible]

باشد ... [illegible]

بالضم ... [illegible]

بچه ... [illegible] ... برکات ... [illegible]

بکور بالضم ... [illegible]

باکوره بالفتح ... [illegible]

... [illegible]

بلوط بالفتح ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بلعتر بالفتح ... [illegible]

... [illegible]

بلعنبر بالفتح ... [illegible]

البست ... [illegible]

بندر بالفتح ... [illegible]

بنداقه بالضم ... [illegible]

بو شده ... [illegible] ... فروخته ... [illegible]

بنصر بالکسر انگشت ... [illegible]

انگشت کوچک ... [illegible]

بور بالفتح ... [illegible] ... کاسد شدن ... [illegible]

شدن ... [illegible] ... هلاک شدگان ... [illegible]

و بالضم هلاک شده ... [illegible]

باشد ... [illegible]

بهار ... [illegible]

بهر بالفتح ... [illegible]

... [illegible] ... شدن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

بیزار - بالکسر معرب بازار بیاید و جمع
بیزه - بالفتح خر سنگ‌ها -
بیطار و بیطر - بالفتح علاج کنندهٔ چارپایان -
بیاره - بالکسر شهریست میان بیق و بسطام

باب الباء مع الزاء

باز - جانور شکاری معروف که از ... آن را باشه نیز گویند بزان بالکسر و بزات بالضم ج
بازز - آشکاره بیرون آمده -
بروز - بالضم بیرون آمدن آشکارا شدن -
براز - بالکسر مرادف مبارزه یعنی با کسی جنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غائط و بالفتح زمین فراخ و کشاده -
برز - بالفتح - جسم گاو و مرد که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم دست جمع -
بز - بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح و بوشش
بزاز - بالفتح و تشدید زا جامه فروش -
بز - بالفتح - ربودن بقهر و پنهانی غلبه کردن -
بزباز - بالفتح جوان سبک خاطر و چابک در سفر -
بعز - بالفتح و سکون عین جهیدن بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر -
بهز - بالفتح دور کردن دست یا پا بر سینه کسی زدن -

باب الباء مع السین

باس - بالفتح و سکون همزه عذاب و سختی و جنگ و سخت شدن آن

بوس - بالضم و سکون همزه سختی
بیس - بروزن بئس سخت و شمشیر زدن و مرد دلیر
بائس - سخت حاجتمند و بد حال شده از احتیاج
باذغیس - بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه ... ست بهرات -
بجس - بالفتح و سکون جیم اشکافتن آب و روان شدن آب و شکافتن ... و دشنام دادن -
بخس - بالفتح و سکون خاء معجمه کم دادن کسی و چیزی که به آب دادن بر زمین و کم کردن حق کسی -
برس - بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزیست شبیه به پنبه و نیز ... ست میان کوفه و حله و با مر بودن را بهر در ساوه نماق و درین معنی بالفتح نیز آمده -
برنس - بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند -
برجیس - بالکسر مشتری ماده و بسیار شیر و ستاره مشتری که گویند ستاره دیگر است معرب برجیس بالفتح -
برجاس - بالضم و بالجیم نشانه که در هوا بر نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه افگنند تا چشمهای آب از آن بگشاید و آب از او شیرین و خوش کند سعدی گوید یعنی اول بیت کسان مرده راه خدا بوده اند -
که برجاس تیر بلا بوده اند
بس - بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن ستور و راندن شتر و ...

دادن آب در میان شهرها و طلب [illegible]

[illegible]

[illegible] بشهری [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مستجاب شده بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] میان [illegible]

میان [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیونان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

شیرست و گیاهی ست مانند زنجبیل که سم قاتل است۔

باب الباء مع الصاد

بخص - بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پاره که بر چشم حادث شود و روئیدن آن

برص - بفتحتین سپید پیس شدن۔

بصبص - جنبش دم و درخشیدن۔

بوص - بالضم سبوه و سبقت است بالفتح پیش گذرین و تقدم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و در رفتار سخت و محنت و سرین زن و رنگ و بدین دو معنی بضم نیز آمده۔

بیص - بالفتح و الکسر سختی و تنگی و عرب گوید وقعوا فی حیص بیص بالفتح دو حرف اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو و بفتح اول و بکسر آخر یعنی و در افتادند در جنگ و شور و غوغا۔

باب الباء مع الضاد

بحض - بالفتح [illegible]

برض - بالضم اندک برون آمدن آب از چشمه

بض - بالفتح و تشدید ضاد مرد تنک پوست آگنده گوشت و اندک رفتن آب۔

بعض - بالفتح پاره چیزی۔

بعوض - بالفتح پشه۔

بغض - بالضم دشمنی

بیاض - سپیدی

بیض - بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و تمام سپیدن دست اسپ و خایهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیر با وزنان سپید جمع بیضاء و ایام البیض روزهای که شبهای روشن و اصل ایام اللیالی البیض است و این روزها سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

باب الباء مع الطاء

[illegible] گوینده معرب بربط که بر سر را گویند سینه را زیرا که شبیه است بدان۔

بسط - بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیادت کردن کسی را در فضل و بالکسر و الضم ناقه را با بچه گذارند و با کسی دست گشاده۔

بساط - بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر۔

بسیط - جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن۔

باسط - فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و آب چه و دراز چراگاه۔

بط - بالفتح و تشدید طا شگافتن ریش و کیسه و نام مرغیست معروف۔

بطیط - شگفت و دروغ۔

بلاط بالفتح زمین ... سنگ ... گویند ... سر از فرش کرده شود ... کرد ... کرده شود یا آجر ... دمشق ... سلطان ... محلی ... جمعش ... باز ... بسته ... باز ... سنگ فرش کرده شده است ... بیابان ... بلاغة ... گویند ... [illegible]

[illegible]

باب الباء مع ...

[illegible]

باب الباء مع ...

[illegible]

... شده ... بزرگ ... برق ... بالضم ... برقوع بالضم ... بالفتح ... درفشان ... آتش ... باب ... برقع بالضم ... بر قوی ... تنک ... آسمان ... بالضم ...

[illegible]

باضع - شمشیر برنده و جزیره ایست [illegible] حبش
بقاع - بالکسر جمع بقعه یعنی پاره از زمین که از
زمینهای دیگر ممتاز باشد
بقع - بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی
را و بجای [illegible] رفتن بفتحتین دورنگی و در غراب
و سگان بمعنی ابلق [illegible] -
بقیع - زمینی ست که دو [illegible] درخت [illegible]
و بقیع الغرقد گورستان مدینه [illegible]
بلقع - بالفتح زمین خالی [illegible]
بلع - بالفتح فرو بردن [illegible] اسم
منزلی است [illegible] ستاره ایست
[illegible]
گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را و بعضی گویند
که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را
بلعید [illegible] آن منزل را سعد
بلع گویند و بلع بمعنی [illegible]
بوع - بالفتح پیمودن باع یعنی مقدار کشادن هر دو
دست [illegible] و گام فراخ نهادن [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالضم مقدار [illegible]
و شرف و کرم [illegible]
بیع - بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع
در فروختن است چنانکه شراء بمعنی ثانی و بالکسر و فتح
یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعه بالکسر

باب الباء مع الغین

بزوغ - بالضم برآمدن آفتاب [illegible]
زدن حجام و بیطار -
بازغ - طلوع کننده -
بلوغ - بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن
[illegible] بحد مردی رسیدن کودک -
بلاغ - بالفتح رسانیدن و رسانیده شدن و
[illegible] مبالغه کردن
بالغ - [illegible]
بلیغ - [illegible] زبان -

باب الباء مع القاف

باشق - [illegible] جانوریست [illegible]
باذق - بکسر و فتح ذال معجمه شیره انگور که اندکی
بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده و
[illegible] باذق [illegible] یعنی حاذق است -
برق - بالفتح درخشیدن برق برآمدن [illegible]
[illegible] درخشیدن و آراسته شدن زن [illegible]
چشم [illegible]
[illegible] است و [illegible]
براق - بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم شب معراج بر آن سوار
شده بودند و آن کلان تر از خر و خرد تر از استر بوده
بریق و برق - درخشیدن و روشنی کرانه ابر

[illegible]

نواحی ابر پیدا ... [illegible]

درخشیدن ابر ... [illegible]

بروق بالضم درخشیدن و درخشے است

ضعیف که چون ابر پیدا شود ... [illegible]

بارق ابر با برق و نام ... [illegible]

... است نزدیک کوفه

برق و بسق و بعق ... [illegible]

براق و بساق و بصاق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسوق بالضم ... [illegible]

باسق ... [illegible]

[illegible]

بطریق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible]

بق بالفتح ... پشه

بلق بالفتح ... [illegible]

و سفید بودن ... [illegible]

بورق بالضم ... [illegible]

[illegible]

بوق بالضم ... [illegible]

[illegible]

بیرق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بزرگ بضم باء کلان معرب بزرگ و
لقب نظام الملک وزیر
بعلبک نام شهریست بشام که قوم الیاس
در انجا بت بعل نام را پرستیدندی
بک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و خوب چکیدن
بنک بالضم یخ و خلاصه هر چیز و ساعتی
از شب و بعضی گفته است معروف
بوک بالفتح جستن خرزه باده و زمین کاویدن
بچوب تا آب پدید آید و فربه شدن شتر و
مشتبه شدن کار بر کسی

باب الباء مع اللام

بابل بکسر باء ... نام شهریست نزدیک کوفه که
سحر و شراب بدان نسبت کنند و الحال خرابه است
بال بدل و تن آسانی و حال و ماهی بزرگ
و مرده ... زمین زراعت با اعتقاد کرده
شود و فراخی معیشت
بتل بالفتح جدا کردن و بریدن
بتول بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده
از دنیا و نهالی که از بن درخت بر آمده باشد و از ان
درخت مستغنی شود و لقب مریم و فاطمة الزهرا ازیرا
که ممتاز بودند از زنان زمان بجهت فضل و
دین و بریده بودند از دنیا بخدا
بجل بالضم و الفتح و بفتحتین و بضمتین

زفت شدن
بخیل زفت و ممسک
بدل بالکسر عوض چیزی و مرد شریف
کریم و بفتحتین هر چه بجای چیزی دیگر شود و درد
دست و پا یا و مفاصل
بدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم خاقانی
چنانکه شهود است گوید ... بدیل درست سجده چایم
... پس ... بدیل الوالعلا ... و تحقیق ابدال
و بدلا مذکور شد
بذال بالفتح و تشدید ذال معجمه فروشنده غله و
طعام و جامه ... اقبال گویند
بذل بالفتح دادن و در باختن
باذل بخشنده
بزل بالفتح شکافتن و سوراخ شدن ظرف
شراب و غیر آن و صاف کردن شراب بانصرام
رسانیدن کار و دندان شتر بر آوردن شتر
و بزول بالضم چیز بمعنی است
بازل شتری که در سال نهم بر آید و دندان که
در ان وقت بر آید
بسل بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و
تلخی و بفتحتین به پرهیزن و گرفتن چیز اندک
و اندک چیز و ملامت کردن و آب عصفر و حنا
و مرد کریه منظر

بسل [illegible] شیره

بسل ترش‌روی

بصل بفتحتین پیاز [illegible]

بطل بالفتح [illegible] و ضد [illegible] شدن [illegible]

و بطول بالضم و بفتحتین [illegible] ابطال [illegible]

باطل [illegible] ضد حق [illegible] شیطان

بطال بالفتح و تشدید [illegible] بطالت [illegible]

بعل بالفتح [illegible] بلند [illegible] سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

و نام پادشاهی از پادشاهان صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعال [illegible]

[illegible]

[illegible]

بغل [illegible]

[illegible]

[illegible]

بقال بالفتح و تشدید [illegible]

بقل تره و سبزی [illegible]

[illegible]

باقل [illegible]

[illegible] و نام [illegible]

بقال بالفتح و تشدید قاف تره فروش را

عامه سبزی فروش را گویند

بکل بالفتح [illegible]

بکال بالکسر [illegible]

بلبل بضمتین [illegible] بالفتح [illegible]

بلال [illegible]

مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] بالفتح و تشدید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بهلول بضم با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفیست معروف۔

بیل ـ بالکسر ناحیه ایست مبارک [illegible] و [illegible] است بفرس۔

باب الباء مع المیم

[illegible] بالفتح [illegible]
وقوت و برداشت۔

برم بفتحتین ملال و دلتنگی و ستوه آمدن از کسی و کسی که با قرآن نخورد [illegible] تیشه و [illegible] و دانه [illegible] که [illegible] باشد۔

برهم [illegible] سرخ و سفید [illegible] بیان [illegible] رنگ [illegible] و [illegible] شکر۔

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] بالکسر [illegible]

[illegible]

بالفتح [illegible]

برصم بالفتح [illegible]
و ابهام [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

بسام بالفتح و تشدید [illegible] بسیار تبسم کننده

و نام شخصی ست۔

بسطام ـ بالکسر نام مردیست و نام شهریست که شیخ عارف ابو یزید بن عیسی بفتح نیز آمده۔

بشم بفتحتین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی۔

بشام بالفتح درختی ست خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن موی خضاب کنند۔

بصم ـ بالضم میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام۔

بطم ـ بالضم و بضمتین حبة الخضراء یا درخت آن۔

بقم ـ بالفتح و تشدید قاف و فارسی بتخفیف [illegible] درختی ست که برگ آن به برگ درخت بادام ماند [illegible] است [illegible] آن رنگ کنند
[illegible] قاف [illegible] نیست [illegible]

بکم ـ بالتحریک [illegible] گنگ شدن۔
[illegible]

[illegible]
[illegible] مشهور [illegible]
[illegible] شهریست [illegible]
[illegible] باشد۔

بلغم خلطی ست از چهار خلط۔

بم بالفتح و تشدید میم [illegible] تار [illegible] شهری است از کرمان بالضم بمعنی بوم آمده است۔

[illegible] - بالفتح [illegible] است [illegible] گویند
[illegible] - بالفتح [illegible] [illegible]
[illegible]

بهائم حیوانات غیر ذوی العقول

بهیم - بالفتح [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

باب الباء مع النون

بنان - بالفتح [illegible]
[illegible]
خوش بوست [illegible]

[illegible]
بنجوان - بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
باقوان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] - بالفتح [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] - بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بلسان - بفتحتین درختی ست کوچک مانند درخت حنا که نمی روید الا بموضع عین شمس مصر -

بنان - بالفتح انگشتان یا سرہاے انگشتان واحدش بنانه و بنان بمعنی مفرد نیز آمده و کوہے است و بالضم موضعے ست و بالکسر [illegible]

بنیان - بالضم بنا کردن و دیوار و گرد چیزے برآوردن [illegible] بنیان بنیاد خانه -

بنیامین - بروزن اسرافیل پسر یعقوب [illegible] چنانچه مشهور شده غلط است -

بوران - بالضم دختر حسن بن سهیل زوجه مامون و بورانیه طعامے ست معروف منسوب بوران کذا فی القاموس و تاریخ ابن خلکان اما شیخ در شفا آورده که بورانیه منسوب ببوران دخت بنت پرویز ست -

بوقلمون - نوعے از دیبا جامہاے ملک روم که ہر ساعت برنگی نماید و آنرا ابوقلمون نیز گویند

بون - بالفتح فضاے دو چیز و بالضم مسافت میان دو چیز و بالفتح نیز آمده و شهرے است بیمن و دہے ست بهرات -

بوان - بالضم و الکسر ستون خیمه و شعب بوان بالفتح و تشدید واو موضعے ست در فارس که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند -

بہمن - بالفتح گیاہی ست طبیبی بیخ تر بانحرکه بن دارد و آن دو قسم است سرخ و سفید و نام بادشاہے ست معروف و نام ماہے از ماہہاے فارسیان و نام روز دوم از روزہاے آن ماه -

بہتان - بالضم دروغ بستن و دروغ -

بیان - بالفتح سخن روشن و پیدا گفتن و سخن واضح و آشکارا -

بین - بالفتح میانه و دوری و جدا شدن و غراب البین زاغ بیشه یا سرخ منقار و پاہا و آن زاغ دلیل فراق ست و بالکسر ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار مد نظر و موضعے ست و بالفتح اول و تشدید یاے مکسوره روشن -

بیلقان - بالفتح شهریست نزدیک دربند از آنجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور -

بیلمان - بروزن بیلقان موضعی ست بیمن یا بهند از آنجاست شمشیر بیلمانی -

باب الباء مع الواو

بأو بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن

بدو بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید

آمدن و بمعنی ... است و بفتحتین و تشدید واو ...

بذو بالفتح ... کردن و سخت ...

بلو بالفتح آزمودن

بو بالفتح ... پوست بچه شتر ...

[illegible]

باب الباء مع الالف

[illegible]

[illegible]

باب الباء مع الیاء

بادی ...

باری ...

[illegible]

برشتن و گردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن و شتافتن و نظر کردن بچیزے و چشم داشتن و بالفتح	و تشدید یا کنیزک و زن فاجره باغی - خواهنده و ستم کننده

باب التاء مع الالف

تبرا - بیزار شدن

تجوا - جاے گریختن

ترى - بالفتح یک پس یک دیگر و اصل
وترى بود واو را تا کرده است

تقوى - بالفتح

تقى - بالضم پرهیزگاری

تکافؤ - با یکدیگر برابر شدن

تلقاء - بالکسر دیدار و جانب

توکؤ - تکیه کردن

تواطؤ - با یکدیگر موافقت کردن

تواء - بالفتح هلاک شدن

توضؤ - دست و رو شستن و رسیدن دختر بحد خوبی

توتیا - بالضم سنگ سرمه دان معرب است

تهیؤ - آماده شدن براے کارے

تیهاء و تیها - بالفتح بیابان که در وے مردمان حیران
و سرگردان شوند

باب التاء مع الباء

تأدیب - ادب دادن

[illegible] - ... ایستادن

تأنیب - تنبیه کردن و در روی گفتن

تأنیب - سرزنش کردن

تأهب - ساخته و آماده شدن

تبویب - باب باب کردن

تب - بالفتح و تشدید باء

تباب - هلاک شدن و زیان کار شدن

تثریب - سرزنش کردن

تثویب - بانگ دادن و مژده دادن و نوافل
نماز و در بانگ صبح و بعد الصلوة خیر من النوم گفتن

تجاذب - با یکدیگر کشیدن

تجنب - دور شدن

تجوب - بالفتح گروهی از قبیله یا از قبیله
ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابی طالب رضی الله عنه

تجیب - بالضم و بالفتح گروهی از قبیله کنده
از آن گروه است کنانه بن بشیر تجیبی قاتل
عثمان بن عفان رضی الله عنه

تحابب - بتشدید با یکدیگر دوست داشتن

تحارب - با یکدیگر جنگ کردن

تحریب - ویران کردن

تدریب - عادت کردن و مواظب شدن بر کاری

تدریب - مواظب کردن کسے را بکارے

تذهیب - زر اندود کردن

تذبذب - جنبیدن

تذنیب - دنبال کردن چیزی را

ترب - بالکسر خاک و بالفتح خاک آلوده شدن

و درویش شدن و زبان زده شدن و کسے

همسال کسے و همسال بودن با کسے

تراب - بالضم تربت و ترب بالفتح خاک

ترائب - بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبت

ترتیب - راست کردن و هر چیزی را

بجای خود در مرتبه خود

ترجیب - بزرگ داشتن و بشکوه داشتن و

بستن قربانی در ماه رجب و بنا کردن دکان و

دیوار یا ستون نهادن زیر درخت بپای آن

ترحیب - مرحبا گفتن

ترطیب - تر گردانیدن و رطب خورانیدن

ترغیب - رغبت و خواهش انداختن کسی

ترقب - چشم داشتن

ترکیب - نشاندن چیزے در چیزی دیگر و نهادن

چیزی بر دیگر چیزی و یا چیزی دیگر وصل کردن و آمیختن

ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم

ترکب - چیزے بر چیزے نشستن

ترهیب - ترسانیدن

ترهب - عبادت کردن ترسیان

تسبب - سبب ساختن

تسحب - ناز کردن

تشبیب - صفت محبوب کردن و غزل گفتن

تشعب - پریشان شدن

تصلب - سخت و قوی شدن

تصلیب - [illegible]

تصویب - [illegible]

[illegible]

دور رنگ کردن سخن بعد از تقاضا برای خواندن او را و دو روا شیب گریستن و متحیر شدن و بیت و چوب چیزے -

تعقب - از پس در آمدن و جستن در پیاد [illegible] کسے را و عاقبت خود بخیر یافتن -

تعاقب - از پس یکدیگر آمدن -

تعییب - [illegible] عیب کردن -

تعصب - [illegible] حمایت کردن و یاری دادن -

[illegible] - [illegible]

تغیب - غائب شدن -

تغییب - غائب گردانیدن -

تغریب - از شہر بیرون کردن و دور کردن و بجانب غرب رفتن -

تغلیب - چیرہ کردن کسے را -

تغلب - چیرہ شدن -

تغلب - بفتح تا و کسر لام و سکون غین چہ قبیلہ ایست و چون کسے را نسبت بدان کنند تغلبی گویند بفتح اللام

تقریب - نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نامی ست از میدان اسپ آن بر داشتن و نہادن ہر دو دست است یکبار در میان دویدن

تقرب - نزدیک شدن و نزدیکی جستن -

تقارب - با ہمدیگر نزدیک شدن [illegible] و بحرے ست از بحرہائے شعر

تقلیب - برگردانیدن -

تقلب - بسیار گردیدن و تصرف در کارہا کردن [illegible]

تکذیب - دروغگو ساختن کسے را و انکار کردن چیزے

تکعیب - چہار گوشہ کردن و نار پستان شدن -

تلقیب - لقب دادن -

تلقب - لقب یافتن -

تلہب - زبانہ کشیدن آتش -

تناسب - با ہمدیگر پیوند شدن -

تناوب - نوبت کار کردن -

توب و توبۃ - بالفتح بازگشتن از گناہ و توفیق توبہ دادن و بازگشتن حق تعالے از قہر و عذاب -

تائب - بازگردندہ از گناہ -

تواب - بالفتح و تشدید او توبہ کنندہ و توبہ پذیرندہ

تولب - بفتح تا و لام خرکرہ -

تہذیب - بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و [illegible] کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

باب التاء مع التاء

تارۃ - یکبار -

تادیۃ - رسانیدن -

تؤدۃ - بالضم و فتح ہمزہ و دال آہستگی و تانی -

تب - بضم تا و تشدید با [illegible]

تبت — ملکے جانب مشرق نزدیک کشمیر که
مشک بدان نسبت دهند

تابوت — صندوقے که چیزے [illegible]
[illegible] مرده [illegible] ان گذارند

[illegible]

[illegible] گردانیدن

تحت — نقیض [illegible]

تخت — [illegible]

[illegible]

در بانہ تربیت خود و جائے آب خوردن مردم
از حوض و دے ست بشام و مصر
ترکة - بالفتح زن بیانہ قد و مال میراث و خود
آشیان و بیضہ شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از پرانیدن
بچہا از ان و بالضم نام شخصے ست و بالفتح و کسر ایا
چیزے باز ماندہ و مال مردہ [illegible] بگذاشتہ [illegible]
تریکة - [illegible] شوہر ناکردہ [illegible] بیضہ [illegible]
و خود آشیان و بیضہ شتر مرغ و مرغان دیگر
تریات - بالضم و تشدید [illegible]
ترقوة - بالفتح و ضم [illegible] استخوان میان گردن و
دوش و بعضی گفتہ اند چنبر گردن تراقی جمع
تزکیة - نکوئی دادن و پاک کردن و ستودن -
تسلیة - دل خوشی دادن و اندوہ کسی زدودن
تسمیة - نام نہادن -
تسویة - راست کردن و برابر کردن -
تسبیت - [illegible]
[illegible]
تشتیت - پراگندہ کردن -
تشتت - پراگندہ شدن -
تصدیة - دست بر دست زدن -
تعبیة - آراستن لشکر و آمادہ کردن و ترتیب
دادن لشکر را در جائے خود -
تعدیة - گذرانیدن و فعل لازم را متعدی کردن

تعریة - برہنہ کردن -
تعزیة - صبر فرمودن و پرسش نمودن خویشان مردہ را
تعضیة - پارہ پارہ کردن و پراگندہ کردن و در حدیث آمدہ
کہ لا تعضیة فی المیراث - مراد از ان جدا کردن
چیزے ست کہ بہ قسمت ورثہ زیان باشد مثل کارد و
شمشیر و حیوان و مانند آن -
تعمیة - کور کردن و پوشیدن چیزے را -
تعنت - [illegible] گناہ کسے جستن
تغذیة - خورش دادن و پروردن و روان
شدن خون رگ و بیرون روان شدن [illegible]
تغطیة و تغشیة - پوشانیدن -
تغشی - پوشیدہ شدن
تفاوت - بہ سہ حرکت واو دوری میان
دو چیز و جدا شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمدہ
قال اللہ تعالیٰ ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت
[illegible]
تقدم - پیش کردن و در پیش شدن -
تلاوة - بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالضم
باقی ماندہ از دام و غیر آن -
تلبیة - لبیک گفتن در جواب -
تلقیة - چیزے پیش کسے آوردن -
تلامذة - بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر
تمشیة - روان کردن کار و کارگذاری نمودن -

تمتمه - بهردو تاست مفتوح زبان پیچیدن بگفتن
حرف تا و تکرار نمودن آن -
تمیمه - مهره سیاه و سپید که بگردن اطفال آویزند
و صاحب صراح گوید مهره و تعویذ تمام و تمیمه
تجیه - بجیم با نیدن و بیا است میان انگشتان
و بمعنی است مزاح و نیک - بدنیک -
تحیه - بجاست دور کردن -
تنقیه - پاک کردن -
تحمیه - افروختن کردن و بلند کردن آتش بسیار و هیزم
بر آن نهادن و شعله آن کردن معنی بودن [illegible]
توبه - از گناه بازگشتن
توقیت - تعیین وقت نمودن -
توصیه - نصیحت و وصیت کردن
توریه - والی گردانیدن و قل داد بست
ریشت پیچیده کردن -
توریه - پوشانیدن آتش زیر بیرون
آوردن و ... حیرت کردن و ظاهر کردن
توطیه - گستردن و پی سپر نمودن -
توت - بالضم و فتح ست معروف کاز برگ
آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی توت گویند
تهیئه - آمادگی کردن -
تهمه - بضم تا و فتح ها و مشهور سکون است
گمان بد بردن و گمان بد

تمشیه - ... گفتن ...
تهالک - بهر سه حرکت لام بیت شدن مردن -
تهافت - بر یکدیگر افتادن و بتر کلاه شدن
و نسبت غزالی ... تهافت الفلاسفه
... گرد ... تهافت ...
تماحه - ... ست ...
... است

باب التاء مع الثاء

تأنیث - بمؤنث گردانیدن ...
تثلیث - سه ... کردن ...
... تثلیث ... ست ...
... ست ...
تراث - ...
تشبث - ...
تنفث - ... ست
... کردن ...
... ست ...
تلویث - آلوده کردن -
تلبث و تمکث - درنگ کردن -
توریث - وارث گردانیدن ...
تراث - ... میراث ...
توث - بالضم و فتح ... ست
... ست ...

باب التاء مع الجیم

تاج - افسر تیجان بالکسر جمع

تبرج - خود را آراستن

تبلج - روشن شدن -

تخریج - بیرون آوردن و پرداختن -

تدبیج - [illegible]

تدریج - [illegible]

تدحرج - گردیدن -

تزویج - [illegible]

تزجیج - [illegible]

تشنج - [illegible] اندام [illegible] گردیدن و [illegible] کردن -

تضریج - [illegible] کردن و [illegible] کردن -

تعویج - کج کردن

تفریج - گشادن [illegible] اندوه [illegible] بیرون آوردن

تفرج - [illegible] یافتن [illegible] بیرون شدن

تلجلج - در سخن [illegible] متردد شدن -

تلجیج - [illegible] و آماس دادن

تمجمج - [illegible]

باب التاء مع الحاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ترح - بالفتح و بفتحتین اندوه و سستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر

تارح - بفتح را پدر ابراهیم عم بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بخاء معجمه تصحیح نموده و گفته تارخ از تاریخ مأخوذ است و تحیح بجای حاء مهملات -

ترجیح - افزونی دادن و افزون کردن -

ترجح - افزون شدن و میل کردن از جوحه بیک طرف و معنی ارجوحه پیشتر گذشت -

ترشیح - اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را با دو تا آنکه که بمکیدن قوت یابد

ترشح - تراویدن و قوی شدن شتر بچه و بدنبال مادر

ترویح - راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و بجوانگاه باز آوردن ستور را شبانگاه -

تروح - راه بارد برگ برآوردن درخت و بوی چیزی گرفتن و شبانگاه سیر کردن با کاری کردن راحت یافتن

تسطیح - پهن کردن -

تسبیح - پاکی کردن و به پاکی خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن

تسریح - پراکندن و رها کردن و آسان کردن شعر موی کشودن موی و گذاشتن آن -

تسلح - سلاح پوشیدن -

تشریح — بیک بیان کردن و آشکارا کردن، و شرحه شرحه کردن گوشت۔
تصبیح — بامداد بخیر گفتن و آمدن بهنگام صبح۔
تصریح — خالص و روشن گفتن و آشکارا کردن، و آشکارا شدن۔
تصفیح — دست بر هم زدن و پهن گردانیدن۔
تصفح — در صفحه نگریستن و در کارے نظر کردن۔
تصافح — دست یکدیگر را گرفتن۔
تفاح — بالضم درخت سیب۔
تفریح — شاد کردن۔
تقبیح — زشت کردن۔
تلقیح — گشن دادن خرما و ماده یان [illegible]۔
تلمیح — نگاه و سبک نگریستن یا [illegible] و [illegible] اشارت کردن در کلام [illegible] یا [illegible] مشهور یا بمثلی و جز آن۔
تلویح — سوختن و گردانیدن آفتاب [illegible] و بآتش گرم گردانیدن و رنگ دادن چیزے را و نشان کردن و اشارت کردن [illegible] و نام کتابی است در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی۔
تمدیح — ستودن و تکلف کردن در ستایش خود و افتخار نمودن۔
تملیح — نمک کردن و چیزے نمکین آوردن۔
تمساح — بالکسر نهنگ۔
تمانح — با یکدیگر فراخ کردن۔
تنقیح — پاک کردن درخت از شاخ ریزه و کم کردن از حدیث رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان۔
توضیح — روشن و پیدا کردن و کتابی است معروف۔
توشیح — حمایل در گردن کسے کردن و آراستن و نشان دادن۔
توشح — حمایل در گردن خود کردن و پوشیدن۔

باب التاء مع الخاء المعجمة

تبخیخ — [illegible]
توبیخ — [illegible]
تلطیخ — آلوده کردن۔
تلطخ — آلوده شدن۔
تاریخ — [illegible]
تنوخ — [illegible] قبیله ایست [illegible]
توبیخ — سرزنش کردن۔
توریخ و تاریخ — وقت چیزے پیدا کردن۔
توسخ — چرکین شدن۔
توسیخ — چرکین کردن۔

باب التاء مع الدال

تابید۔ جاوید کردن۔
تایید۔ نیرو دادن و توانا گردانیدن۔
تبرید۔ خنک گردانیدن۔
تبعید۔ دور کردن۔
تباعد۔ از همدیگر دور شدن۔
تجرید۔ برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن و موی از پوست و کردن سوال کردن چیزے از کسے قندان یا دادن یکباره است۔
تجرد۔ برهنه شدن و کوشش کردن در کارے۔
تجلید۔ کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن۔
تجلد۔ جلد کردن و خود را جلد نمودن۔
تجنید۔ لشکر جمع کردن۔
تجدید۔ نو کردن و پستان شتر بریدن۔
تجدد۔ نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر و پستان
تجوید۔ نیکو کردن۔
تحمید۔ نیک ستودن و پے در پے ستودن۔
تحدید۔ تیز کردن و حد چیزے آشکارا کردن۔
تحاسد۔ بر یکدیگر رشک بردن۔
تخلید۔ جاوید کردن و دست بر گردن و درست کردن
تردید و تردد۔ گردانیدن چیزیرا
تردد۔ آمد و شد کردن و گردیدن۔
تزهد۔ زهد نمودن و عبادت کردن۔

تزود۔ توشه برگرفتن۔
تزاید۔ افزون شدن۔
تسوید۔ سیاه کردن و مهتر کردن کسی را۔
تسدید۔ راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن
تشدید۔ استوار کردن و حرف را مشدد ساختن و بر کسے سختی کردن۔
تشدد۔ سخت شدن۔
تشهد۔ اشهد ان لا اله الا الله گفتن و در نماز نشستن آن مقدار
تشیید۔ برافراشتن بنا۔
تصعید۔ برآمدن بر جاے بلند و برآوردن در وادی و گداختن۔
تصعد۔ بالا رفتن و دشوار آمدن چیزے۔
تضمید۔ خرقه و کو بر بستن و دارو بر جراحت بستن
تعقید۔ پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن چیزے تا غلیظ شود
تعاقد۔ با همدیگر گره بستن و پیمان بستن۔
تعبد۔ بندگی گرفتن و خوار کردن۔
تعدید۔ عدد و شمار کردن چیزے را و چیزے را ساز و سامان خود کردن۔
تعمد۔ بقصد کارے کردن۔
تعوید۔ خو کردن و پیر شدن شتر۔
تعود۔ خوگر شدن۔

[illegible]

تعاجیب [illegible]

تعیید [illegible] عیب کردن حق تعالی بنده را گناه و عیب و خزان پوشیدن و [illegible] کردن [illegible]

تفرید یگانه کردن [illegible] گرفتن و خوت [illegible] ... [illegible] و تقییده را [illegible]

تفرد [illegible] شدن

تفقد جستن گم شده و پرسش [illegible] هنگام نبودن آن

تقلیب [illegible] گردیدن [illegible] دروغ نسبت کردن

تقنیع [illegible]

[illegible]

[illegible]

تقلب [illegible] گردیدن [illegible] و [illegible] گردیدن [illegible] و [illegible] گردن ستور قربانی او گذشتن [illegible]

تقلید برگردن خود کاری گرفتن و گردن بند در گردن خود کردن

تقصیب بند کردن و [illegible] کتاب [illegible]

تقید بند شدن و بچیزی مقید شدن

تکبیر بزرگ کردن [illegible] و [illegible] گرم وغیر آن

تلبید بر هم نشستن

[illegible]

[illegible]

تلبید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمهید [illegible]

تنضید برنشستن [illegible]

تنادی [illegible] کسی را [illegible] ندا کردن [illegible]

تنادی [illegible] و [illegible] آنکه [illegible] رسیدن [illegible] یوم التناد گوید [illegible] قرآن [illegible] بروش [illegible] خوانده اند

تشدید آشکارا کردن و [illegible] و [illegible]

تنشیت - شورانیدن و عیب کسی فاش کردن
تنضید - بر سر هم نهادن متاع
توحید - یکتا شدن و یگانه داشتن حق تعالی
کسے را و نیز اختصاص کار در ایجیز
توحید - یگانه گردانیدن و خدای تعالی را یکی دانستن
تودد - به یاد دوست داشتن
تورید - باش کردن چیزی را و طلا بر دیده شدن
بچیزے و تدارک کردن و بنیاد انداختن چیزی را -
توسید - بالش گردانیدن برائے کسے -
تواعد - وعده دادن یکدیگر را -
توعید - سرزنش کردن و ترسانیدن -
توقد - افروخته شدن آتش
توکید و تاکید - استوار کردن و برپیچ پالان
پشت بستن کردن -
توکد و تاکد - استوار شدن -
تولید - زایانیدن و پرورش کردن و از پیش
بیگانگی گفتن و چیزے را از اصل برآوردن غیر
عرب... بعرب استعمال کردن -
توالد - ایکدیگر زادن و بسیار شدن فرزند -
تولد - پیدا آمدن چیزے از چیزے و زادن -
توارد - باهم یکجا فرود آمدن -
تهدید و تهدد - ترسانیدن -
تهجد - شب نخفتن و شب بیدار داشتن -

تهنید - تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن بهند و
تقصیر کردن در کارے و دشنام دادن -
تهود - یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن -

باب التاء مع الذال

تشحیذ - تیز کردن کارد و شمشیر و زبان -
تعویذ - پناه دادن و در پناه آوردن -
تعوذ - پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن -
تلمذ - شاگردی کردن -
تلمیذ - بالکسر شاگرد و تلامذه جمع و ظاهر فارسی است
و عربی صحیح نیست و لهذا صاحب قاموس نیاورده
اما تحقیق آنست که معرب تلمید است بالفتح
تلذذ - مزه خوش یافتن
تنفیذ - روان کردن فرمان و نامه

باب التاء مع الراء

تاثیر - نشان گذاشتن در چیزے -
تاثر - نشان ماندن در چیزے پس چیزے رفتن -
تاخیر - پس گذاشتن -
تاخر - پس ماندن -
تبحر و تبقر - بسیار علم و بسیار مال شدن -
تبختر - خرامیدن -
تبخیر - بخار کردن چیزے -
تبذیر - پراگنده کردن و پریشان ساختن و
پدید آمدن گیاه زمین بے اندازه خرچ کردن -

تبشر بدین بشارت شدن ... تبشیر ... است
تبادر ... پیشی گرفتن ...
تبشیر مژده دادن ۔
تباشیر مژده دادن یا اول ... صبح
و ما یهاکه ... باشد ... ۔
تبصر ... ساختن ... کردن ... گردانیدن
تبکیت ... کردن و ... کردن
تبر بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره
یا ریزه طلا و نقره پیش از آنکه ... کرده شده
و ... گفته ... و بعضی گفته اند تبر خالص
سکه و چون سکه زنند عین گویند ۔
تبار بالفتح هلاک و تباه کردن و ... آمده است
تبر بفتحتین ... است که ... ایشان ... که
... است ... آنچه ...
تبوء ... جنگ ... کرده ...
... ان ... کلام قرآن ۔
تجر بالفتح و تجارت بالکسر ... بازرگانی کردن
تاجر بازرگان و شراب فروش ...
تجا بالضم و تشدید جیم و بالکسر و تخفیف جیم ...
تا جر ... شتر ... که خریدار در خریدن
آن رغبت کنند نیز آمده و آن ... است ۔
تجدید ... جدا ... کردن ۔
تجبیر ... بستن ... نیکو کردن حال کسی

و ... ساختن ...
تجرب ... و ... شدن ... و ...
و ... شدن ... به ... ست ...
حال ... رسیدن ... ؟
تجاسر دلیری کردن ...
تجرید ... رسانیدن ۔
تجسس ... کردن ۔
تجلیل ... شدن ... گشتن ...
تجدید ... نو ... گشتن ...
... کردن ... پاک کردن ...
تجسیر ... شدن و ... خوردن ۔
تجنیب ... است ... دادن ...
تجاه ... و ... و ... گفتن
تحصیل ... آن ... کردن
... شفقت
تجس ... پاک کردن ۔
تحقیر ... کردن و نگاه داشتن کسی ...
تحذیر ... و شراب نوشانیدن ...
... داشتن ... پوشانیدن
تحکیم ... اختیار دادن ۔
تدبیر پایان کار اندیشیدن و ... را بعد
مرگ خود آزاد گردانیدن و حدیث ... کردن
تدبر پس کار اندیشیدن

تدثر - پوشیدن دثار یعنی جامهٔ بالا و بر آمدن نر بر ماده و برجستن مرد بر پشت اسپ -

تدویر - گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر -

تدمیر - هلاک کردن و هلاک افگندن بر کسی شبیخون کردن صیاد و انگاره تا شکاری او را بوی نشناسد

تذکیر - یاد داد و پند دادن -

تذکر - یاد کردن و بیاد آمدن -

تر - بالفتح و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بیرون و بالضم اصل رشته که معمار بآن اندازهٔ بنا گیرد

ترور - بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانه خرما از پوست -

تزحیر و تزحر - کشاده شدن شکم بسختی و پیچش شکم چنانکه خون میرفته باشد -

تزمیر - نی نواختن -

تزویر - دروغ ظاهر کردن -

تزاور - میل کردن و انحراف نمودن -

تسحیر - جادو کردن کسی را -

تسحر - سحور کردن -

تستر - پوشیده شدن -

تستر - بضم تای اول و فتح تای دوم شهریست ششتر و از انجاست سهیل بن عبدالله تستری بار اول آبادانیست که بعد از طوفان نوح عم گذاشته اند و ششتر شهریست و شین خطاست چنانکه صاحب قاموس گفته و فی تواتر بود که ششتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا شوستر نیز گویند -

تسخیر و تسخر - رام کردن و بی مزد کار فرمودن -

تسطیر - چیزهای باطل آوردن و نوشتن و تالیف نمودن -

تسعیر - نرخ نهادن و آتش افروختن -

تسمیر - میخ زدن و تنگ و رقیق کردن شیر با آب آمیختن

تسویر - پاره در دست کردن کسی را -

تسور - پاره در دست خود کردن و بر دیوار بر آمدن -

تسییر - بیرون کردن از شهر و جامهٔ مخطط بافتن و جل از پشت ستور برگرفتن -

تشجیر - نقش کردن بصورت درخت و از این جاست جامهٔ مشجر -

تشاجر - نزاع کردن دو کس باهم -

تشاعر - خود را شاعر وانمودن -

تشمیر - دامن بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی نیز آن روان کردن -

تشمر - مهیا شدن برای کار -

تشهیر - شهیر کردن و رسوا شدن و عیب شنوانیدن -

تشاور - باهمدیگر کنکاش کردن -

تشویر - خجل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن

تشویر خجل شدن

تشمیر تیکار کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و مردم انبوه شدن

تصحیح درست کردن سبب دویدن از اسپان

تصدر بالانشستن در پیشگاه مجلس نشاندن کسی

یا در پیش بودن و مقدم گردانیدن

تصدیر [illegible] نشستن در پیشگاه و بیادران

بر [illegible]

تصغیر خرد کردن و [illegible] حال [illegible]

[illegible]

تصغیر کوچک کردن و خرد ساختن کلمه

حرف اول [illegible] دادن و دوم [illegible]

حرف دوم یا [illegible] آوردن چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

آوردن چون [illegible]

آخر [illegible] آوردن چون [illegible]

تصویر صورت کردن و آفریدن صورت

[illegible] و جز آن [illegible]

[illegible]

تصور در دل نقش صورت چیزی بستن

میل کردن [illegible] شدن [illegible]

تصمیم گردانیدن چیزی [illegible]

تضجر دل تنگ و اندوهناک شدن

تضرر گزند و آسیب یافتن و زیانمند شدن

تضمیر [illegible] لاغر [illegible]

تضافر انبوه

تظاهر یکدیگر [illegible] شدن [illegible]

[illegible]

تطهیر پاک کردن

تطهر پاک شدن و [illegible] شستن [illegible]

[illegible]

تطیر فال بد گرفتن [illegible]

[illegible]

تطبیق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کمتر از حد شرعی یا مشت زدن و گران بار کردن
ستور را و بعضی گفته اند تعزیر سیاست کردن حاکم
آن قدر که مصلحت وقت اقتضا کند۔

تعسیر دشوار شدن۔

تعطر خوشبو شدن۔

تعطیر خوشبو گردانیدن۔

تعمیر زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن
و عمر دراز [illegible] کردن و آباد ساختن۔

تعنیف سرزنش کردن۔

تغییر از حال خود گردانیدن۔

تغیر از حال خود گشتن۔

تغایر غیر همدیگر شدن۔

تغریر مغرور کردن خود را و نفس را هلاک ساختن
دیر کردن مشک و قصد کردن طائر به پریدن۔

تغزیر بر گذاشتن یک نشستن میان دو دوشیدن ناقه

تفجیر آب روان کردن۔

تفجر آب روان شدن۔

تفاخر با همدیگر نازیدن۔

تفطیر روزه کسی کشودن۔

تفکیر و **تفکر** اندیشه کردن۔

تقتیر تنگی کردن در نفقه عیال۔

تقدیر اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن
و هموار کردن چیزی۔

تفسیر پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده

تقریر قرار دادن و با قرار در آوردن۔

تقرر قرار گرفتن۔

تقشیر پوست باز کردن از چوب درخت میوه و مانند آن

تقصیر کوفتن جامه و کوتاه کردن موی و نماز و سستی
و کوتاهی کردن در کاری و گردن بند که آن را قلاده گویند
و تقصار بالکسر چیزی بدین معنی آمده تقاصیر جمع۔

تقطیر انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتران

تقاطر پیاپی قطره چکیدن۔

تکبیر بزرگ شمردن و بزرگی صفت کردن
و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن۔

تکبر بزرگی نمودن و گردنکشی کردن۔

تکثیر بسیار کردن۔

تکثر بسیار شدن۔

تکاثر بمال بسیار فخر نمودن۔

تکریر و **تکرار** بار بار گردانیدن۔

تکرر بار بار آمدن چیزی۔

تکسیر بسیار شکستن۔

تکسر شکسته شدن۔

تکفیر سر فرود آوردن و دست بر سینه گذاشتن
برای کسی چنانکه رسم گبران ست و کفارت
دادن و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن
گناهان و صاحب مغرب گفته که تکفیر بمعنی

کافر خوندن روایت نشده و صاحب قاموس
نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند-
تکویر بستار بر سر پیچیدن و انداختن و افزودن و فراهم
آوردن متاع و سخت بستن آن و آوردن چیزی بر چیزی
تکور دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن و
در چیده شدن-
تمر بالفتح خرما فرة واحد-
تامر خداوند خرما-
تمّار بالفتح و تشدید خرما فروش-
تامور کسی و خون و چیزی و دل و نفس-
تنّور بالفتح و تشدید نون چیزیکه در و نان
پزند و روی زمین و جائی که از ان آب بر آید
و محل جمع آمدن آب و نیز وادی کوفی است-
تنفر رسیدن-
تنفیر رمانیدن-
تنقیر کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ-
تنکیر ناآشنا گردانیدن و از حال نیک
گردانیدن بسوی حال بد-
تنویر روشن شدن و روشن کردن و شگوفه
آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و روشن
شدن کار بر کسی-
تنور رسیدن آتش و نوره مالیدن بر خود-
توفیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن-

توفر بسیار شدن-
توقیر بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آرمیدن [illegible]
توقر حشمت نگاه داشتن-
تواتر پیاپی شدن و بفاصله شدن-
تور بالفتح سیاه‌چشمی قوم و ظرفی است که [illegible]
تهویر افگندن دیوار و جز آن-
تهور فرود ریدن و افتادن و چیزی بی باکی
رفتن و شب گذشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان
و شکستن سواد شب و گرفتن مردمها-
تیسیر سوی چپ رفتن و آسان کردن و توشه
دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند-
تیسر آسان شدن-
تیاسر باهم آسان گرفتن و دادن تساهل
میل کردن بجهت چپ و اختیار کردن طرف چپ
تیّار بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزیکه
روان و جهنده باشد [illegible]

باب التاء مع الزاء

تبرز بصحرا برآمدن بجایی و بدید شدن [illegible]
تبریز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و
بالفتح و الکسر شهریست معروف-
تجویز روا داشتن و روا گردانیدن-
تجوز گذشتن و به نیابت سخن گفتن و سبک
گزاردن نماز و تخفیف کردن-

تجاوز درگذشتن و درگذاشتن گناه۔
تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی۔
تجهّز آماده شدن کاری را۔
تحرّز پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن۔
تحیّز در پیچیدن و تحیّز یعنی بگوشه رفتن۔
تمییز جدا کردن۔
تمیّز و امتیاز جدا شدن۔
تنابز همدیگر را لقب نهادن۔
تنجیز روائی دادن۔
تنجّز روائی خواستن۔
توز بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختی ست که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند و موضعی ست۔

باب التاء مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس در عرف آوردن کلمه است که افاده معنی تازه کند غیر معنی کلمهٔ اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر من التاکید۔
تجسّس و تحسّس بحای مهمله جست و جو کردن و خبر پرسیدن۔
تخمیس پنج کردن و پنج گوشه کردن۔
تدریس درس گفتن کتاب۔
تدلیس پوشیدن عیب کالا بر خریدار۔
تدنّس چرکین شدن۔
تدنیس چرکین کردن۔
ترس بالضم سپر تراس بالکسر و تروس بالضم جمع۔
تراس بالفتح و تشدید را سپر ساز۔
ترسی بالضم بار درختی ست یا بابا قاری مصری است و آبی ست از قبیله بنی اسد۔
تسدیس شش گوشه کردن و شش کردن و واقع شدن ستاره در برج دوم از برج ستاره دیگر۔
تضریس مجرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر مرد را و ناهموار کردن و دندانه دار ساختن چیزی را۔
تعس بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی و دوری۔
تعریس در آخر شب فرود آمدن۔
تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن۔
تفلیس بالفتح با فلاس نسبت کردن و حکم کردن قاضی با فلاس کسی و نام قصبه است از گرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر نیز آمده۔
تفرّس دریافتن چیزی بدل از نظر بعلامات و آثار۔
تقدیس پاک کردن۔
تقلیس دف زدن و خوش خوانی کردن و استقبال ملوک کردن ببازی و طرب وقت قدوم۔

تلبیس ... بر وی پوشیده داشتن کار و عیب بر کسی

تلبّس جامه پوشیدن۔

تمجّس مغ شدن۔

تمجیس مغ گردانیدن و در حدیث آمده فابواه یمجّسانه

تنجّس پلید شدن۔

تنجیس پلید گردانیدن و تنجیس نام پلیدی ست و استخوان‌ها ... و پاره‌ها ... تا کسی را جن ترسیده باشد ... بندند تا شفا یابد۔

تنکیس سرنگون کردن۔

تنفّس دم زدن و دمیدن و روشن شدن صبح و برآمدن روز و بلند شدن آب با موج و تنگ نفس ...

تنفیس بالی دادن از غم و آسان کردن ...

تهویس ... کردن چیزی ... و آن ... است ... [illegible]

توجّس ... [illegible]

توریس ... پوشاک ... گردانیدن۔

تیس ... [illegible]

باب التاء مع الشین

تاشّش ... [illegible] ... ان۔

تبشّش ... [illegible] ... شدن

تحریش و تهریش و توریش فتنه انگیختن و ... [illegible]

تشویش پریشان و آشفته کردن۔

تشوّش پریشان شدن۔

تعشّش آشیانه ساختن مرغ و ... شدن درخت و باریک شدن ... داشتن ... خشک شدن آن۔

تعیّش اسباب معیشت ساختن

تفتیش ... [illegible]

تناجش ... [illegible] ... آن ... در حدیث ست ... [illegible]

تناوش دست یازیدن ... [illegible]

توحّش ... [illegible]

باب التاء مع الصاد

تحصیص ... [illegible]

تخلیص ... رهانیدن۔

تخلّص رهیدن۔

تربّص ... [illegible]

ترقّص ... [illegible]

ترخّص آسان کردن و رخصت یافتن۔

ترصیص استوار کردن ... [illegible] ... گرفتن چیزی ... بستن ...

تراصّ ... [illegible]

باز بالا پیدا شدن

تقاص بتشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن

تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن

تمحیص آزمودن و کم کردن و پاک کردن

تنغیص تیره گردانیدن عیش را

تخصیص خاص کردن چیزی

تنقیص کم کردن

باب التاء مع الضاد

تبعیض حصه حصه کردن

تبعض حصه حصه شدن

تبغیض دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن

تحریض برغلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی

تحضیض برانگیختن و رغبانیدن

تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و گفتن سخنی بالا و خوانیدن و آوردن و پیش آوردن کسی را بکاری و خود را در معرض شدن و پهنای چیزی کردن و هم نوشتن کتاب با پهنا و عنوان خواندن و هم چوبش کردن گوشت

تعرض پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه

تعارض یکدیگر را پیش آمدن

تعویض عوض دادن و عوض کردن

ترخیص تسهیل نرخ و خواباشیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله

تغییض کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه قرار گرفتن شیر

تفویض باز گذاشتن کار بکسی و زن را دادن کسی را بی کابین

تقویض شکستن خانه و بر کندن خیمه

تمخیض درد زه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن

تمحیض خالص کردن

تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را

تمارض خود را بیمار نمودن بی مرضی

تناقض ضد همدیگر شدن

باب التاء مع الطاء

تأبط در بغل گرفتن چیزی را و در آمدن بزیر دست راست بر دوش چپ انداختن

تثبیط بتای مثلثه مشغول کردن و باز داشتن از کاری

تثبط باز ایستادن

تخبط بر گزافت در پی او رفتن و دیوانه کردن دیو کسی را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس

تخطط جامه المخطط بافتن خط انداختن و نوشتن

تسلیط بر گماشتن کسی را بر کسی

تسلّط بر کسی دست یافتن۔
تسمیط بر قرار ریختن سمط بستن و شعر گفتن بر وجهی
که چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه
سعدی گوید در عشق جان از بدن گویند هر نوعی
سخن من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود۔
تساقط بر هم دیگر افتادن۔
تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن
تفریط تقصیر کردن در کاری و ضائع کردن
و ترک کردن و گذاشتن و درگذشتن از کسی و
دور کردن ناشایست از کسی۔
تمخّط بینی پاک کردن۔
تنشّط شادی نمودن و بنشاط رفتن۔
تنشیط بنشاط آوردن۔
توسیط در میان آوردن چیزی و بریدن چیزی به نیم
توسّط میانجی کردن۔

باب التاء مع الظاء

تحفیظ یاد دادن۔
تحفّظ هوشیار و بیدار بودن و یک یک یاد گرفتن۔
تغلیظ درشتی کردن۔
تغیّظ خشم کردن۔
تلفّظ سخن گفتن۔
تیقّظ بیدار شدن۔

باب التاء مع العین

تابع پیرو و جنی که همراه آدمی باشد و ...
... و توابع جمع
تبع بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان
و جمع پیرو آمده و لقب هر پادشاه یمن بفتح تبّع
پادشاهان یمن تبابعه جمع و سایه و مرغی است۔
تباع بالکسر پیروی عمل کسی کردن و پی
یکدیگر رفتن و شتاب۔
تبیع آنکه ترا پیروی مال باشد و پیرو و بچه
گاو یکساله که پس مادر پیرو و دنبال کند
و کنیه کشش تباع بالکسر جمع۔
تتابع با همدیگر پیاپی کردن و شتاب کردن۔
تتبّع تجسّس کردن و پیروی چیزی کردن تا بجانب شود
... پی چیزی رفتن بجانب آن۔
تتابع پیاپی شدن۔
تجرّع جرعه جرعه نوشیدن شربت و جرعه آن۔
تجزّع جرعه جرعه خوردن آب۔
تجمیع یکجا گرد آوردن و نماز جمعه گزاردن۔
تجمّع گرد آمدن۔
تجوّع گرسنه داشتن بقصد۔
تخشّع و تخضّع فروتنی کردن۔
تدافع همدیگر را دور کردن۔
ترفّع بلندی نمودن۔
ترعرع بالیدن کودک۔

تربیع چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک است بکوکب دیگر
ترع بفتحتین حوض و کوزه پر و پر شدن ظرف و خوش شتافتن بسوی چیزی و بالضم و فتح را جمع ترعه و معنی آن گذشت۔
تراجع باز گذشتن۔
ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن چنانکه مذهب شافعی است و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور و ستور را در رفتن و داده را باز گرفتن و در مصیبت انّا لله و انّا الیه راجعون گفتن و بدین معنی آمده استرجاع۔
ترصیع نشاندن جواهر بچیزی و سخن را بخش بخش کردن هر بخش را با مقابل خود در وزن و روی برابر۔
تزعزع جنبیدن۔
تسبیع هفت عدد کردن۔
تسجیع سخن با سجع گفتن۔
تسع بالفتح نه یک گرفتن نه کردن و نهم شدن و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و همچنین تسیع و بالکسر بیت تشنگی شتران در نه روز چنانکه تسعه نه مرد و بالضم و فتح سین شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم۔
تاسع نه کننده و نهم بر تقدیر اول تاسع الثمانیه و تاسع التسعه نتوان گفت بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیه نتوان گفت و همچنین است ثانی و ثالث و غیر آن۔
تسمع گوش نهادن بسوی کسی۔
تشنیع تشهیر کردن و تشنیع کردن بر داشتن گناه از کسی بر نشر کردن ذکر وی و شنوانیدن آواز کسی را
تشفیع شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی۔
تشفع شفاعت کردن۔
تشنیع زشت گفتن بکسی و زشت شمردن چیزی را و بر شتوه آمدن و خویشتن در چیدن۔
تشییع پس مسافر و پس جنازه رفتن و با آتش سوختن و فروزانیدن آتش را۔
تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود را شیعی نمودن۔
تصدیع جدا جدا کردن و درد سر رسانیدن۔
تصدع پراگنده شدن۔
تصریع آگندن در قافیه آوردن مصراع اول از بیت
تصنیع روش نیکو کردن از خود و آراستن تن خود را
تضجیع تقصیر کردن در کاری و نزدیک شدن آفتاب بغروب شدن۔
تضجع ایستادن از کاری و مقیم بودن بجای۔
تضرع زاری کردن۔
تضعضع فرو شکستن بنا و افتادن و فروتنی کردن
تضوع و تضیع جنبیدن نافه مشک

تعطف [illegible] یا بانی نمودن و [illegible] بر کسی

[illegible] و اسپ [illegible]

تعنیف سرزنش کردن و درشتی نمودن

تقشف بقوت اندک و جامه درشت بسر بردن

تکاثف سطبر و انبوه شدن

تکلیف باندازه طاقت کار فرمودن کسی را

تکلف بخود رنج نهادن کاری را فرمودن و رنج

بر خود نهادن و بیخود چیزی نمودن که در آن نباشد

تلف بفتحتین هلاک شدن

تلفیف نیک در پیچیدن

تلطف نرمی نمودن و مهربانی کردن

تلقیف زود سخن [illegible] کسی را دادن

تلقف زود [illegible] گرفتن

تلهف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

توقیف [illegible]

[illegible]

تاریق بیدار کردن

تألق درخشیدن

تئق بفتح تا و کسر همزه پر شدن از غضب

تبریق چشم نیکو گشادن و تیز نگریستن

تحدیق تیز نگریستن

[illegible] زوال [illegible] عوض [illegible] کردن

تحریق نیک سوختن و سوزانیدن

تحقیق درست و راست کردن

تحقق درست شدن

تحلیق نیک سر تراشیدن و بلند بر شدن مرغ

و بشکل حلقه در آمدن ستور را

تحامق [illegible] احمق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن چنانکه سقف پوشیده شود۔

تریاق بالکسر معجونی ست معروف که آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند۔

تزویق آراستن و درست کردن کتاب و نقش کردن بسیماب یعنی نقش کردن مطلق نیز ازین جهت هر چیز منقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو۔

تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن۔

تشریق سوی مشرق رفتن و قدید کردن گوشت۔

تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن و بهم و جز آن شگافتن۔

تشقق شگافته شدن۔

تشویق با رزو آوردن کسی را۔

تشوق آرزومندی نمودن۔

تصدیق راست گوی داشتن و صدق گفتن۔

تصدق صدقه کردن۔

تصادق با یکدیگر راست شدن [illegible]

تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد درخت را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور را از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن۔

تضییق تنگ کردن و تنگ گرفتن بر کسی۔

تضیق تنگ شدن۔

تضایق بر یکدیگر تنگ شدن و یکجا گنجیدن۔

تطبیق دست در میان دو ران نهادن در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است و به پیوند رسیدن شمشیر بوقت زدن و جدا شدن آن و سم بر سم نهادن اسپ در رفتن و دویدن۔

تطابق اتفاق کردن۔

تطبق تو بر تو شدن۔

تطریق راه کردن۔

تطلیق رها کردن زن۔

تطویق طوق در گردن کسی کردن و تکلیف کردن بچیزی که توانا نبود یا فرمانبردار گردانیدن۔

تطوق طوق در گردن خود کردن۔

تعلیق در آویختن چیزی را۔

تعلق بچیزی در آویختن۔

تعمیق ژرف کردن و ژرف اندیشیدن در کار۔

تعوق [illegible] چیزی را رسیدن۔

[illegible] باز [illegible]

[illegible] آوردن

[illegible]

تفریق پراگنده کردن۔

تفرق پراگنده شدن۔

تفسیق [illegible] فاسق خواندن۔

تفوق [illegible] [illegible] خوردن شتر بچه

تلاحق بیکدیگر پیوستن۔
تلفیق بہم آوردن دو درز یا دو سخن۔
تلاق بالفتح بہمدیگر ملاقات کردن و در اصل
تلاقی بود و یوم التلاق روز قیامت است۔
تمزیق سخن دریدن۔
تمزق دریده شدن۔
تملق چاپلوسی کردن۔
تنسیق بالضم در ترتیب دادن۔
تنمیق آراستن کتاب و کتابت۔
توق بالفتح آرزومند شدن۔
توثیق استوار کردن و معتمد داشتن۔
توفیق راست آوردن و گردانیدن کسی را بکاری۔
توافق باہم یکی شدن۔

باب التاء مع الكاف

تبرک مبارک شمردن۔
تبارک بلند شدن و پاک گشتن و پاینده شدن۔
تبتیک بریدن قال الله تعالی فلیبتکن
آذان الانعام۔
تبوک بالفتح نام موضعی ست که در آنجا حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله وسلم بجنگ کفار رفته بودند
تحریک جنبانیدن۔
تحرک جنبیدن۔
تدارک دریافتن چیزی رفته و رسیدن
آخر قومی باول آن۔
تدلک خود را مالیدن۔
ترک بالفتح گذاشتن و خود یکی جمع ترک
و بالضم گروہی ست از اولاد یافث بن نوح
که در شمال مشرق باشند
تشبیک در یکدیگر در آوردن انگشتان یا غیر آن
تشریک شریک ساختن کسی را با کسی [illegible]
تشکیک در شک انداختن۔
تشکک در شک افتادن۔
تفلیک پستان دختر بر آمدن و دندان نیشتر
بر آمدن شتر یا دوی بر آمدن بعد از شستن
و [illegible]
[illegible]
تفکیک جدا کردن دو چیز از یکدیگر۔
تفلک گرد شدن پستان دختر و دوختن
پنبه ... بچه تا شیر نخورد۔
تسک [illegible] زدن۔
تماسک خویشتن را نگاه داشتن۔
تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را۔
تملک خداوند چیزی شدن۔
تمالک باختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن۔
تنسک عبادت کردن۔
تورک بر یک طرف سرین نشستن و [illegible]

غریب چیب بر پای راست گذاشتن ـ

تهتک رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن

تهالک افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار

تهوک متحیر شدن و افتادن در چیزی بی مبالات

مرادف تهور است ـ

باب التاء مع اللام

تاثیل با صل کردن و استوار شدن ـ

تاثل گرفتن اصل و مال و چاه کندن ـ

تاجیل مهلت دادن و علاج کردن و ردکردن

تامل اندیشه کردن ـ

تاسیل امید داشتن ـ

تاویل و تاول بیان کردن نتیجه سخن و بازگردانیدن

و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر

تاهل زن خواستن و با اهل شدن ـ

تبتل و تبتیل از دنیا بریدن برای خدا ـ

تبجیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن ـ

تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی ـ

تبدل عوض کردن این آن قال الله تعالی

ومن یتبدل الکفر بالایمان ـ

تبادل با هم معاوضه کردن ـ

تبذل در باختن و نگاه داشتن چیز را ـ

تبرل نشکافتن ـ

تبل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فنا کردن و هوش

بودن و بیمار کردن و حوائج در دیگ کردن ـ

تابل بکسر با و فتح آن حوائج و ابزار طعام توابل جمع

تثقل گران بار شدن ـ

تثقیل گران بار گردانیدن ـ

تجادل با همدیگر جدال کردن ـ

تجهیل بنادانی منسوب کردن ـ

تجاهل خود را نادان نمودن ـ

تحلل آرایش و تهی نمودن معده پیگاه اخته خوردن ـ

تجمیل آراستن ـ

تحجیل سپیدی دست و پای ستور و محجل ساختن برای

زن و در حجله درآمدن و در آوردن شدن را ـ

تحصیل جمع کردن و خلاصه چیزی آوردن ـ

تحلیل حلال گردانیدن بجائی فرود آوردن و نکاح

کردن مطلقه ثلاثه را تا برای زوج اول حلال شود ـ

تحمل از جای برداشتن چیزی را و بار برداشتن

و بر خود رنج و مشقت نهادن ـ

تحمیل کسی را برای برداشتن فرمودن ـ

تحویل برگشتن و برگردانیدن ـ

تحول برگشتن از جای بجای ـ

تخجیل شرمنده کردن ـ

تخلیل سر که کردن و انگشتان درمیان یکدیگر

آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو

کردن و خلال کردن ـ

تخلخل خلال کردن دندان و سیری شدن چیزی و باران بیک جای مخصوص نابیدن در میان توءم شدن۔

تخلیل کسی را در خیال انداختن۔

تخیل در خیال آوردن۔

تخلخل جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف

تخول تیمار داشتن۔

تخویل دادن و مالک گردانیدن چیزی را بکسی

تداخل بهم در شدن۔

تدلل ناز کردن۔

تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت۔

تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن خوشه خرما و فرو گذاشتن۔

تذلل زبونی نمودن۔

تذییل چیزی را دامن چیزی کردن۔

ترتیل هموار و آرمیده پیدا خواندن و [illegible] نظم و تالیف خوب دادن۔

ترجیل فرو گذاشتن۔

ترجل پیاده رفتن و برآمدن روز بجای دور شدن

ترحیل رحلت فرمودن کسی را۔

ترحل کوچ کردن۔

ترحال بالکسر رفتن۔

ترسل آهستگی کردن و نامه از خود انشا کردن

ترسیل [illegible] آورد کردن۔

تزمیل در جامه پیچیدن۔

تسجیل قباله و سند نوشتن قاضی۔

تسلل بیرون آمدن از میان مردم۔

تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب [illegible]

تسهیل آسان کردن۔

تساهل آسان فرا گرفتن۔

تشبیب [illegible]

تشکل صورت گرفتن چیزی در ذهن [illegible]

تشکیل صورت دادن۔

تشاکل بهم مانند شدن۔

تفضیل [illegible]

تطفیل [illegible]

تطفل طفیلی شدن۔

تطویل دراز کردن و مهلت دادن۔

تطاول دراز گشتن و [illegible] کردن بوقت نگریستن۔

تطول منت نهادن و افزونی جستن بر کسی۔

تظلیل سایه انداختن۔

تعجیل و تعجل شتابی نمودن [illegible]

تعدیل راست کردن و شایسته [illegible]

تعادل با یکدیگر برابر شدن۔

تعطیل خالی گذاشتن۔

تعطل بیکار ماندن۔
تعلل مشغول شدن بکاری و بهانه جستن و
از نفاس برآمدن زن۔
تعلیل مشغول کردن کسی را به چیزی و سبب
نهادن چیزی را و علت زائل کردن و پیاپی
خوردن آب و پیاپی چیدن میوه۔
تعمیل عمل دادن۔
تعمل از خود کاری گرفتن۔
تعویل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و
ساختن سایبان تا از باران بدو پناه آورند۔
تغافل و تغفل خود را غافل نمودن۔
تغفیل بغفلت نسبت کردن۔
تفل بالفتح خیو افگندن و صاحب صراح گوید افگندن
چیزی را از دهان و اول آن زراق ست بعد ازان
تفل ست کم تر ازان بعد ازان تفث ست بعد
ازان نفخ ست و ازانجاست نفل الراقی
یعنی افسون گر افسون را دمید۔
تفال بالضم خیو۔
تفاول فال نیک گرفتن ضد تطیر۔
تفصیل جدا کردن و فصل فصل کردن
کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گوسپند را۔
تفضیل افزون کردن و برگزیدن کسی را
بر کسی و حکم کردن بفضل کسی۔

تفضل نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران
خود و یک جامه بی آستین پوشیدن زن در
خانه از برای کار۔
تفاضل از همدیگر فزون آمدن۔
تقبیل بوسه دادن۔
تقبل بپذیرفتن۔
تقابل با همدیگر روبرو شدن۔
تقاتل همدیگر را کشتن۔
تقفیل قفل کردن۔
تقلیل کم کردن و کم نمودن۔
تقول بر کسی سخن دعوی کردن۔
تقاول با کسی گفت و شنود کردن۔
تکحیل سرمه در چشم کسی کشیدن۔
تکحل سرمه در چشم خود کردن۔
تکاسل خود را کاهل نمودن۔
تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن۔
تکفیل متعهد فرمودن کسی را۔
تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن بدل
شدن در جنگ و کوشش کردن در کار۔
تکمیل تمام گردانیدن۔
تکامل تمام شدن۔
تکاهل خود را کاهل نمودن۔
تل بالفتح و تشدید لام پشته ریگ

[illegible]

تهوالی [illegible]

سبزی است [illegible]

و به هندی آنرا پان گویند مفرح و مقوی دل است

تمثال بالفتح تمثال آوردن و بالکسر پیکر

نگاشته تماثیل جمع

تمثیل صورت چیزی نمودن

تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن

تماثل از بیماری به شدن و مانند یکدیگر شدن

تمحل حیله نمودن

تمویل مالدار گردانیدن

تمول مالدار شدن

تمهل درنگ کردن

تمهیل فرصت دادن

تمایل میل کردن

تنزل [illegible]

تنصل [illegible]

تناقل [illegible]

تنعل [illegible]

تنقل نقل کردن

تنفیل غنیمت دادن

تناول فرا گرفتن

توسل نزدیکی جستن [illegible] نزدیکی کردن

توصیل پیوند بستن چیزی

توکیل وکیل گردانیدن و کار بکسی گذاشتن

توکل اعتماد بر کسی کردن

توغل دور در شدن در آمدن و رفتن

تواکل [illegible]

تهلل درخشیدن برق [illegible]

روان شدن آب

تهلیل لا اله الا الله گفتن [illegible]

تهویل ترسانیدن

باب التاء مع المیم

تاثیم بگناه نسبت کردن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تجشم رنج و مشقت کشیدن

تحتم واجب شدن و رفتن [illegible]

[illegible] خوردن چیزی [illegible]

[illegible] گردن برای کسی -
تحریم حرام کردن و احرام بستن تمام و با عشقه
نا کردن پوست را -
تحکیم حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن
ستور را آنچه خواهد حکم -
تحاکم باهم نزدیک حاکم شدن -
تحکم [illegible] شدن بر کسی -
تحلم بتکلف بردباری نمودن و فربه شدن [illegible]
تحلیم بردباری کردن و بحلم منسوب کردن کسی را -
تختم انگشتری در انگشت کردن -
تخاصم باهمدیگر خصومت کردن -
تخم بالضم نشانه و حد میان دو زمین تخوم و تخم
بضمتین جمع و تخم بسکون خا جمع نیز آمده -
ترحم بخشودن و مهربانی کردن -
ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر
کلمه منادی -
ترقیم نوشتن و جامه را اخطاط کردن -
تراکم برهم نشستن و گرد آمدن -
ترمیم مرمت کردن چیزی را -
ترنم سرائیدن -
تزاحم انبوه شدن -
تسلیم رسانیدن و سپردن و گردن نهادن
و تحیه بسلام کردن -

تسالم باهمدیگر صلح کردن -
تسنیم بلند کردن ظرف و خر پشته و کوهان دار کردن
چیزی را و بر آمدن بالای چیزی و چشمه ایست
در بهشت که بالای غرفها جاری ست -
تسنم بر بالای چیزی شدن و بر سنام چیزی شدن -
تسویم غارت کردن و حاکم کردن کسی در مال تا هرچه
خواهد بکند و رها کردن ستور را بچراگاه و نشان کردن -
تساهم باهم قرعه زدن -
تشاءم فال بد زدن و بملک شام خود را نسبت کردن -
تشاتم یکدیگر را دشنام دادن -
تصادم و مصادمة باهم کوفتن و بر زدن -
تصرم بریده شدن -
تصریم بریدن -
تضریم افروختن -
تضرم افروخته شدن آتش و خشم گرفتن -
تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی -
تعجیم کتاب را نقطه کردن و عربی را عجمی ساختن -
تعظیم و اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن
تعظم بزرگی نمودن -
تعلیم کسی را آموختن -
تعلم از کسی آموختن و آگاه کردن کسی را -
تعمیم عمامه پوشانیدن و مهتر کردن کسی را که
بر سر او [illegible] و عام و شامل گردانیدن چیزی را

تعمیم عمو خواندن کسی را و عمامه بر سر بستن۔
تغریم تاوان زده کردن کسی را۔
تفحیم بجای فحمه سیاه گردانیدن کسی را۔
تفخیم بزرگ داشتن و پر ادا کردن۔
تفهیم دانانیدن۔
تفهم اندک اندک دریافتن۔
تقدیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن۔
تقدم پیش شدن۔
[illegible]
[illegible]
تکلیم [illegible]
تکلم [illegible]
تلقم [illegible]
تلازم [illegible]
تلاطم [illegible]
ختام [illegible] سخن کردن لفظ [illegible]
خاقانی گوید مصراع تا تمام سخن بود ناتمام۔

تمیم [illegible] دست [illegible]
تخیم [illegible] گردن و دکان [illegible]
تمام درست و درست شدن۔
تمام درست و کامل۔
تنجیم ستاره شناسی و قت شناسی کردن و یک اندک گزاردن وام و پاره پاره کردن چیزی۔
تندم پشیمان شدن۔
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از قصبهٔ عمان و موضعی ست به بحرین۔
توم بالضم مروارید و بعضی گفته اند مهره ایست که از نقره سازند مانند مروارید و دهی ست بطائف
تهم بالفتح بدبو شدن روغن و گوشت و بفتحتین شدت گرما و ایستادن باد و بضم و فتح تهمها۔
تیم بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش هر سه نام قبیله ایست۔
تهتم شکسته شدن۔
تهکم استهزاء و فسوس و تکبر کردن و پشیمان شدن بر چیز گذشته۔
تیمم قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در شرع عبارت ست از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک روی و هر دو دست را بنیت عبادت بدل وضو و غسل۔

باب التاء مع النون

تابین عیب گفتن بر روی کسی و این تیز رفتن و مرثیه گفتن و ستایش کردن کسی را بعد از مردن و فصد کردن رگ تا خون از وی گرفته و بریان کرده بخورند۔
تاذین گوشه ساختن نعل را و گوش مالیدن کودک را و ستوری دادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن۔
تاذن آگاه کردن کسی را۔
تامین آمین گفتن۔

تبن بالفتح کاه بخورد چاره وا دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده و سیر و بجو افرود و بزرگوار و گرگ و کاسهٔ بزرگ که بیست کس را سیراب کند انگاه تبن بالفتح نزدیک بآن انگاه صحن بالضم و تشدید سین مهمله اندازه سه تن یا چهار تن انگاه قدح اندازه دو تن انگاه قعب بالفتح اندازه یک مرد و بفتحتین زیرک شدن و بفتح تا و کسر با زیرک و باریک نظر۔
تبان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظه کند۔
تبدین پیر و ناتوان شدن۔
تبطین جامه را استر کردن و شمشیر بر گرفتن و تنگ بر گرفتن ستور را و خاصه و محرم کردن کسی را و همچنین ست ابطان۔
تبطن کسی را در زیر خود گرفتن۔
تبیین پیدا شدن و پیدا کردن۔
تبین آشکارا شدن۔
تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر۔
تبیان بالکسر و فتح نیز آمده بسیار و تیز آشکارا کردن
تثمین هشت گوشه کردن
تحزین اندوهگین کردن و بآواز نرم و ترتیل خواندن۔
تحزن اندوهگین شدن۔

تحسین آراستن و نیکو کردن و به شدن و نیکو نسبت کردن -
تحصین باره برآوردن گرد شهر
تحصن در حصار شدن -
تخمین به گمان و قیاس سخن گفتن -
تخوین بخیانت منسوب کردن -
تخون تیمار داشتن و کم کردن حق کسی را
تدخین دود کردن -
تدهین چرب کردن -
تدهن چرب شدن و با [illegible] روغن خورده -
تدوین جمع کردن و کتابت نمودن -
تدین دیندار شدن -
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ساکردن [illegible]
[illegible] نوشته [illegible] گذاشته [illegible]
[illegible] حساب [illegible]
کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که آن نوشته
در حساب آمده بود بعد از آن گردانیده شده -
تزیین آراستن -

[illegible] اندوهگین شدن
تسکین آرام دادن -
تسمین فربه کردن و روغن بچیزی دادن
و خشک کردن -
تشنن [illegible] شدن -
تضمین بر ذمه نهادن و ضامن گردانیدن
کسی را [illegible]
[illegible]
تضمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تعین [illegible]
تغابن [illegible]
[illegible]
تفتین در فتنه افکندن -
تقنن [illegible] شدن -
تکلان [illegible] اعتماد -

تکوین هست کردن۔
تکون هست شدن و بودن۔
تلوین گوناگون کردن۔
تلون گوناگون شدن۔
تلقین فهمانیدن سخن فرا زبان کسی دادن۔
تلیین نرم کردن۔
تمرین نرم کردن و خوگر ساختن۔
تمرن نرم شدن و عادت کردن بچیزی۔
تمکین پا برجای کردن کسی را۔
تمکن جا گرفتن۔
تمسکن مسکین شدن۔
تنوین نون ساکن که در آخر کلمه می خوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن۔
تنین بالکسر و تشدید نون ماری ست بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع سطحهٔ فلکات جوزهر یا مایل صورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب بهر سه آن را نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی ست در آسمان که تنه اش در شش برج ست و دمش در برج هفتم و سیر میکند چون کوکب سیاره و آن را بفارسی هشتبر گویند و قول جوهری که موضعی است در آسمان غلط ست۔
توتن بالضم شهری ست در خراسان

نزدیک قاین۔
توازن برابر و هم سنگ شدن دو چیز۔
توطن وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن۔
توطین آرام دادن۔
توهین سست کردن چیزی را۔
توامان دو بچه که یک بار از یک شکم زاییده تثنیه توام ست۔
توقان بالفتح آرزومند شدن۔
تهجین زشت و معیوب گردانیدن و تهجین کردن و تهجین آنست که مادر او کنیزک باشد و پدر آزاد
تهوین آسان و سبک کردن بر کسی۔
تهاون خوار و حقیر داشتن۔
تیمن خویش را بیمن منسوب کردن و با برکت شدن
تیاسن بطرف راست میل کردن۔
تین بالکسر انجیر و کوهی ست و مسجدی ست بشام و کوهی ست بغطفان و نام دمشق ست

باب التاء مع الواو

تلو بالکسر بلند و پیرو چیزی و بچه خر که از شیر بریده باشد و پس او در دو و بچه خر و بچه ناله بضمتین و تشدید واو از پی کسی رفتن۔
تو بالفتح و تشدید واو تنها و طاق در سخن که یک لا تا باشد و بنای بر آورده شده و فارغ از کارها۔

باب التاء مع الهاء

تألّه پرستش حق کردن۔

تأوّه آه کشیدن۔

تبلّه ابله و نادان شدن۔

تباله خود را ابله نمودن۔

تجاه به سبب حرکت [illegible]

[illegible]

تفوّه سخن گفتن

[illegible]

باب التاء مع الیاء

[illegible]

تآخی برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی۔
تادی رسیدن بچیزی۔
تاذی آزرده شدن۔
تاسی پیروی کردن و صبر نمودن۔
تالی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط گروی تازند۔
تباهی بایکدیگر فخر نمودن و مفاخره نمودن۔
تجافی بیکسو شدن و دور شدن از چیزی۔
تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن۔
تحدی معارضه کردن و پیش خواندن خصم را و غلبه جستن بر وی۔
تحری قصد کردن چیزی شایسته‌تر را کردن و صواب جستن و درنگ کردن بجائی۔
تحاشی بیکسو شدن۔
تحلی زیور پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را۔
تحامی پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن۔
تحنی خمیده شدن و پیچیدن ستور را۔
تخطی درگذشتن۔
تخلی خالی شدن و فارغ شدن۔
تداعی یکدیگر را خواندن و پیش خواندن بجنگ و افتادن دیوارهای خانه۔
تدلی برآویختن بدرخت و جز آن و نزدیک شدن و فروهشته شدن۔
تدنی اندک اندک نزدیک شدن۔
تداوی درمان کردن۔
ترائی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن بچیزی و بسوی خود دیدن در آئینه۔
ترجی امید داشتن۔
تراخی تاخیر کردن و دیر باریدن باران۔
تردی ردا بر دوش افگندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن۔
تراضی از یکدیگر خوشنود شدن۔
ترقی ببالا بر شدن۔
تراقی چنبرهای گردنها جمع ترقوه است
ترامی بهمدیگر سنگ زدن و تیر انداختن تاخیر کردن بکار
تزکی زکوة دادن و صدقه دادن و پاکی گرفتن۔
تزئی لباس پوشیدن۔
تسری سریه گرفتن کنیزک را۔
تسلی خرسند شدن۔
تساوی برابر شدن دو چیز
تشفی شفا جستن و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن۔
تشکی شکوه کردن۔
تشهی آرزو کردن۔
تصدی پیش آمدن۔

تضحی ضحی کردن و طعام چاشت خوردن۔
تعدی از حد در گذشتن۔
تعشی طعام شام خوردن۔
تعادی باہم دیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه۔
تعالی بلند شدن۔
تعامی خود را کور نمودن۔
تغدی طعام صبح خوردن۔
تغشی پوشیدن و جماع کردن۔
تغطی پوشیدن۔
تغنی سرائیدن و بی نیازی نمودن۔
تفصی از تنگی و دشواری بیرون آمدن۔
تفانی باہم فانی شدن۔
تقاضی خواہش نمودن۔
تقوی توانا شدن۔
تقاوی یکدیگر را واخریدن۔
تکنی کنیت یافتن۔
تکافی باہم برابر شدن۔
تلظی زبانه زدن آتش۔
تلافی یکدیگر را دریافتن۔
تلقی پیش رفتن بملاقات۔
تلاقی بہم رسیدن و یکدیگر را دیدن۔
تلاشی نیست شدن۔

تلہی بازی کردن۔
تمادی بنہایت چیزی رسیدن۔
تمشی رفتن و بکار گذاردن۔
تمنی آرزو کردن۔
تماری باہم جدال کردن و شک نمودن در چیزی۔
تناجی باہم دیگر راز گفتن۔
تنادی باہم دیگر آواز دادن و باہم در انجمن نشستن۔
تنائی باہم دیگر نیست کردن۔
تنحی دور شدن۔
تناہی بپایان چیزی رسیدن و باز ایستادن از چیزی و باز ایستادن و آب بجای منتہی گردد آبهای صحرا و از انجا جمع شود و جمع تنہیه است۔
توخی تمام ستاندن و جا گرفتن۔
توقی پرہیز کردن خود را نگاہداشتن از چیزی۔
توخی جستن و قصد کردن۔
تولی برگشتن و دوست داشتن و سکوت نمودن و بکار کسی قیام نمودن۔
توالی پیاپی شدن۔
توازی باہم برابر شدن۔
توانی سستی کردن و تقصیر نمودن۔
تہجی ہجی کردن۔
تہادی یکدیگر را ہدیه فرستادن خرامان رفتن زن و آہسته رفتن از ناتوانی و سستی۔

باب الثاء مع الالف

ثری خاک نمناک۔
ثراء توانگر شدن۔
ثریا پروین و آن منزلی ست از منازل قمر و نام زنی ست۔
ثکلی بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد۔
ثلاثا بالفتح روز سه شنبه و سوق الثلاثا نام بازاری ست در بغداد که روز سه شنبه در انجا خرید و فروخت میشده۔
ثنایا چار دندان پیشین و راههای سر بالا در کوه که گذشتن از ان دشوار باشد جمع ثنیه۔
ثنا بالفتح ستایش کردن و ستایش بالکسر خانه درمنی که زانوی شتر را بدان بندند۔
ثوا مقیم شدن بجایی فرود آمدن بجایی۔
ثوباء بالضم وفتح الواو والمد خمیازه۔

باب الثاء مع الباء

ثأب بالفتح و سکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین همین ست۔
ثرب بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد سرزنش کردن کسی را بر کاری که کرده باشد۔
ثعب بالفتح روان کردن آب و بفتحتین جای آب دوانیدن۔
ثعلب روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در حوض خشک کردن خرما بسازند و داء الثعلب بیماری ست که موی بریزاند و خصیة الثعلب گیاهی ست بغایت مقوی جماع۔
ثقب بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد۔
ثقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه۔
ثاقب شتر مادهٔ بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستارهای دیگر یا نام زحل ست۔
ثلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و برگردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش سخته باشد و مرد پیر و معیوب و بالفتح اول کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک۔
ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض یا نزدیک به پر شدن۔
ثواب بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و گس شهد بالفتح و تشدید او مشدد جامه فروش جامه دار۔
ثیب بالفتح و کسر یای مشدد عزب و بیوه۔
ثائب باد سخت که در اول باران وزد۔

باب الثاء مع التاء

ثبات بالفتح ثبوت بالضم پایدار بودن
و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار
کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت باز دارد

ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن ثبت و درید
متم ثابت دل ثابت زبان ثبت خصومت

ثابت ایستاده و برقرار

ثبة بالضم گروه

ثروة بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم

ثغرة بالضم مغاک بالای سینه است میان دو ترقوه
[illegible] گردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تقیه بالضم [illegible]

ثقافة بالفتح زیرک شدن و استوار شدن [illegible]
[illegible]

ثقافة بالفتح زیرک شدن استوار شدن [illegible]
ثابة بالضم [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] خشم [illegible] از جاه [illegible]

ثکمة بالضم [illegible]

ثمانیة بالفتح هشت

ثنیة بالفتح و تشدید یا عقبه سربالا که دشوار
از آن توان گذشت.

باب الثاء مع الثاء

ثلث بالضم و ضمتین سوم حصه از چیزی [illegible]
[illegible] سوم [illegible] سه کردن چیزی را

ثلاث بالفتح و بالضم سه

ثالث سوم [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح و تشدید جیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

ثجاج بالفتح و تشدید جیم [illegible] روان [illegible]
ثجج بالفتح [illegible]
[illegible]

ثلوج بالضم [illegible]

باب الثاء مع الدال

ثاد بفتحتین نم و سرما۔
ثرد بالفتح نان در کاسه شکستن و اشکسته کردن
و باران ضعیف و گیاهی ست و بفتحتین شکافتگی لب۔
ثرید اشکسته۔
ثمد بالفتح و بفتحتین آب اندک۔
ثمود نام قبیله ایست که حق تعالی صالح را بر ایشان فرستاد۔

باب الثاء مع الراء

ثأر بالفتح و سکون همزه خون و طلب خون کردن
و کشنده خویشاوند۔
ثائر کینه کشنده۔
ثبر بالفتح باز داشتن چیزی راندن۔
ثبور بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را۔
ثغر بالفتح و الضم دندان یا دندان پیشین و سرحد
ملک کفار و جای ترس از رخنه های شهر و رخنه
زدن و رخنه بستن و دندان شکستن۔
ثفر بفتحتین پاردم۔
ثمر بفتحتین بر درخت و انواع مال و سیم و زر
و فرزند و بفتح ثا و کسر میم مال بسیار۔
ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع
شدن و شیری که مسکه آن بر نیامده باشد و
شیر که مسکه آن بر آمده باشد۔
ثور بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که
سفیان ثوری از آن است و نام کوهی ست
از مکه و نام برجی ست از بروجهای آسمان و
پیشوای قوم و سبزی که بر آب بندد و آن را
طحلب و جامه غوک گویند و سفیدی که در بیخ
ناخن شود و احمق و مرد نادان و برخاستن
گرد و بر آن و بر آمدن خصیه و جستن رگ و
جریان و ظاهر شدن خون۔

باب الثاء مع الطاء

ثبط بالفتح باز داشتن از کاری۔
ثرط بالفتح سرزنش کردن بالفتح سرگین افگندن۔

باب الثاء مع العین

ثلع بالفتح سر شکستن۔

باب الثاء مع الغین

ثلغ بالفتح سر شکستن۔

باب الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن و گرفتن و
بفتحتین زیرک و ماهر شدن و چست شدن۔
ثقیف نام پدر قبیله ایست که بسیار تیز
و تند و بمعنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است۔

باب الثاء مع اللام

ثؤلول بالضم و سکون همزه سر پستان و ریزه
گوشت سخت که بر تن پیدا شود و بفارسی آنرا
زخ گویند ثآلیل بهمزه جمع۔
ثفل بالضم دردی که ته نشیند و بفتح اول و دوم و کسر هر دو نیز آمده

ثقال بالکسر [illegible] بالفتح [illegible] گرانی [illegible]
بالضم [illegible]
بکسر چیزی آورده۔

ثقل بالکسر گرانی و بار [illegible] مرده
و گناه اثقال جمع و بالفتح سنجیدن چیزی
به چیزی و [illegible] و گوسپند زاده و آوردن
به جهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف [illegible]
شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی
نفیس نگاهداشتنی قال علیه الصلوة والسلام
انی تارک فیکم الثقلین۔

ثقیل مرد گران و گران بودن۔

ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین و
آهسته و شتر آهسته رفتار۔

ثکل بالضم و بفتحتین [illegible] گم شدن [illegible]
[illegible] شدن [illegible]

ثلّ بالفتح و تشدید [illegible] هلاک [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] ویران کردن [illegible]
یعنی ویران کند خدای تعالی [illegible]

ثلل بفتحتین هلاک شدن [illegible]
افتادن دندانها۔

ثمل بفتحتین مست شدن و بکسر میم [illegible]
و بجای مقیم شدن و درنگ کردن و خیره شدن

ثمال بالکسر فریادرس و کار گذار و کفیل [illegible] چیزی
[illegible] ثمالات بالضم [illegible]

باب الثاء مع المیم

ثمّ [illegible] برگردیدن چیزی۔

ثرم بفتحتین شکستن دندان از بیخ [illegible]
[illegible] است۔

ثمام بالضم [illegible] گیاهی [illegible]
[illegible] گویند۔

ثمّ بالفتح لازم شدن بجای مقیم شدن بجای
[illegible] کردن [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] کردن و بفتحتین [illegible] شدن [illegible]
[illegible] است۔

ثمن بالفتح [illegible] کردن چیزی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]

باب الثاء مع النون

ثنّ بالکسر [illegible] گیاه [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] بیابان۔
ثقلان بفتحتین انس و جن

ثمن بالضم هشت یک و بالکسر تشنگی هشت
روز شتر و بالفتح هشتم شدن و هشت یک
گرفتن و بها کردن متاع را و بفتحتین بها۔
ثمین هشت یک و گران قیمت ۔
ثمانین هشتاد و شهری ست بنا کرده نوح ع
چه وقتی که از کشتی بر آمد با او هشتاد کس بود و دار
الثمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن نه شود
است شاعر گوید و ز بوی که خیزد ز دار الثمانین
تماشاییش مشکل بود بر پزشک ۔
ثوبان بالفتح باز گشتن و نام مولا حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم ۔
ثوران بفتحتین بر خاستن گرد و غیر آن
و جوش زدن خون ۔

ثهلان بالفتح کوهی ست خاقانی گوید
جودی و جبری و قاف و ثهلان ۔

باب الثاء مع الواو

ثرو بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن

باب الثاء مع الیاء

ثدی بالفتح پستان ۔
ثلاثی بالضم کلمه سه حرفی ۔
ثنی بالفتح دو تا کردن و دوم شدن و بالکسر
شکن چیزی و طاقه از تاهای و مثانی جمع و بالفتح
و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند و گوساله
که یا در سوم گذاشته باشد و اسپی که یا در چهارم
گذاشته باشد و شتری که یا در ششم گذاشته باشد
ثنائی بالضم دو حرفی ۔

باب الجیم مع الالف

جؤجؤ بضم هر دو جیم و سکون همزه سینه مرغ و سینه کشتی ۔
جفوء بالفتح واپس ایستادن و پنهان شدن و
بیرون آمدن و مکروه داشتن و سر کشیدن و
سماروغ و پشته خاک و گوی که در آب جمع شود
جبار بالضم و تشدید با بد دل و نوعی ست از
تیر و شهری ست بخوزستان و دهی ست
به نهروان و بدین معنی بی همزه نیز آمده ۔
جدوی بالفتح بخشش و فائده ۔

جربا بالفتح آسمان و زن گرگین و زمین قحط
رسیده و دختر صاحب نمک ۔
جزاء بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش
کردن و پاره پاره کردن و بسنده کردن بچیزی
و بفتحتین قناعت کردن شتر از آب بعلف ۔
جزاء بالفتح پاداش ۔
جسارء بالضم درشت و سخت شدن دست انگاره
جشاء بالضم و المد آروغ ۔

جشنو بفتحتین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه و بهم شدن ازو و بیرون رفتن از شهری بشهری و کمان سبک و چوب سبک۔

جفا بالفتح از رفتن کسی از جای خود بجای دیگر و کاسه و کفت انگندن و کف خاشاک که از آب بستن و گشادن و از تیغ بر کندن گیاه۔

جفار بالضم والمد کف و خاشاک که از سیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی۔

جفا بالفتح و بی همزه ستم کردن و از جای دور شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی۔

جلا بالفتح والمد دور بودن و از خانمان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکار و بالکسر سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مد بیرون بودن پیش سر یا نصف سر۔

جمادی بالضم و فتح دال در ماه است از ماههای عرب یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری را جمادی الآخره۔

جماد بالفتح و تشدید میم گوسپندی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جز آن۔

جوی بفتحتین اندوه و سوز دل و آب گنده و دراز ی مرض و دردی ست در سینه۔

جوزا نام زنی و گوسپند سیاه سپید میان و برجی ست از بروج آسمان بصورت آدمی است

در صورت جنوبی بصورت مردی نا زیر بر کمری منطقه بسته و شمشیری بیش خاسته و درین معنی مانا بنا شیرازی گوید چو با سحر نهاده حمایلی بر هم دحمایل عبارت از ان شمشیرست و جوزای شمو حمایل ندارد با بصورت دو مرد ی ست عریان پای بهم ییو ند آمده از ین جهت او را تو امان نیز گوبند۔

باب الجیم مع الباء

جب بضم و تشدید با برین و قطع کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما و بالضم چاه بسیار آب و عمیق۔

جباب بالفتح و تشدید با و بالکسر جمع جب و خراب شدن نی و بر شدن چیزی و برکت ردن شیر و تشتر۔

جدب بالفتح تنگ سالی و عیب کردن۔

جادب دروغ گوی۔

جذب بالفتح کشیدن و بودن و گذشتن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب و جمعی و باز گردن گرواست شیر شتر بچه جست شتر۔

جذاب بالکسر کشیدن چیزی و کمی ماندن از شیر گردن بازگردید و درخت خرما و شتر ماده گم شیر۔

جاذب رباینده و کشنده و شتر ماده کم شیر۔

جرب بفتحتین گرگین شدن و تنگ شدن شیر

جریب چهار قفیز و قفیز یک صد و چهل و چهار گز ست و پیمانه غله است که آن دوازده صاع ست

جراب بالفتح والکسر انبان توشه دان و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی ست بمکه.

جرب بالکسر بهره و بالضم سندها.

جشیب طعام غلیظ یا بی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ ناگوار.

جشب بالفتح غلیظ شدن طعام و آرد کردن درشت و دی و تغیر کردن چیز را و بکسر شین مرادف جشیب مذکور و بسکون شین نیز آمده بهمین معنی.

جعاب بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است.

جعب بالفتح بر گردانیدن و فراهم آوردن و انداختن.

جلب بالفتح و بفتحتین بر انگیختن و بر کشیدن گوسپند و برده و شتر و جز آن از جای بجای بردن بجهت فروختن و پوست بر آوردن جراحت و آمدن مصدق ستاننده در میان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن اسب را وقت دوانیدن تا در گذرد و بالضم و الکسر ابر تنک بی باران و چوب پالان.

جلباب بالکسر چادر و قمیص و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع.

جلاب بالفتح و تشدید لام کشنده اسب و شتر و برده و جز آن از جای بجای بجهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و دوی ست و جوی آبی ست اما جلاب بمعنی شربت قند و شربت دوا که بعضی دهند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهر آنکه فارسی باشد.

جنب بالفتح پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه و آنچه در قرآن مجید آمده است والصاحب بالجنب بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بفتحتین مرد غریب و دور و بیگانه و آنکه جنابت در تن داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه بیک طرف رود از ترس مهمانان و بفتحتین لنگیدن و درد پهلو و چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی و کشیدن اسپی را بسوی اسپ خود وقت گرو بستن که اگر اسپ او سستی کند بران سوار گردد.

جناب بالفتح درگاه و گرداگرد و سرا و کناره پالان شتر و کوهی ست و بالضم ... درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و ریسمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند.

جنوب بالفتح باد دست راست کسیکه رو بطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست و بفتح جانب غریب وطن و طرف و کناره و آنچه در قرآن آمده است و ما کنت بجانب الغربی مراد

از اینجا جانب کوه و غیره که مقامات مثلیه بود.

بجنیب جانب اسپانی که در پیش کنند جمع جنیبة

جحیب ... بیرون و خریب و خرمای ست نیکو.

جواب بالفتح پاسخ و بکسر ... بزرگ

قال الله تعالی وجفان کالجواب ... ست جواب

بود جمع جابیة یا را از جهت خفت حذف کرده.

جوب بالفتح ... بریدن ... شکافتن ...

کردن و دلو بزرگ و پیراهن ... [illegible]

جورب ... بپای پوشند [illegible]

جوذاب بالضم ... طعامیکه ... و شکر

برنج و گوشت پزند.

جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن

و بالکسر ... [illegible]

باب الجیم مع التاء

جارحه دست و دیگر عضو آدمی و جراحت

کننده و جانوری شکاری جوارح جمع.

جارودة گروهی از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد

جائزة صله و بخشش.

جامدة ایستاده و افسرده.

جاریة آفتاب و کشتی و کنیزک دختر و روان

شونده و نعمتی از جانب خدا.

جاثیة بزانو نشسته.

جابیة حوض آب گرد اگرد چاه.

جبایة ... بگردن مال خراج و آب.

جبت بالکسر ... بت ... ساحر ... هر چه

غیر خدای تعالی پرستیده شود.

جبروت بفتحتین ... بکبر

جبیرة چوبهای که بر عضو شکسته بندند

و دست برنجن.

جبهة بفتحتین جای ... [illegible]

[illegible]

... سکون [illegible]

[illegible] است.

جبانة ... دشت ... و صحرا

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جبارة ... [illegible]

جبلة ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جدیلة ... و قبیله ... [illegible]

کرد ... قبیله است.

جادّة بتشدید دال راه بزرگ و شایع عام۔
جدّة بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و بالکسر
تشدید دال نوی و نو شدن و نام شهریست مشهور
برکنار دریا و قلاده سگ و بالضم خط پشت خر که
مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر مادر و مادر پدر۔
جدالة بالفتح زمین کلوخناک و غوره خرما و سبزه خرد۔
جذوة بهر سه حرکت پاره از آتش۔
جرأة بالضم دلیری نمودن۔
جرّة بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خم و سبو
و نان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن
و آنچه شتر از گلو برون آورد تا نشخوار کند (ہندی جگال ۱۲)
و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و درمیان ریسمان
کشند و بدان آهو گیرند و نوع بازی ست۔
جربزة بفتح اول و ثالث فریبندگی و مانندگی
و مقابل آن بلاهت ست و وسط هر دو حکمت
چنانچه در علم اخلاق مبین شده۔
جریرة و جریمة گناه جرائر و جرائم جمع۔
جرارة بالفتح و تشدید را لشکر گران و نوعی
ست از کژدم که دم بر زمین می کشد و آن
کژدم در زمین اهواز بسیار می باشد و گویند
که مسافر را می زند و این از غرائب ست۔
جرادة بالفتح ملخ۔
جریدة تنها و شاخ درخت بی برگ۔

جرعة بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب
و جرعات و بالفتح یکبار آشامیدن بفتحتین یک
بارکه و ماننده گیاه یا یک هموار که هیچ بر وی نروید
جراحت بالکسر ریش از زخم
جرثومة بالضم اصل۔
جزالة بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت۔
جرزة بالضم دسته درفش و غیر آن۔
جزیة بالکسر آنچه بر کافر ذمی و سالی مقرر دارند و گزیت
جسارة بالفتح دلیر شدن۔
جسامة بالفتح بزرگ جثه شدن۔
جعالة بالکسر آنچه برای ساختن کاری ذمی
برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز ست
و رشوت نیست بلکه مزد آن کار ست۔
جعبة بالفتح کیش تیر
جفوة بالفتح ستم و بدی کردن۔
جفنة بالفتح کاسه چوبین و مرد کریم و چاه خرد و قبیله
ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع۔
جلبة بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد
و سختی و نیز گاه شد پوست خام که بر بالای زین کشند
جلدة تازیانه زدن۔
جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم جیم نسخه ماده
بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار۔
جلّة بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان

[illegible] مشهور [illegible]

کننده و بالفتح [illegible]

جلاهق بالفتح [illegible]

جلیه [illegible]

جمهرة بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در

لغت تصنیف ابن درید

جمرة بالفتح سنگریزه و [illegible]

آتش گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج

سه جمره [illegible]

[illegible] در منی [illegible]

از بهار سه جمره [illegible]

آب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جمامة بالضم [illegible]

جمجمه بالضم [illegible]

جمانة بالضم [illegible]

جمعة بالضم [illegible]

از خرما [illegible]

جمعة بالضم و التشدید نام روزی [illegible]

آن روز بالفتح جایی که آب در وی گرد آید [illegible]

جنابة بالفتح غریب شدن و جنب شدن [illegible]

[illegible]

جمجمه بالضم [illegible]

جنازة بالفتح [illegible]

[illegible]

جنة بالکسر و تشدید نون دیو و پری و جنیان [illegible]

جنایة بالکسر گناه کردن

جودة بالضم نیک شدن اسب بالفتح نیکی

جوزة [illegible]

جهارة [illegible]

جهرة بالفتح آشکار شدن

جهالة نادان شدن

جهلة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الجیم مع الثاء

جثاث بالفتح [illegible]

[illegible]

جدث [illegible]

جرث [illegible]

باب الجیم مع الجیم

جریج بالفتح زمین درشت سنگناک [illegible]

شده از انگشتری [illegible]

جریج بالضم و فتح را نام رودی است۔

باب الجیم مع الحاء

جبح بالفتح [illegible] تیر کردن [illegible]۔

جرح بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواه [illegible]

مردود ساختن [illegible] کردن و بالضم خستگی

[illegible]

جراح بالکسر [illegible] جمع جراحت بالکسر۔

جحجاح بالفتح و سکون نون حجم بدین و گذشتن

[illegible] و گناه خود و عطای بزرگ دادن و

[illegible] مشتی کسی در آمدن [illegible]

در جای خود و بردن درخت را تا برگ او

بریزد و بریدن پاره از مال خود و عطا و بفتحتین

و [illegible] دوان نیزک و صاحب نظر۔

جلح بالفتح [illegible] درخت خوردن ستور و پوست

باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام مفتوح گاو

که شاخ ندارد و بفتحتین بیختن موی پیش سر و اندکی

آن را نزع گویند بفتحتین بعد از آن جلح بعد از آن صلع۔

جموح بالضم سرکشی و توسنی کردن اسپ و

سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان

خود بی رخصت شوهر و شتافتن و سرعت نمودن

بجهنزی و بالفتح اسپ سرکش۔

جماح بالکسر سرکشی کردن اسپ و بالضم و

تشدید میم تیر بی پیکان۔

جنوح بالضم میل کردن و میل دادن کسی را۔

جنح بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و

ناحیه و کتف و پاره از شب و بدین معنی بضم نیز آمده۔

جناح بالضم گناه و بالفتح بال مرغ و بازو و بغل

و جانب ذوات شئی و کتف و پاره از چیزی و

باین معنی بضم نیز آمده۔

جوانح استخوانهای پهلو نزدیک سینه۔

جوارح اعضای آدمی که بدان کسب کنند

و جانوران شکاری و جراحت کنندگان۔

جوح بالفتح از بیخ بر کندن۔

باب الجیم مع الدال

جاهد و مرد مشئوم بد فال و نام یکی از صحابه

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم۔

جحد بالفتح و الضم و بفتحتین و۔

جحود بالضم انکار کردن بدانستگی و بمعنی یک سیر آمده۔

جد بالکسر و تشدید دال درستی و کوشش در کار

و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جو

و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی و بزرگ

بر آمدن در چشم و بریدن جامه و جز آن بعد از

بافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان علفزار۔

جدد بفتحتین زمین راست و هموار و بضمتین

راهها جمع جده بالضم۔

جداد بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درختهای

خرد و کوههای خرد و هر جنس که بعضی را چپه دار و در بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از شتهای و شیاکها درخت و باقیج و نشیمن دال شعر بافته شتر چه جدید و جامه که جدا از آلتی جولاهی بر دوره یعنی و رنگ جدی سبز است باید جدیدان یعنی زرد و شب جیر دامنج سبزه بقیه آن الدرخت و قضیب پوست و آن کردن و از پوست سوده و کرده و سوال کرده کسی از کسی و شدن آن کس و ادر ان بغیرت تو بیند ... کسی ... بیند کردن و با شمر تبین تمواری کیاه و چیزهای ... جرد و تحتحین ... شدن ... کرده ... باشد و ... است ... است

[illegible]

درجماع کردن ما نزل و با کسر پوست حیوانات بتحقیق پوست بچه شتر که ... کالا کنند تا بچه شود تصور گرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و بزرگی که بچه ... وقت زادن بشیر ماده شتران و گوسفندان که بچه زنده ... باشد و شتران کلان که ... باشد

جلید ... زمین ...

جلاد ... شیر ... درخت خرما ...

تحکر ... شتر ... باشیر ... شیر ... کند

جلود ... است ... شیر ...

جلو ...

[illegible]

بر کنارهٔ جیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی
است گل باشد و شهریست بیمن۔
جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای
بسیار و بدین معنی جمع جایدست چون صاحب
و صحب و نیک باریدن باران و جود المردی
کردن و بدین معنی جمع جوادست و بالضم دراز
گردنان و بدین معنی جمع اجیدست۔
جواد جوان مرد۔
جهد بالفتح والضم توانائی و کوشش و رنج۔
جهاد بالکسر با کفار کارزار کردن و بالفتح زمین
درشت که درو گیاه نباشد۔
جید بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن
و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن
و بالفتح و تشدید یای مکسوره نیکو و سره۔

باب الجیم مع الذال

جبذ بالفتح کشیدن۔
جذ بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن بسرعت رفتن۔
جذاذ بر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و بضم افصح است
جرذ بفتحتین آماس پای ستور و بضم ذال نوعی
است از موش۔

باب الجیم مع الراء

جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک
در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی

جبر بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را
و بدی و نیکی کار از حق دانستن و بزور بر کاری
داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر۔
جبور بالضم درست شدن شکسته۔
جابر شکسته بند و نام مردیست و نان۔
جبار بالضم هدر و عرب گوید دم جبار یعنی هدر
و فی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری که کان
میکند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم
نباید و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید
با تکبر کننده و مرد گردن کش و اسمیست از اسمای
خدای تعالی ز معنی آن شکننده کامها و بدین معنی
از اسمای جلالی ست و شکسته را درست کننده
و بدین معنی از اسمای جمالی ست و درختیکه دست
باو نرسد و ناقه جبارة شتر مادهٔ فربه۔
جحر بالفتح فرو رفتن چشم در کاسهٔ خود و در آمدن سوسمار
در سوراخ و بلند شدن آفتاب و نا باریدن باران بهار
و از خیر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ جانور
جحر بفتحتین فراخ شدن دهن چاه و تغیر یافتن
گوشت و نیز بزرگ شدن شکم و بکسر خا بسیار خورنده۔
جدر بالفتح گیاهی ست که در رنگ می شود و
بالضم دیوار جدران بالضم جمع و بفتحتین نشان
گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در
بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جدره است و نام

رہ بہاست بشناہ کہ ضرب جذری بدان منسوب
و قبیلہ ایست از یمن و اندر و ظاہر شدن گیاہ از زمین
و ستر او ا بشدن [illegible]
جدید [illegible]
از سنگ برآوردن
جدار بالکسر [illegible]
جدید [illegible]
چیزی [illegible]
حساب جذر [illegible]
و حاصل ضرب آن [illegible]

جذمور بالضم
جذام بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و سقا [illegible]
جرس [illegible]
را [illegible] شاعر [illegible]
[illegible] رسول صلی اللہ علیہ [illegible]
[illegible] منسوب [illegible]
جرار [illegible]
جرجر بکسر [illegible]

جرجر بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

جُعفور بالضم دو کشتن باشد ثمرات نخل از بسیاری
جماع بروزن فراخ شدن یعنی نگاه برنگاله از شیر باز شدن۔
جلفار و جلفر بالضم دهی ست نیز و معرب
گلفر و بالضم تشدید لام مفتوح شهری ست بنواح
عمان و مشهور به تخفیف لام ست۔
جلنار بالضم و تشدید لام مفتوح گل انار معرب
گلنار و مشهور به تخفیف لام ست۔
جمر بالفتح اخگرهای آتش جمره واحد۔
جمار بالکسر سنگریزه انداختن در حج و بالضم و
تشدید میم مغز میانه درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند
جمهور بالضم ریگ توده بلند و گروه بزرگ از
مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع۔
جنور بالفتح میل کردن از راستی و راه و ستم کردن
جنتم برسی بالضم نام شهر فیروزآباد و محله ایست
جنبشاپور بالضم و فتح واو دهی ست باصفهان۔
جوار بالکسر و بالضم همسائگی و باعتکاف نشستن
و بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها مخفف جواری
و بالفتح و تشدید واو بزرگ۔
جوذر بالفتح و کسر ذال معجمه بچه گاو دشتی۔
جوهر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات
خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع۔
جهر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن
و آواز بلند کردن و خواندن و نادانسته
براهی شدن و بامدادی آگاهی نزد کسی شدن
و دروغ کردن در شک و بزرگ دیدن و نمایان
یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل
و هیئت و حسن و منظر و بفتحتین روز کور شدن۔
جهیر صاحب حسن و شیرین آب۔
جهار بالکسر و بالفتح آشکارا شدن و بالکسر نام
بتی ست که قبیله هوازن می پرستند۔
جائر ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل
جیار بالفتح و تشدید یا گچ که بدان خانه سپید میکنند
و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی۔

باب الجیم مع الزاء

جرز بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر
لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم
و بفتحتین زمین بی گیاه و بفتحتین سال قحط و
سطبری تن و سینه و گوشت پشت شتر۔
جراز بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی ست۔
جبز بضم جیم و با فرومایه و خبیث۔
جرموز بالضم حوض خرد و خانه خرد و چاه و عصا
و ابن جرموز نام کشنده زبیر بن العوام۔
جز بالفتح و تشدید زا بریدن موی پشم و درو
گندم و خرما جزاز آن۔
جزاز بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه
از چرم و غیر آن بعد از بریدن ماند۔

جلوزه بالکسر و تشدید لام شنقی چلغوزه.
جلواز بالکسر پیاده کوتوال.
جمز بالفتح نوعی است از رفتار اسب.
جماز بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار.
جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز.
جواز بالفتح روا و روان شدن آب [illegible] ستور و کشت را دادن آب دادن و [illegible]
از جائی بالضم تنگ.
جائز روا و گذرنده و آنکه گذر کند.
[illegible] و تیر چوب که بیوت [illegible] دیوار گذارند.
جوائز عطایا و تحفها.
جهاز بالفتح و الکسر رخت عروس و مسافر و [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الجیم مع السین

جاموس معرب گاو [illegible]
جاموس [illegible]
جبس بالکسر [illegible]
جبس قبیله است.
جرس بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که بر گردن چارپا بندند و [illegible]
جرجیس نام پیغامبریست که انواع عقوبت او را می کشتند و باز باذن الهی زنده می شده است و دعوت میکرد.
جس بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و جست [illegible] سودن و مس کردن.
جاسوس [illegible]
جساس بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible]
جلوس بالضم نشستن و نشستگان و نیز
[illegible] جالس است.
جلیس همنشین.
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الجیم مع الشین

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

درشت پوست تمام رفتن۔
جحش بالفتح وبفتحتین خراشیدن پوست وخر کره
وکره اسپ وجفاه درشتی وغضب ونام صحابی ست۔
جحیش طرف وناحیه ومرد دور باشنده وخود
رای وشاکیر
جریش بالفتح نیکو نکوفته کردن نمک وحبوب و
شا... کردن سپید۔
جریش نمک وحبوب نیکو نکوفته۔
جش بالفتح وتشدید شین کوفتن وشکستن
وزدن بعصا وآرد کردن گندم وجز آن بآسیا
وپاک کردن چاه۔
جشیش سویق یا گندم درشت آس کرده که
از آن آش پزند وگاهی گوشت وخرما نیز در آن کنند
جفش بالفتح سپردن سوی آوازها یا کمان وشنیدن
بسیار آشنا ن... بازو... وعشق ورزیدن کسی۔
جوش بالفتح سینه وآنچه شب از اول یا از آخر
ومیانه شب رفته وگر انسان وموضعی ست
وجوشیدن دیگ وشوریدن دل بر آب شدن ...
وبالضم سینه انسان وبالفتح نیز آمده وقبیله ایست
جهش بالفتح زاریدن کسی آماده شدن گریستن۔
جیش لشکر۔

باب الجیم مع الصاد

جباجص بالفتح با ولام وسکون آن شهریست معرب
کره ای آن شهر گرفیست و آنرا جالجصا نیز گویند۔
جص بالفتح والکسر وتشدید صاد معرب گچ۔
جصاص بالفتح وتشدید صاد گچ گر ولقب
فقیهی ست حنفی۔

باب الجیم مع الضاد

جرض بفتحتین آب دهان وانشا وفرو بردن آب دهان۔
جیض بالفتح برگشتن از چیزی۔

باب الجیم مع الطاء

جلوط بالفتح شمشیر برکشیدن از نیام۔

باب الجیم مع الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن وبزرگ شدن حدقه چشم
جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون برآمده باشد
ونام عالمی ست مشهور۔
جظ بالفتح وتشدید ظا راندن انداختن مرد فربه خرامنده
جواظ بالفتح وتشدید ظا مرد سطبر خرامنده ومتکبر۔

باب الجیم مع العین

جدع بینی وگوش ودست بریدن وبند کردن
وبزندان داشتن وبفتحتین بدغذا شدن کودک
وبد کردن غذای کودک را۔
جذع بالفتح ستور را بی علف باز داشتن ونیز
در یک رسن بستن وبالکسر تنه درخت وبالای خانه
جذوع جمع ونام مردی ست وبفتحتین انچه
بسال سوم در آمده باشد از گاو و اسپ

دو ساله شتر در آمده باشد از شتر دو ساله در آمده
باشد از گوسپند و باصطلاح فقها بره که شش ماه
بر وی گذشته باشد و سالی که دروی ستور دندان
شیر بیفگند و ستور دندان دیگر پیدا کرده باشد
و جوان نو زاده.
جرع بالفتح اندک اندک خوردن آب و مانند
آن و بالضم [illegible]
جرع بالفتح [illegible] مسافت [illegible]
[illegible]

و بالضم کشت دست فراهم آمده.
اجماع بالکسر اکثر چیزی را جماع کردن و دیگ بزرگ
و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی
شراب آمده [illegible]
[illegible]
جماع [illegible]
[illegible]

وگل برکشیدن و بالضم بضمتین جائیکه آب رو جمع شود بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ سرین ستور۔

جراف بالضم والکسر پیمانه و بالفتح و تشدید را مردی که همه طعام را خورد۔

جزف بالفتح آسان گرفتن کار را۔

جزاف بهر سه حرکت و بضم افصح ست تخمین و قیاس کردن در بیع و شرا و جزاف آن چیز که بتخمین کنند معرب گزاف و بالضم و تشدید زا صیاد۔

جعف بالفتح افگندن بر زمین و افگندن کسی را و بر کندن۔

جف بالفتح و تشدید جماعه مردم با عدد بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم و نیز غلاف پوست شگوفه خرما و ظرفی از پوست که سر بند ندارد و در حد اخشید و مشک کهنه که نصف او بریده باشد دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر سطح چهار پایان۔

جحجف بفتح هر دو جیم زمین بلند که سنگلاخ نباشد و باد سخت و هامون فراخ و زمین نشیب و بسیار گو و آواز لشکر و رعنا۔

جفاف بالفتح د۔

جفوف بالضم خشک شدن۔

جفیف گیاه خشک۔

جاف بتشدید فا چیز خشک۔

جلف بالفتح بریدن گل و جز آن و بریدن و بر کندن و بالکسر جفا کننده و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد۔

جنف بفتحتین میل کردن۔

جوف بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی شدن۔

باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح با شهریست در مشرق که ورای آن شهری دیگر نیست و همچنین جابلص شهریست مغرب۔

جلاهق بالضم و بکسر ها غلوله ریسمان بر دوک پیچیده و جلاهق غلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروهه باشد۔

جاثلیق بفتح ثا می مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران ست و بعد از ان اسقف و بعد از ان قسیس و بعد از ان شماس۔

جوزق بفتح جیم و زا غوزه پنبه و مانند آن معرب گوزه و دهی ست بهرات و ناحیه ایست بنیشاپور۔

جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام معرب جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع۔

جوق بالفتح گروه مردم۔

جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است بری و نهروان و خانه مقتدر بالله عباسی در بغداد۔

باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و سرشتن کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی ست و بکسرتین و تشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی ولقد اضل منکم جبلا کثیرا و جبلت بمعنی بضم و بفتحتین و بکسرتین و تشدید [illegible]

جبرئیل بالکسر و الفتح و جبرئیل و جبرایل نام فرشته معروف۔

جثل بالفتح [illegible] انبوه و درخت انبوه۔

جحل بالفتح انداختن۔

جدل بالفتح محکم تافتن رسن [illegible] و بزمین انداختن [illegible] دست [illegible] و بکسر [illegible] جدال [illegible] خصومت۔

[illegible]

جزل بالفتح بریدن و هیزم خشک و ستبر [illegible] و بکسر [illegible]

[illegible]

جزل [illegible]

جعل بالفتح کردن و گردانیدن [illegible] آفریدن و بیان کردن [illegible]

[illegible]

سرخ یا زرد یا سپید سرب گل و بسیاری از هر چیز و بالکسر یا یک دگلیمها و بالهما و جاها.

جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ. بتشدید لام نیز آمده و بالکسر جلهای جا یا پالان جمع جل و بتشدید لام راهی ست از نجد بسوی مکه.

جلیل بزرگ و گیاهی ست آنرا ثمام نیز گویند و نوعی ست ازمین

جلاجل زنگهای خرد که بر چرم دوزند و در گردن اسپ و غیر آن کنند جمع جلجل بضم هر دو جیم و نیز جلجل نام موضعی ست.

جلاجل بالضم و.

جلجل سبک رو و جست و چالاک در کار.

جمل بالفتح شتر نر و گداختن و بالضم نام زنی ست و بالضم بضمتین و بفتحتین و بضم اول و فتح ثانی با تخفیف و تشدید رسن کشتی و بعضی گفته اند که بدین معنی ست. و قوله تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و بضم و تشدید و بضم و سکون میم نیز آمده و بفتحتین و تشدید درخت خرما ست که درازی آن سی گز ست و بضم جیم و فتح میم جمله بتشدید میم حساب ابجد و نیز آمده چنانکه مشهور ست.

جامل گله شتر با خداوندان و شتربانان و اسباب آن و قبیله بزرگ.

جمال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت و سیرت و بالکسر اشتران و بالضم خوبصورت و خوش سیرت و بدین معنی بتشدید میم نیز آمده و بالفتح و تشدید میم شتربانان.

جمیل نیکو و پیه گداخته و بضم و فتح میم مرغی است و نام زنی ست.

جمول بالفتح پیه گدازنده.

جندل بالفتح و بکسر دال و فتح آن سنگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال سنگلاخ.

جول بالفتح گرد بر گردیدن و گرد بر گشتن در کارزار.

جهل بالفتح نادانی و نادانستن.

جهول بالفتح سخت نادان.

جیل بالکسر گروهی از آدمیان و دهی ست نزدیک بغداد.

باب الجیم مع المیم

جثم بالفتح و.

جثوم بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و گذشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل.

جثام بالضم و.

جاثوم کابوس و سردار متحمل و بردبار.

جحم بالفتح افروختن آتش.

جحیم یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند

جیحان بالفتح نهریست در شام

جیرون بالفتح موضعی ست بدمشق و نیز دروازه ایست بدمشق۔

جیران بالکسر همسایگان [illegible] [illegible] [illegible] با زعفران۔

باب الجیم مع الواو

جو [illegible] حرکت [illegible] و بفتحتین و تشدید واو [illegible]

جدو بالفتح [illegible] خواستن۔

جرو [illegible] حرکت [illegible] [illegible] [illegible] حنظل و مانند آن و بچه سگ [illegible]

جو بالفتح و تشدید میان [illegible] [illegible] آن [illegible] نشیب۔

جلو بالفتح [illegible] [illegible]

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت۔

جبه بالفتح پیشانی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ست [illegible]۔

جباه بالکسر [illegible] [illegible]

جله [illegible] [illegible]

جوه بالفتح [illegible] [illegible]

باب الجیم مع الیاء

جانی گناهگار و چیننده میوه۔

جانی [illegible] [illegible] [illegible] بجانی [illegible]

جاری روان۔

جثی [illegible] بضم جیم [illegible] و تشدید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

جدی [illegible]

جدی بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

جری [illegible] [illegible]

جزی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

نسبت [illegible]

جداری [illegible]

جوری بالفتح [illegible]

باب الحاء مع الالف

حاشا و حاش لله پاک باد و گیاهی ست و حاش
لله پاکیست خدا را.
حباء بالکسر دهش و بخشش.
حباری بالضم مرغی ست که آنرا جبناهی
تغدری گویند.
حبالی بالضم آبستن.
حتّی بالفتح و تشدید تا بمعنی تا.
حجی بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانهٔ چیزی و حبابها
که بر بالای آب پدید آید حجاة واحد.
حدا بالضم راندن شتر بنغمه.
حذا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل
و سم شتر و اسب و حذاء آن برابر و جهت.
حری بالضم و حراء بالکسر کوهی ست بمکه که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت
چندی در غار آن بعبادت مشغول بودند.
حربا بالکسر جانوری ست که همیشه روی به آفتاب
میدارد و در شعاع آن می شود بانواع الوان در
شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست
گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقهٔ زره کنند
و پشت یا گوشت پشت.
حرودی بالضم موضعی ست.

حسنی بالضم نیکوئی و نیکوی بهشت.
حساء بالمد و القصر شوربا که بیاشامند.
حشا بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و شش و گرده
حصی بفتحتین سنگریزه حصاة واحد.
حصباء بالفتح سنگریزه.
حضا بالفتح سیراب شدن.
حطاء بالفتح افگندن و نشان کردن و تیر دادن و
کف دست بر پشت کسی زدن و کف برآوردن دیگ.
حماء بفتحتین گل سیاه متغیر شده و خویشان شوی
چون پدر و برادر و بالکسر و الفتح و سکون میم نیز آمده.
حمقی بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمقی نادان
در کار آخرت هرچند که در کار دنیا غافل نباشد و البله
بعکس آن و مثل ست که لولا الحمقی لخربت الدنیا.
حمراء سال سخت و زن سرخ رنگ.
حمیراء بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها
گویند که حمره بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشانرا حمیرا از
آن گویند که ایشان سفید رنگ بودند.
حمی بالکسر چیزی که منع کنند و مرغزار قرق کرده و بضم و تشدید میم تب.
حلفا بالفتح گیاهی ست که بفارسی نی و نخ گویند
و همچنین حلفاء بفتحتین.
حناء بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیزها را

تنگ کند در نان [illegible] بتخفیف مستعمل است
حنظار بالضم و فتح نون و لام کلند کلان تحقیق
حوراء بالفتح آن سفید پوست و سپید و سیاه
چشم که سپیدی و سیاهی چشم کمال باشد
حواری بالفتح نان سفید و آرد [illegible] طعام
[illegible] آمده
حوایا [illegible] باشد
[illegible]
حیا [illegible] آن
حیا بالفتح [illegible] سال
[illegible]
حیاری [illegible] کلان [illegible] آن
[illegible]
[illegible]
حب [illegible]
[illegible]
[illegible]
حباب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آورده
حب [illegible]
حباحب [illegible]

[illegible] در روشنی [illegible]
[illegible] آتش [illegible] شب [illegible]
حجاب بالکسر پرده [illegible]
[illegible]
حجب بالفتح [illegible]
[illegible] بالجرم [illegible]
[illegible] حجاب
حاجب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حرب بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حب بالفتح مردن و بستن و بالکسر دوست و مرد و
کالبد و برین تقدیر جمع حبب است بالکسر و بفتحتین
تمره شده و انداز و شمار چیزی و بزرگی مرد از
روی نسب و تجربه مردان از روی مال و دین
و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده -

حساب بالکسر و الضم شمردن و شمار و بس شونده

حسیب شمرنده و انتقام کشنده و بس شونده -

حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در زمین
و در زدن هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ
و حصب برآوردن هیزم و آنچه بدان آتش
افروزند و آنچه در آتش اندازند و برگشتن ره گمان و
بفتح حا و کسر صاد شیری که کف از وی برنیاید از سردی

حاصب باد سخت که خاک و سنگ ریزه بر دارد
و ابری که برف و تگرگ بارد -

حضب بالکسر و الضم آواز کمان و بالفتح مار است
و بلند کردن آتش و انداختن هیزم بران و
بالکسر کنار کوه و بفتحتین هیزم و هرچه در آتش
اندازند تا افروخته شود -

حطب بالفتح هیزم جمع کردن و برای کسی هیزم
آوردن و بالکسر مرد خشک و لاغر و بفتحتین هیزم

حاطب جمع کننده هیزم و نام مردی و حاطب
اللیل کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب
در هم چیند و آنکه سخن رطب و یابس در هم گوید -

حظوب بالضم و ظای معجمه فربه شدن و پر شدن شکم -

حظب بفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و بکسر
ظا کوتاه بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با مرد درشت
جفاکار و بخیل تند خوی و بفتح اول و کسر ظا و تشدید
با سریع الغضب -

حقب بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی
رسن تنگ و بضم و بضمتین هشتاد سال و بیش
ازین نیز گفته اند و بفتحتین رسن تنگ - احقاب
جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر -

حقاب بالکسر میان بند زنان و کوهی ست -

حلب بالفتح و بفتحتین شیر دوشیدن و بفتحتین شیر دوشیده

حلوب بالفتح ماده شتر دوشیدنی -

حلیب شیر تازه دوشیده و شراب خرما -

حلاب بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند

حوشب بالفتح پیوند میر وست ستور و ستور
هنگاه برآمده و آماس کرده و خرگوش و روباه
و بچه گاو و نام مردی ست -

حوءب بروزن کوکب وادی فراخ و موضعی
است و یا آبی ست در راه بصره که در حین خروج
ام المومنین عایشه رض بسوی بصره سگان آنجا فریاد
کردند و ام المومنین آواز سگان شنیده از
آمدن پشیمان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که
از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود و آخر

باغوای محبی و وداع گشت و واقع شد [illegible]
حوب بالضم گناه و هلاک و [illegible] و بالفتح
گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا [illegible]
[illegible]

باب الحاء مع القاف

حانوت دکان خمار [illegible]
[illegible]
حالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
جبلة بالضم [illegible]
[illegible]

حقب بالضم [illegible]
[illegible] خشک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حدق بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حذاقة بالفتح [illegible]
حرقة [illegible]
[illegible]

آمده و ابر بسیار باران و شتر ماده بسیار شیر و رنگ
بی گل و شب زفاف که در آن شوهر بکارت زائل
نتواند کرد و جای گردیدن گوشواره از بناگوش۔
حریرة جامهٔ ابریشمین و آرد که با شیر و روغن می پزند۔
حراقة بالفتح تیز طعم شدن۔
حرفة بالکسر بی بهره شدن و پیشه ور شدن
و پیشه و تیزی طعم۔
حرقة بالضم سوزش۔
حراقة بالضم سوخته و آلت نفط اندازی
و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عامه بتشدید
خوانند و صاحب قاموس گوید حراقات بتشدید
موضع عیاران و تلابان کشتی چند در بصره
که در آنجا آلات نفط اندازی می باشد۔
حربة بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه
بالضم جوال و توشه دان شبان۔
حرمة بالکسر مستی و غلبهٔ شهوت جماع و بالضم و بضمتین
آنچه بودن آن و شکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی
و عهد و پیمان و ترس و بهره چیزی و بفتحتین کشتی
خواه شدن میش و بز و جز آن۔
حزمة بالضم پشتهٔ هیزم و علف و دستهٔ کاغذ و جز آن
حزامة بالفتح هوشیار و آگاه شدن در کار۔
حزازة بالفتح و سهر و دانه بجهه سوزش دل از خشم و جز آن
حزة بالضم و تشدید زا نیفهٔ ازار و پارهٔ گوشت

بدرازی بریده۔
حسرة افسوس و پشیمانی۔
حاسة بتشدید سین قوتی که دریابد چیزی را
چون سامعه و باصره۔
حاشیة کناره و شتران جوان خرد سال خدمتگاران
و مردم فرومایه۔
حشمت بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و
شنوانیدن بکسی چیزی را که بد آید و بالضم
و خویشی و چهار شتر و بفتحتین خدمتگاران و تادیب
و بسکون شین نیز آمده۔
حشاشة بالضم بقیه جان شخص که در بدن بیمار باقی ماند
حصانة بالفتح استوار و محکم شدن۔
حصبة بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و بالضم و
بفتحتین دانهای سرخ باریک سوزنده که از اندام
مردم بر آید بفارسی آن را سرخجه گویند۔
حصحصة بالفتح هویدا و پیدا شدن حق از باطل
و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و جنبیدن شتر
از بار گران وقت برخاستن و شتافتن۔
حصة بالکسر و تشدید صاد بهره و بخش۔
حضانة بالکسر کنار گرفتن کودک او پرورش دادن
او و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بیضه را و بالفتح
کردن کسی را نه کاری و سر خود کار کردن بی دیگری۔
حضرت بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور۔

و مردم [illegible] بکسر و بضم و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین

حاضران جمع حاضر

حاضرة شهر و ده خلاف صحرا و بادیه

حضیرة جای خرما و گروه مردم [illegible] بالفتح با

[illegible] لشکر

[illegible]

[illegible]

حضرموت بفتحتین و ضم میم و فتح آن شهری

است و قبیله ایست

حطیئة بالضم و فتح طا و سکون یا و فتح همزه

[illegible] نام شاعری است مشهور

حطة بالکسر و تشدید طا در کردن گناه و گفته اند

کلمه [illegible] است یعنی دور کن از گناهان ما

[illegible] است

حطمة بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر [illegible]

شکسته و ریزه شده و بفتحتین کلان سال شدن

[illegible] طا آتش قوی و ظالم [illegible]

[illegible] از شتر و غنم [illegible]

[illegible] حیوانات [illegible] کنند [illegible]

حظیرة جای [illegible] کنند [illegible] از چوب

[illegible] برای حیوانات سازند

حفصة بالضم [illegible] شت [illegible] و بالفتح

[illegible]

دو پشته از [illegible]

حفایة بالکسر [illegible]

حفاوة بالفتح و الکسر

حفیة [illegible]

حفدة بفتحتین نبیرگان [illegible]

و خادمان و یاران

حفرة بالضم مغاکی که [illegible]

حافة [illegible]

[illegible]

حافرة [illegible]

[illegible]

حقة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حاقة [illegible]

[illegible] و قیامت [illegible]

حقوق [illegible]

حقة بالضم [illegible] سال

حقارة بالفتح خوار و زبون شدن

حکومة داوری

حکمة بالکسر دانش [illegible]

وصاحب قاموس گوید حکمت عدل وعلم وحلم و
نبوت وحکم آن وقرآن وانجیل وشیخ رئیس در بعضی
رسائل گوید حکمت درست گفتاری ودراست
کرداری؛ حَکَمه بفتحتین دهنه لگام اسپ وقدر
ومنزلت وسوره محکم غیر منسوخ وپیش رو
وپیش سر وزنخ گوسپند۔
حِکّه بالکسر وتشدید کاف خارش۔
حُکاکه بالضم سوزش ریزه هر چیز۔
حُکره بالضم غله که برای گرانی وقحط نگاه دارند۔
حِکایه بالکسر نقل کردن ومانند شدن۔
حلیله زن کسی وزن فرود آینده بجای۔
حُلّه بالضم برد یمنی وجامه که آستر داشته باشد
یا ازار ورداء وتنها ازار ورداء را حله نگویند وبالکسر
گروهی که بجای آب فرود آیند وصد خانه وزیاده ازان
وچند خانه از قباس وجمع شدنگاه مردم ونشینگاه
است ردی است وبالفتح محله ایست بنیل بجهت
که از نی سازند وهونی ست بنام حله است
جهت نسبت آن چیز وبدین معنی بکسر نیز آمده۔
حُلبه بالضم تره ایست معروف وبالفتح اسپانی
که بجهت دویدن از هر جا جمع کنند وصاحب کنز
گوید میدانی که دران اسپ تازند وبفتحتین شیر
دوشندگان جمع حالب۔
حِلیه بالضم والکسر زیوری که از جواهر طلا ونقره مانند
آن سازند وبالکسر خلقت وصورت وصفت چیزی۔
حَلقه بالفتح حلقه زره وظرفی که خالی کرده باشند از
چیزی وداغ ستور وپری جوشن آب ودائره مردم
وحلقه در وبفتحتین سرتراشان جمع حالق۔
حَلفه بالفتح سوگند۔
حَلَمه بفتحتین سر پستان ودرخت سعدان گیاهیست
وکنه بزرگ وکرمی ست که در پوست گوسپند
افتد۔
حِلتیت بالکسر انگوزه وآن صمغ انجدان
است بالفتح وضم جیم وذال معجمه۔
حِمیه وحِموه بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی
که او را زیان دارد وچیزی که نگاه داشته شود
وبالفتح وتشدید یا غیرت وننگ۔
حِمایه وحِراسه بالکسر نگاهبانی کردن۔
حامیه مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند
ودیگ پایه سنگها که زیر آن گرد چاه نهاده اند چیزی
که بغایت گرم باشد وعین حامیه چشمه ایست
در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند
که در آنجا فرو میرود۔
حموضه بالضم ترشی۔
حماسه بالفتح دلیر شدن ودیوان ابو تمام
که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب
گفته اند دران جمع نموده اند۔

[illegible] بالفتح [illegible] بود [illegible]

حمرت [illegible] جا [illegible] [illegible]

حمرة بالفتح نوعی [illegible] تیزی [illegible] را گرد [illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

سید الشهدا [illegible] کنیت [illegible] بن [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

حمازة [illegible] [illegible] شدن۔

حملات [illegible] کردن [illegible]

[illegible] الفتح [illegible]

[illegible] سال۔

حمالة بالفتح [illegible] نام [illegible] بالفتح

[illegible] شود [illegible] بالفتح

[illegible]

حمولة [illegible] [illegible]

حالات [illegible] [illegible] و [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

حماقة [illegible] شدن [illegible]

حنظل بالکسر [illegible]

حنجرة بالفتح حلقوم

حنین [illegible] شدن [illegible] بانگ [illegible]

[illegible] دیوانگی [illegible] بالفتح [illegible]

حنیف [illegible] [illegible]

[illegible] ما [illegible] جمع۔

حنانة بالفتح [illegible]

[illegible] [illegible]

دکان [illegible] تیز [illegible]

حولقة وحوقلة بالفتح [illegible] الا [illegible]

حوصلة چینه دان مرغ

حوزة بالفتح [illegible] [illegible]

است [illegible] [illegible]

است [illegible]

حوت بالفتح [illegible]

حویة [illegible]

وعیال ضعیف حال [illegible]

حوت بالفتح گردیدن [illegible]

چیزی [illegible]

حیاکة بالکسر [illegible]

حائک [illegible] [illegible]

[illegible]

حیلة بالکسر [illegible]

حیاة [illegible]

حیرة بالفتح [illegible] شدن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

حیثه بالفتح و تشدید یا اره گرد دم درانه۔
حیاصة بالکسر دوالی که تنگ اسپ بدان استوار
کنند در اصل حواصة بود و حیاصة بمعنی
تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده۔
حیطة بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد
چیزی بر آوردن۔

باب الحا مع الثاء

حث بالفتح و تشدید ثا بر انگیختن و بالضم کاه خرد
و ریگ درشت خشک و نان خشک و پست
باب ترنکرده و نیاسیخته۔
حدوث بالضم نو پیدا شدن چیزی۔
حدث خبر و چیز نو و مرد اندک سال۔
حدث آنچه پیش بادشاهان قصه و افسانه خوانند
و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و بفتحتین
بی وضو شدن و پیدا کردن۔
حرث بالفتح کاشتن و اصلاح آوردن زمین برای کشت
جمع کردن مال و کسب کردن و جماع کردن و
افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن
آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن جست و جو نمودن
چیزی در کشت و راهی که پامال ستوران باشد۔
حارث برزگر و جمع کننده چیزی و شیر درنده
و نام شخصی ست
حرافت بالفتح سوراخ گوشه کمان که دران

نه کننده و بالکسر تیه چوبی که هنوز تمام نه تراشیده باشند
و بالفتح و تشدید یا پذیرا گره۔
حنث بالفتح و الکسر گناه و شکستن سوگنده
میل کردن از حق بباطل و عکس آن۔
حانث سوگند شکننده۔
حیث بالفتح و الکسر کلمه ایست که برای مکان وضع
کرده اند و من حیث یعنی از جا و از جهت۔

باب الحا مع الجیم

حاج جمع حاجت و به تشدید جیم حج کننده و جمع
حاجی چون روم که جمع رومی ست۔
حج بالفتح و التشدید جیم آهنگ کردن بچیزی
و به حجت غالب شدن بر کسی و قصد طواف کعبه
کردن به نیت عبادت و بجا آوردن آن بسیار
آمد و رفت کردن پیش کسی و میل به جراحت
کردن و فرو بردن۔
حجاج بالکسر حجت آوردن به یکدیگر و بالفتح و بالکسر
کنار و استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار
حجت آورنده و لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج
بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان۔
حجیج و حواج حج کنندگان۔
حجج بضمتین راهها که کنده باشند و بضم حا
و فتح جیم اول حجتها۔
حدج بالفتح بار و کجاوه بر شتر سخت بستن

ریختن چیزی چیز گسستن و تیر و جز آن بر کسی انداختن
و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار و تحفه و زنان و بفتحتین
حنظل و خربزه مادام که تازه باشد۔
حوج بالکسر گناه و گوشت ماهی و بهره و سنگ و بفتحتین
... بفتحتین ... تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر ...
حوداد یک وجه و چوب با هم بسته که در ده بروی
نشیند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای
تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر نیز آمده۔
حلج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و گشتن
و زنان را گرد و بهم کردن و رو کردن و دیدن ...
حلیج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و همچنین محلوج۔
حلاج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و لقب
حسین بن منصور ...۔
حنج بالفتح میل و پیچیدن تا میدان ...
شدن ... گردش ...
گفتن سخن را و بالکسر ... هر چیز۔
حوج بالفتح سلامت و ... و نیازمند شدن

باب الحاء مع الدال

حتد بالفتح مقیم شدن بجای و بفتحتین چشمه
که آبش منقطع نشود و جوهر و اصل چیزی و بفتح
اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیز۔
حد بالفتح و تشدید دال حائل میان دو چیز و نهایت
و کنار چیزی و تیزی هر چیز و تندی و غضب مرد و باز داشتن

و باز داشتن و اندازه کردن و اندازه کردن ...
از سوده خود را ادب کردن ... تا بار دیگر گناه
نکند و حرام کردن و جدا کردن چیزی را از چیزی۔
حدید تیز و آهن۔
حداد بالکسر چیزهای تیز و جامهٔ سیاه و کبود که
ماتم پوشند و جامهٔ ماتم پوشیدن و جمع حدید تیز و
بالفتح و تشدید دال دربان و زندانبان و آهنگر۔
حرد بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب و
بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر ...
و بفتحتین ... که در دست و پای شتر ...
خشک گردد ...
شدن ... قادر ...
حرو بالضم ...
حرید ... قدیم۔
حسد بفتحتین بد خواهی۔
حسود بالفتح بد خواه ...
کسی ... شدن ... بالفتح بد خواه کسی
حشد بالفتح ... جمع شدن ...
شدن ...
حصاد بالفتح درودن۔
حصد درودن و بفتحتین گیاه خشک شده
ریخت تافتن ...
زره بافتن ...

وجز آن ساختن گیاهی ست و هر گیاهی که خشک باشد
حصید درویده شده۔
حفد بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن
و چست بودن در کاری و بفتحتین یاران غمگساران
جمع حافد۔
حقد بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن و بدین معنی
بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و
نبارید باران و بر نیاوردن چیزی از کان۔
حقود بالفتح مرد بسیار کینه۔
حمد ستودن و ستایش۔
حمید ستوده۔
حید بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن
و بر آمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کناره چیزی۔
حیب بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام۔
حیود بالضم میل کردن و بر آمدگیهاست کوه و
گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح۔

باب الحاء مع الذال

حاذ پشت ذام و رختی ست و حاذ المتن موضع
انداختن نمد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ
یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث۔
خفیف الحاذ من لا اهل له ولا مال۔
حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن۔
حذذ بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن
و نوعی ست از تصرفات عروض و آن انداختن
وتد مجموع از مستفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفا۔
حنذ بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن
در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن
تا پخته شود و همیز کردن و دوانیدن اسپ
یک دو تگ و بعد از آن جل بر آن انداختن
در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب
مسافر را و بفتحتین دهی ست نزدیک مدینه مشرفه
و نام آبی ست بنی مازا۔
حنیذ گوسفند و گاو بریان کرده که از بریان
کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ
عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل
خوشبو و نوعی ست از روغن۔
حوذ بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را۔
حواذ بالکسر دوری۔

باب الحاء مع الراء

حبر بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان پاشنا
نشست و زینت و زردی که به سفیدی دندان آمیخته
باشد و صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار
و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح
آراستن سخن و جامه و جز آن و سیاهی در دوات
کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن و حبور
بالضم نیز بدین معنی آمده و بفتحتین نشان زرد شدن۔

و تازه و تازه شدن جراحت و نقش [illegible] و گرم
آلالی نازک و تازه و دوختی است [illegible] -

حبیر بروزن جبیر منقش و جامهٔ نو -
حبر بفتح اثر کردن و استوار کردن و تحت [illegible] کان -
حبار بروزن گلیم نیکو خوانیدن شعار در بیاض
خوش آمدن و دعائی کردن بجهت بنای نو [illegible]
آوردن بر حسن جبه خرقه و پشمینه شعار و جبران
و بخیه از زمین بلند بر آمده باشد و چیزی که [illegible]
در حقی کسره [illegible] بالکسر عطای [illegible] و بخیه
خمیده وصل کنند چون دمیدن ابتدا باشد -
حبرصیص [illegible] بر آمدن در چشم و چوبیته
و دستار [illegible] آبله و سیدن ار پوست و [illegible]
و سطح [illegible] چیزی [illegible] فراخ شدن چیزی
و بحقی [illegible] -
[illegible] بسته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مجهول [illegible] الاعضا
[illegible]
[illegible]
[illegible] و بلاد [illegible]
در نواحی شام و دو بیان [illegible]

و مرد کیه و با جهر بن الظهار [illegible]
در [illegible] و شهر سیست عظیم بر کوه [illegible] -
حاجر بائد [illegible] زمین بلند که میان او پست
باشد و کنار [illegible] آب را نگاه دارد [illegible]
حدر بفتح از بالا بزیر آوردن و شتاب کردن
و [illegible] کردن پوست [illegible]
[illegible] بافتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
حذر بالکسر [illegible] پرهیز کردن [illegible]
[illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حرد [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] تابستان -
حر [illegible] بشیمین [illegible]
حرز بالفتح اندازه کردن و تخمین [illegible]

ربوه را و ترش شدن شیر و شراب -
حازر شیر و نبیذ ترش -
حسر بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکارا کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر تا که مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن و بفتحتین افسوس خوردن -
حسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن -
حسیر افسوس و دریغ خورنده و مانده شده -
حاسر برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد
حشر بالفتح سنان باریک گوش باریک تیر که باریک باشد و لطیف و باریک باریک شدن گوش ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جز آن گرد کردن و برانگیختن و راندن و پاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را
حاشر یکی از نامهای پیغامبر ع م -
حصر بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن در سخن گفتن و خواندن و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن -
حصیر تنگدل و بخیل و بوریا و سر چیزی که بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه و آب و صف مردم و جز آن و روی زمین و جوهر

شمشیر یا دو طرف آن و کوهی ست در عرب -
حصور بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردیکه با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و بخیل -
حصار بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را و جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند -
حضور بالضم حاضر شدن و حاضران و بالفتح نام شهریست در یمن و کوهی ست و قبیله ایست -
حضار بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم دردی است که شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح و کسر حرف آخر نام ستاره ایست -
حاضر مقیم و قبیله عظیم -
حضاجر بالفتح و کسر جیم کفتار و بزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول و فتح دوم -
حطر بالفتح جماع کردن بزن و کمان را زه بستن و تراشیدن شمشیر چیزیرا و بر زمین انداختن -
حظر بالفتح حرام کردن چیزی را و باز داشتن از چیزی و جمع کردن چیزی -
حفر بالفتح زمین کندن و لاغر کردن و تباه شدن بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن با زن و افتادن دندان شیر کودک را و بفتحتین خاکی که از زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ و زردی که بر بیخ دندان بر آید و بدین معنی بسکون وسط نیز آمده -
حفیر گور کنده شده -

حافر بسم ستور کننده چاه و جز آن
حقر بالفتح خورد شمردن کسی را
حقیر خوار و خورد
حکر بالفتح ستم کردن و [illegible]
عسل آمیخته طفل را خورانند [illegible]
دهان [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible]
حمار بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده بود
هر که کافر شدی او را بکشتی [illegible]
زمان حضرت رسالت پناه صلعم [illegible]
کرده بود بالفتح [illegible]
حمر بالضم [illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حور بالفتح بازگشتن و کم شدن [illegible]
و حیران شدن [illegible]
و نقصان و سپید و سیاه چشمان [illegible]
و در فارسی سفر استعمال یافته بفتحتین سپید
شدن چیزی و سخت سپید و سیاه شدن
چشم و گرد و مدور بودن کاسه چشم با تمام سیاه

بودن چشم چنانکه چشم آهو [illegible]
[illegible] بالای [illegible] گشته
حمیه بالفتح [illegible]
[illegible]
شهدا امام حسین علیه السلام [illegible] است
حیر بالفتح سرگشته شدن

باب الحاء مع الزاء

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حزاز بالکسر نهایت کوشش در کاری و درد و
سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی
بفتح حا و تشدید را نیز آمده۔
حفز بالفتح خلاندن چیزی از پس پشت و نیزه زدن
و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن
با زن و بفتحتین نهایت و هنگام در رسیدن چیزی را۔
حمز بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن شراب
و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی۔
حوز بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن چیزی
و نرم راندن و سخت راندن و نرم را [illegible]
نام چند موضعی ست۔
حیز بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و
بالفتح و تشدید یای مکسوره کرانه هر چیز و مکان
و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع۔

باب الحاء مع السین

حبس بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم
و موضعی ست و بالکسر سقایه و سنگ یا چوب که بر رهگذر
آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستور بخورد۔
حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و بگمان
سخن گفتن و زدن و در یافتن چیزی و بی راهبر راه
رفتن و کارد در سینه شتر زدن و پامال کردن و
شتاب رفتن و انداختن کسی را و تیز زدن و بفتحتین
نام قومی ست که در عهد سلیمان ع بوده اند

حرس بالفتح نگاهبانی کردن و همچنین حراست
و بالکسر دزدیدن و بفتحتین نگاهبانان درگاه و زمانه
دراز حراس بالضم و تشدید را جمع۔
حارس پاسبان۔
حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن
و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه را
و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالای
کماج گستردن و از بیخ بر کندن و خاریدن ستور بستور
ستور خار و افشاندن گرد و خاک ازان بشانه
ستور خارنده و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه
شدن و در یافتن و تنگدلی نمودن کسی حرکت
کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان
شدن و یقین کردن بچیزی و دردی که زنان را
بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را
بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است
حسیس و حساس بالفتح و تشدید سین نیک دریابنده۔
حواس به تشدید سین قوتهای دریافت جمع
حاسه و آن سمع ست و بصر و شم و ذوق و لمس و
حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور چرنده۔
حلس بالفتح عهد و پیمان و بالکسر برگ اندر و چهارپا
تیر قمار و نمد زین که زیر پالان بر پشت شتر اندازند و گلیم
سطبر که زیر فرشهای فاخر افگنند و بدین معنی بفتحتین نیز
آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین

بودن و بفتح [illegible] بیرون آوردن از شتر [illegible]
نایاب شدن
حمس بفتحتین سخت و محکم بودن در دین و در
بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و جنگ
و درشت در دین بضمتین احمس
حلس بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان
معرکه [illegible] و بفتحتین پیشگاه [illegible]
حوس بالفتح گرد سر گشتن در طلب چیزی
مرادف جوس که در جیم گذشت
حیس بالفتح [illegible] آمیختن و خرما که در روغن و شیر
در آمیزند و [illegible] استخوان [illegible] در کشتند

باب الحاء مع الشین

حاش [illegible] دور [illegible] سبب [illegible]
بمعنی پاکی است مر خدای را
حبش و حبشه بفتحتین گروهی است از سیاهان
حبشی بالضم و فتح باء و سکون یاء [illegible] است
حرش بالفتح سوسمار شکار کردن و خراشیدن
و بر انگیختن [illegible] و بفتحتین [illegible] چیزی بفتحتین
درشت شدن پوست و بفتح اول و کسر ثانی کسی
که بسبب [illegible] از گرسنگی [illegible]
حرشف بالفتح [illegible] گردن [illegible]
حش بالفتح و تشدید شین [illegible] آتش [illegible]
دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک
شدن [illegible] شدن دست و در وقت
[illegible] نرسیده باشد [illegible]
بچه که در شکم مادر خشک شود و [illegible]
[illegible] حاجت [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
حشیش گیاه خشک
حفش بالفتح [illegible]
سیل [illegible] جامه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حمش بالفتح [illegible]
[illegible]
حوش بالفتح [illegible]
[illegible]
حیش بالفتح [illegible]

باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح شکافتن [illegible]
حص بالفتح و تشدید [illegible]
درویدن و ستردن [illegible] و بالضم [illegible]
حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن
حفص بالفتح جمع کردن [illegible]

از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچهٔ شیر درنده
و ابوحفص کنیت امیر المؤمنین عمر رض که حضرت
پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشان را
می خواندند و بفتحتین تخم کنار و جز آن۔
حمص بالفتح و الکسر نام شهری ست و فرو نشستن
آماس جراحت و ساکن شدن از جوش و برآوردن
خاشاک از چشم و همچنین۔
حمّوص بالضم و الکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود۔
حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز
و بالضم آنانکه گوشهٔ چشم ایشان تنگ باشد جمع
احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم۔
حیص بالفتح برجستن و یکسو شدن از راه
و بمعنی حیص بیص در فصل ح گذشت۔

باب الحاء مع الضاد

حبض بفتحتین جنبیدن و آواز زه کمان و افتادن تیر پیش
تیرانداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را۔
حرض بفتحتین بیماری و فساد عقل و کناره و طره جامه و
شهری ست بیمن و مرد بیمار از عشق و اندوه گداخته
و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نگیرد و کارزار نکند و
مرد ناشناده که قدرت بر خاستن نداشته باشد و آنکه
از وی امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار
فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان۔
حرّاض بالفتح و تشدید را گچ پزنده و اشنان
سوزنده بجهت شخار۔
حضّ بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را
بر طعام و بر جنگ و جز آن۔
حضیض پستی زمین و دامن کوه۔
حضض بضمتین و بالضم و فتح ثانی عصارهٔ
گیاهی ست و آن دو قسم ست عربی و هندی و
بهترین آن عربی ست که آنرا حضض مکی گویند۔
حفض بالفتح خم دادن چوب را و انداختن از دست
و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن
مهیا کنند و شتری که قماش بر وی بار کنند۔
حمض بالفتح پالسیدن زمین و ترش شدن
چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و مزیح
کردن و بالفتح و بفتحتین انچه تلخ و شور مزه باشد از
گیاه و خلاف انچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع۔
حمّاض بالضم و تشدید میم گیاهیست ترش مزه
که آن را بفارسی ترشه گویند و ترشی درون
ترنج و نارنج را نیز گویند۔
حموض بالضم شوره گیاه خوردن ستور۔
حوض بالفتح جائیکه برای آب در زمین بسازند
و حوض ساختن۔
حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض
زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه
او را حیض آمده باشد۔

باب الحاء مع الطاء

حبط بالفتح [illegible] شدن [illegible]

حبوط بالضم بمعنی تباه شدن جراحت و ورم بر آمدن [illegible] کردن شکم ستور از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم که باقی ماند بعد از به شدن

حط بالفتح و تشدید طا فرود آوردن و فرود آمدن [illegible] گرفتن [illegible] و [illegible] صیقل دادن و نقش کردن [illegible]

حاط بالفتح خشم گرفتن [illegible]

حنوط بالفتح خوشبوئیهای در آمیخته که [illegible] مرده سازند و همچنین حناط بالکسر

حناط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوی فروش

حنط بالفتح رنگ گرفتن [illegible]

حوط بالفتح نگاه داشتن [illegible] و دور [illegible]

حائط دیوار بوستان

باب الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت [illegible] با بخت شدن

حظیظ با بهره با بخت

حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن

حفیظ نگهبان و نامی ست از نامهای خدای تعالی

یعنی نگاه دارنده هر چیز [illegible]

حافظ یاد گیرنده و نگاه دارنده و حفظ و حفاظ جمع

حفاظ بالکسر [illegible] و [illegible] [illegible] گردانیدن از ب[illegible] خود [illegible]

باب الحاء مع الفاء

حتف [illegible] [illegible]

فلان مات حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب آنست که جان مرده از بینی او برون می آید

حجفة بفتحتین سپرها و سپر که از پوست چرم [illegible] شده [illegible] واحدش حجفه

حذف [illegible] [illegible] و جدا کردن [illegible]

حرف [illegible] [illegible] بریدن و دور کردن

حرف [illegible] [illegible] تیزی گرفتن و رسانیدن

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و رسانیدن

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سیاه

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بر زبان خود

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آتش

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بالضم

حرف [illegible] [illegible] تیزی هر چیز و تیغ کوه و [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible]

استوار و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] کشیدن [illegible] بالضم

تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا
و فتح را صناعتها و پیشها جمع حرفه و قول حقتعالی
ومن یعبد الله علی حرف یعنی کسان هستند که حقتعالی
را عبادت کنند بر یک وجه و آن وقت خوشحالی
است نه وقت محنت و در حج نبی الحدیث
القرآن نزل علی سبعة احرف، قرآن نازل
شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت
قبیله عرب یا بر هفت قرارت۔

حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را
تیز مزه و گزنده زبان۔

حسف بالفتح پاک کردن خرما از خرمای
زبون و بفتحتین چیزیکه بدست پاک کنند او را۔

حشف بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک
و بفتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده۔

حشیف جامه کهنه۔

حصف بالفتح استوار کردن و رساندن و
دور کردن و بفتحتین گرمخشک خشک شدن پوست۔

حصیف استوار و محکم و کامل رای و درخت
خرد و استوار۔

حف بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و
خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده
کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه
در زمین و گرفتن برعت و پیراستن ریش و خشک
شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسپ
وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن۔

حفوف بالضم خشک بودن سر از دیر مالیدن
روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن بشتابی
بتمام و گرفتن موی سر و بریدن تمام۔

حفیف شنیدن آواز اسپ وقت مهمیز کردن
و آواز ماری که از پوست آن بر آید و فتح آنکه از دهان
او بر آید و آواز مرغ و درخت۔

حفاف بالکسر جانب و نشان موی گرداگرد سر

حقف بالکسر توده ریگ کج شده احقاف جمع۔

حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را
سوگند دهد تا با و غدر نکنند و بالفتح والکسر و بفتح
اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی
است که آنرا حلفا و سخ نیز گویند۔

حلیف هم عهد و هم سوگند و تیز زبان۔

حنف بفتحتین راست بودن در دین و میل
کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا سوی
یکدیگر میل کنند یا آنکه به پشت پا راه رفتن۔

حنیف راست در دین و مائل بحق و ثابت
بران و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد

حوف بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان
پوشند و چیزی ست مانند هودج۔

حیف بالفتح جور و ستم کردن۔

باب الحاء مع القاف

حاقّ بتشدید قاف میان چیزی۔

حبق بالفتح بادزدن و بسن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بکسرتین پودنه۔

حدق بالفتح گرد و گرفتن بنظر چیزی کردن و [illegible] و دیده را و سیاهی چیزی چشم [illegible] و بفتحتین سیاهی دیده و احداق جمع حدقه بمعنی از چشمان [illegible]۔

حدائق باغهای پردرخت که دیوار داشته باشد۔

حذق بالکسر زیرکی و بفتحتین حذاقه بالفتح است و زیرک شدن در کار و نیکو [illegible] و [illegible] و از گزیدن چیزی و ترشی زبان را و پدید [illegible] مانند آن چیزی را۔

حاذق زیرک و استاد۔

حرق [illegible]

[illegible]

حراق [illegible]

[illegible]

بعضی گفته اند که تشدید حراق غلط است۔

حریق سوزش و سوخته شده۔

حزق بالکسر گروه و [illegible]

بستن سخت و فشردن و کشیدن [illegible]

حق ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و ضد باطل [illegible] شود [illegible] است

[illegible] راست کردن سخن و درست کردن [illegible]۔

حقق [illegible]

حلق [illegible]

[illegible]

باب الحاء مع الکاف

حبک نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن
هر چیزی و بریدن و گردن زدن۔
حباک بالکسر راه در ریگ توده و شکن آب و شکنج موی و
و موی جعد هم چنین حبیکه که حبک بضمتین جمع۔
حتک بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نهادن و
تراشیدن و بضمتین پر پای گردن شتر مرغ۔
حرک بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی
حیوان جست و زیرک۔
حراک بالفتح جنبش۔
حارک بکسر را منتهای مابین دو دوش۔
حریک عنین و کسیکه ضعیف باشد تهیگاه او
و وقت رفتار او ظاهر شود۔
حزک استوار کردن چیزی و فشردن رسن محکم بستن
حسک بفتحتین خار مغیلان انچه از آهن سازند همچون
خار مغیلان بر راه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی۔
حشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار
شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم۔
حک بالکسر و تشدید کاف مشک و بالفتح سودن
چیزی بچیزی و خلیدن چیزی در دل۔
حلک بفتحتین سیاهی سخت۔
حالک سخت سیاه۔
حمک بفتحتین بچهای شپش و هر چیز خرده باشد از هر چیز۔

حنک بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و
رسن در دهن ستور کردن و دربافتن و استوار
و پخته کردن تجربه کسی را بجهت کلان سالی و بضمتین
کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعة که بدنبال باران
و گیاه بجائی روند تا آنجا و آب بچرانند و بفتحتین
کوه یک بلند که سنگ ریزهای آن نرم و سفید
باشد و وادی ست همین۔
حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان کوهی
است که آنرا بادروج گویند۔
حائک جامه باف۔
حیک بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار
کردن سخن در دل و شمشیر در زخمگاه و بریدن
کارد چیزی را و جامه بافتن۔

باب الحاء مع اللام

حال گل سیاه و حالت و زمانی که در وی باشد
و میان پشت اسپ و گرد و بچه کودک و پشتواره
و خاکستر گرم و به تشدید لام فرود آینده۔
حبل بالفتح رسن و عهد و امان و پیوستگی و ریگ
توده دراز کشیده و پی و رگ گردن و رگ بازو و
وگرانی و سختی و حادثه و وصال و بفتحتین پری
شکم و غضب و درخت خرما و انگور و بسکون
با نیز آمده حبل الورید رگی ست در گردن و
حبل الذراع رگی ست در دست۔

حجل بالفتح و بالکسر بند کردن و بفتحتین خرامیدن
رفتن در راه و رفتن کلاغ و خلخال و رکاب [illegible]
و بفتحتین کبک و شتر کره

حدل بالفتح میل کردن بستم و گردن کج شدن
و بالکسر بستن [illegible] و بفتحتین [illegible]
کردن نگونسار چشم

حذل بالضم [illegible] و بالفتح [illegible]
من درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن [illegible]
نوعی ست از حبوب که دانه آن [illegible]

حرمل بالفتح دانه ایست [illegible]

حزقیل بالکسر نام پیغامبری ست [illegible]

حسل بالفتح سخت راندن [illegible]
و بالکسر [illegible]

حسکل [illegible]

حاصل [illegible]

حصول بالضم [illegible]

حصل بالفتح و بفتحتین [illegible]
و آنچه مانده باشد در خرمن [illegible]
و بفتحتین حصال بالضم

حظل بالکسر [illegible] حنظال [illegible]

حظل بالفتح و سکون ظا [illegible] باز داشتن
از تصرف و حرکت و بفتحتین [illegible]
سخت گیرنده [illegible]

حفل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه
و جمع شدن شیر و آب

حقل بالفتح زمین پاک داشتن [illegible]
[illegible]

حل بالفتح و تشدید لام [illegible]
[illegible] آمدن و حلال شدن و واجب [illegible]
و بیرون آمدن [illegible]
و حرم بیرون آمدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حلال بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

حلول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حلائل [illegible]

حلل [illegible]
[illegible]

حلیل [illegible]

حلاحل بالضم [illegible]

حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بر درخت و بار شکم و باری که بر گردن بردارند و برداشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجی ست و ابر بسیار آب۔

حمیل کودکی که از ملک کفار بکودکی برداشته بملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و چیز آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده۔

حمائل دوال شمشیر و انچه در بر اندازند۔

حمول بالفتح بسیار برد بار و متحمل و ستوری که بران بار توان کرد و بالضم هودجها و شترانی که بر آنها هودج نهاده باشند واحدش حمل بالفتح والکسر۔

حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه دریا و مرد بزرگ شکم و جد امام احمد رحمه الله تعالی۔

حنظل بالکسر گیاهی ست مانند خربزهٔ خرد که بغایت تلخ بود آنرا خربزهٔ ابوجهل گویند۔

حومل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعی ست و نام زنی ست که ماده سگ را بروز گرسنه میداشت و آن ماده سگ شب پاس او میداشت تا آنکه دم خود را از نهایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گویند فلان اجوع من کلبة حومل۔

حول بالفتح سال و توانائی و گرداگرد چیزی و از حال بگشتن و یک ساله شدن کودک و گذشتن یک سال بر خانه و برگشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده و شتر ماده‌ای که آبستن نباشد و بکسر اول و فتح ثانی برگشتن و رفتن از جای بجای و بفتحتین احول شدن۔

حوصل رغی ست سفید بسیار خوار و چینه دانهای مرغان جمع حوصله۔

حوول بالضم برجستن بر ستور و برنشستن و از عهد برگشتن۔

حیال بالکسر آبستن شدن ناقه از فحل بعد از کشش دادن و برگشتن گوسفند و سے و مانع شدن میان دو چیز و بجال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی۔

حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول و فتح یا جمع حیله۔

باب الحاء مع الميم

حام پسر نوح علیه السلام که پدر سیاهان ست و بتنوین نون که در قرآن شریف آمده است شتر نری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در زمان جاهلیت باز نهادندی و گوشت آن حرام دانستندی و سیگفتندی

قرحتی ظهور حاجت کرده است ... در اصل حامی بوده است۔

حتم بالفتح استوار کردن و محکم کردن و واجب کردن کاری بر کسی

حاتم بالکسر قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا ... و نام ... عبدالله بن سعد الطائی مشهور ... شده۔

حتم بالفتح ... کردن۔

[illegible]

حجام بالکسر ... [illegible]

[illegible]

حرفه ... [illegible]

[illegible]

حطیم شکسته و اسپ شکسته و زبون حال از پیری و شاذروان کعبه یا ما بین رکن و زمزم و مقام ابراهیم تا در کعبه و دیوار بیرون خانهٔ کعبه جانب مغرب که در آنجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقی ست و مردم بجهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز گزارند عبد الله بن زبیر چون از ام المومنین عائشه شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند که این دیوار داخل خانهٔ کعبه بود بواسطهٔ قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد ست او در هنگام حکومت خود بمکهٔ معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت و خانهٔ کعبه بواسطهٔ جنگ و انداختن توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت همان نسق مانده بود بنا نمود الحال همان بنای حجاج باقی ست۔

حطام بالضم خرد و شکسته شده و ریزهٔ هر چیزی و اندک مال دنیوی۔

حکم بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و استوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حلقهٔ لگام در دهن اسپ انداختن و بفتحتین میانجی و حکم کننده و هم نام شخصی ست و قبیله است از یمن و بکسر اول و فتح ثانی حکمتها۔

حکیم دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت

حلم بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بفتحتین تباه شدن پوست و کرم افتادن در آن۔

حلیم شتر فربه و مرد دیر غضب۔

حلّام بالضم و تشدید لام بره و بزغالهٔ که از شکم گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند ریزه۔

حم بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و به تشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و دنبهٔ گداخته و چشمهٔ گرم و گزیده و حابه و بدین معنی بالضم نیز آمده۔

حمیم آب گرم و باران که در موسم گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان۔

حمام بالفتح کبوتر و قمری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بالضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح و تشدید میم گرمابه۔

حمم بفتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هر چه سوخته باشد۔

[illegible] بولای سیاه

دهم [illegible] دندان [illegible]

[illegible] واسد

چیز [illegible]

[illegible]

[illegible] علیه السلام

حومه بالفتح [illegible] چیزی و گرد چیزی [illegible]

[illegible]

باب الحاء مع النون

حصن بالکسر [illegible]

[illegible]

حضن [illegible]

[illegible]

حجن [illegible]

[illegible]

[illegible]

حجون بالفتح [illegible]

[illegible]

حدثان [illegible]

حیران [illegible]

حرن [illegible]

[illegible]

حران بالفتح [illegible]

و سرکش و چیزی که بالای کوه باشد

حران بالفتح [illegible] شهر [illegible]

[illegible]

حزن بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شدند

حسن [illegible]

خوب [illegible]

حسین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حسان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حسان [illegible]

حسبان [illegible]

[illegible]

که حسبان جمع حساب است۔

حصن بالکسر جای پناه و هر موضع استوار که درون آن نتوان رسید و سلاح و هلاک و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و پرهیزگار شدن ن بکسر رسیدن خرما آمده۔

حصین بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردی ست۔

حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسپ نر یا اسپ نیکو که نسل آن نگاه داشته شود

حضن بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و فاذ گفته احتضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان جوزه و بیضه را و بفتحتین ناحیه و کوهی ست در نجد و قبیله ایست از بنی ثعلب۔

حضان بالکسر کلان بودن یک پستان از پستان دیگر

حطن بالفتح بشت گرفتن چیزی را و اندک چیز دادن و بفتحتین وقت رفتن بهره یا بر شتن چنانکه گرد و بر خیزد بسبب آن۔

حفان بالفتح و تشدید فا بچهای شتر مرغ واحدش حفانه و خادمان و طرف پیمانه بالا لال

حقن بالفتح باز داشتن و شیر در مشک ریختن تا ماست شود و مسکه آن بر آید و نگاه داشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاهداشتن و از کشتن خلاص نمودن۔

حاقن آنکه بول آمده را نگاه بدارد

حمار قبان بکسر حا و فتح قاف و بای مشدد کرم سبز

حلال بالضم و تشدید لام پرده و بز غاله که از شکم مادر برآورده باشند و بره و بزغاله خورد۔

حلوان بالضم چیزی که بر شوت دهند و اجرت دلال و جوات فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی

حلزون بفتحتین کرمی ست که در جبر آنگاه شتر که در ان شود و گیاه و یدمی باشد۔

حنین بالفتح و کسر نون آ . و مندی بسیار که بود شادی و ناله شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گری ست از اهل حیره و نام علامه ایست که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرد و نام موضعی ست میان مکه و طائف که در آنجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند و اهل لشکر اسلام بهزیمت رفت آخر فتح و فیروزی یافت۔

حنان بالفتح بخشودن و مهربانی کردن و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید نون بخشاینده و آمرزنده و کننده چیزی و نامی ست از نامهای حق تعالی و راه پیدا و آشکار را۔

حن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم بدر قبیله ایست۔

حین بالفتح هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت

ستش ماه و چهل سال و هفت سال و صبح
و شام و روز قیامت

حوبان بالفتح گرد چیزی گردیدن مرغ و غیر آن
حیطان بالکسر دیوارها جمع حائط۔
حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی۔
حیران بالفتح سرگشته۔
حیوان بفتحتین زنده بودن و زندگانی۔

باب الحاء مع الواو

حبو بالفتح [illegible]
دست و شکم و نزدیک شدن و طلبید بر آمدن و
کشیدن و بر زمین آمدن تیر [illegible]
[illegible] کردن [illegible]

حتو بالفتح سخت دویدن۔
حثو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن۔
حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن
باد کشتی را و نگاه داشتن راز۔
حدو بالفتح راندن شتر به نغمه و آواز و تابع کسی
آمدن عقب در رو۔
حذو بالفتح برابر کردن دو چیز باهم و برابر چیزی
بودن و نشستن و زبان گزیدن به تیزی سرکه
جز آن و دست بریدن کارد۔
حسو [illegible] آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن
[illegible] اندک اندک۔

حشو بالفتح آگندن چیزی را باشی و نیز آنکه
بدان آگنند [illegible] سخن زیاده
حقو بالفتح پهلو و ازار و بستن گاه ازار و [illegible]
چیزی به پهلو و موضع [illegible] شده [illegible]
حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن
و بالکسر و فتح است کوچک۔
حمو بالفتح [illegible]
[illegible]
حنو بالکسر و بالفتح کجی [illegible]
چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بفتحتین
و تشدید واو مهربانی کردن [illegible] شدن۔

باب الحاء مع الیاء

حامی [illegible]
[illegible]
حاق [illegible]
حاوی گرد کننده [illegible]
حانی [illegible]
حاکی حکایت کننده۔
حری بالفتح و تشدید یا سزاوار۔
حفی بالفتح و تشدید یا مهربان و در سوال
کننده بالحاح۔
حلی بالفتح زیور [illegible] بالضم و فتح [illegible]
جمع آن [illegible]

حواری بالفتح وتشدید یا گازر وسپید پوست
و یاری دهنده۔
حی بالفتح وتشدید یا زنده وقبیله واندام زن
وزندگی وجمع کردن وگرد فرو گرفتن واسم فعل
است بمعنی بیا حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز۔
حیری بالکسر وتشدید یا منسوب بشهر حیره وبمعنی همیشه نیز آمده

باب الخاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران
و گیاه و بالکسر و ترک همزه خیمه۔
ختا بالفتح باز داشتن از کاری و فریب دادن
و در بودن چیزی۔
خجا بالفتح نکاح کردن و زدن۔
خذا بالفتح فروتنی کردن۔
خرء بالضم پلیدی۔
خسا بالفتح راندن سگ را و رفتن سگ۔
خسوء بضمتین خیره شدن چشم۔
خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکر که در آهن
غرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزه که از
میان سرگین و خاک گرد بر آمده باشد و فی الحدیث
ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زن
با جمال که بد نژاد و بد اصل بوده باشد که هر جا آن
سرگین و خاک گرد بروید آنرا اثری نباشد۔
خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بفتحتین
نارست و ناصواب و بدین معنی بهمزه نیز آمده است۔
خفا بالمد پنهان شدن۔
خلا بالقصر خالی و تنها شدن و فسوس داشتن
و گرد آمدن در خلوت با کسی۔
خلاء بالفتح و المد آب دست خانه و جای خالی۔
خلطاء بالضم و فتح لام انبازان جمع خلیط۔
خنثی بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد
خنا بالفتح و القصر سخن فحش و بیهوده۔
خنفسا بالضم کرمی ست گنده بو که از رائحهٔ
خوش متاذی شود بفارسی آنرا خبزدو گویند۔
خوی بالکسر و بفتح زاد و خالی شدن۔
خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پندا شتن۔

باب الخاء مع الباء

خایب نومید۔
خب بالفتح و الکسر و تشدید با فریبنده و
گربز و فریفتن و گربزی نمودن و جستن اسپ۔
خبب بفتحتین موج زدن دریا و گاه برین پا
و گاه بران پای ایستادن اسپ یا برداشتن
پای راست و دست راست و برداشتن
پای چپ و دست چپ۔

خصاصة بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ
در پرده بزن و سوراخ بر قنج و ماننده آن و فرجها
دیگ پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن سر درخت انگور بماند
خصلة بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز آمده
و بالضم موی در هم پیچیده و مجتمع شده۔
خضرة بالضم سبزی و خضرة در اسپ و شتر رنگ
تیره با گونه یعنی مایل به تیرگی و در آدمی
رنگ گندم گون۔
خضخضة بالفتح هر دو خا جلق زدن۔
خطبة بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا
و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد
و بالکسر زن خواستن۔
خطابة بالفتح خطیبی کردن۔
خطة بالکسر زمینی که برای بنا و عمارت پیدا و
خط کشیده و حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و
حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و خطة
و نام بزرگی به شکل که در عرب مشهور است و آنچه
البته عرب را۔
خطوة بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام
خطوات بضمتین جمع
خطیئة گناه۔
خفاجة بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر
آن را از نسل خفاجه گویند۔ مصرع

از خفاجه بسیرت و صورت بیشتر
خفارة بالضم و الکسر عهد و فا کردن و امان
و پیمان و همچنین خفره۔
خفیة بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یا پنهان شده
خفت بالفتح آهسته گفتن۔
خفوت ساکن شدن۔
خفات بالضم نجار مردن۔
خلابة بالفتح فریفتن بزبان۔
خلافة بالکسر بجای کسی بودن در کاری و
بجای کسی خلیفه کردن کسی را و پی کسی آمدن
خلیفة قائم مقام کسی و از پس کسی آینده
خلفة بالکسر پی یکدیگر آمدن و شدن پی یکدیگر
و بالفتح علفی که بعد از علف خورده شده روید
و علفی که در بستان روید و میوه و بالضم عیب و دانایی
خلقة بالکسر آفرینش۔
خلیقة آفریدگان و طبیعت۔
خلعت بالکسر جامه دوخته که کسی پوشد
و بالضم بال گزیده و آنچه بوی زن از شوی جدا شود۔
خلاعة بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن
و فرزند از دانسته شدن و بی سامان و پریشان
شدن و فسق و فجور کردن۔
خلة بالفتح و تشدید لام خود حاجت و درویشی
و خندمی ترش و شیر کهنه و بالضم خلت شیرین

و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شمشیر و پوشش کمان و آنچه درمیان دندان ماند۔

خلدة بالضم گوشواره قال الله تعالی ولدان مخلدون یعنی گوشواره در گوش کودکان۔

خلاصة بالضم گزیده هر چیزی و همچنین خلاص بالکسر

خلسة بالضم برودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و سپید بهم آمیخته و بالفتح یکبار ربودن۔

خلطة بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن باکسی۔

خلوة تهی شدن و تنها بودن و جای خالی۔

خلیة بالفتح و تشدید یا ستوریها کرده و زن طلاق داده و ناقه که بر بچه دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانه زنبور که در وی عسل کنند و کشتی بزرگ۔

خمرة بالضم سجاده کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه و مایه خمیر و خمیر آن ظرفی که در آن خمیر و غیر آن کنند۔

خمسة تخم مرغ چنانکه خمس پنج زن یعنی پنج انگشت نیز گویند خاقانی گوید سه خمسه من بسبع الوان۔

خیبة بالفتح بی بهره و نا امید شدن۔

خیرة بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی

خیاطة بالکسر پیشه دوختن۔

خیفة بالکسر ترس۔

خیانة دغلی و ناراستی۔

خیمة بالفتح خانه که از کرباس یا از پلاس سازند۔

باب الخاء مع الثاء

خبث بالضم پلید شدن و بدکسی گفتن و ناخوش شدن و خبث الحدید چرک آهن که در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین پلیدی و بضم خاء و فتح پلید و همچنین خبیث خبث بضمتین جمع۔

خباثت بالفتح و کسر ثا زن خبیث خبائث پلیدیها و زنان خبیث۔

خنث بالفتح سست شدن و تا شدن و سست و دوتا

باب الخاء مع الجیم

خداج بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث کل صلوة لا تقرأ فیها بام القرآن فهی خداج۔

خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچه که ناقص خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد۔

خروج بالضم برآمدن و بیرون رفتن۔

خرج بالفتح بیرون شد و برآمد خلاف دخل یعنی درآمد و ابر سیاه که در آسمان پیدا شود و روی که گذرگاهش نباشد و نام جایی ست بیمامه و بالضم باردان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سپید شدن رنگ سیاه و سفید درهم و باخ

خراج بالفتح بلچ و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود

خرنج بازی ست عرب را.

خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آن که بنفس خود مهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را خوارج خارجیه گویند.

خوارج جماعه که بر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب خروج کردند.

خزرج بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار در مدینه و قبیله بزرگ بوده اند یکی را اوس و دیگری را خزرج می گفتند و اوس و خزرج دو مرد اند که هر دو قبیله با ایشان نسبت می رسند و مادر هر دو قبیله یا هم داشت.

خلج بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از بر خاستن جهت ثقیل و رنج شدن پای و لرزیدن چیزی.

خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراگنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند.

خلج بالفتح کشیدن و بودن و بیرون کردن و جنبیدن چشم و ابرو و اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از سبب و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و تیغهای خرد و بفتحتین درد استخوان از ماندگی کار و رفتار و بیرون جستن وجه آن.

خلیج بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی و رسن و کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع.

خلنج بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ و خدنگ درخت گز است.

باب الخاء مع الدال

خد بالفتح و تشدید دال رخساره و روی و شکافتن زمین بدرازی و شکاف نیز زمین را.

خدد بالضم و فتح دال تشدید [illegible] به درازی جمع خدة بالضم و تشدید دال.

خداد بالفتح داغ بر رخساره.

خرامند نام شهر [illegible] سفته.

خضد بالفتح خار و پوست [illegible]

خوردن [illegible]

خضاد بالفتح درخت [illegible] خار.

خفد بالفتح شتاب رفتن.

خفود بالفتح [illegible]

صورت او پیدا آید.

خلد بالضم همیشگی و همیشه بودن و دشت و موش کور که در دو زنبیه [illegible] و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست [illegible] گوشواره و بفتحتین دل و نفس

خلود بالضم همیشه بودن.

خالد جاودان و لازم و غیر منفک از چیزی از زمین
جهت خدایتعالی را خالد نتوان گفت
خمود بالضم مردن و فرونشستن آتش و بالفتح
و تشدید میم جائی که آتش دران نگاه دارند
خود بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن۔
خید بالکسر گیاه تازه معرب خوید۔

باب الخاء مع الراء

خبر بالفتح توشه دان بزرگ و مادهٔ شتر که بسیار
شیر دهد و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن
و آزمودن و بفتحتین آگاهی و سختی که بدان اعلام
کنند و درخت کنار رستن در زمین۔
خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک۔
خبیر آگاه و کشاورز و گیاه و پشم و کف دهان شتر۔
خابور گیاهی ست و چشمهٔ است و موضعی ست۔
ختر بالفتح فریفتن۔
ختار بالفتح و تشدید تا فریبنده۔
خدر بالکسر پرده و بیشهٔ شیر و بفتحتین خوابیدگی
و سستی اندام و گرانی چشم بجهت چیزے که
بدان رسد و باران و تاریکی شب و کاہلی۔
خادر مرد سست و کاہل و شیر در بیشه۔
خرخر جای هموار پست میان دو بلندی و آواز
کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته و همچنین
است خرخره۔

خرور بالضم افتادن و آواز کردن خفته۔
خر بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپائین
افتادن و شگافتن و مردن و بالضم دهان آسیا
و ما ر پست گرد و بیخ گوش۔
خزر بالفتح نظر کردن بگوشهٔ چشم و بفتحتین تنگی
چشم و خزری آن گروهی ست از مردم۔
خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحتین و
بالکسر و بالضم زیان کردن۔
خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان۔
خصر بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین
سوفار و پر تیر و راه میان بالا و پائین و ریگ و
بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز
و بفتح اول و کسر ثانی سرد۔
خضار بالفتح شیر آب بسیار آمیخته و تره نو رسیده۔
خضیر درخت خرما که غورهٔ او سبز بریزد۔
خضر بالکسر نام پیغامبریست مشهور و بفتح خا
و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر
مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی۔
خطر بالفتح دم زدن شتر وقتیکه مست
باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر
گیاهی که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد و شیر
با آب و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک
شدن و آنچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت۔

خطور بالضم گذشتن اندیشه بدل لمبد قدر نسلیق

خاطر آنچه در دل گذرد و در خراسند و دل انیز گویند

خطیر مرد با قدر و منزلت بلند.

خفر بالفتح بدرقه و نگهبان شدن و زنهار وا دادن بفتحتین شرم و شرمگین شدن.

خفیر بدرقه و زنهار وا ان دهنده.

خمر بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول نخا حنفیه است و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید صحیح آنست که مطلق باشد چیز انی که آیت تحریم خمر و نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین آنچه پوشد چیزی را مانند درخت یسقف یا گور و وادی و ریگ تودہ و مانندآن و انبوهی و مردم و پنهان شدن.

خمار بالضم بقیه مستی که در سر ماند و بمعنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذو الخمار عوف بن ربیع صاحب دو نیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از آن نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد می گفت ذو الخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت.

خمیر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد.

خنجر بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقه بسیار شیر و بمعنی اول [illegible]

خنزیر بالکسر خوک نام جائیست خنانیر [illegible] خنانیر [illegible] علتی ست [illegible]

خنصر بالکسر انگشت [illegible]

خور بالفتح [illegible] دره [illegible]

اندر دریا و جای ریختن آب در بحر و بفتحتین سستی

خور بالضم شکستن [illegible] آواز گاو [illegible]

[illegible] دون مردم.

خوار بالضم بانگ گاو و گوسپند [illegible] و بالفتح و تشدید و [illegible] خواری [illegible] سست [illegible] و بالفتح [illegible]

خیر بالفتح نیکو [illegible]

و بالکسر [illegible]

[illegible] بالفتح و تشدید [illegible]

خیار بالکسر برگزیدن [illegible]

خیار شنبر درختی ست معروف [illegible]

باب الخاء مع الزاء

خبز بالضم نان و بالفتح نان پختن [illegible] و سخت راندن و دست زدن [illegible] و بفتحتین ریگ و جای ست.

خباز بالفتح و تشدید با نان پز و نام گیاهی ست.

خرز بالفتح دوختن موزه و کفش [illegible]

وجزآن و بالضم درزهای مشک دوزنده جزآن
و بفتحتین مهره و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه
و بیان آن در فصل تا ازین باب گذشت.
خراز بالفتح وتشدید را مشک دوزنده و مهره دوزنده
خرزه بالفتح وتشدید زا جامه ایست معروف و خانه
بر دیوار چیین کردن تا بدیوار نتوان رفت و
... دیوار ... گفتن ... ست از ...
خوز بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی ست از
مردم و نام خوزستان.

باب الخاء مع السین

خرس بالفتح ... و بالضم ... طعام زنان ولادت
و ... شدن ... و بفتحتین لال شدن لالی.
خراس بالفتح وتشدید را خمره بعنی آنکه ...
و سبو سازد و بتخفیف آسیائی که بستور گردد
و بدین معنی فارسی ست.
خس بالفتح وتشدید سین تره ایست که آنرا
بفارسی ... کاهو گویند و کم کردن و خسیس
شدن و بالضم نامردی.
خسیس بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون.
خلس بالفتح ربودن.
خلیس آمیخته
خمس بالضم و پنج یک و بالفتح پنج عدد و پنج زدن
چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن
و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت
آب بر شتران بعد پنج روز و شتری که بعد پنج روز
یک نوبت آب خورد آن را نیز خمس گویند و
نوعی ست از جامهای برد و نام شخصی ست.
خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس
الخمسه و خامس الاربعه توان گفت و بر تقدیر ثانی
خامس الخمسه توان گفت خامس الاربعه نتوان گفت.
خمیس روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی
او پنج رش شد و لشکری که پنج فوج داشته باشد
و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است
بدین ترتیب ست و در ترکی هراول و قول و
جرنغار و برنغار و چنداول.
خنس بفتحتین واپس رفتن بینی و بالضم وتشدید
نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب
سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسه متحیره گویند.
خنوس بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن.
خناس بالفتح وتشدید نون دیو کشنده ...
خندریس بفتح خا و دال کسره را شراب و گندم کهنه
خوس بالفتح بی وفائی کردن و خیانت نمودن
و کاسد شدن.
خیس بالکسر درخت انبوه و بیشه شیر
و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن
چیزی و عذر کردن ...

باب الخاء مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن۔

خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق۔

خشخاش کوکنار و مردم با سلاح و زره۔

خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی که خفیف روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده۔

خفش بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و خسته بودن پیش کردان شتر

خفاش بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد۔

خمش بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن بر بدن و عضوی و زدن کسی را۔

خموش بالضم خراشیدن و بالفتح بیشه۔

خوش بالفتح تهیگاه و [illegible] و نیزه زدن و بفتح [illegible] بالضم [illegible] ست با سفر ان۔

خیش بالفتح جامه ایست کتان ای سطبر

و اندرو تنگ می باشد و آن تمر کتان ست۔

باب الخاء مع الصاد

خبص بالفتح آمیختن و خرما و روغن بهم کردن

خبیص طعامی که از روغن و خرما سازند و دهی ست بکرمان

خرص بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالضم [illegible] چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و [illegible] و چوبی که در مشک بر پا نهند و حصه از زر و نقره و حلقه گوشواره و جز آن [illegible] و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر [illegible] و معرب خرس بفتحتین [illegible]

خراص بالفتح و تشدید [illegible]

خرص بالضم و تشدید [illegible] دکان شراب [illegible] بالفتح خاص کردن [illegible] بالضم

خالص ساده و ناآمیخته بچیزی [illegible] سفید [illegible] است [illegible] نقره ایست [illegible]

خلص بفتحتین [illegible] ست [illegible] خوشبوست و بد [illegible] شود [illegible] ایست [illegible]

کردن استخوان درمیان گوشت و بالکسر
دوست خلصا جمع۔
خلاص بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیدهٔ هر
چیزی و نشان چیزی دنقره و طلای بی غش و سره
وسکهٔ بالضم و تشدید لام رخنهای خانه۔
خلوص بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن
بکسی و دردی که در ته چیزی مانده باشد۔
خمص بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را۔
خموص بالضم فرو نشستن آماس۔
خمیص لاغر میان و شکم۔
خوص بالفتح فرورفتن چشم بمغاک و بالضم برگ
خرما و جز آن که از آن بوریا و زنبیل باشد۔
خواص بالفتح و تشدید واو زنبیل بافنده و فروشندهٔ
برگ خرما و به تخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه۔
خیص بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که دوات
نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل سیر دامی
که گربه و آهو را بدان خفه کنند

باب الخاء مع الضاد

خضخض بفتحتین طعام رنگارنگ و مهرهای
سپید که طفلان را پوشانند۔
خضیض جای نمناک شده از کثرت باران
خفض بالفتح تن آسانی در عیش و نرم رفتن
و ختنه کردن دختر را و فرو داشتن آواز و اندازه
کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از
مرتبهٔ خود و کلمه را کسر دادن و بجای مقیم شدن۔
خافض فرو آرنده و کسر دهنده و نامی ست
از نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کنندهٔ جباران۔
خوض بالفتح آب در شدن و اسپ را بآب در آوردن
و به سخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جاییکه زده
باشند و شراب آمیختن و بکاری یا سختی در شدن۔

باب الخاء مع الطاء

خبط بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب
ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بے
معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور
و بیس رفتن شیطان و دست رساندن بکسی
و بفتحتین برگی که از درخت افتد۔
خباط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی۔
خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن
بر شاخ تا برگ او بریزد و راندن داروی
مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون عمود
و جز آن و بفتحتین علتی که بدان شیر از پستان
بسته و ماست شده آید۔
خراط خراط بالفتح و تشدید را تراشندهٔ چوب و جز آن
خط بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط
کشیدن بجهت فال و جز آن و شکافتن گرد را
در راه دراز و موضعی ست در یمامه و جاست

بستن کشتی با در بحرین که ورا آنجا نیزهٔ خوب می آرند و می فروشند و نیزهٔ خطی منسوب ست بدان و بالضم کوهی ست در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران در و نبار یده باشد۔

خلط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن دراصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آمیخته باشد۔

خلیط کاه و سپست بهم آمیخته بجهت علت ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار روا نباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و گل آمیخته با کاه۔

خلاط بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر۔

خمط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر و خشک کردن تا ترش شود۔

خمیط بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیری که بوی آن متغیر شده باشد۔

خوط بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دهی ست به بلخ۔

خیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشتهٔ سفید در گردن که آن را نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل یعنی سراب و دود و هوا که از روزن خانه ظاهر شوند و لعب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز و لاغر بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض سپیدی صبح۔

خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی۔

باب الخاء مع العین

خبع بالفتح پنهان کردن و بجای آمده شدن در آن
خشع بالفتح رفتن راهبر بهمراه قوی و شکافتن و ریختن
خلع بالفتح و الکسر پیراهن و بیرون شدن و جدا و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا و تنگ شدن تا نفس۔

خادع فریبنده۔

خداع بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره۔

خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت

خرع بالفتح شکافتن و بفتحتین سستی در چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما۔

خراع بالضم دیوانگی شتر۔

خروع بالکسر و فتح واو بید انجیر و هر چیز که دوتا شود از گیاه بسبب سستی ساق آن۔

خرفع بفتحتین تخلف کردن از فیقان و بخشش

کردن چیزی را۔
خشوع بالضم فروتنی کردن و فرو خوابانیدن
چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب۔
خاشع فروتنی کننده و جای ویران گرگون
شده که در انجا خانه نماند۔
خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره
بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و سکت
است و خشوع بلند نکردن آواز و برنداشتن
چشم ست و آن فزع و خوف قلب ست۔
خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل
و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بمالی
که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن
خوشه و بزرگ شدن ایر کودک از جهت بلوغ
و بالضم طلاق زن بمال کابین و جز آن۔
خالع رگ نیک پخته و زن برگشته از شوی
و شوی برگشته از زن بمالی که دهد و شتر که برنتواند
جستن و توسی کردن او چون بر و سوار۔
خلیع صیاد و قمارباز که داو او نیاید و غول گرگ
و مردم پریشان روی و بی فرمان
خماع بالضم جنبیدن در رفتار۔
خمع بالکسر دزد و گرگ۔
خنوع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن
خانع بدگمان و بدکار۔

باب الخاء مع الفاء

خدف بالفتح بشتاب رفتن و گام نزدیک نهادن
و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و نیز
سکان کشتی و بالکسر و فتح دال پارهای پیراهن۔
خذف بالفتح انداختن سنگریزه و خستهٔ خرما
و جز آن بدو انگشت یا بفلاخن۔
خذروف بالضم چرم پارهٔ گرد که کودکان بدان
ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد
چالاک در جنگ و گلهٔ شتر و شتری که از ان
جدا شده باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود
و گلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان
بازی کنند و هر چیزی که پراگنده شود از چیزی۔
خرف بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن
عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل
از کلان سال۔
خروف بالفتح بره و کرهٔ اسپ شش و هفت ماه
خارف نگاه بان خرما۔
خراف بالفتح و بالکسر وقت میوه چیدن
خریف بالفتح آن سه ماه است میان تابستان
و زمستان که دران میوه چیده میشود و باران
زین فصل را نیز خریف گویند۔
خرائف نخلها که خرما ازوی باز کرده باشند۔
خزف بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین

سفال و سبو و هرچه از خاک سازند و بپزند۔
خسوف بالضم بزمین فرو شدن و گرفته شدن
ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضی
گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف
گرفتن بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده۔
خسف بالفتح فرو بردن زمین کسی را و بمغاک
رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن
و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از
بیماری و کندن چاه در سنگلاخ که آب از آن
منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند۔
خشفة بالفتح جنبیدن و دریافتن و بسنگ
سر کوفتن و آواز آمدن از برف که بروی راه روند
خصف بالفتح نعل دوختن نعل را بر نعل پیوند دادن
چیزی را بچیزی پیوند دادن و چسپانیدن و نعل
چند تو ساختن و سیخ کشتن آن را مخصف گویند۔
خصیف خاکستری و نعل دوخته و شیر تازه
با ماست آمیخته و پیسه دو رنگ۔
خصاف بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دوغ
گر و لقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی۔
خضف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن
و بفتحتین خربزه یا خربزهٔ خرد یا کلان۔
خطف بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی
را و دزدیده شنیدن دیو گفتهٔ ملک را۔

خاطف ربانیده و برقی که چشم را خیره کند و
گرگ و خاطف ظله مرغی ست که چون سایهٔ خود
در آب بیند پیش آید که سایهٔ خود را از آب برباید
و آنرا الخاطف ظله نیز گویند۔
خطاف بالضم و تشدید طا آهن کج که بچوب
سر محور دولاب در آن می باشد و بدان بگردد
و مرغی ست کوچک سیاه که آنرا بفارسی پرستو
گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسپی ست
و بالفتح دیو و نام اسپی ست دیگر غیر اول۔
خطیف شتر تیز رو و آردی که در آن شیر
کنند و بپزند و بقاشق خورند۔
خف بالکسر و تشدید فا سبک و [illegible]
و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و آنچه
در زمین [illegible] درشت و شتر پیر
خفوف بالضم سبک شدن و بزودی
رفتن و اندک شدن۔
خفاف بالضم سبک و [illegible]
و سبکان و سبکساران و بالفتح و تشدید فا موزه
دوز و لقب دانشمندی ست از علمای مذهب حنفی۔
خفیف سبک و نام بزرگی ست [illegible]
خلف بالفتح پس و فرزند [illegible]
و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو [illegible]
و تیر بزرگ و [illegible]

و مردی خیر و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی
که حاضر باشند و آب برکشیدن و قی کردن و بالکسر
سر پستان ستور و مردم و چیزی مختلف مردیچ و گیاهی
که تا بستان روید و بفتحتین پس آینده و فرزند
نیک و بفتح اول و کسر ثانی شتر ادهای آبستن۔

خلاف بالکسر مخالفت ناسازگاری کردن و درختی بید

خلوف بالضم بوی گرفتن دہان و مزہ و بوی
گردانیدن طعام و تباہ شدن کسی و آب برکشیدن
و جامہ کہنہ بیرون کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان
و رفتگان و قبیلہ کہ از ایشان ہیچ کس نماند۔

خلیف راہ میان دو کوہ۔

خالف آب کشندہ و پس ماندہ و مردی خیر۔

خلائف پس آیندگان و پادشاہان۔

خناف بالکسر سستی سر بند دست شتر
و سر پیچیدن شتر از مہار۔

خنیف بالفتح کتان سفید۔

خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را و
دانستن و ادیم سرخ۔

خواف بالفتح ناحیہ ایست بہ نیشاپور و بانگ مردم۔

خیف بالفتح ترسیدن و جای بلند تر ازمداہ
آب و فرود تر از کوہ و ہر بلندی و پستی کہ در کنار
کوہی باشد و پوست پستان و موضعی ست بہ
جبل اسود پس کوہ ابو قبیس و مسجد خیف مسجد یست
در منا کہ در موضع خیف واقع شدہ و بفتحتین
کبود شدن یک چشم و سیاہ شدن چشم دیگر
و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن
غلاف قضیب شتر و اخیاف برادران مادری
در مردم مختلف۔

باب الخاء مع القاف

خدرنق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا
بزرگ از آن و بمعنی قضیب نیز آمدہ۔

خذق بالفتح پیخال انداختن مرغ و زدن چیزی
سرتیز بستور تا بشتاب راہ رود و پیخال مرغ۔

خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت۔ بامہ
و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی و
فراخ و سوراخ و گیاہی ست مانند قسط و
موضعی ست بہ نیشاپور و بالضم گولی و نادانی
و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمندہ
و خیرہ شدن و درشت و درشتی و ناملایم بودن
و گول و نادان شدن در کارہا و نادان و
احمق و بدین معنی بکسر را نیز آمدہ۔

خربق بفتح خا و بای موحدہ گیاہی ست
لغایت مسہل و مغثی و خربق سپید استعمال
کنند و سیاہ کشندہ است۔

خرباق بالکسر نام صحابی ست۔

خرنق بکسر خا و نون بچہ خرگوش و نام

زنی ست شاعره۔

خرق بالفتح نیزه زدن و تیر بهدف رسیدن۔

خارق سنان و تیر بهدف رسیده۔

خفق بالفتح جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن۔

خفوق۔ بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبهٔ خواب و رفتن اکثر شب و پریدن مرغ۔

خفیق آواز رفتن اسپ و آواز وزیدن باد۔

خلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع۔

خلیق سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت و مستوی الاعضا۔

خلاق بالکسر نوعی ست از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهرهٔ تمام از خوبی و به تشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن بسیار آفریننده۔

خسرق بالفتح نوعی از بوی خوش۔

خالق آفریننده۔

خناق بالضم بیماری خفه و گلو گرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر با یکدیگر را خفه کردن و رسنی که در گلو کرده بدان خفه کنند۔

خنق بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود و همچنین خنیق و مخنوق

خورنق بفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا فرموده بود۔

خوق بالفتح حلقهٔ گوشواره و بفتحتین فراخ شدن چیزی

خیوق بکسر خا و فتح واو شهریست بخوارزم معروف خیوه از انجاست شیخ نجم الدین کبری۔

باب الخاء مع الکاف

خرک بالفتح [illegible]

خارک بفتح را جزیره ایست به بحر فارس۔

خشناک بالضم لقب اسحاق بن عبد الله نیشاپوری محدث

خاشک بسکون شین دهی ست بکرمان

باب الخاء مع اللام

خال برادر مادر و علم لشکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان [illegible] سیاه و ابر باران و برق و کبر و جامهٔ نازک و نوعی از جامه [illegible] [illegible] [illegible]

که مرده را بدان شاپوشند و صاحب غیاث گفته که کرباس و گلیم و پلاس وگیاه پیچیده

خبل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تا از کلمه مستفعلن در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و آنچه زیاده دهند بر آنچه در بر داشتن بشرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا و فالج و دیوانگی و بمعنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه شدن و تباه شدن قوائم ستور و مرغی ست کوشه دان شکار

خبال بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زردابه اهل نار و نام اسپی ست

ختل بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کفت و سوراخ خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهریست بماوراء النهر

خجل بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن بیهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر در گل و گردن شدن بار بر آن و درازی و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار بر کسی و بخل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیار و پاره شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامه کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و مرو متر ملگین و زمین پر گیاه

خدل پری و آگندگی ساق و بازو

خذل بالفتح فرو گذاشتن و خوار کردن و یاری ندادن و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچه خود

خردل بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آنرا بهندی رائی گویند

خزعبل بضم خا و فتح زای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با ناحق و باطل و بحذف یا نیز آمده

خزعبل بفتح خا و زا و با سخنان عجیب

خصل بالفتح آنچه بوی گرو بندند در تیراندازی و جز آن و شاخهای درخت که درهم رفته و فرو هشته باشند و بریدن چیزی و زیاده شدن بر کسی

خصال بالکسر و خصائل بالفتح خوهای نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال کنند

خطل بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد که از سختی گران و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی و اضطراب در اسپ و نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری است که برای خلاص خود دست به پرده کعبه زده بود تا حضرت او را نکشد آخر حضرت امر به کشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و چو انداز دو عطا و تیری که بهدف نرسد و جامه که درست و سطبر باشد و دام صیاد و طرف چشم و جامه که از درازی زمین می کشد

خل بالکسر و الضم دوست و بالفتح درویش

شخت بالفتح زبان شتر بچه تا شیر خورد ولاغر
شدن و سرگردان شدن [illegible]
[illegible] رنگ [illegible] گردون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دوست صادق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خوان بالضم و تخفیف خشم [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] چیزی [illegible]
خیل بالفتح سواران و اسپان
خیال بالفتح پندار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الخاء مع المیم

[illegible]

و بینی بوده و خرم و بشعر رفتن فاء فعولن و میم
از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش
خوش و تازه و این معرب ست۔

خرطوم بالضم بینی یا سر بینی و شراب بود تیز تند

خراطیم جمع آن نوره

خزم بالفتح سوراخ کردن و در سوراخ بینی شتر
حلقه کردن و مهار در کشیدن و بالفتحتین
درختی که از پوست آن رسن بافند

خشم بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بالفتحتین
بدبو شدن گوشت بزرگ شدن بینی و بدبو
شدن بینی بواسطه علتی که در آن پیدا شود۔

خشام بالضم و فتادن بینی کسی مرد بزرگ
بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردی ست و شیر
درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی

خصم بالفتح ... و خصومت کردن جدل خصومت
کننده و بالضم و تشدید ... جامه ... جانب هر چیز

خصیم دشمن و جدل خصومت۔

خصام بالکسر جدل کردن با کسی و جدل
کنندگان جمع خصیم

خضم بالفتح همه دندان خوردن و بالضم و فتح
ضاد مشدد مرد بسیار عطا و شتر کلان سال۔

خطم بالفتح مهار کردن شتر را و بینی زدن شتر را
تا خطام در آن کنند تا ... بر وی ... و زده

بر گمان کردن و قهر کردن برای سخن کسی یا فراموش
کمند و منقار مرغ و سر بینی و پیش دهن ستور که آنرا
بفارسی پوز گویند و کار بزرگ و موضعی ست۔

خطام بالکسر مهار۔

خلم بالکسر دوست و ... خانه آهو و پیه
دیده و دیده

خم بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت
و رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن
شتر ماده و بالضم قفس ماکیان و جایی ست
در مکه و غدیر خم موضعی ست بحفه میان مکه و مدینه
زادهما الله عزا و شرفا۔

خام بتشدید میم گوشت گنده۔

خیشوم بالفتح بیخ بینی۔

خیم بالکسر خو و طبیعت و بالفتح رسیدن و
پیدا کردن و ایستادن ... خیمه ... آن
و با بر داشتن و خانها که از شاخ درخت یا چوب
و گیاه سازند برای گرما در صحرا و بمعنی اخیر بکسر
یا نیز آمده جمع خیمه ست۔

خیام بالکسر خیمها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوزنده

باب الخا مع النون

خاقان پادشاه ترکان۔

خان ... سرا و دکان و صاحب کان ...

خافقین بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب۔

خبن بالفتح درنوشتن و پیدا کردن ... جامه و جز آن
در نوشتن آستین تا کوتاه شود و پنهان کردن طعام بجهت
سختی روز و ... کردن حرف دوم در عروض.

ختن بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن
و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه داماد
زن و بالضم و فتح تا شهری است معروف.

ختان بالکسر ختنه و جای بریدن ختنه ...
بریدن اندام زن.

ختون بالضم داماد شدن.

خدن بالکسر و **خدین** بالفتح دوست و معشوق.

خذلان بالکسر فرو گذاشتن و یاری ترک کردن.

خراطین بالفتح کرمهای سرخ دراز که ...
زمین نمناک پیدا شود.

خرقان بالفتح و سکون را و فتح قاف ده است
در بسطام ... شیخ ابوالحسن خرقانی
و بالفتح و تشدید ... است ... ان.

خزان بالفتح ... [illegible]
... گشت و بفتحتین ... [illegible]

خسران بالضم زیان.

خشن بالفتح و کسر شین درشت و درشتی است.

خشین بالضم و فتح شین قبیله ایست ازان
است ابو ثعلبه خشنی.

خصیبن بالفتح و کسر ... خود.

خفقان بفتحتین طپیدن دل و جنبش باد
و جنبیدن سراب و علم و مانند آن.

خمن بالفتح گمان و حدس و چیزی سخن
گفتن و بفتحتین گندگی.

خمان بالفتح و تشدید ... ضعیف ... [illegible]

خن بالفتح و تشدید ... [illegible]

خون بالفتح ... بی وفائی کردن و سست
... شدن.

خوان بالضم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

خیزران ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الخاء ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
داشتن ... و بالضم ... [illegible]
... شدن.

باب الخاء مع الیاء

خبی بالفتح پنهان۔
خثی بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو۔
خزی بالکسر در بلیه و شهرت افتادن و رسوا و خوار شدن
خشی بالفتح ترسیدن۔
خطمی بالکسر و الفتح گیاهی ست معروف۔
خطی بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده۔
خطی نیزهٔ منسوب به موضع خط۔
خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن
و بر آوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف
درخشیدن برق خفی نیز بدین معنی آمده و بالفتح
و کسر فا و تشدید یا پنهان۔
خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم۔
خماسی بالضم کلمهٔ پنج حرفی۔
خوافی بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان بال
مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد و شاخهای
نزدیک تنهٔ درخت و جنیان که در تن آدمی
پنهان باشند و پنهان شد با جمع خافیه است
و هر چیز منسوب بشهر خواف۔

باب الدال مع الالف

داماء بالمد و تشدید میم سوراخ موش۔
دبا بالفتح ملخ کوچک و سوسمار و بالضم و تشدید با کدو
دجی بالضم تاریکی
درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن۔
دعاء بالضم خواستن حاجت از خدا تعالی۔
دعجاء بالفتح چشم سیاه فراخ۔
دفلی بالکسر درخت خرزهره۔
دماء بالکسر خونها۔
دواء بهر سه حرکت و مشهور فتح ست چیزی که
بآن درمان کرده شود و بی همزه بمعنی بیماری است۔
دهی و دهاء بالفتح زیرکی و جودت فکر

باب الدال مع الباء

دأب بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن
و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن
ستور و راندن چیزی را از پیش خود۔
دبیب بالفتح و تشدید یا بنرم رفتن و سرایت
کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در جامه
بالضم خرس نر و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش
صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب
اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد۔
دبب تیز رفتن۔
دبوب بالفتح غار عمیق و چیز فربه۔

وجب بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن۔
درب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن
و رفتن بجای تنگ و جز آن۔
دعب بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن
و باز داشتن۔
دعاب بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده۔
دلب بالضم درخت چنار۔
دولاب بالفتح و بالضم چرخی که بآن آب کشند
معرب دولاب است جمع دوالیب۔
دواب بتشدید با جنبندگان۔

باب الدال مع التاء

داهیة کار بزرگ و سختی روزگار۔
دابّة بتشدید با جنبنده و غالب استعمال در [illegible]
[illegible]
از غلات [illegible]
حیوانی است [illegible]
[illegible] که در دوران وقت [illegible] شده باشد
رگ و ریشه [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] منقش مشود دان که این کار است۔
دائرة خط گرد و هیئت گردش [illegible]۔
داعیة خواهش و آواز اسپان در جنگ و بقیه
شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را بخود کشد۔

دارة سرای و خرمن ماه۔
داجنة باران پیوسته و گوسپند و کبوتر خانگی و شتر آشنا
داحضة حجت باطل یعنی لغزاننده۔
داحیة سنگی که بچگان و کودکان با آن بشکنند و
با آن بازی کنند و این [illegible]
دباغة چرم را پاک کردن۔
دبة [illegible]
سر ستور [illegible]۔
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دجاجة بالکسر [illegible]
[illegible]
دحیة بالکسر سردار لشکر و نام صحابی است
نهایت صاحب حسن بود و جبرئیل بصورت
وی آمدی و بمعنی بالفتح نیز آمده۔
دخنة بالضم ارزن۔
دراسة بالکسر سبق گفتن
درایة بالکسر دانستن۔
دربة بالضم عادت و خوی و دلیری

برشنگ در هر یکا رک

دریچه بتشدید یا حیوانی که به یاد دریچه پنهان شود تا شکار را تیر زنند و حلقه که به چوب بیاویزند تا تیر به آن اوراه تیراندازی باشد۔

درجه بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع و بالضم و فتح راء نیز زبان۔

دراجه بالضم و تشدید را طایر مشهور

درکه بالکسر حلقه زه کمان که بر گوشه کمان بندد و دوالی که بزه کمان و تنگ اسپ بندند و بفتحتین ته چیزی و درکات النار منازل دوزخ۔

درقه بفتحتین سپر

دره بالضم و تشدید را مروارید بزرگ و بالکسر دره که باد میر شد و خون و بسیاری شیر و دوالی آن دره و دوالی بازار و ریزندگی باران۔

دراعه بالضم و تشدید را جامه است و اکثر جامه صوف را گویند۔

دست بالفتح و سکون سین مهمله دشت و دسته اوراق و دسته جامه و صدر خانه۔

دسیعه عطیه کلان و طبیعت و کاسه و مائده خوب و توانائی۔

دشت بشین معجمه صحرا و شهری ست میان اربل و تبریز و دهی ست باصفهان و دشت ارژن موضعی ست به مسافت سی فرسخ از شیراز۔

دریافته بالضم ... نزد انست۔

دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن۔

دفعه بالفتح یکبار و بالضم باران که به یکبار آید

دفه بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن۔

دانه بتشدید نا ... کرسوی ...

دقه بالکسر و تشدید ... باریکی و باریکه خاست صفه عطیه ... و بالضم خاک نرم که باد آنرا پرید از زمین و توابل کوفته و نمک ... آمیخته

دقیقه چیز باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو درجه۔

دقاقه بالضم آنچه از برنج و جز آن کوبیده

دکه بالفتح و تشدید کاف کان و زمین ریگی هموار و کوفتن و جز آن کردن۔

دلالت بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن۔

دمعه بالفتح قطره اشک۔

دمنه بالکسر سرگین بر هم گرد نشسته و نشانه سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا۔

دنارت بالفتح ناکسی و زبونی۔

دوات بالفتح آنچه در وی سیاهی کنند و آلات محبر نیز گویند

دوحه بالفتح درخت بزرگ دوح جمع۔

دولت بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال

بسوی کسی [illegible] چیزی که درست [illegible]
گردد و با لضم نوبت [illegible] و غلبه و [illegible]
گفته اند دوله با لضم در مال و دوله [illegible]
[illegible] گفته [illegible]
و دهشت بالفتح حیرت و سراسیمگی ۔
و دهمت بالضم سیاهی ۔
و دهن [illegible] بالضم [illegible] و روغن [illegible]
و دهیر [illegible] ۔
و دیگه [illegible] ۔

باب الدال مع الثاء

داثت بالفتح [illegible] ۔
دث بالفتح [illegible] ضعیف
و دعث بالفتح [illegible] ۔
و لدث [illegible]
و دمث [illegible]
[illegible] ۔
و دیوث بالفتح و تشدید یا [illegible]

باب الدال مع الجیم

داج بالفتح [illegible] سیاه [illegible]
و سود اگران [illegible] قافله
[illegible] الداج و لیس با حاج ۔
و دج بالفتح [illegible] و دجا بالضم
و دجیج [illegible] ۔

درجاج بالفتح و الکسر ماکیان و خروس خانگی و
[illegible] ۔
و دروج بالضم دراج [illegible] و
[illegible] یکسال
[illegible] ۔
و دعج بالفتح [illegible] چیزی [illegible]
[illegible]
[illegible]
و دلج [illegible] معروف
[illegible] ۔
و دلیج [illegible]
و دمج بالفتح [illegible] سیاه [illegible]
و دمیج [illegible]
و دموج [illegible] استوار شدن [illegible]
و دواج بالضم [illegible]
و دنج بفتح دال و نون و سکون [illegible] آن
[illegible]
[illegible] ۔
و داج بالضم و کسر [illegible] ۔
و دیزج بالفتح معرب دیزه [illegible]
[illegible] ۔
و دیباج بالکسر معرب دیبا [illegible] و دیابج
[illegible] جمع ۔

باب الدال مع الحاء

دحّ بالفتح وتشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین
دحداح بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابو دحداح نام صحابی ست۔
دلوح بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت۔

باب الدال مع الخاء

دخّ بالفتح والضم وتشدید خا دود۔
دخخ بفتحتین فرهی۔
دمخ بالفتح کوهی ست و بلند شدن و شکستن سر
دامخ بالفتح شب نه گرم و نه سرد
دماخ بالضم بازیچه ایست عرب را و بالکسر چند کوهی به نجد۔
دوخ بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب گردیدن

باب الدال مع الدال

داؤد نام پیغامبریست و این لفظ سریانی ست۔
دد بالفتح لهو و بازی و ددن بزیادتی نون نیز آمده۔
درد بفتحتین بی دندان شدن۔
درید بضم دال و فتح را نام مردیست و تصغیر درد یعنی دندان و ابن درید دانشمندی ست مشهور استاد مبرد و صاحب کتاب جمهرة اللغة۔
دعد بالفتح نام زنی ست مشهور به حسن در عرب۔
دنباوند کوهی ست بکرمان و عامه دماوند گویند کوهی ست بلند به نواحی ری۔

دود بالضم کرمها و بضمتین دیدان بالکسر واحد آن دوده۔

باب الدال مع الراء

دار سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول دور بالفتح و ضم واو و جمع ثانی دیار و جمع ثالث دور۔
دبر بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و تخمهای ملخ و مال بسیار و پاره زمین که درمیان دریا واقع شود و بدین معنی بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان با او دست رسانند تا آنکه سیل او را بجایی برد و مسلمانان یافته او را دفن کردند و بضم و بضمتین پشت و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل والشهر آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش پشت ستور۔
دبور بضم بیرون آمدن تیر از هدف و در رفتن و بیرون و پس رفتن و در روایت از کسی کردن بعد از مردن وی و باد دبور زده شدن و بالفتح باد پس پشت یعنی بادیکه از مغرب بطرف مشرق وزد و خلاف صبا از ین جهت صبا را قبول گویند۔
دابر پس رو و پشت برگرده و تیر بیرون جسته از هدف و آخر و بقیه چیزی و اصل۔
دبیر رشته که در وقت تابیدن آن دست بطرف بالا برده شود و قیل آنکه در تابیدن

[illegible] دست [illegible] شود

و با [illegible] الفتح [illegible] [illegible] و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] درست

و [illegible] الفتح [illegible] بسیار [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] شدن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] و بالفتح مرد [illegible]

و خواب [illegible]

و [illegible] شود [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و آن [illegible] [illegible]

و [illegible] سخت [illegible] [illegible]

[illegible] شدن

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] بالفتح [illegible] شدن [illegible] [illegible]
و [illegible] مردار [illegible] و بالفتح [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
خدای راست خوبی و نیکوئی [illegible] [illegible]
و بسیار شدن شیر و باران و [illegible]

و [illegible] اسب تیز رو

و [illegible] بالفتح [illegible] بسیار [illegible]

و [illegible] بالفتح نیزه زدن و باز داشتن [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جمع

و [illegible] بالضم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] بالضم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] بالفتح [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بعضی [illegible]
گمان [illegible] [illegible] [illegible]

زنانه است پس دیر را دشنام واد ندی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که شر این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خداست که آنرا دیر پیدا شده اید۔

دیر بالفتح کلیسهای ترسایان ودیرانی صاحب دیر و منسوب بدان۔

دیار بالفتح و تشدید بمعنی گردنده و اطلاق آن بر یک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند۔

دیجور بالفتح شب تاریک ویاجیز جمع۔

دینار معروف در اصل دنار بوده به تشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر ست۔

دینور بالکسر و فتح نون و واو شهریست مشهور۔

باب الدال مع الزاء

[illegible]

دعز بالفتح دفع کردن و جماع کردن۔

دهلیز بالکسر مابین دروازه و اندرون سرا معرب دالیز بالفتح دهالیز جمع۔

باب الدال مع السین المهمله

دلبس بالکسر [illegible]

دعسل بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعه بسیار از مردم۔

دیوس بالفتح و تشدید یا گز معرب یوس بغیر تشدید۔

دحس بالفتح بدی افگندن درمیان گروهی و دست در پوست گوسپند کردن در وقت پوست

کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی۔

دخس بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم و فتح خا جانوری ست دریائی بصورت مشک که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار بآدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند۔

دروس بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن۔

درس بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجا کردن یعنی کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بران و راه پنهان و بالکسر شتر کهنه و جامه کهنه۔

دس بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و پنهان کردن چیزی زیر چیزی۔

دسیس بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و گنده بغلی که آنرا ابدا رو نتوان علاج کرد۔

دعس بالفتح پر کردن ظرف و سخت پامال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجای و راه بسیار نشان و بالکسر پنبه۔

دلس بفتحتین تاریکی و علف بسیار برگ۔

دمس بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی۔

دموس بالضم تاریک شدن شب۔

دنس بفتحتین چرک و چرکناک شدن۔
دوس بفتح در زمین کوفتن و پامال کردن چیزی را
و روشن کردن آئینه و جز آن به صیقل۔
دهس بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه
گیاهی که رنگ سبزی غالب بر وی شد۔
دیماس بالکسر حمام و زندان و لقب مردی از
حجاج بن یوسف۔

باب الدال مع الشین

دبش بالفتح [illegible] و بفتحتین [illegible]
دهش بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن۔

باب الدال مع الصاد

[illegible] بالکسر [illegible] و [illegible]
و بسیار باشد [illegible] بالکسر [illegible] بالفتح
[illegible] و بفتحتین [illegible]

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین [illegible]
پای و بفتحتین آفتاب۔
دحوض بالضم باطل شدن حجت۔

باب الدال مع الظاء

[illegible] بالفتح [illegible] [illegible]
[illegible] شدن۔
دلظ بالفتح زدن و سوختن۔

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و فتح را
شب شانزدهم و هفدهم و هجدهم از ماه که اول
شب سیاه و باقی شب سفید باشد۔
دارع بالکسر صاحب زره و آنکه زره پوشد۔
دسع بالفتح قی کردن و بیرون دادن شتر نشخوار را۔
دع بالفتح و تشدید عین سخت دفع کردن و راندن۔
دعدع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا پر شود و [illegible]
[illegible] کردن [illegible] [illegible]
[illegible] باشد [illegible] [illegible]
[illegible] بجمیعن [illegible]
دفع بالفتح چیزی را از کسی دور کردن باز داشتن۔
دقاع بالکسر زشت کردن و [illegible]
[illegible]
دقع بفتحتین [illegible]
شدن [illegible]
دکع بالفتح [illegible]
وکاع بالضم [illegible] بیماری سخت [illegible]
[illegible] شد۔
دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهن [illegible]
دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن
بفتحتین نشان و آب چشم بر رخسار۔
دنع بفتحتین خواری و بکسر نون مرد
ناکس و بی خیر۔

باب الدال مع الغین

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست
و پاک کردن آن به رنگ سپردن جامه را۔
دباغ بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست
پیراسته و بالفتح و تشدید با آنکه پوست را پیراید۔
دماغ بالکسر مغز سر
دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه بمغز رسد۔

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز یا روی
آن و سازیست معروف بالضم افصح ست۔
دلیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن
لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح و بفتحتین۔
دالف تیری که نزدیک نشانه افتد و از جائیکه
افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهنده
بسبب بار گران که برداشته باشد۔
دنف بفتحتین بیماری لازم۔
دوف بالفتح تر کردن دارو به آب و سودن
و تر کردن مشک را۔

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان و آدمی دزد و مستور
لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و دوانق
ششم یک درم و آن مقدار هشت جو میانه
است معرب دانگ و دوانیق جمع و از و یا بود اشباع ست برتقدیریکه جمع دانق باشد و برتقدیریکه
جمع داناق باشد بدل از الف ست دوانقی
لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفای آل عباس
برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود
دحق بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن
رحم آب منی را و قبول نا کردن آن را۔
دحیق دور۔
درق بالفتح و بفتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه
دعق بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و
برانگیختن و رمانیدن۔
دفق بالفتح ریختن آب۔
دافق ریزنده آب و ماء دافق یعنی آب ریخته
شده اسم فاعل ست بمعنی مفعول۔
دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن
و بالکسر باریک و اندک۔
دقیق آرد باریک و چیز اندک۔
دقاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و
تشدید قاف کوبنده چیزی و قصاره که
جامه را می کوبد و آرد فروش و لقب
شیخ ابو علی رح که از مشاهیر اولیاست زیرا که
آرد فروش بود۔
دلق بفتحتین جانوری ست که از پوست او
پوستین سازند معرب دله۔

دموق بالضم بیرون آمدن [illegible]
درآمدن [illegible]
دمق بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف ـ
دمشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست
مشهور پای تخت ملک شام بنا کرده دمشاق
ابن نمرود و ناقه دمشق شتر ماده تیز رفتار ـ
دورق بفتح دال و راء پیمانه شراب [illegible] ـ
دهق بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و پر کردن ـ
دهاق بالکسر پیاله مالا مال و همچنین دهق ـ

باب الدال مع الکاف

درک بالفتح [illegible]
در پنج [illegible] طبقه دوزخ و طبقات دوزخ را درکات
گویند چنانکه منازل بهشت را درجات [illegible]
[illegible]
[illegible]
دک بالفتح و تشدید [illegible]
دک بالفتح و تشدید کاف کوفتن [illegible]
کردن زمین [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] شتران [illegible] ـ
دلک بالفتح [illegible] مالیدن [illegible]
دلوک بالضم [illegible] آفتاب از بالای سر [illegible]
آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی و
روغن و چیزهای خوشبو ـ

و لیکن خاک که باد برداشته [illegible]
دک بالفتح آس کردن و شکستن و سپردن
زمین و نزدیکی کردن [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] شیر اندرون [illegible] بواسطه
دیک بالکسر خروس و گاهی بر ماکیان نیز
اطلاق کنند و دیوک بالضم جمع ـ

باب الدال مع اللام

دال [illegible]
[illegible]
[illegible] قبیله ایست [illegible] ابوالاسود
دئل بالکسر و فتح [illegible] قبیله [illegible]
صحیح آنست که ابوالاسود ازین قبیله است ـ
دل بالفتح [illegible]
[illegible]
دلال بالفتح [illegible]
[illegible]
دمال بالضم [illegible] ـ
دجل بالفتح [illegible] آمیختن [illegible]
دجال بالفتح و تشدید جیم [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] گویند [illegible] بزرگ [illegible]
که در آخر زمان پیدا خواهد شد ـ
دخول درآمدن و بالفتح [illegible]
[illegible]

عقل وتن و کم و عذر نمودن و عیب کردن و
در حسب کسی و در نقصان انبوه گردیدن و گروهی که خود را
بطائفه نسبت کنند و از ایشان نباشند۔
داخل درآن و اندرون و آینده و نقیض خارج۔
دخیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی
که در طائفه درآید و از ایشان نباشد و کلمه که
در کلام عرب آورده شود و از آن نباشد۔
دخال بالکسر شتر آب خورده را میان دو شتر
تشنه درآوردن تا آب خورد۔
دعبل بکسرتین بای موحده و سکون عین ماده شتر و
پسر و نام شاعری ست خزاعی که در بیت تشیع داشته۔
دغل بفتحتین تباه شدن و تباهی و درختان انبوه۔
دقل بالکسر درخت خرمای بهره۔
دقل بفتحتین نخل بی بار و تیر کشتی و خرمای زبون
دل بالفتح و تشدید لام ناز کردن۔
دلیل راه و راهنما۔
دال بتشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی۔
دلال بالفتح ناز و به تشدید لام اول بسیار راه نماینده
و شخصی که میان بائع و مشتری سودا راست کند۔
دلدل بالضم هر دو دال خارپشت بزرگ و نوعی ست
از جانوران و نام اشتر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه
بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیر المومنین
علی بن ابی طالب رض بران سوار میشد۔

دمل بالفتح سرگین دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و
بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی بر آید
دمال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته۔

باب الدال مع المیم

دحم بالفتح و سکون حای حطی جماع کردن و سخت راندن
درم بفتحتین پوشیدن گوشت شتالنگ پای را۔
درهم و درهام بالکسر معرب درم و وزن آن
شش دانگ ست و دانگ دو قیراط ست و
قیراط دو طسوج ست و طسوج دو جو میانه ست
و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شرعی را
درهم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام ضرابی ست
از عجم که آنرا سکه زده و قدر آن درم در پهنا بقدر
میان کف دست می باشد۔
دارم بفتح را نام پدر قبیله ایست از تمیم و درختی ست۔
دسم بالفتح استوار بستن گوش جراحت و سر
شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید
کردن نشانه و بستن در و بفتحتین چربی و چرب
شدن و بفتح دال و کسر سین چرب۔
دسام بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند
و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند۔
دعام بالکسر ستون خیمه و خانه دعامة واحد۔
دم بالفتح خون و به تشدید میم طلا کردن۔
دوم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی

[illegible] مستعمل

[illegible]

[illegible]

باب الدال مع النون

[illegible]

دحن [illegible]

دجان [illegible]

داجن [illegible]

دجان [illegible]

[illegible]

درخان [illegible]

دران [illegible]

[illegible]

تا زمین اگر کنند ونان بالکسر جمع •

دون بالضم نقیض فوق وپیش وپس و حقیر واندک ونزدیک ونزد وغیر وخسیس ودی است به نیور ودونک یعنی بگیر اورا۔

دوران بفتحتین گرد گردیدن۔

دہن بالفتح دہن کردن روغن را وروغن مالیدن واندکی تر کردن باران زمین را وزدن کسی را بعصا وبالضم روغن وقبیله ایست از یمن واندک باران که روی زمین تر کند

دہان بالکسر پوست سرخ ودردی روغن زیتون ودروغنها وبارانہا نرم که روی زمین را تر کند وبدین معنی جمع دہن ست۔

دہدرین بالضم ہر دو دال وتشدید یای مفتوح باطل ودروغ یا اسم فعل ست بمعنی بطل وعرب گویند دہدرین سعد القین یعنی باطل شد سعد آہنگر چه مردم در قحط سال افتاده بودند واو اکار رزق فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام دارم بعد ازان ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که دہدرین سعد القین یعنی دروغ باطل شد سعد گفتن آہنگر خود را

دہقان بالکسر والضم کشاورز ورئیس ولایت وقوی تصرف در کارہا واین لفظ در اصل فارسی دہگان ست معرب کرده اند

دہین بالفتح چیزیکه حاضر نباشد وہرگز دائمی که در تعیین وقت باشد واگر در وقت معین نباشد آنرا فرض گویند دیون جمع دوام خواستن ودوام دادن وبالکسر پاداش وپاداش دادن ونرم شدن وگردن نهادن ونرم کردن ورام گردانیدن کسی را بزور بر چیزی داشتن وغالب ومستعلی شدن ومالک وپادشاه شدن وخوار گردانیدن وگناه کردن وخواری وپرہیزگاری وبیماری وکیش وسیرت وعادت وعبادت وکار وشان وشمار وحکم وباران دائم یا باران نرم۔

دیان بالفتح وتشدید یا پاداش دہنده وقہر کننده وقضا کننده وحکم کننده وحساب کننده۔

دیوان بالکسر وفتح نیز آمده جمع شدنگاه دفترها وکتاب محاسبه که درو حساب مردم نویسند وکتاب شعر ودواوین جمع۔

دیدن بالفتح ہر دو دال عادت۔

دیدان بالکسر کرمہا جمع دوده وبالفتح عادت۔

باب الدال مع الواو

دجو بالفتح وبضمتین وتشدید واو تاریک شدن شب

دحو بالفتح گستردن وبزرگ شدن شکم واندک دست وپا بر افشاندن اسپ در رفتن۔

دسو بالفتح گم شدن ونہان شدن۔

دلو بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند ونام برجی ست وسختی وبلا ونشانه که بر اعضای شتر باشد وبالضم وتشدید واو بر کشیدن دلو

و نیز [illegible] کسی [illegible] کردن و [illegible]
کردن صحبت و تحصیل [illegible] و [illegible]
[illegible]
و [illegible] و نزدیک شدن
[illegible]

باب الدال مع الیاء

دارچینی [illegible] درخت [illegible]
[illegible] خوشبوی [illegible]
است [illegible]
[illegible]
دالحینی معرب دارچینی
دایی [illegible]

دانی و دون ناکس و نزدیک و بمعنی اول از دنات
است و بمعنی ثانی از دنو
دری بالفتح دانستن [illegible]
[illegible]
[illegible]
دواعی خواهشها و باعثها
دواهی سختیها و بلاها
دوی [illegible]
[illegible]
دیمی [illegible]
دیری [illegible]
[illegible]

باب الذال مع الالف

ذره [illegible]
[illegible]
[illegible]
ذری [illegible]
[illegible]
ذکا بالفتح [illegible] آتش و زیرک شدن
[illegible]
[illegible]
ذکری بالکسر [illegible] یاد کردن [illegible]

باب الذال مع الباء

ذاب بالفتح [illegible]
[illegible]
ذنب بالکسر و سکون [illegible]
ذنب بالکسر [illegible]
[illegible] مذنب [illegible]
[illegible]
ذوب بالفتح [illegible]
[illegible]

و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن۔
ذباب بالضم مگس و مگس عسل کوهی ست نزدیک مدینه و نقطهٔ سیاه درون حدقهٔ اسپ و ذباب العین مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر۔
ذرب بالفتح نشکرده کفشگران و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا پذیرفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان۔
ذعلب بکسر ذال و لام ناقهٔ تیز رو۔
ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحتین دم و اذناب جمع و دنباله چشم و ذنب الفرس کوکبی ست شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی ست و اذناب الناس پیروان مردم و عوام ایشان۔
ذناب بالکسر دنباله هر چیز و رسنی که دم شتر بآن بندند۔
ذانب پس کسی رونده
ذنوب بالفتح اسپ دراز دم و بهره و دلو پر آب یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر۔
ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد اندانش و ثابت و واجب شدن حق بر کسی۔

ذوائب گیسوها و موهای پیش سر و بلندترین و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم۔
ذهاب بالفتح و ذهوب بالضم گذشتن و رفتن۔
ذهب بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم و رفتن هوش از دیدن زر در کان زر و پیمانه ایست اهل یمن را و زردهٔ تخم مرغ۔

باب الذال مع التاء

ذائقه قوتی که بدان مزهٔ چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان باشد۔
ذات حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنی مؤنث ذو باشد۔
ذاریات بادها که چیزها را ببرد۔
ذبحه بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با دردیست که در گلو از بسیاری خون پیدا شود و بدترین خناقهاست۔
ذبیحه چارپایه گلو بریده و چارپایه که برای کشتن باشد۔
ذبذبه بالفتح هر دو ذال دو دله گردانیدن کسی را و کاری و جنبیدن چیزها که آویخته باشد در هوا۔
ذباله بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله۔
ذخیره بالفتح آنچه نگاه داشته شود و لفافه آخر الخنثی گویند۔
ذروه بالفتح و الکسر بالای هر چیز و بالای کوهان۔
ذریه بالضم و الکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع۔

ذریعه وسیله و دست آویز و اسپ و شتر که صیاد
[illegible] پنهان شود [illegible]
ذرقه بالضم [illegible]
بالفتح و تشدید [illegible]
ذکوة بریدن حلق و گلو بریدن و ذبح کردن
ذکیه بالضم و التحریک آتش فروزنده [illegible]
ذلقه بالکسر و تشدید لام خواندن -
ذلاقه بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیزی [illegible]
ذمه بالکسر و تشدید میم عهد و امان [illegible]
الکتاب [illegible] السلام [illegible]
بالفتح [illegible] شده است -
ذوابه بالضم [illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الذال مع الحاء

ذبح بالفتح [illegible] گلو بریدن و کشتن [illegible]
بالکسر [illegible] ذبح کرده شود قوله تعالی
و فدیناه بذبح عظیم [illegible]
ذبیح گلو بریده [illegible] گلو بریده [illegible]
اسمٰعیل است -
ذابح گلو برنده و سعد ذابح منزلی است از
منازل القمر و آن دو ستاره است کم [illegible]

آمده [illegible] است [illegible]
[illegible]
ذراع بالکسر [illegible] بالضم [illegible]
[illegible] سیاه
[illegible]
بالضم [illegible]
ذح بالفتح [illegible] کردن -
[illegible] بالفتح [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible] است -

باب الذال مع الدال

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible] شده
شده برای [illegible] -
[illegible] بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible] بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
ذرور بالفتح [illegible]

و بالفتح داروی که بر چیزی افشانند۔
ذعر بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و بفتحتین
دهشت و بالضم و فتح عین چیزی که ازان ترسیده شود۔
ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و ناخوش و بوی تیز آمدن
و بوی بغل و گیاه بدبوی مشک اذفر مشک تیز بوی
و روضة ذفرة مرغزار بویا۔
ذکر بالکسر آواز و ثنا و یاد آوردن و یاد کردن
بزبان و بالضم یاد کردن و بفتحتین ایر ذاکیر جمع نر
یعنی خلاف ماده ذکور جمع و پولاد و شمشیر آبدار
و ذکور البقل تره که دراز و سطبر باشد۔
ذکیر نیک یاد گیرنده۔
ذاکر یاد کننده۔
ذمر بالفتح برانگیختن بجنگ و بانگ کردن شتر
و بالکسر دلیر و زیرک و بسیار یاری کننده و
همچنین ذمیر و ذمر بفتح اول و کسر ثانی۔
ذمار بالکسر زنهار و عهد و آنچه سزاوار است
نگاهداشت آن بر مرد۔

باب الذال مع العین

ذرع بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن قی
و دراز شدن دست و چیت شدن و بفتحتین
طمع و بچهٔ گاو دشتی و شتر ماده که صیاد پس آن
پنهان شود تا صید را تیر زند۔
ذراع بالفتح زنی که سبک رسد و بالکسر بازو و آن
آرنج تا انگشتان و در حیوانات از آنچه بالاتر رسد
ذراع گویند و گزی که باو چیزها را پیمایند و ذراع زن
شتر و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل
قمر و آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع
شده اند و مرد واسع الذراع و الذرع خوش خلق۔
ذروع بالفتح اسپ و شتر سبک سیر فراخ گام همچنین ذریع۔
ذوع بالفتح حاجتمند شدن۔
ذیع بالفتح فاش و پراگنده شدن چیزی۔
ذائع فاش و شائع۔

باب الذال مع الفاء

ذأف بالفتح و سکون همزه زود مردن۔
ذروف بالضم اشک از چشم رفتن۔
ذرف بالفتح روان شدن اشک و روان شدن آب۔
ذعف بالفتح زهر کشتی خورانیدن و زهر در طعام کردن زهر
ذعاف بالضم زهر قاتل و موت۔
ذواف بالضم مرگ زود آینده۔
ذفف بفتحتین و ذف بالفتح و تشدید فا۔
ذفاف بالکسر خسته زخمی و مجروح را کشتن
و در کاری شتاب کردن۔
ذفاف بالضم زود و سبک و بالکسر و الفتح
زهر قاتل و آب اندک۔
ذفوف و ذفیف زود و سبک۔
ذلف بفتحتین خردی و راستی تیغ بینی۔

ذوارف آبهای روان۔

باب الذال مع القاف

ذرق بالضم اسپی ست دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ۔

ذعق بالفتح فریاد کردن۔

ذلق بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بدین دو معنی بالفتح نیز آمده و تیز کردن کارد و بالفتح ناتوان کردن روزه کسی را و بیحال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و فتح دوم و بفتحتین نیز آمده۔

ذلیق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز۔

ذولق بالفتح کنارهٔ زبان و سنان۔

ذوق، ذواق و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزهٔ چیزی۔

باب الذال مع اللام

ذأل بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن۔

ذبول بالضم [illegible]۔

ذبل بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسپ۔

ذبل بالفتح گوشت ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که از آن دست برنجن و شانه سازند۔

ذجل بالضم ظلم و جور۔

ذحل بالفتح کینه و دشمنی۔

ذل بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن۔

ذلیل خوار و اذله و اذلاء جمع۔

ذلول بالفتح رام۔

ذلل بضمتین جمع۔

ذوالکفل بکسر کاف نام پیغامبری ست و بعضی گفته اند که [illegible] پیغامبری شده بود۔

ذهل بالفتح فراموش کردن و غافل شدن [illegible]

ذهول بالضم بیخبری ست و نام قبیله ایست۔

ذاهل غافل۔

ذیل بالفتح دامن [illegible]
[illegible]
شود و ذیل [illegible]۔

ذیال بتشدید [illegible]۔

ذائل اسپ [illegible]۔

باب الذال مع المیم

ذأم [illegible]
شمردن و بد گفتن و راندن۔

ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن [illegible]

ذمیم نکوهیده و آب ناخوش و آنکه [illegible] میشود و آب منی و بول و چیزی چون پشه مانند که از مسام بیرون آید۔

ذمام بالکسر حرمت و حق و چاههای اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است۔

ذیم و ذام بالفتح عیب۔

باب الذال مع النون

ذبیان بالضم و الکسر قبیله ایست ازان قبیله است نابغه ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر

ذقن بالفتح بر زنخ زدن و بر حلق زدن و بالکسر پیر سال خورده و بفتحتین زنخدان۔

ذواقن زیر زنخ و سر گلو۔

ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحتین۔

ذہن بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست۔

باب الذال مع الیاء

ذکی زیرک۔

ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که زینهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان۔

باب الراء مع الالف

رؤیا بالضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بینند

ربا بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و زیاد گرفتن و رواج و بیع۔

رثا بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن۔

رجا بالفتح امید و ار شدن کنارهٔ چیزی و بهمزه نیز آمده۔

رجعی بالضم باز گشتن۔

رحی بالفتح آسیا۔

رحضاء بالضم و فتح دا عرق تپ۔

رخاء بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم۔

ردی بالفتح هلاک شدن۔

رداء بالکسر چادری که بر دوش گیرند۔

ردی بالکسر پاره۔

رزایا مصیبتها۔

رزء بالضم مصیبت

رشاء بالکسر رسن و منزلیست از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آهو بره۔

رشی بالضم و الکسر جمع رشوت۔

رضی بالفتح خوشنودی و ضامن و محب و لقب علی بن موسیٰ رضی الله عنه۔

رضوی بالفتح کوهیست بمدینه۔

رعنا زن خویشتن آرا۔

راعنا یعنی مراعات کن ما را صحابهؓ این معنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تغیر داده راعینا می خوانند یعنی شبان ما حق تعالی صحابهؓ را نهی کرد که دیگر بار باین

...خطاب کنند لیکن از ولد ناگویند۔

رعایا بالفتح محکومان و گلہ رہا شدہ شبانان۔

رعاء بالکسر شبانان۔

رعی گیاہ۔

رغاء بالضم آواز کردن دواب و شتر و شتر مرغ و کفتار

رفاء بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن۔

رفو بالضم نیکو کردن دریدگی جامہ و پیوستن شکستگی

رقوء بالضم ایستادن اشک و خون و بفتحتین ایستادن اشک

و آنچہ بر جراحت نہند تا خون ایستد۔

رقشاء بالفتح افعی و پیسہ و چیزیکہ [illegible]

برآید و آنرا [illegible] نیز گویند۔

رمضاء بالفتح ریگ گرم چون آفتاب بر آن زند [illegible]

رواء بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی و

بالکسر سیراب شدگان و رسنی کہ متاع بر شتر بر آن

بندند اروبہ جمع

رہاء بالفتح بمعنی فراخ و بالفتح والضم قبیلہ ایست

[illegible] منسوب بدان و بالکسر کوچہائی [illegible]

کہ آب باران از آن روان شود۔

ریاء بالکسر [illegible] نمودگی مردم کردن۔

باب الراء مع الباء

[illegible] بالفتح [illegible]

و درخش چیزی۔

رب بالفتح و تشدید یا خداوند و پروردگار و بادشاہ

برادر و [illegible] بمعنی بیشتر گفتہ اند قول حق تعالی

[illegible]

و رباب حق و پروردن و نیکو کردن و تمام کردن

و فراہم کردن و افزون کردن و اصلاح آوردن

و لازم شدن و اقامت کردن و خداوند شدن

و بالضم [illegible] انگور [illegible]

[illegible]

[illegible]

ربیب پسر زن و پروردہ۔

ربائب دختران زن و دایہا و بزہای کہ

در خانہ پرورده باشند و بزہای مادہ کہ در

خانہ نگاہ دارند برای شیر۔

رباب بالفتح ابر سپید و نام زنی ست [illegible]

معشوقہ [illegible] و سازی معروف [illegible]

[illegible] یکی ست [illegible] بالضم

[illegible]

[illegible]

ربرب بفتحتین [illegible] بسیار [illegible]

ربرب بالفتح [illegible]

رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن۔

راتب ثابت بیک جا ایستادہ و قرار گرفتہ۔

رتب بفتحتین سختی و میانہ [illegible]

[illegible] در سنگہا [illegible]

ازان بلند تر از بعضی دیگر باشد۔
رجب بفتحتین ترسیدن و بزرگ داشتن و
نام ماهی ست ارجاب جمع وارجاب بمعنی
رودها هم آمده اما مفردش یافته نشده۔
رحب بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ
و بفتحتین ایوانهای مساجد و خانهای و زمینهای
فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله ایست
از قبائل همدان۔
رحیب بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ
سینه و رحاب النجوم فراخیهای اطراف زمین۔
رزب بالفتح لازم شدن بچیزی و نگاه داشتن
رسوب بالضم ته نشستن چیزی و فرو رفتن
چشم بمغاک و دردی آب و بول که در ته ظرف
نشیند و بالفتح شمشیر که فرو رود بزخم۔
راسب ته نشیننده و مرد گران بار و حلیم
راسب کوه ثابت و پدر راسب قبیله ایست۔
رصب بفتحتین میانه رسانه وسطی۔
رضب بالفتح مکیدن آب دهن۔
رضاب بالضم آب دهن و ریزهای مشک
و پارهای برف و تگرگ و شکر و کف و عسل
و شبنمی که بر درخت باشد۔
رضف نوعی از درخت کنار و باران بیکبار فرو ریخته
رطب بالفتح تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ
و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت
سبز و بالضم و فتح طا خرماهای تر۔
رعب بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن۔
رغب بالفتح و بالضم و بفتحتین خواهش نمودن
و آز کردن و بسیار خوردن۔
رغاب بالفتح زمین نرم۔
رغائب عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه۔
رغیب حریص۔
رقوب بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی
که او را بچه نزیید و زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد
بجهت میراث و شتری که نزدیک بحوض آنجا
نیاید جهت انبوهی۔
رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و وکیل
و یکی از نامهای خدای عزوجل و منزلی از
منازل قمر یا ستاره که چون او طالع شود مقابل
او غروب کند و تیر سوم از تیرهای قمار۔
رکوب بالضم سوار شدن و بالفتح مرد بسیار سواری
کننده و ستوری که سزاوار سواری باشد۔
راکب سوار و آنچه بر تنه نخل برآید از شاخ و آنرا
راکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار
شتر را گویند و فارس سوار اسپ را گویند۔
رکب بالفتح شتر سواران و اسپ سواران عدد ده و افزون یا بزانو
زدن و بضمتین زانوها و بفتحتین زهار و موی زهار۔

مرکاب بالکسر شتران سواری و چیزی که بدان نشینند
تا پای دران نهند و بالضم و تشدید کاف مردمان سواران۔
رهوب بالفتح ماست شدن شیر شوریده شدن
رحل و بالضم رهی ست بلخ۔
رهیب بالضم ترسیدن و بالفتح شتر زده ار عن
ریکان از یک یا بفتحتین استین۔
راهب پارسا و زاهد ترسایان۔
ریب بالفتح گردش زمانه و حاجت و شک
و ریب المنون حوادث روزگار۔

باب الراء مع الالف

رافت و رحمت مهربانی کردن۔
رایت علم رایات جمع۔
رؤیت بالضم و سکون همزه دیدن و دانستن۔
رائحه بوی و چیزی اندک و رائح جمع۔
راحت کف دست و آسایش۔
رؤبة بالضم و سکون همزه قطعه که بدان ذات
گروه شود ظرف شکسته را و نیز نام عجاج شاعر
است شعر او نیز آورده۔
راجفه زننده و جنبیدن صور بار اول۔
رادفه در پی آینده و دمیدن صور بار دوم۔
راویه نسبیا روایت کننده شعر و غیر آن و شک
آب و شتر و جز آن که بدان آب کشند۔
رابیه زمین بلند و افزوده و زائده۔

رافضه گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند
و قومی از شیعه که دین شیخین را گذاشته بودند و شیعه شدند
[illegible] استوار۔
رابطه لشکری که پا جای در [illegible]
و چیزی بسته گردد و آنچه آن چیزی را بگیرد [illegible]
ربوه زمین پشته بلند۔
ربقه بکسر حلقه از ریسمان [illegible]
و آن ریسمان را ربق بالکسر گویند۔
[illegible] بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قبیله است [illegible]
رباعیه بر وزن ثمانیه یکی از چهار دندان
که میانه ثنایا و انیاب ست رباعیات جمع۔
ربعه بالفتح مرد و زن میانه قد و جای شانه
و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین دویدن شتر
و نام قبیله ایست از بنی اسد۔
ربقه بفتحتین رشته که بر انگشت بندند [illegible]

یاد کردن چیزی و آنرا تتمه نیز گویند۔
رتبة بالضم پایه و منزلت و بفتحتین زمین بلند برآمده و سختی۔
رتة بالضم و تشدید تا در ماندن بسخن۔
رت بالفتح و تشدید تا مهتر و خوک توت جمع۔
رثاثة بالفتح کهنه و سوده شدن و بدشکل شدن۔
رثة بالکسر رخت کهنه خانه و زنان دون از مردم فرومایه ضعیف۔
رجفة بالفتح لرزه زمین و جز آن۔
رجعة بالفتح باز گشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح ست۔
رجولة و رجولیة بالضم مرد بودن و مردی و سواری کلان پائی۔
رجاجة بالفتح زن بمرد مانده و ترّه خرفه۔
رحبة بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ۔
رحلة بالکسر کوچ کردن و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا۔
راحلة ستور بارکش و شتر سواری۔
رحالة بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن ستور بر نهند در وی چوب نباشد۔
رخصة بالضم دستوری و آسانی و ارزانی۔
رخمة بفتحتین مرغی ست مانند کرکس و آنرا نوق هم گویند۔
رخامة بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید۔

ردة بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن و بالفتح فاسد و زبون شدن۔
رذالة بالفتح ناکس و فرومایه شدن۔
رزانة بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گرانبار شدن۔
رزیة بالفتح و تشدید یا مصیبت۔
رزمة بالفتح و الکسر بسته جامه و جز آن۔
رسالة بالکسر پیغام بردن۔
رسیلة مکتوب۔
رشحة آب که از جائی تراوش کند و بجای چکد۔
رشاقة بالفتح نیکو قد شدن۔
رشاشة بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند۔
رشوة بالضم و الکسر چیزی که کسی دهد تا کار سازی ناحق کند۔
رصانة بالفتح استوار و محکم شدن۔
رضاعة بالفتح و الکسر شیر خوردن۔
رطوبة بالضم تر شدن و تری۔
رعونة بالضم خویشتن آرا شدن و نادان و احمق شدن و نرم و سست شدن۔
رعایة بالکسر نگاهداشت چیزی کردن۔
رعدة بالکسر لرزه۔
رعشة بالفتح لرزیدن و لرزه۔
رعاة بالضم شبانان و نگاهبانان۔
رغبة بالفتح خواهش نمودن۔

رفقة بالکسر و الضم و الفتح همراهان۔
رفاقة بالفتح همراهی کردن۔
رفعة بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن۔
رفادة بالکسر آنچه از پس ترواتانین بندند پارچه که جراحت بندند و مالی که قریش بجهت حاجیان بیرون آرند۔
رفات بالضم ریزه ریزه۔
رفاعة بالفتح چیزی که زنان بر سرین بندند تا فربه نماید و بالفتح و الضم بلندی و بلند آواز شدن و بالکسر نام مردیست۔
رفاهت و رفاهیت بالفتح آسان و فراخ عیش شدن۔
رقعة بالضم پاره جامه و کاغذ که بران چیزی نویسند
رقیة بالضم افسون و سحر و بالضم و فتح قاف و تشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم و بالکسر و تشدید قاف مکسوره و یای حطی بندگی۔
رقبة بالکسر ترسیدن و نگاهبانی و بالضم سبک صید کردن پلنگ یکبند و نخستین گردن و بند۔
رقابة بالفتح چشم داشتن و انتظار و حراست نمودن
رقة بالکسر و تشدید قاف تنک شدن چیزی و مهربان شدن و بالفتح زمینی که نزدیک آب بود باشد و وقت مد آب بران گذرد و شهریست بر کنار فرات۔
رکبة بالضم زانو۔
رکیة بالفتح و تشدید یای دو نقطه چاه

رکاکة بالفتح سست و ضعیف شدن و آنکه بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشان از وی ترسی نباشد و فی الحدیث ان النبی صلی الله علیه و سلم لعن الرکاک و بتشدید کاف نیز گفته اند۔
رکانة بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیست که با رسول صلی الله علیه و سلم کشتی گرفته بود و او را ... و مسلمان شد
رکوة بالفتح مشک خرد که ... آب نوشند و در بعضی بمعنی سر حرکت آمده۔
رمایة بالکسر تیر اندازی کردن۔
رمیة بالفتح یکبار تیر انداختن
رمة بالضم و تشدید میم رسن کهنه و بالکسر و بالفتح استخوان پوسیده و پوسیدن استخوان۔
رماقة بالفتح و تشدید میم قدر قلیل سیر
روضة بالفتح مرغزار و مقدار آنچه در تک آب
رویة بالفتح و تشدید یا تفکر و اندیشه کردن۔
روبة بالضم پاره چوب که بدان ظرف شکسته را ... پاره از گوشت و حاجت و بقیه شیر ... شیر تر شود ... شاعریست و آنچه بدان ...
روایة بالکسر نقل کردن سخن و آب کشیدن
رهبة بالفتح ترسیدن۔
رهوة بالفتح جای بلند و موضعی ... زمین پست و بلند

آب باران روان شود —

ریاست بالکسر مهتری —

ریاضت بالکسر توسن را رام کردن و رنج کشیدن —

ریبة بالکسر تهمت و آنچه بشک افگند —

باب الراء مع الثاء

ربث بالفتح باز داشتن از حاجت و عمل خیر —

ربائث چیزها که باز دارد از کار خیر

و فی الحدیث — اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث —

رث بالفتح و تشدید ثا کهنه رثاث بالکسر جمع —

رثیث مجروح —

رعاث بالکسر گوشواره و تاج —

رعث بالفتح و بفتحتین پشم و صوف رنگین که از هودج آویزند —

رغوث بالفتح و غین معجمه زن شیر دار و میش باشیر

رفث بفتحتین جماع و سخن زشت و سخن با زنان در جماع —

رمث بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه و نام درختے ست و مرد کهنه و جامه و ناتوان تپشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزے سودن و بفتحتین چوبے چند که بهم بندند و در دریا بران سوار شوند و خوردن شتر شوره گیاه را و رنجور شدن ازان و بقیه شیر در پستان —

روث بالفتح سرگین ستور و اشتر و سرگین انداختن

ریث بالفتح درنگ کردن و قلیله از قیس و اندازه چیزی و بالفتح و تشدید یا مکسوره درنگ کننده و کاهل

باب الراء مع الجیم

رتج بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که در رو درکوچک باشد و همچنین رتاج بالکسر و نام کعبه —

رج بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن و باز داشتن

رجاج بالفتح شتران و گوسفندان لاغر و مردم ضعیف —

رعج بالفتح اضطراب کردن و پاپی درخشیدن برق

رانج بکسر نون جوز هندی و خرمای المس —

رواج بالفتح روائی —

رهج بفتحتین گرد و شوره و غوغا و ابر بے باران —

رائج روان —

رازیانج بالفتح معرب رازیانه —

باب الراء مع الحاء

راح شاد شدن و شراب و کفهاے دست و بهمین معنے جمع راحة ست —

ربح بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتحتین سود و شتران و اسپان که برای فروختن بیارند و بچه و شتر بچه یا خرد و بالضم و فتح با شتر بچه و بزغاله و مرغے ست

رباح بالکسر فروختن چیزے و بسود و فائده بکسے دادن و بالفتح سود و نام شخصے ست و قلعه ایست باندلس و جوهری گوید رباح جانوری ست چون گربه که کافور ازو می گیرند و کافور رباحی ازان منسوب ست

[illegible]

باب الراء مع الخاء

[illegible]

ممال کردن و آمیختن شراب با آب —
رخاخ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ —
رسوخ بالضم استوار و پا برجا بودن و رفتن آب
چشمه و رفتن تری باران در زمین —
راسخ استوار و پا برجا —
رضخ بالفتح شکستن سنگ ریزه‌ها و اندک
بخشیدن و دشنام بر کسی زدن —
رمخ بالکسر درختان انبوه و پیچیده —
ریخ بالفتح سست شدن و دور بودن
و دران اندکی گیرند تا هم نیابند و بالکسر بمعنی
است بخراسان و ناحیه‌ایست به نیشاپور —

باب الراء مع الدال

رثد بالفتح بر هم نهادن رخت و بفتحتین متاع
چیده و بفتحتین رثید و مردم ناتوان —
رد بالفتح و تشدید دال بازگردانیدن و بازگشتن و
باز آوردن و چیزی زبون و فاسد —
رشاد بالفتح بسامان بودن و براه بودن و
حب الرشاد تره تیزک —
راشد راه راست یابنده —
رشید راه راست یابنده و راه راست نماینده
و نامی ست از نامهای خدای تعالی —
رشد بالضم و بفتحتین براه شدن —
رصد بالفتح و بفتحتین چشم داشتن و گیاه باران
اندک رصاد جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم
بر سر راه و برین تقدیر جمع راصد ست —
رعد بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر و گویند آواز
فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن
و ترسانیدن و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق
زنی بوده رباب نام سلمان گوید + رعد چون رعد از هوا
نالد بسودای رباب + باد چون مجنون فتد اندر پی غنچه عقده اشود
رغد بفتحتین عیش خوش و فراخ —
رفد بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش و
کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده —
روافد چوبهای سقف —
رقد بالفتح خواب کردن —
رقاد بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب شب
رقود بالضم خواب کردن و بفتح اول مکان و بمعنی جمع راقد —
راقود خم بزرگ که از قیر اندوده و ماهی ست کوچک
رکود بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب بنصف النهار
و راست ایستادن ترازو و ایستادن و زد و آرام گرفتن مردم و
بالفتح کاسه و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش منقطع نشود —
راکد آرام گیرنده و ثابت بجای خود —
رماد بالفتح خاکستر —
رمد بفتحتین درد چشم و درد کردن آن و بفتح اول
و کسر میم آب متغیر شده —
رند بالفتح درختی ست خوشبو و درخت آس و عود را نیز گویند

رود … [illegible] … و آمدن

[illegible] … وشتاب

باب الراء مع الراء

[illegible]

[illegible] … از لاغری

باب الراء مع الزاء

رز … [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الراء مع السين

رس … [illegible]

[illegible]

[illegible]

یفتن از ماندگی وضعف —

رغس بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت —

رفس بالفتح بپای زدن —

رکس بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مردار و پلید —

رمس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و نهفتن —

رواس با کله و پای را پاک کننده —

روس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان بملک دشت الب و ترک پیوسته است —

رهس بالفتح سخت پامال کردن —

ریس بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن

باب الراء مع الشین

رشن بفتحتین سفیدی که در ناخن و آن پیدا شود —

رش بالفتح و تشدید شین چکانیدن آب و پاشیدن و نخوات و جز آن و باران اندک —

رشاش بالفتح و رشاشه بالفتح آنچه از آن که بجائی بچکد

رعش بفتحتین لرزیدن —

رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل که بآن خاک بردارند و بالضم نیز آمده —

رقش بالفتح نقش کردن —

رمش بالفتح چریدن گوسپند چیز اندک و سنگ و جز آن انداختن و دست بسودن و گرفتن بسرهای انگشتان و طاقه ریحان و جز آن و بفتحتین سپیدی و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم روان باشد —

روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک —

رواهش رگهای ظاهر کف و رگهای درون بازو —

راهش رگیست درون بازو و لرزشان و رگ بازو

ریش بالفتح پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رسانیدن و پوشانیدن و خورانیدن کسی را و بالکسر پر مرغ و جامه فاخر و فراخی در معاش و ریاش بالکسر جمع —

رائش آنکه درمیان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد + و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش —

باب الراء مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن بنیکی یا بدی —

رخص بالضم ارزانی و ارزان شدن و بالفتح نازک و نرم —

ترخیص ارزان و جامه نازک —

رص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن و برهم چسپانیدن دو چیز را و برابر کردن ماکیان بیضه را بمنقار —

رصاص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند —

رقص بالفتح گام کردن و جنبیدن و ربودن و حرکت دادن

رقص ...

وقص ...

باب الضاد ...

رفض لشکری که سردار خود را بگذارند و فرقه گروهی زان و فرقه از شیعه که زید بن علی بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید اباء نمود و گفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر و معاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند و گذاشتند تا آنکه حجاج ایشانرا شهید کرد۔

رائض سوار کار و رام کننده اسپ توسن۔

باب الراء مع الضاد

رطب بالفتح تر ــ

رطوبت تری ـ

باب الراء مع الطاء

ربط بالفتح بستن۔

رباط بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن و پیوسته بودن در آنجا و آنچه بدو ستور و مشک و جز آن بندند و پنج سرا یا بیشتر که بسته باشند برای صحن و انتظار نماز بودن بعد از نماز دیگر۔

ربیط ستور که او را ببندند و لقب مردی و غوره تر یا تر نهاده در آب خرما خشک کرده ایشان کنند و آب بر آن بپزند و آب نرم و خلیل که او اعراض زده یا کرده باشد و بدین معنی مست رابیط و رابط الجاش بیطا با جاش مرد دلیر که نگه خود ــ

ربیط بالضم ثابت و لازم و داشتن شمشیر ــ

روط بالفتح پناه بردن جستن بجای بلند و بالضم شهر مغرب ــ

رهط بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده و قوم و قبیله کسی و بفتحتین نیز آمده و پوست پاره چون میزر که از آن بین شکافند تا در آن راه توان رفتن و زنان حائض کودکان بر میان بندند و پوشش که از دو جانب آویزان باشد۔

رباط بالکسر متاع خانه۔

ریطه بالفتح چادر یک لخت که زنان بر سر افگنند و احد ریاط

باب الراء مع الظاء

رعظ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر ــ

باب الراء مع العین

ربع بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی ست منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و طلوعات دیگر معلوم کنند و آنرا ربعی و ربع مجیب بالضم هم گویند و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب دو روزه در میان چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر نام مردی ست و بالفتح سرای و محله و چهار تو یافتن زره و جز آن و هر چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و با بر پشت نهادن بر یعه و آن چوبی ست که بار را بر وی اندازند و دو کس بر دارند و بر نهند و با زایستادن و خود را باز کشیدن از کاری و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت ستدن و سنگ برداشتن جهت ورزش قوت و آزمایش زور و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح باء شتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتاج ست

[illegible]

[illegible]

روع بالفتح ترسیدن وترسانیدن وبشگفت آوردن وبالضم عقل ودل —

ریع بالفتح بالیدن وافزون شدن وبازگشتن وبنیکو برآمدن نان از تنور وطعام از دیگ وغله که از کشت حاصل شود وفزونی دامن زره وآستین زره وفزونی هر چیز واول هر چیز وبالکسر بلند زمین یا بلند مطلق یا راه گشاده که در میان کوه باشد —

رائع خوش آینده واسپ نیک —

باب الراء مع الغین

رتغ بالتحریک فراخی عیش وتمام شدن ... وکسر بدکاره وناسفید —

رسغ بالضم وبضمتین پیوند میان ساعد وکف ... وبفتحتین سستی دست وپای شتر —

رفغ بالفتح فراخی عیش وارزانی نرخ ... زمین نرم وزمین بسیار ... ... وطعام ... وبالضم ... —

روغ بالفتح پنهان رفتن روباه وجز آن ... چیزی ... وپیچیدن وبهانه جستن —

باب الراء مع الفاء

رافت بالفتح سخت بخشودن ومهربان شدن —

رؤف بسیار مهربان —

رجف بالفتح سخت جنبیدن زمین وجز آن —

رجاف بالفتح وتشدید جیم دریاست موج زن ودر هندیاست وشتر نوعی ست از رفتار —

رجیف تب ولرزه —

رخف بالفتح سکه ... نوعی ست از رنگ خمیر کردن —

ردیف بالکسر پیهم آمدن وپس سوار نشیننده وهر چه پس چیزی وتابع چیزی بود وکوکبی ست نزدیک نسر واقع وحروف ... که پیش از حرف روی واقع شود ودر روز وشب ... ودر جاهلیت رسم ... بود که هر که ... جانشین پادشاه شد ... ... غنیمت چهار یک گرفتی —

رادف آنکه پس سوار نشیند وکوکبی ست نزدیک نسر واقع غیر کوکب اول وستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند وستاره که نظر داشته باشد بستاره طالع وکلمه مستقل مکرر که پیدا از قافیه آید —

رسف بالفتح رفتار بابند یا رفتن با بند رفتن آن —

رشف بالفتح مکیدن وبفتحتین بقیه آب که در حوض مانده باشد وشتر آنرا بدهن بمکد —

[illegible]

باب القاف

[illegible]

رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود۔

رستاق و رسداق و رزداق بالضم معرب روستا رساتیق جمع۔

رشق بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیر اندازی یک نوبت از تیر انداختن و آواز قلم و بدین معنی بالفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر از آن زود گذرد۔

رشیق نیکو قد و زیبا اندام۔

رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانهٔ اصلی بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین برآمدگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان از آن حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سر پستان مادهٔ شتر بواسطهٔ بد دوشیدن۔

رفاق بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند و یاران سفر۔

رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مرد نادان۔

رق بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیزی تنگ و زمین نرم و گیاهی ست خاردار و بالفتح پوست آهو و بکسر نیز آمده نامهٔ خوانا و روشن قال الله تعالی فی رق منشور + و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری ست آبی و بالضم و الفتح آب تنگ در رود یا وادی۔

رقیق بنده و تنگ و نرم واحد و جمع آمده۔

رقاق بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و روز گرم و بالضم نان تنگ۔

رقق بفتحتین سستی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم۔

رمق بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیهٔ جان و گلهٔ گوسپند معرب رمه بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بفتحتین فقرا که بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان۔

رنق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش مکدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن۔

رونق آب کارد و آب تیغ و خوبی چیزی۔

روق بالفتح شاخ و پارهٔ از شب و اول عمر جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و خیمه و صیاد و کاشانه و خیمه و چیزی که صاف از آب و جز آن و هم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جستن چیزی و خوش آمدن و بشگفت آوردن کسی را و افزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بفتحتین دندان پیش بالایین دراز شدن از زیرین۔

رواق بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند از سقف خانه و اول شب و اول جوانی

راووق بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن صاف کنند و آنرا بفارسی پالونهٔ شراب گویند و ظرفی که در آن شراب صاف کنند۔

رهق بفتحتین نشستن گرد بر چیزی و در پوشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن

[illegible]

باب الالف مع الکاف

[illegible]

رحیل کوچ و ستور قوی در رفتار —
رحول بالفتح ستور قابل سواری بار و همچنین راحله —
راحیل نام مادر یوسف علیه السلام —
رحل بالکسر بالفتح بکسر خانه بار و رحال بالکسر بالضم جمع —
رذل ارذل رذال رذیل است
رذالت فرومایه و زبون و بد از هر چیز —
رسل بالفتح قافله شتر و مویی فرو هشته و شتر آهسته
رو و بالکسر نرمی و آهستگی و بفتحتین گله از شتر و
گوسپند و جزآن —
رسول بالفتح پیغامبرے و فرستاده و پیغامبر و
پیغامبران جمع و مفرد آمده —
رسیل نامه بر و آنکه در تیر انداختن و جزآن شریک
موافق باکسے باشد و هم پیغام —
رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه ست
و اوقیه چهل درم ست و بکسر نیز آمده و مرد سست
و نرم و جوان ضعیف و نیک بسلوغ و آنکه
استخوانش قوت نگرفته باشد —
رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جبانه مرد
و موضعی ست و پاره از گوش بریده از گوسپند و
ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای نر و
قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقها
که گوش بریده آنها آویزان باشد جمع رعلا —
رغل بالضم گیاهی ست یا سرمق ست که آنرا
اسفناج رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و
جزآن شیر مادر سبب آنکه رها کرده باشند —
رغال بالفتح گروه و ابورغال بکسر را مردے بود از
ثمود پدر قبیله ثقیف که از عذاب ثمود بواسطه پناه
گرفتن بحرم ایمن بود چون از آنجا برآمد بهمان عذاب
داخل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را
بصحابه نمود و بعضے گویند ابورغال مردی بود که راهنما
لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده
در راه مرد و بعضے گویند مردے بود عشار ظالم —
رفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر
نادان و کول و خرامنده بتبختر —
رقل بالفتح نخلهای بلند واحد رقله —
رکل بالفتح بیکپاے لگد زدن و پاشنه زدن
اسپ را تا بدود —
رمل بالفتح ریگ و نام علمی ست پیدا کرده دانیال
پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ
در طعام کردن با دو غیر آن و حصیر بافتن
و آراستن و زینت دادن تخت و بساط
را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و
نیک بافتن و همچنین ترمیل و بفتحتین باران
اندک و اندک باران شدن سال و دویدن
و پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزے و خطهاسے
که بر پاهای گاو دشتی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد

وناهم بحری ست از عروض که آن چهار بار فاعلاتن باشد۔

رؤال بالضم آب دهان۔

رهل بالفتح سست وجنبان شدن گوشت و آماسیدن وورم کردن آن بغیر بیماری۔

باب الراء مع المیم

رئم بالکسر وسکون همزه آهوی سفید خالص آرام جمع بعد همزه اول و ارآم بعد همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتر بچه آکنده بکاه که پیش شتر ماده سازند و دوست داشتن والفت نمودن و [illegible] شدن وفراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه [illegible] پوست آکنده و پیوند دادن بسر لجام استوار کردن۔

رثم بالفتح شکستن بینی و جز آن۔

رثم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن [illegible] بوی خوش بینی و آلودن دهان و سفیدی [illegible] بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهی ست۔

رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و تهمت و عیب نمودن و گمان بردن و بگمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود رجوم جمع و سنگ بسیار که بر گور نهادن تا پشته شود و بفتحتین گور و چاه و تنور و بضمتین ستارگان که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر گور گذارند۔

رجیم رانده و سنگسار شده۔

رحم بالفتح و بالضم مهربانی نمودن و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پرده که در آن طفل باشد و آنرا بشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از جانب [illegible] باشد و اولو الارحام خویشان که در رحم شریک باشند

رحیم نرم دل بخشاینده بخشنده و این ست از اسمای حق تعالی

رخم بفتحتین شیر غلیظ شده [illegible] نرمی و [illegible] ست میان [illegible] کرکس ست بلکه [illegible] ست [illegible] که آنرا بفارسی کرکس گویند [illegible]۔

رخام بالضم سنگ سفید نرم [illegible] معروف ست۔

رخیم نرم و آواز [illegible]

ردم بالفتح بستن در و برآوردن رخنه [illegible] شده [illegible] جمع [illegible] خیر نباشد و تیز دادن [illegible] ست [illegible]۔

ردیم جامه کهنه۔

ردم بالفتح پر شدن ظرف آب۔

رذوم بالفتح کاسه پر که [illegible] شود [illegible]

رزم بالفتح گرد کردن شتر بر زمین [illegible]

رازم بضم اول و فتح دوم [illegible] بر زمین [illegible] شتر [illegible]

رزم بالضم بر زمین ماندن شتر و بالکسر قبیله [illegible]

رزیم بانگ شتر

رسم بالفتح نشان و آئین و در زمین نهان کردن چیزی
و ویران کردن باران خانها را و نشان پا گذاشتن شتر
باره در زمین از قوت رفتار و بفتحتین رفتار سبک —
رشم بالفتح مهر کردن انبار را و بفتحتین علامت که نخستین
پدید آید و بوی بردن طعام و زیر باران رفتن —
روشم بالفتح بلا و سختی و تمغا یعنی مهری که بر چوب
کرده باشند بهت انبار غله و ظروف و جز آن و بسین مهمله
نیز آمده و نشان و آئین —
رطم بالفتح در گل افگندن چیزی را —
رطوم بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام —
رغام بالفتح خاک —
رغم بهر سه حرکت خاک و خاک آلوده شدن و مکروه
داشتن و دشوار و خوار شدن —
رقم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را
مخطط بافتن جامه را و جامهٔ مخطط و نوعی ست از جامهٔ
برد یمنی و بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه —
رقیم نبشته و لوحی که نامها و قصهٔ اصحاب الکهف بر آنجا
نوشته بود یا کوه یا وادی یا دیه یا سگ اصحاب کهف —
رکم بالفتح بر همدیگر نشاندن چیزی را و بفتحتین بر بهم نشسته —
رکام بالضم ریگ تودهٔ بر بهم نشسته —
رم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن و اصلاح
نمودن چیزی را و بدین معنی ست مرمت و بالضم والفتح
ریزه و چاره و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان آنچه
آب بردارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد
و عرب گوید جاء بالطم والرم یعنی تر و خشک یا
بخاک و آب یا بدریا و صحرا یا بمال بسیار —
رنم بفتحتین آواز کردن و بضمتین زنان مغنیه
ترنم آواز گردانیدن —
روم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن
حرف را چنانکه شنیده شود و اشمام آنکه شنیده نشود
نزد گوش و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام
پسر عیص بن اسحق و طائفهٔ مشهور که از اولاد روم
بن عیص بن اسحق اند و رومی یکی چون زنج و زنجی —
رهام بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار نکنند
و شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و ضعیف که دائم بارد
یکی رهم بالکسر و فتح ها و رهم جمع رهمه بالکسر —
ریم بالکسر آهوی سپید و بالفتح دور شدن و افزونی
و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت شتر
مانده باشد و گور و پایهٔ نردبان و یکساعت دراز
و آخر روز تا تاریک شدن شب و بهم آمدن
شگاف زخم وقت به شدن —

باب الراء مع النون

رتن بالفتح آمیختن پیغمبر و بفتحتین نام
مردی از اهل هند که بعد شش صد سال
ظاهر شده دعوی صحبت حضرت پیغامبر نمود
و احادیث بسیاری روایت نمود و اهل حدیث او را مسلم

یقبول بتشدید شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر او را قبول کرده‌اند و گویند شاگرد حضرت پیغامبر ع هم بهشت داده و او را ابوالرضا بابا رتن هندی گویند۔

رثان بالفتح باران پیاپی۔

رجحن بالفتح باز استادن ستور از پیش رفتن و باز داشتن ستور را از پیش رفتن و علف دادن۔

رجوان بالضم اقامت کردن بجای۔

راجن [illegible] [illegible] و الفت گرفته۔

رجحان بالضم میل کردن و چیرب [illegible] ترازو مانند آن بیک طرف و افزون آمدن۔

رجفان بفتحتین حرکت جنبیدن۔

رجحان بالضم جواب [illegible] [illegible] ... و ... میل [illegible] و آنچه از استاره با شد و ... [illegible] است۔

رعدن بالضم [illegible] [illegible] ... [illegible] ... اردوان [illegible] و بالفتح ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... بصمان ... آب سنگ [illegible] ... بسیار روان آید۔

رزان بالفتح جای بلند که آب باران در آن توان استاد و ... [illegible] چیزیست ... [illegible] ... علم ... [illegible] شود و بالکسر کنار۔

رزین آهسته آرمیده ... [illegible] ... [illegible]

رسن بالفتح ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... بان چیزیست [illegible]۔

راحن بالفتح سپس گیاهی است مانند ... [illegible] شتران گویند صاحب ... [illegible] ... گیاهی است ... [illegible] ... فتح یقول ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] است۔

رشن ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] گویند۔

رشن بالفتح ... [illegible] ... [illegible]

رشن بالفتح [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... معرب روزن است۔

رعن بالفتح ... [illegible] ... [illegible] ... آمدن [illegible] چیزی۔

رعن [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

رعدان [illegible] ... [illegible]

رشن بالفتح سست ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] بفتحتین ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]۔

رعن [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] قبول [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]۔

رعن [illegible]

رعنان [illegible] ... [illegible]

رکون بالفتح ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible]۔

رکن [illegible] ... [illegible] ... [illegible]

رکین محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده۔
رکبان بالضم سواران جمع راکب۔
رمان بالضم و تشدید میم انار۔
رون بالضم سختی۔
رومان بالضم شهریست بطبرستان و محله ایست
بهری و وهی ست بجانب شام ملکیست از ملائک قبر۔
رهن بالفتح گرو و گرو دادن۔
رهون بالضم همیشه و ثابت بودن۔
راهن ثابت و دائم و گرو کننده دلاغر از شتر و مردم
رهین بالفتح گرو کرده شده۔
رهان بالکسر گروها و گرو بستن بتاختن اسپ و
ایام الرهان آن روزها که عربان اسپ بگرو تازند۔
رهبان بالضم ترسیدن و عابدان ترسایان جمع راهب
رین بالفتح چیره کردن و زنگ و چرک گرفتن و غالب
شدن گناه بر کسے و خبیث و درشت نفس گشتن و بالکسر
افتادن در چیزی که بر آمدن از آن میسر نباشد۔
ریحان بالفتح روزی و فرزند و برگ کشت و عصف
ساق آن + قال الله تعالی وَالْحَبُّ ذُو الْعَصْفِ
وَالرَّيْحَانُ + و گیاهی ست خوشبو که آن را شاه سپرغم
گویند و هر گیاه خوشبو را نیز گویند ریاحین جمع۔
ریعان بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان
الشباب اول جوانی۔

باب الرا مع الواو

ربو بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندی
بر آمدن و نفس تنگ شدن و اسپ نفس تنگ
شدن و در دویدن۔
رتو بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را
قوی کردن و بسر اشارت نمودن۔
رجو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن و حلقه شدن مار
رخو بهر سه حرکت مشهور از آن کسره است نرم و سست
از هر چیزے و مرضے ست۔
رسو بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت
شدن و ایستادن۔
رعو بهر سه حرکت نیک گشتن از نادانی و کشیدن خود را از آن
رفو بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسے را
رهو بالفتح پای کشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن
و آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و محله که آب
باران از آن روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ۔

باب الرا مع الهاء

رفه بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان
شدن و همچنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسانی۔
رافه در قصیه هر دو بکسر فا تن آسان و فراخ عیش۔

باب الرا مع الیاء

رای اندیشه و تدبیر۔
ربانی بالفتح و تشدید باء۔
ربی بالکسر و تشدید با خدا شناس۔

رباعی بالضم کلمهٔ چهار حرفی و شعریست چهار مصرعی
و بالفتح اسپ و گاو و چهار ساله که پا در سال پنجم نهاده
باشد و گوسپند سه ساله که پا در چهارم نهاده باشد
و شتر شش ساله که پا در هفتم نهاده باشد۔
رثی بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او را شمردن و
شعر در آن گفتن۔
راجی امیدوار شده۔
راسی ثابت و استوار۔
راشی رشوت دهنده۔
راضی خوشنود شونده۔
رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که از ان دیگری خشنود شود
رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاهبانی کردن
و بالکسر گیاه و دستور آنرا چرد۔

راعی نگهبان و حاکم و والی و شبان۔
راقی افسون کننده۔
رمی انداختن و زیاده کردن تیر انداختن و تهمت نمودن
رامی تیر انداز زننده و تهمت نماینده۔
روحانی بالضم آنچه منسوب بروح و از مقولهٔ روح
باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جائی
که گویند این چیز روحانی ست یعنی از قبیلهٔ جان
و از مقولهٔ نسیم ست در لطافت و پاکیزگی و بالضم
و فتح راء هر دو خوانده اند۔
راوی روایت کننده و سیراب شونده۔
روی بالفتح و تشدید یا حرفی که بنای قافیه
بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده۔
ری بالفتح و الکسر و تشدید یا سیراب شدن۔

باب الزاء مع الالف

زبانا بالضم و بیک همزه منزلیست از منازل قمر
و صاحب قاموس و صراح گویند زبانیان بالضم دو
کوکبی ست روشن که منزل قمرست و آن را زبانیا
العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل
اول ست اما در لغت یافته نشده است۔
زبی بالضم و فتح با زمین پشتهای بلند که آب سیل
بآن نرسد جمع زبیة بالضم ست و مثل ست
بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار شد کار از حد
گذشت چنانچه گوید چو کنی نقش تحمل بلغ السیل زبا باد۔
زبعری بالکسر و فتح با و سکون عین مهمله و فتح را
مرد بدخلق و مردی که رو و ابروی او پر مو باشد۔
زبا بالفتح و تشدید با زنی که اندام او پر مو باشد
و حادثهٔ سخت و نام زنی ست که پادشاه جزیره
بود و تا انتقام پدر از دشمن نکشید موی بدن نتراشید
قاآنی گوید . از کفایت زبی زبا دیده ام
زرقا بالفتح نام زنی ست کبود چشم از قبیلهٔ جدیس

که سوار از سه روزه راه میدید و نام آن یاسه است از جهت سرفارسیاسه گویند خاقانی گوید شعر چشم تار کشیده کحل عجب

زکاء بالفتح افزون شدن و بالیدن۔

زلفی بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی۔

زناء بالکسر و همزه و بی همزه جماع غیر حلال کردن و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده و بازدارندهٔ بول و جاری الحدیث نهی ان یصلی الرجل و هو زناء و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده۔

زوفا بر وزن طوبی گیاهیست کثیر النفع که در کوهستان مشهد مقدس بسیار می باشد۔

زوراء بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام دور و کمان و دجله و شهر بغداد و خانهٔ امیر المومنین عثمان رض در مدینه که بالای آن اذان میگفتند و موضعی ست در مدینه نزدیک مسجد و نام بازاریست در مدینه۔

زوایا بالفتح جمع زاویه۔

زهراء بالفتح زن سپید رنگ و درخشنده روی و ماده گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهراء رضی الله عنها۔

باب الزاء مع الباء

زبب بفتحتین دراز شدن و بسیار شدن موی و بسیار موی شدن شتر و نزدیک بغروب شدن آفتاب۔

زب بالضم و تشدید با قضیب و ریش یا پیش ریش و بینی را نیز گویند۔

زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشنوند۔

زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشندهٔ مویز۔

زبیب مویز و انجیر خشک کرده۔

زرب بالفتح کازهٔ صیاد و جایگاه گوسپند و کمینگاه

زرنب بالفتح گیاهیست خوشبو و زعفران یا خوشبوی دیگرست۔

زعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جز آن و در گردن

زغب بفتحتین موهای زرد و چوزهٔ مرغ و موهای کوچک و نرم۔

زقب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ و بفتحتین راه تنگ و نزدیکی۔

باب الزاء مع التاء

زاویه کنج و فراهم آورنده۔

زاجرة رانندگان و بازدارندگان مراد بزاجرات که در قرآن مجید واقع ست فرشتگانند۔

زبرة بالضم آهن پاره و کتف مرد و دو ستارهٔ روشن بر دوش برج اسد که منزل قمرست و موی انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن باشد۔

زبدة بالضم مسکه و خلاصهٔ هر چیز۔

زبیدة بالضم نام زن هارون رشید۔

زبانیه بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنی پیاده و نیز نام ملک دوزخ است یا نه تن

زجاجة بالضم آبگینه۔

زجیرة بالفتح افتان سخت و آواز صوت۔

زحزحه بالفتح دور کردن و راندن۔

زحلوقه بالضم جای نوردان سراشیب که کودکان در کنار دریا سازند و بران لغزند و بازی کنند و بفارسی آنرا چیچا گویند بفتح سر و تیر فارسی و یای موحده۔

زهمت بالفتح [illegible] گنده۔

زخرفه بالفتح آراستن دروغ و هرچه باشد و تلبیس کردن و تزویر کردن۔

زرافه بالضم و الفتح حیوانی ست که بنواحی مصر باشد و بفارسی آنرا اشترگاو پلنگ گویند چه گردنش بگردن شتر ماند و سمش بسم گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و بتشدید را نیز آمده۔

زرفت بالفتح پر کردن و ختم کردن بالکسر [illegible] و ظروف مانند تاب دریا بر و بیرون زده و آنرا قانع گویند یا چیزی ست مانند تیر که از زمین پیدا شود و بالضم [illegible] نشسته [illegible] ست۔

زرقه بالفتح و تشدید [illegible] از گلو برآورده [illegible] انداز و [illegible] که شیر [illegible] آمیخته [illegible] کنند و مرغ ست کوچک۔

زکمت بالفتح پر کردن مشک و جز آن۔

زکوة بالفتح بخشیدن از مال که در راه خدا صرف کنند۔

زکیه و زاکیه بالفتح پاک۔

زلفه بالضم درجه و منزلت و نزدیکی و پاره از اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین درشت سنگلاخ۔

زلة بالکسر و تشدید لام لغزش و سنگ املس [illegible] و بالضم ضیق نفس و بالفتح خرند و صناعت و بضم نیز آمده و اسباب و زمین پر علف و طعام عروسی [illegible] از طعام کسی برداشته شود این لغت عراق عرب است۔

زلزله جنبانیدن و لرزانیدن۔

زمانه روزگار و آن [illegible] ست که در حیوانات پیدا میشود و [illegible]۔

زمرق بالضم [illegible]۔

زمارة بالکسر نواختن و بالفتح و تشدید میم زن زناکننده و نی که آنرا نوازند و قلاده سگ۔

زمزمه بالفتح سخن گفتن [illegible] وقت طعام خوردن [illegible]

زمانه [illegible]

[illegible]

زندقه [illegible]

زنادقه بالفتح [illegible]

زروقه بالفتح [illegible]

زولعه بالفتح [illegible]

زهره بالفتح خوبی و آرایش [illegible] و بالضم سپیدی و حسن و نام ستاره ایست [illegible] شده و شکوفه [illegible] بالفتح اول نیز آمده و بالضم و فتح [illegible]

زبیکون بافتح آمده موضعی ست بمدینه۔
زهادت بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن
زیتونه بالفتح درخت زیتون و موضعی ست بشام
زیت بالفتح روغن درخت زیتون و روغن زیتون در طعام کردن۔
زیارت دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را۔
زیادة افزودن و افزون شدن۔
زینة بالکسر آرایش و آنچه بدو چیزیرا آرایش کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینة روز عید ست

باب الزاء مع الجیم

زاج معرب زاک و صاحب قاموس گوید یکی ست
زبرج بکسر اول و ثالث زر و زینت از جواهر و قماش و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته باشد
زج بالضم و تشدید جیم سر آهنج و آهن بن نیزه
زجاج بالکسر جمع و شتر مرغ مادی که گام فراخ و دو نهند جمع ازج و پیکان های تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ۔
زجاج بهر سه حرکت و مشهور ازان حرکت ضم ست شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندی ست نحوی و زجاجی فروشنده شیشه
زجج بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و گام فراخ نهادن
زلج بالفتح لغزیدن و جای لغزان یا بدین معنی بفتح لام نیز آمده
زمج بالفتح پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغی ست که بفارسی آنرا دو برادران گویند زیرا که چون از گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحاح گوید بفارسی آنرا ده برادران گویند و آن خطاست۔
زنج و زانج و زنج بالفتح و الکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی واحد زنج جمع و بفتحتین تشنه شدن یا پیچیده شدن رودها از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد
زوج بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و قرین و پوشش که بر هودج افگنند۔
زیج بالفتح برغلانیدن و فساد انداختن میان دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بآن کنند و علمی ست که اصل مدار حساب نجوم ست و استخراج تقویم و استنباط احکام ازان کنند۔

باب الزاء مع الحاء

زح بالفتح و تشدید حا دور کردن۔
زمح بالضم و تشدید میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت روی و فرومایه۔
زیح بالفتح دور شدن و رفتن۔

باب الزاء مع الخاء

زخ بالفتح و تشدید خا دور انداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و برجستن و خشم گرفتن و درخشیدن و بدین معنی ست زخیخ۔
زرنخ بالکسر دهی ست بصعید مصر و سنگ

معروف و آن سه قسم ست سفید و سرخ و زرد و
معرب زرنیخ بالفتح۔
زلخ بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن و
نیزه زدن و بفتحتین فربه شدن۔
زمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن۔
زنخ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن روغن
و طعام بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن۔
زیخ بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن۔

باب الزاء مع الدال

زأد بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح و
الف ساکن توشه راه۔
زبد بالفتح اندک دادن و مسکه جدا نیدن و ماست
در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید و کف
کردن دهن و جز آن و بالضم مسکه و کف دهن
شتر و بفتحتین کف آب و شیر و جز آن و کف دهان شتر
زبید بالفتح و کسر با شهری ست یمن و بالضم نام
شیخ یا قبیله ایست از بنی مذحج
زباد بالفتح خوشبوئی ست معروف که از گربه
صحرائی گیرند و بالضم و تشدید با شیر بیشه که از آن
نفع نتوان گرفت و گیاهی ست۔
زبرجد جوهری ست معروف سبز رنگ۔
زرد بالفتح فرو بردن لقمه و بضمتین فرو برنده و بالفتح [illegible]
و در [illegible] انداختن حلقهای [illegible]

زراد بالکسر ریسمانی که در گلوی شتر کشند تا شتر [illegible]
بیرون نیاید و بالفتح و تشدید را زره گر
زرود بالفتح موضعی ست بی آب در راه مکه
سعدی گوید۔ چه غم دارد ز تشنگان زرود
زراوند دارویی ست معروف و آن دو قسم ست
مدحرج و طویل یعنی گرد و دراز و موضعی ست نزدیک مدینه
زرانباد بفتحتین دارویی ست۔
زعد بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن [illegible]
و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید۔
زعید فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک۔
زند بالفتح زبر دست و چوب بالائین یا آهن
آتش زنه و زنده سنگ یا چوب زیرین چقماق
زناد و ازناد جمع و [illegible] شهری ست [illegible]
[illegible] ست با صفهان [illegible]
[illegible] بالفتح توشه کردن۔
[illegible] بالفتح [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] و بالضم [illegible]
[illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ست [illegible]

وافزون کردن۔
زیادہ بالکسر افزون نام کردن و زیادت افزون شدن۔

باب الزاء مع الذال

زمرذ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضے گفته اند زبرجد غیر زمرد ست۔

باب الزاء مع الراء

زبر بالفتح بانگ کردن و بانگ بر زدن و باز داشتن و راندن و برآوردن گرد اگرد چاه بسنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سبک و توانا و محکم و سخت و بضمتین حرف اول اسمای تهجی ست و سوای آن حرف که در تلفظ می آید بینه است و بالکسر کتاب
زبور بالضم جمع و بضمتین و بالضم و فتح با کتابها و صحیفها و آهن پارها و پارهاے هر چیز۔
زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داؤد نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها۔
زبیر بالفتح و کسر با نوشته شده و سختی و بلا و نام کوهی ست که حق تعالی با موسی در آن جا سخن گفت و نام مردی ست و بالضم و بفتح با نام صحابی۔
زجر بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و مرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد۔
زحیر آواز و نفسے که بنالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و کشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون ے نشسته باشد۔

زحار بالضم و زحیر دردی ست که شتر را می شود۔
زحر بالضم و بفتح حا بخیل۔
زخر بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیز را و بالیدن و انبوه شدن گیاه۔
زخار بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد و همچنین زاخر۔
زر بالکسر و تشدید را گوی گریبان از زرار جمع و بفتح تابعی ست که آنرا زر حبش گویند و بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و آهن کردن و بر کندن موے و تنگ شدن چشم و نام مردی ست۔
زریر گیاهی ست زرد که بدان رنگ کنند و مردی و سبک بار و برافروخته شدن و سرخ شدن چشم۔
زرزور بضم هر دو زا مرغی ست که آنرا بفارسی سار گویند۔
زعرور بالضم نوعی از میوها و بعضی گفته اند کنار ست۔
زعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف۔
زغر بالفتح غضب کردن و کثرت و افراط هر چیز۔
زفر بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد از آن برآوردن و باز داشتن و آه نخ راندن و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک و خیت و اسباب سافر و گروه و بضم اول و فتح فا شیر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش بسیار و آنکه بار بردارد و شتر و نسیم و شکر و ید و بیست و نیز زفره افراد و معنی گروه نیز آمده۔
زفیر بالفتح دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و سختے و بلا و با تنگ دل خر و شهیق آخر آن۔

زکر بالفتح پر کردن۔

زمر بالفتح نای نواختن و پر کردن مشک و مانند آن و آشکارا کردن سخن و برملا سیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موی و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و خوبرو و بالضم و فتح میم گروه های پراگنده و متفرق از مردم جزء آن جمع زمرة و بکسرتین و تشدید را سخت و شدید۔

زمار بالکسر بانگ شترمرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین زامر۔

زمیر کوتاه و کودک صاحب جمال۔

زمخشر بفتحتین دهی ست بخوارزم مولد صاحب کشاف۔

زمهریر سرمای سخت و بمعنی قمر نیز آمده۔

زمر بالفتح پر کردن و زنا پوشانیدن کسی را۔

زمار بالضم و تشدید زنان میان زنتاری [illegible] و مجوس و سایر کفار بر میان بندند۔

زنابیر جمع زنبار و سنگ ریزه با ناهموار که پای را بخلد۔

زنبور بالضم قسم مگسی ست معروف که بغایت گزنده باشد زنابیر جمع۔

زنجفر بالضم شنگرف۔

زنجیر بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه و وسطی پدید آید۔

زنجار بالکسر معرب زنگار و شهری ست۔

زور بالفتح زیارت کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جائی که استخوان های سینه بدیگر رسیده اند

و شاخ خرما که برگ و بر نیاورده باشد و مقبل بدین معنی بضم نیز آمده و زیارت کننده و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم و در مع و شرک و هر چه آن را بغیر خدا پرستند و چیز باطل و عید ترسایان و یهود و مجوس و مهتر قوم و بدین معنی بفتح نیز آمده و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک ست میان فارسی و عربی و بفارسی ست که به در جای [illegible] و [illegible] و مقبل و خوبی و لذت طعام و سرخ و پاکیزگی و صفائی جامه و نام پسر ضحاک که بلده [illegible] بنا کرده است و میل کنندگان جمع شدگان [illegible] [illegible] و بفتحتین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آمدن۔

زهور بالضم روشن شدن چراغ و کوکب۔

زاهر روشن و بلند۔

زاهر زیارت کننده و زوار و در بالضم و تشدید واو بفتح جمع۔

باب الزاء مع العین

زرع بالفتح رویانیدن و کاشتن کشت۔

زلع بفتحتین تباه شدن جراحت و شکافته شدن دست و پا و شکافتن کف دست و پای

زمع بفتحتین مردم فرومایه و دهشت خوردن
و بے خود شدن۔
زمیع شتابنده و مرد مبارز و دلیر و نیکورای۔
زوع بالفتح مهار شتر و عنان اسپ جنبانیدن
تا بسیار رود۔
زیلع بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست
خرد سفید که مانند تخم خرما شگافے دارد و از دریا
بیرون آید و آنرا بفارسی شهروا خوانند۔

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدے دارد۔
زبوغ بالضم برآمدن آفتاب و بلند شدن آتش
و بهره و بمعنے بعین مهمله نیز آمده۔
زوغ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و
کشیدن ناقه به مهار۔
زیغ بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن
آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزے

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن
کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان۔
زاحف تیری که نزدیک هدف بر زمین افتد
بعد ازان بر هدف رسد و حیوانی که بشکم راه
رود و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی که بپا
رود و طائر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح
که شنا کند و این چهار قسم را چهار صفت حیوان گویند و خاقانی
گوید + چار صفت حیوان با خواب خور آمیخته اند + ۔
زحاف بالکسر افتادن و ساقط شدن در شعر حرفے
میان دو حرف پس نزدیک میشود یک حرف ازان
دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند۔
زخرف بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و
گمان خوبی چیزے و خوبی کلام بدروغ و مبالغه۔
زخارف کشتیها و زخارف الدنیا آرایش آن و
زخارف الماء زراده روی آب و زخارف الارض گیاهها و
زنگار رنگ و نیز زخارف پرنده ها که چون مگس بر آب باشند
زخف بالفتح فخر و تکبر کردن۔
زرف بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد
و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن۔
زعف بالفتح کشتن کسے را چنانکه همانجا بمیرد۔
زعاف بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ
ناگاهی و به همین معنی ست زآف بمد همزه۔
زف بالکسر و تشدید فا پرهای ریزهٔ شتر مرغ و
هر مرغی که باشد و بالفتح باد وزیدن و بشتاب رفتن و عروس
بخانه شوی فرستادن و بدین معنی ست زفاف بالکسر
زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب رفتن
و درخشیدن برق و کشادن مرغ بالها۔
زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از شب
و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع

وبالکسر مرغزار و بفتحتین باره شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین
نزدیکی در چیزی و چیزهای پر پا و چون تیر جمع و مفرد آمده -
زوف بالفتح واکردن مرغ بال‌ها و سست رفتن -
زهف بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را -
زهوف بالضم خوار شدن و نزدیک شدن
و دروغ گفتن و هلاک شدن -
زیف بالکسر زرناسره و ناروا و بالفتح خرامیدن
و دم کشیدن کبوتر نر بر زمین دگر ماده و گشتن و عجب
کردن و ناروا شدن درم جهت غشی -

باب الزاء مع القاف

زبق بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی
بچیزی و بند کردن کسی را -
زرق بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزهٔ کوتاه و
پیل تراختن شتر با پای او سرگین انداختن
مرغ و گردیدن چشم چنانکه سپیدی او نمایان شود و
چکانیدن دار و بجای و نابینا شدن و بالضم
کبود چشمان و نابینایان + کقوله تعالی + یومئذ
زرقا + و رنگ تود یاد سنانهای نیزه و پیکان و
آبهای صاف ازرق تثنیه و بفتحتین کبود چشم شدن
و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن
و بالضم و تشدید را مرغی ست شکاری و صاحب
صحاح و صراح گوید زرق باز سفید معرب جره ست
و صاحب دستور گوید باشه + و زرازیق جمع فاقاقانی

گوید + چون زرق که گوشت را خشابه افگند -
زعق بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن
و بیهوش شدن در حالت نشانه -
زعاق بالضم آب شور که نتوان خورد -
زق بالفتح و تشدید قاف خورانیدن مرغ چوزه را
بدهان و بچال انداختن مرغ و بالضم شراب بالکسر مشک
زقاق بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان
داشته باشد و آب خورده و بالکسر مشکها جمع زق -
زلق بالفتح سترا شیدن و بفتحتین جای سترا
بی گیاه که قدم در آن نلغزد و لغزیدن و بچه افگندن
ناقه و موی ستردن و بالفتح و کسر لام مرد زود
مستمر و آنکه پیش از دخال انزال کند -
زلیق [illegible] ستردن [illegible]
[illegible] گوید -
زمق بالفتح شدن پیش [illegible] شدن قفل -
زناق بالفتح [illegible] ست
باشد و بالکسر حلقه و جاسه کلوچه [illegible] -
زنق بفتحتین جای زناق و [illegible] ست و
[illegible] و بضمتین [illegible] تمام [illegible]
زنیق محکم و استوار -
زنبق بفتح اول و ثالث گل ست خوشبو
معروف معرب زنبه است و مزمار و روغن
یاسمین انوری گوید + رنگ و عنبر بهار زیاسمین زنبق -

زندیق بالکسر ثنوی که قائل نور و ظلمت است و
ازان هر دو بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن تعبیر کنند
و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد
و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضے
گفته اند معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زنان
دارد و صحیح معنی اول ست و معرب زندی ست یعنی
آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل
یزدان و اهرمن بوده -
زورق بالفتح کشتی خرد -
زهوق بالضم آگنده شدن استخوان از مغز
و پر شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسپ
از اسپان دیگر و پیش شدن کسے و نیست شدن
و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح
نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق -
زاهق نیست شونده و رونده و چارپاے بسیار فربه
و بسیار لاغر و آب بسیار و آن مرد گریخته و چیز خشک
زهق بالفتح پیش شدن کسے و بفتحتین زمین نشیب
و هامون و بفتح زا و کسر ها سبک و جلد و چابک -
زیبق بالکسر جیوه یعنے سیماب -
زیق بالکسر گریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردے ست

باب الزاء مع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن و بجائے مقیم گشتن
و از چیزے دور شدن -
زرک بفتحتین بد خو شدن -
زک بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن
از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه فاخته -
زکیک رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده
زوک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن و شتاب در
رفتن و خرامیدن و بالضم دهی ست بیمن -
زهک بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را بروبد
و کوفتن میان دو سنگ -

باب الزاء مع اللام

زبل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و اصلاح
دادن زمین را بسرگین -
زبیل بالفتح و کسر زا و تشدید با زنبیل باشد
و زنبیل بمعنے سرگین نیز آمده -
زابل بفتح با و کسر آن مرد کوتاه -
زجل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و
باز داشتن و نیزه زدن و بالضم گروهے از مردم
و بفتحتین بازی و بانگ کردن و کسی را بشادی
در آوردن و آواز سحاب -
زحل بالفتح زائل شدن و مانده شدن و بالضم
و فتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست
مشهور و غلام و زحل نام منجمے ست -
زعل بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین نشیط گرسنه شادمان
زغل بالفتح یکبار [illegible] و انداختن

دشمن دادن یا در طفل را۔
... بالفتح و تشدید لام و...
زلل بفتحتین و...
زلیل لغزیدن زبان در سخن و پای در گل
و زلل بمعنے نقصان و کجی در ترازو و جای
لغزش نیز آمده و همچنین زل بالضم۔
زلزال بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح
لرزه و جنبش زلازل جمع۔
زلول بالضم کم شدن درم در وزن و زود
گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزے۔
زلال بالضم آب خوش۔
زمل بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب
داشته باشد و بالکسر ردیف و همچنین زمیل۔
زنجبیل معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت۔
زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح۔
زندفیل فیل بزرگ معرب ژندپیل۔
زول بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که
شگفتها نماید و مرد دلیر و چرغ شکاری۔
زوال بالفتح برگشتن از حالی بحالی و دور شدن
از جائی و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن
بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنے
صحیح بکاف ست و بلام غلط ست۔
زیل بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن و جدا
کردن و بفتحتین دوری رانها از یکدیگر۔

باب الزاء مع المیم

زحم و زحام بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن
زخم بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت
زرقم بالفتح بسیار کبود چشم
زرم بالفتح از میان شاش گسست ابریشم انیدن
و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر ... [illegible]
جماعت و مرد تنگ خوی بخیل۔
زعم بهر سه حرکت بمعنی ازان ... گفتن
حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که دران
تردد باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن
شدن و بفتحتین طمع داشتن۔
زعیم ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه
از جانب ایشان سخن کند۔
زغوم بالضم ... [illegible]
زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که در دوزخ
خرما و مسکه باشد و درختی ست معروف که ...
میشود و شیر کشنده دارد و درختے ست در
دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود۔
زقم بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزے۔
زکام بالضم سرد شدن آمدن فضلات سرد دماغ
از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن۔
زلم بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا

و بریدن مبنی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی میکردند و تیری که بر آن نشانی نداشته باشد و تسمہ چارپا یا پس تسمہ و کوہی ست نزدیک بیشهر زور و گیاہی ست که تخم و شگوفه ندارد۔

زمام بالکسر مهار و رسنے که در چوب چینی شتر کشند و زمام [illegible] ل و دوالی که در سر نعلین اندازند۔

زم[illegible] بفتح و تشدید میم سخت و استوار کردن و [illegible]دن مشک پر شدن و برداشتن شتر سر را و مهار کرد[illegible] شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعی ست

[illegible]رم بالفتح چاہی نزدیک کعبه آب زمزم یعنی آب [illegible] بار و بالکسر شهر[illegible] [illegible] بخوزستان و بکسرهر دو زا [illegible] ردور[illegible] [illegible]تران بزرگ سال۔

زنیم بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت عمر او [illegible] نهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او [illegible] نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از کرد[illegible]ن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسے که منسوب بقومی باشد و از ان نباشد و خوانده شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخباثت و لئیمی۔

[illegible]هم بالفتح پیه و بوی پیه و بفتحتین چرب شدن و ریم گرفتن و بفتح اول و کسر ها فربه بسیار پیه۔

باب الزاء مع النون

زناکان قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند از ان قبیله است عبید زاکانی۔

زبن بالفتح باز داشتن و فروختن خرما بر درخت و تکدانداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازهٔ خانه ببرند چون حجله۔

زبون بالفتح شتر لکدزن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن۔

زبانیان بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمرست

زبرقان بکسر اول ماه و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی۔

زجن بالفتح و سکون جیم ورنگ کردن۔

زرجون بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگے ست سرخ و درخت انگور۔

زرفین بالضم و الکسر حلقه زنجیر معرب زرفین بالفتح

زعفران معروف و زعفرانیه دهی ست بهمدان۔

زفن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سائبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده که با همدیگر ضم کنند۔

زقان بالکسر و تشدید قاف جنگها و کوچهای بازار و محله بمعنی اول جمع زق ست بکسر اول و تشدید قاف و بمعنی ثانی جمع زقاق ست بالضم۔

زکن بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب بچیزی کردن

زمن بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و بمعنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد برجا مانده

نزار شده و آفت و کوفت رسیده –

زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن چیزے و گمان نیک یا بد کسے بردن و بالکسر باش –

زون بالضم بت و هرچه آنرا بسازند و سجده او کنند و مرد کوتاه و بالفتح نیز آمده و موضعی که در انجا بتان جمع کنند و آرایش دهند –

زین بالفتح آراستن –

زیتون درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین و دیهی بمصر و کوهستانیست بشام –

باب الزا مع الواو

زهو بالفتح و زینت نیک و منظر خوب و گیاه تازه و شگوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خرما که رنگ گرفته و تکبر کردن و سبک و خوار شدن و رنگ گرفتن غوره خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان شیردار شدن پیش از وقت زائیدن –

باب الزا مع الیا

زرابی بالفتح و تشدید یا پشتها و گستردنیها زربیة بالکسر واحد قال الله تعالی وزرابی مبثوثة –

زکی پاک –

زی بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس

باب السین مع الالف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و شهر بلقیس و لقب مردی که عامه قبائل یمن از نسل او یند و بمد نیز آمده و نام پدر عبد الله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر و همزه شراب بالفتح و تشدید با شراب فروش –

سبی و سبا بکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن معشوق از عاشق –

سبایا اسیر گرفته شدها –

سجایا بالفتح خوبها جمع سجیة

سجا بالفتح و تانی نها چیزے که بر ناسم پیچیده و ستر نیم ست و بالکسر و مد آخر گیاهی ست خاردار که زنبور عسل آنرا خورد –

سحناء و سحنه هر دو بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیئت و نرمی و تازگی بشره و تازگی رنگ –

سخا جوانمردی و شهریست بمصر

سدی بالضم و الفتح گذاشته و مهمل کرده شده و تار جامه خلاف پود مفرد و جمع آمده –

سدرة المنتهی بالکسر درخت کناری ست در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن خلق تا آن ست –

سرایا فوجهای لشکر که بجائے فرستند جمع سریه

سری بالضم شب رفتن ۔

سراء بالفتح درختی ست که از وی کمان سازند و به تشدید بسیار در شب سیر کننده و شادی نقیض ضراء

سامری به تشدید راء ۔

سر من رای بالضم سین و رای مشدد و بفتح هر دو و بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم و در اول بنا کردن او را ساء من رای گفتندی چون تمام شد و پسند خاطر افتاد او را سر من رای گفتند

سقمونیا بالضم گیاهی ست که رطوبت میان آن مسهل صفرا ست و در کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محموده خوانند ۔

سقا بالکسر مشکیزه که در وی آب باشد و بالفتح و تشدید قاف آب دهنده و نام مرغی ست که در زیر گلو آب نگاه میدارد

سقیا بالضم بهره از آب ۔ قال الله تعالى ناقة الله و سقیاها ۔

سکنی بالضم ساکن شدن بجائے ۔

سکاری بالضم و الفتح مستان ۔

سلوی بالفتح مرغی ست که آنرا اسمانی بر وزن حباری نیز گویند و بفارسی آنرا بودنه خوانند ۔

سلمی نام زنی ست معروف بحسن و نیز یکی از دو کوه قبیله طی و قبیله ایست از بنی دارم ۔

سلامی بالضم استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده

سما و آسمان و سقف خانه و سایبان و ابر و باران و پشت اسپ و گیاه و نام اسپی ست ۔

سنا بالفتح روشنی و گیاهی ست معروف بهترین آن مکی ست که آنرا سنای مکی گویند و بدین معنی بمد نیز آمده و نوعی ست از جامه حریر و دوست به سخید و دختر اسماء بن صلت که حضرت پیغامبر صلعم آنرا نکاح کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کنند مرد و بالمد بلندی و ازین ماخوذ ست سناء سنید و سنائی شاعری بود در عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده ۔

سوء بالفتح اندوهگین کردن و بد کردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و برص و هر آفتی که باشد ۔

سوای بر وزن ... بد کردن و بدی و آتش

سوی بالکسر و الضم بجز و برابر و میان چیزی

سواء بالفتح برابر و برابر چیز و میان قلعه و میان ورز

سوداء سیاه و خلطی ست از اخلاط اربعه و علم بدنام شهریست و جنسی ست نزدیک مدینه و حبة السوداء سیاه دانه آنست

سویدا بالضم نقطه سیاه که در دل ست ۔

سها بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری ست و صواب اول ست ۔

سیما بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید بای مفتوح خاصه ۔

سینا جد شیخ ابو علی و با الف فرشته‌ایست و طور
سینا بالفتح و بالکسر و مد و قصر نیز کوهی ست بشام
و آنرا طور سینین نیز گویند ـ
سیمیا علمی ست که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند ـ

باب السین مع الباء

سأب بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد
و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک
یا ظرفی چرمین که در آن مشک نهند ـ
سب بالفتح و تشدید باء دشنام دادن و بریدن
و خیره زدن و بالکسر دستار و جز آن و میانه کتان
تنگ و پارچه تنک و بسیار دشنام دهنده ـ
سبب بفتحتین رسن و هر چه بدان بدیگری
پیوسته شود و چیزی و خویشی بسبب شرکت در یک حرف
ساکن و یک حرف متحرک اسباب جمع ـ
سبیب موی پیشانی و یال اسپ و موی دم چهارپا ـ
سبسب بالفتح زمین بیابان و زمین هموار دور ـ
سحب بالفتح کشیدن بسیار خوردن بسیار آشامیدن
سحاب بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع
سخاب بالکسر گردن بندی که در قرنفل و مانند آن
درکشند و جواهر درو نباشد سخب بضمتین جمع ـ
سذاب بالفتح و بذال معجمه معرب سداب بدال
مهمله و آن گیاهی ست دوائی که آنرا فیجن هم گویند
سرب بالفتح شتران و سایر چرندگان و راه
و روش و سینه بضم و بالکسر گروه زنان و گله
آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس
و بفتحتین آبی که از مشک روان شود و روان
شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران
وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهی ست ـ
سراب بالفتح آنچه در نیم روز گرما بر زمین شوره
چون آب نماید و آنرا آل نیز گویند و نام شتر
ماده زن بسوس نام که جنگ بسبب او در عرب شد
است از نحوست گویند فلان اشأم من سراب ـ
سروب بالضم بر یک جهت رفتن و بیرون آمدن
سارب بر یک جهت رونده و در زمین رونده ـ
سرداب بالکسر خانه زیر زمین معرب سردابه ـ
سراندیب شهریست در ولایت هند ـ
سغب بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و گرسنگی
سقب بالفتح شتر بچه یا شتر بچه نر و ستون خیمه
و درجه سپیده و بفتحتین نزدیک شدن منزل نزدیک
سکب بالفتح و بفتحتین آب ریخته شده و ریختن
آب و ماه و مردی دراز و آب بیشه ریزان و نام اسپ
نیک و مرد سبک روح و نام اول اسپی که حضرت
پیغمبر علیه السلام مالک آن شد و بفتحتین نوعی ست
از درخت خوشبو و لاله شقائق النعمان ـ
سلب بالفتح ربودن و رفتار سبک و شتاب
و بفتحتین ربودن پوشیدن جامه ماتم و ربوده شده

از شغول خود و سباب سلاح و دو اسب خواند تا تیر آن
شدن یعنی مشغول است گیاهی است درخت سست
دراز و پوست وحشی است یعنی کلاه وی که بندند پوست
حیوان بفتح اول و کسر لام دراز و چیت سلب.

سلیب ربوده شده و مرد هوش رفته.

سلاب بالکسر جامهٔ ماتم.

سلوب بالفتح زنی و ناقه که بچه ناتمام افگند.

سهب بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار.

سیب بالفتح بخشش و احسان و موی دم اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر رفتن گاو و آب جوی ست به خوارزم و بصره.

باب السین مع التاء

سأت بالفتح و سکون همزه خفه کردن و چیره

ساده پیشوایان و مهتران جمع سادة جمع سید سادات جمع الجمع.

سبحلة بالفتح سبحان الله گفتن.

سبت بالفتح [illegible] روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر و موی کشاده کردن و سر تراشیدن سوی سرگردن و آسایش و عبادت کردن یهودان روز شنبه و احمدی پسر هارون رشید که بطلب وقت بود و او را سبتی از آن گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کردی.

قوت سال خود بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرمهای گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی ست مانند خطمی و بفتح نیز آمده.

سبات بالضم خواب و راحت قال الله تعالی وجعلنا نومکم سباتا و مرضی ست یعنی که خواب و بیهوشی آرد و روزگار.

سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و درویش.

سبرتا بالفتح [illegible] و خشک سبرات بفتحتین جمع [illegible] ست.

سباتة بالفتح و الکسر [illegible] کردن.

سجستان بالکسر [illegible] گرفتار [illegible] بفتح لباس [illegible] سبحة [illegible]

سبحات بضمتین مواضع سجود و سبحات جلال الله انوار جلال حق تعالی.

سبحة [illegible] بعضی گفته اند که وادی است در عرفات.

ساجات [illegible] مرد موسین قال الله تعالی [illegible]

سبخة بالفتح و بفتحتین زمین شوره زمین.

سبغة بالفتح [illegible] گرفتن.

ساحته بالضم [illegible] خانه رفته بیرون [illegible]

سبیکة بالفتح پارچه نقره و زر گداخته۔
سبعة بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مردی و
بفتحتین جمع سابع۔
سبیعة بالضم و فتح با نام زنی ست صحابیه۔
سابغة نعت تمام و زره فراخ۔
سبلة بفتحتین بروت سبال جمع۔
سترة بالضم پوشش آنچه بدان چیزی خود را پوشیده شود
ستارة بالکسر پوشش و نام کوهی ست۔
ست بالکسر و تشدید تا شش زن۔
ستة شش مرد اصل آن سدس بالکسر سین را
تا بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح
کلام زشت و عیب و ستی بالکسر لقب زنان ست
چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بود و بکثرت
استعمال ستی شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست
جهات من چنانکه توری گوید گویند ستی ای عفیفه است
سجیة بالفتح و تشدید یا خو و عادت۔
سجیجة بوزن کریمة سرشت و عادت و مقدار چیزی۔
سجدة بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بفتح نیز
گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سوره ایست۔
سجادة بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده
در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین۔
سحت بالضم و بضمتین حرام و کسب بد که موجب
ننگ و عار شود چون کناسی و ربا خوارگی

و رشوت و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن
ساحة کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه۔
سحنة بالفتح هیأت و بشره مردم۔
سحرة بالضم و سحر بفتحتین جمع ساحر۔
سخت بالضم آنچه از شکم چارپا بیرون آید
و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فارسی
مستعمل ست در کلام عرب نیز آمده۔
سخرة بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم
و فتح خا آنکه بر کسی استهزا کند و نیز سخرة بالضم
کسی که بیگار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن۔
سخلة بالفتح بره و بزغاله نوزاده۔
سخریة بالضم و تشدید یا فسوس و تسخر۔
سخمة کینه۔
سخافة بالفتح تنگ بودن و تنگی و کم خردی نمودن۔
سخفة بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم
و الفتح تنگی عقل۔
سخونة بالضم گرمی۔
سدرة بالکسر درخت کنار و سدرة المنتهی درخت
کنارست در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت۔
سدانة بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن۔
سدنة بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن
سدة بالضم و تشدید دال درگاه و در سرا و پیش طاق
سربسته بر در خانه که در انجا نشینند تا چیزی فروشند

و بیماری که بدان ضعف بینی پدید شود و نفس تنگ آید و اطبا بر خلطی که در مجاری غذا و میان رگها و مفاصل واقع شود آنرا سده گویند و سدی لقب دانشمندیست که مجتهدان در سدهٔ مسجد کوفه میفرمود.

سرة بالضم و تشدید ناف و آنچه ناف بریده شود (؟) از ناف گیرند.

سریة بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج تا سیصد و چهار صد کس بالضم و تشدید را یا کنیزکی که برای او خانه بسازند و از و فتح گیرند منسوب بسر بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت ست.

سریرة راز و آنچه پنهان کرده شود.

سرعة بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعة شتاب کردن بکاری در اول وقت و آن محمود ست و عجلت شتاب کردن پیش از وقت و آن مذموم ست کما قیل العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن.

سرقة بکسر را دزدی کردن.

سرادقات بالضم سراپرده ها.

سرایة بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از چیزے بچیزے و در رفتن بچیزے.

ساریة ستون و ابر شب و چیزی در همه جا روندہ و نام مردی ست که او را فاروق رض بر سر نهاوند فرستاده بود و چون از مکر دشمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق رض بر سر منبر مدینه این معنی را دریافته بسیاریه آواز کرد او بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر لشکر کفار افتاد.

سطوة بالکسر سخت گرفتن و حمله بردن.

سعایة بالکسر غمازی کردن و پاره از قیمت گذاشتن مکاتب را بجهت آزادی و زکوة وصدقات ستدن.

سعاة بالضم زکوة ستانان.

سعادة نیک بخت شدن.

ساعدة شیر درنده و نام مردی جد ساعدة قومی از انصار که سقیفهٔ بنی ساعده بدیشان منسوب ست.

سعلاة بالکسر غول.

ساعة اندک زمان و زمان حال و قیامت یا وقتیکه در و قیامت قائم شود و هلاک شوندگان و ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو و نیم گهری باشد.

سعة بالفتح والکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دسترس و طاقت و توانائی.

سفرة بالضم توشه دان و زاد مسافر و سفرة بفتحتین نویسندگان.

سفارة بالضم خاک روبه و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی یا چوبی که در بینی شتر کنند بجاے دهنهٔ اسپ.

سفتجة بالفتح باز دادن کسی بکسی تا در شهرمال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند معرب سفته.

سفة بالفتح بسیار نوشیدن شراب

آب و غیره است و نیز [illegible] آن و بالکسر
[illegible] و بالفتح بکسر [illegible] صاحب برکت —
سفالة بالفتح ناکس و فرو دست و پست و
[illegible] بالضم والکسر نیز آمده —
سفلة بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز
آمده جمع سفل است و عوام مفرد استعمال
کنند و بفتح سین و کسر فا قوائم ستور —
سفاهة بالفتح بی خردی و سبکی نمودن —
سفیهة بالفتح [illegible] آخر [illegible]
سفانة بالفتح [illegible] و بتشدید نام مرد [illegible]
بزرگ [illegible] نام دختر حاتم طائی است —
[illegible] بالفتح افزودن و افتادن —
ساقة [illegible] —
سقایة بالکسر [illegible] آب [illegible]
سقیفة صفه پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن
مانند لوح و سقیفه بنی ساعده صفه بوده که انصار
در انجا برای مصلحت جمع می شدند که بعد از وفات
حضرت نبی صلعم در انجا جمع شده خواستند که
سعد بن عباده را بیعت نمایند چون مهاجرین [illegible]
شده انصار را بیعت [illegible] لزوم ساختند آخر
انصار و مهاجرین بخلافت ابی بکر بیعت نمودند
انچه عوام [illegible] فهمند [illegible] و دروغ
گفتند [illegible]
آراسته [illegible] چون عرب برای چیزها [illegible]
در سقیفه جمع می شدند انصار بدلیل سعد
بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند
با این مناسبت شیعیان از سقیفه دروغ اراده
کرده انکه بیعت خلافت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود
چنانچه بعضی بد مذهبان گمان برده اند —
سکت بالفتح و سکوت بالضم خاموش
شدن [illegible] —
سکیت بالضم [illegible] اسپ [illegible]
[illegible] اسپ [illegible] فسکل نیز گویند
[illegible] کلمات [illegible] خوش
سکتة بالفتح [illegible] که حس و حرکت دران
باطل شود و [illegible] چنان نماید که مرده است و بالضم
انچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را —
سکرانة بالفتح زن مست —
سکرة بالفتح بیهوشی و سختی مرگ و سختی اندوه
سکنة بالفتح [illegible] از گردش [illegible]
و سکون [illegible] استقامت و بضمتین جمع ساکن
سکینة بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف
نیز آمده و چیزی که بدان آرام گیرند و نام چیزی است
که در تابوت بنی اسرائیل [illegible] چون [illegible]
زبرجد یاقوت بالضم و فتح کاف [illegible] نام [illegible] صحابی
[illegible] بالفتح و تشدید کاف نام علی [illegible]

سکّة بالکسر تشدید کاف کوچه محله و بازار و رسته
و درخت خرما و راه هموار و آهنی که بدان مهر
زنند و آهن گاو زراعت —
سلت بالفتح کشیدن دوده و چراغ پست
و بینی بریدن و بانگشت پاک کردن کاسه
بریدن یا چیزی زدن کسی را و انداختن غایط و
بالضم جو یا نوعی از آن یا جو ترش مزه —
سلّة بالفتح و تشدید لام برکشیدن شمشیر و کارد از نیام
و دزدی نهانی سبدی که طعام جامه و میوه در رو نهند —
سلالة بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه —
سلسلة بالکسر زنجیر آهنی و جز آن و سلسله برق آنچه
بر هیئت زنجیر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی بچیزی
و قطعه دراز از کوهان شتر و بکسر نیز آمده —
سلاطة بالفتح دراز دستی و دراززبانی و قهر —
سلیطة زن دراززبان —
سلطة بالضم برگماشتگی و تسلط و بالکسر دراز باریک —
سلعة بالکسر رخت و کالا و آنچه بدان سودا و معامله
کنند و گره‌ای که بر تن ظاهر شود و گره‌ای که بر گردن
و سر بهم رسد و بدین معنی بالفتح نیز آمده —
سالفة کناره گردن و دوش و پیشینگان —
سلفة بالضم ناشتاشکن —
سلوة بالفتح خورسندی و تسلی —
سلیقة سرشت و طبیعت و نشان رسن
و تنگ بر پهلوی ستور —
سلیخة بالفتح دارچینی ست و در هندی کهیلی گویند
سلاسة بالفتح نرم و آسان و هموار شدن —
سمة بالکسر و فتح میم نشان و داغ —
سمت بالفتح راه و روش نیکو و سیدهی گمان
زدن و راه راست یافتن و آهنگ چیزی
کردن و صورت و هیئت مردم نیک —
سماحة بالفتح جوانمردی —
سماجة بجیم زشتی و ترشی و زشت شدن —
سامعة قوت شنوائی —
سمعة بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی چنانکه
ریا نمودن عمل خود بکسی —
سمرة بالضم رنگ گندم گون گندم گون شدن
و بالفتح و ضم میم درخت خاردار که در بیابان پیدا شود
سامرة گروهی ست میان حرمین قومی ست
از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف باشند
ازان قبیله ست سامری —
سآمة بالفتح و مد همزه ملول شدن و ستوه آمدن
سامة بتشدید میم خاصه ضد عامه جانور زهردار
سنة بالفتح سال و بالکسر مقدمه خواب یعنی
نعاس و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت
و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندانهٔ چیزی
سنبلة بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی ست

سمندره بالفتح پیمانهٔ بزرگ نام و نیز نهی شهرستانیست
تا نام زنیست که درست تمام بوده و بهره سپاه او
سوره بالضم شرف و منزلت پاره از قرآن و بالفتح
تیزی و خشمت تیزی شراب و تیزی و سطوت سلطان
سواسیه بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر
شدگان جمع سوا —
سواق بالفتح موشکاف ... و خوش ... کالبد ...
سویق بالفتح و تشدید یا ... آرد مانند ...
چیزیست که در کاه ... کنند ... و خورند ...
سوار شوند بالضم و فتح واو و تشدید یا نام زنیست
ساهره زمین یا روی زمین و چشمه روان و بیابان
و زمین شام و کوهیست لبیت المقدس و نیز زمین
قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد —
سهوله بالضم نرمی و آسانی —
سهوقه بالفتح شتر ... که ... ...
... کنند ... و ... خورد ... تنگ —
سیادت بالکسر پیشوایی —
سیاست بالکسر پاس داشتن ملک حکم راندن ...
سیره بالکسر عادت و طریقه و سنت و نوعی از ...
خوردنی که از ... بریان ...
سیاره بالفتح و تشدید یا کاروان بسیار رونده
سیئه بالفتح و تشدید یا بعد از آن همزهٔ مفتوحه
بدی و گناه صغیره —

سالم ... بابان گرسیوز ... —
سائبه ... شتر ماده
... بچه ... ده ... و او ... بهیست ... نکردند
... شدند و شیرش نخوردند الا مهمانان ...
آن ... زنان و مردان ... خوردند بچه ...
او را گوش ... آزاد ... بحیره گویند
و حق تعالی در کتاب مجید از آن نهی نموده چنانچه
... ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة
سائحات زنان روزه دارنده ... کنندگان
سیاحه بالکسر گردیدن در زمین و جایی
گردیدن عادت گرفته باشند —

باب السین مع الجیم

ساج ... درختیست ...
...
ساذج ... و ... دیگر ... چیزی که
... آب بود و ... ندارد —
سبج ... —
سجیح ... —
سجاج ... آب ... شده باشد
سجسج ... هوا ...
... روز
... —
سجح بالفتح خراشیدن پوست باز کردن جای ...

کہ از خراش وے بہم رسد۔

سبج بالفتح گمان بردن بچیزے۔

سجاج بالفتح وتشدید دال کذاب۔

سرج بالفتح زین بافتن و چراغ نیکو روشن شدن۔

سراج بالکسر چراغ و آفتاب بالفتح وتشدید را زین فروش و زین ساز۔

سریج بالضم و فتح را نام آہنگرے ست کہ شمشیر سریجی بدان منسوب ست۔

سلج بالفتح فرو بردن لقمہ و بالضم وتشدید نام گیاہے ست کہ شتر مے خورد۔

سمج بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع۔

سمیج زشت و شیر چرب کہ مزۂ آن گشتہ باشد۔

سناج بالفتح وتشدید نون اثر دود چراغ در دیوار۔

سوج بالفتح و **سواج** بالضم آہستہ رفتن و نیز ہر دو نام دو موضعے ست۔

باب السین مع الحاء

سبح بالفتح شنا کردن و تصرف کردن در معاش و ہر دو رفتن باسو معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسپ۔

سابح اسپ نیک دوندہ و مرد شنا کنندہ۔

سبوح بالفتح شنا کنندہ و اسپ نیک دوندہ و نام اسپے ست و بالضم و الفتح وتشدید با بسیار پاک و نامے ست از نامہائے حق تعالی۔

سجح بالضم میان را دو دراز و باریک شدن مرد باعتدال و اندازہ و مقدار و بضمتین قطار شتر و ہموار

سجاح بالضم ہوا و بالفتح و کسر آخر نام زنی ست کہ در زمان حضرت رسول اللہ صلعم دعوی نبوت کرد آخر مسیلمہ کذاب کہ و ہم دعوی نبوت میکرد او را بخواست و در عوض مہر تکلیف نماز خفتن و صبح از تمامیان خود بر داشت۔

سحح بالفتح وتشدید حا ریختن آب و روان شدن آب از بالا بہ شتاب و باز ماندہ و جز آن و نیز بسیار فربہ شدن۔

سدح بالفتح افگندن بر رو یا بقفا و گستردن چیزے بر روی زمین و ذبح کردن۔

سرح بالفتح ستور چرندہ و چریدن و چرانیدن و چرا گذاشتن و درختان بزرگ و بلند و ہر درختے کہ خار ندارد۔

سراح بالفتح طلاق و رہائی زن۔

سطح بالفتح بام خانہ و بالای ہر چیز و گستردن و انداختن کسے را بر زمین و بہ پہلو خوابانیدن۔

سطیح بالفتح و کسر طا کشتہ شدہ و مرد بقفا افتادہ کہ از ناتوانی و بیماری نرود و تواند نیا ست و نام کاہنے ست از قبیلۂ بنی ذئب کہ در غیر سر استخوان در بدن نداشت و توشہ دان و بدین معنی سطیحہ نیز آمدہ و نام قلعہ ایست از قلاع خیبر۔

سطاح بالضم وتشدید طا گیاہے ست۔

سفح بالفتح نام موضعی ست کنارہ و پایین کوہ

سحیح آب خون و جز آن روان شدن
اشک روان کردن آن و سنگهای بزرگ —
سخاح بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید خا مرد بسیار عطا
سفیح قادر بر سخن و خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول
خلیفه از خلفای بنی عباس و نفیس و مهتر قوم عرب —
سفیح گلیم درشت و تیرے از تیرهاے قمار که
نصیب ندارد و جوال —
سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه بدان جنگ کنند
یا شمشیر و جز آن و بالضم سرگین ستور
و آدمی و بالفتح موضعیست نزدیک خیبر —
سلیح بالفتح تمام کردن چیزی را سلیخ که
گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام
آبی ست و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و [illegible]
نام آبی ست و بالضم و فتح لام نام جایی [illegible] —
سلیحیم بالفتح نام قبیله از یمن —
سماح بالفتح جوانمردی —
سمیح بالفتح جوانمرد [illegible] جوانمرد —
سانح و سنیح صید که از سوی راست بسوی
چپ تیرانداز درآید و این صید را مبارک دانند
و بارح که ضد این ست شوم گویند و نیز سانح
چیزے که ظاهر شود کسے را —
سیح بالضم [illegible] برکت و موضعی ست نزدیک
مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزے و گشتن از [illegible]

و تا سیاقی آمدن شتر —
سنوح بالضم از سوی راست بسوی چپ
درآمدن صید —
سیح بالفتح روان شدن آب و گشتن [illegible]
آب روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط —
سیاح بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده —
سائح روزه دارنده و ملازم مسجد برای عبادت

باب السین مع الخاء

سبخ بالفتح خواب سخت و [illegible] —
سبیخ پنبه صوف و جز آن پیچیده [illegible]
برای رشتن و پر افتاده از مرغ و پنبه پیچیده
بر جراحت آنکه دارو بر آن نهاده [illegible]
سخ بالفتح و تشدید خا [illegible]
سنجاخ بالفتح زمین شوره [illegible]
سلخ بالفتح پوست باز کردن [illegible]
و جز آن و گذشتن آخر شدن ماه [illegible]
و آخر ماه و شدن آخر و پوست [illegible]
بر دارنده [illegible]
سلاخ بالفتح و تشدید لام پوست کننده —
سالخ نوعی از مار [illegible] که پوست [illegible]
سمخ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و
دمیدن و ظاهر شدن کشت —
سماخ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ —

سنخ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و روغن گنده و تیزی و شدت تپ و دهی ست به خراسان و بفتحتین تغیر یافتن و تیره گردانیدن روغن و طعام ـ

سنوخ بالضم پای برجای شدن در علم ـ

سوخ بالفتح قوائم چارپا در زمین فرو رفتن و بتبه نشستن چیزی فرو رفتن در زمین و بالضم دهی ست

سیخ بالفتح ثابت و راسخ شدن ـ

باب السین مع الدال

سأد بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خسته کردن و ریش کردن و خوردن آب ـ

سبد بالفتح موی تراشیدن و بالکسر گرگ و بفتحتین موی اندک و اندک هر چیز و عرب گویند ماله سبد ولا لبد نیست او را اندک نه بیش و بضم و فتح باء [illegible] جامه که چون [illegible] ابدان [illegible] تا آب تیره نشود و مرغی ست نزدیک [illegible] و مرغی نرم پر که باندک آب پر آب [illegible] و بالفتح و کسر با بقیه گیاه ـ

سجود بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن ـ

سجد بالضم و تشدید جیم مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و ازین اسجاد بالفتح درا همی که بر آنها صور اصنام بوده که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند اسجاد عبارت از یهود و نصاری ست [illegible]

سخد بالفتح و سکون خای معجمه گرم و بالضم آب زرد و غلیظ که با بچه از رحم بر آید ـ

سد بالفتح و تشدید دال عیب چون گنگی و کری و جز آن و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشتن و استوار و درست کردن رخنه و راست و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه و میان دو چیز و حائل و مانعی که پیدا کرده حق باشد ـ

سداد بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار و بالضم بیماری ست که در آن [illegible] بسته شود و نفس [illegible] توان [illegible] و آنرا سده نیز گویند و بالکسر هر چیزی که بدان رخنه و شیشه [illegible] بندند و [illegible] بدان شود و [illegible] پستان [illegible]

سدید راست و درست [illegible] استوار ـ

سدد بفتحتین راستی و درستی و [illegible] باز [illegible] باشد [illegible] توان [illegible] بالضم و فتح دال [illegible] ـ

سرد بالفتح [illegible] و [illegible] با [illegible] و پیاپی [illegible] ـ

سرد [illegible] ست [illegible] ـ

سرمد [illegible] و [illegible] همیشه [illegible]

سعد بالفتح نیکبختی و نیک بخت [illegible] کردن و نیک بخت [illegible] و بالضم [illegible] ست [illegible] که آنرا [illegible]

گویند و لبیک سعد یک یعنی استاده ام در
خدمت تو استاده شدنے بعد استاده شدنے و یاری
پس یاری بعد از یاری دادنے —
سعود بالضم نیکبخت شدن و نیکبختان جمع سعد —
سعید نیکبخت —
ساعد بازو مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز مسواک
مجاری آب که جوی دریا و مجاری بحر سوا شخوان
سغد بالضم بستانے چند خرم در الکش و سکانے
پر درخت میوه دار نزد سمرقند —
سفاد بالکسر جستن نر بر ماده —
سفود بالفتح و تشدید فا بالتخفیف آهن که بر آن کباب پزند
سود بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

غیر آن و شعر و ایشان آنرا اسند گویند —
سود و شولے و نیز سیاه جمع اسود —
سودد بالضم و سکون همزه و فتح دال اول پیشوایی
سواد بالفتح سیاهی ملک و شخصے که از دور چون
سیاهی بنظر آید و مال بسیار و موضعی که در و بسیار
از هر چیز و اکثر مردم و دانه دل که آنرا سویدا
گویند و بالکسر رازگفتن و نشان
داشتن و بالضم [illegible]
سوداد بالضم [illegible]
[illegible]
سید [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
ساعد [illegible]

باب السین مع الذال

[illegible]

باب السین مع الراء

سر بالضم [illegible]
ساعد [illegible]
سر [illegible]
[illegible]
شیدا [illegible]
[illegible]
سپار [illegible]

کنند و آن را سما نیز گویند۔
سابور نام بادشاہی ست معرب شاپور و
شہریست بفارس و نام شخصے ست۔
ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پردہ و پوشش
استار و ستور جمع و خوف و حیا و بفتحتین سپر۔
ستیر پوشیدہ شدہ و پرہیزگار۔
ساتر پوشندہ۔
ستار بالکسر پردہ و نام کوہی ست و نام جائی ست
بالفتح و تشدید بسیار پوشندہ و صفت از نامہای حق تعالے۔
سامور نام یکی از سحرہ فرعون بحضرت موسی ایمان آوردہ
سجر بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب
و نیز آب بگیرد کسے و نالیدن شتر مادہ و
بفتحتین سجر که سفیدی چشم آمیختہ باشد۔
سجیر دوست برگزیدہ۔
سجور بالضم نالیدن شتر مادہ که از بچہ جدا شود و
بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند۔
ساجر جائی که آب سیل و ابر کردہ باشد و آبی ست بجائی
ساجور چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب
سراج گوید ساجور نام جائی ست چوبی که بر گردن
سگ بندند تا بوقت انگور از دیوار رزها نتواند آمد۔
سحر بالکسر افسون و جادوئے کردن و دانستن و
فریفتن و بیمار کردن و هر چیز که دریافت آن
لطیف و باریک شد و بالضم دل و بالفتح و الضم
و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم پیوسته
است و بفتحتین زبان پیش از صبح و سفیدی که بالای
سیاهی ظاہر شود و طرف هر چیز و اسحار جمع۔
سحور بالفتح طعام سحر۔
سخر بالفتح و بفتحتین و بضمتین افسوس کردن۔
سدر بالکسر درخت کنار سدرہ واحد و بفتحتین
حیران شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح و کسر
دال سر آمیدہ و آنکه چشم او خیرگی کند و دریا۔
سادر سر آمیدہ و آنکه باک ندارد از چیزی که [illegible]
سدیر بالفتح نام جوئی ست نواحی حیرہ و نام
قصریست معرب سه دیرہ و نیز خیمه ست [illegible]
که پدید شد از انجا آرند و صفتی ست [illegible]
بالضم و فتح دال شہری ست میان بصرہ و کوفه
و آبی ست بحجاز و نام موضعی ست۔
سر بالکسر و تشدید راز و آنچه پوشیدہ شود و
اندوه و شرف و جماع و ایرد شاد و بحک و [illegible]
یا بوسط یا آخر آن و سال نیات و میان [illegible]
چیزی بہترین و برگزیدہ و نسب میان وادی و
بہترین جائی در آن و خط کف دست و بالضم
دہی ست و شادی نات سرہ موضع ناف
بالفتح سر و نیکو و نیکی کنندہ و شادی کنندہ۔
سر بفتحتین کاواکی و بضم اول و فتح دوم ن
سرہ و موضعی ست نزدیک مکه که در آنجا درختی ست

[illegible] پیچیده اند و بکسر سین
نیز گفته اند و بفتحتین جمع سرید اطراف
شاخهای گیاه ـ
سرور بالضم شادی و اطراف گلها ـ
سریر تخت و قرارگاه ـ [illegible] ملک پادشاه یا
نعمت و دولت و عیش
سرار بالفتح و بالکسر آخر شب ماه و پوست
[illegible] ناک [illegible] پیچیده باشد و خط
کف دست و پیشانی اسارير جمع الجمع ـ
سرر بالضم [illegible] بریده ـ
[illegible] بالضم [illegible] ـ
سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رسته درخت
و جز آن چون رسته درخت و سطر کتاب [illegible] آمده
و سطور و اسطار جمع اساطیر [illegible]
[illegible] آمده و [illegible] اساطیر
سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره ـ
ساطور قصاب ـ
ساطور کارد و خنجر قصابان چیزی بریده شود ـ
سعر بالفتح افروختن آتش و گرم شدن جنگ
بالکسر نرخ چیزها و بضم گرمی و حرارت آتش و
گرسنگی و بضمتین سعار بالضم دیوانگی و دویدن شتر
و بضمتین [illegible] اسب [illegible] و بفتح اول و کسر عین دیوانه ـ
ساعور تنور و آتش و آنچه طبیبان ترسایان

سعیر آتش افروخته و [illegible] آتش سوزان و بالضم و
فتح عین نام [illegible] نام صحابی ست ـ
سعتر بالفتح گیاهی ست که آن را بفارسی آویشن
گویند و در کتب طب بصاد نویسند تا [illegible] نشود ـ
سفر بالفتح [illegible] کردن [illegible]
سفر بالکسر نوشته و کتاب اسفار جمع و بالفتح بفتحتین
[illegible] گشادن [illegible] بفتحتین قطع کردن
مسافت [illegible]
سفیر رسول [illegible]
سفار بالکسر [illegible] کردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم و تشدید [illegible]
[illegible] بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible] بالضم و تشدید [illegible]
[illegible] فسانه و افسانه خواندن [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
سمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان [illegible] آمده

سامرا ... نگویی —
سمار بالفتح شیر تنک آب آمیخته و نام تبانی ست
سمسار بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا
راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیام
بر دو واسطه باشد میان دوستان —
سمندر جانوری ست که پیوسته در آتش
زید و آنرا سمندل نیز گویند یا مرغی [illegible]
سنجار بالکسر شهری ست مشهور نزد راه از
موصل که مولد سلطان سنجر ست [illegible]
سنمار بکسر سین و نون مشدد [illegible]
کرشب [illegible] نام مهندسی ست که قصر
خورنق برای نعمان بن امرء القیس نزدیک کوفه بنا
کرده و چون تمام شد او را از بالای قصر بینداخت
هلاک کرد تا مثل آن برای دیگری نسازد یا غلام
عربی بود که چون برای او خانه تمام کرد بسیار بخشش
ظاهر کرد که در میان خشتی ست که اگر برکنند خانه
تمام ویران شود صاحب از بیم آن او را هلاک کرد
سنور بالفتح و ضم نون مشدد و فتحتان از دو دال
چرم باشد هر سلاحی که باشد و بالکسر فتح نون
مفتوح گربه و شیواد استخوان فقره گردن [illegible] دم —
سوره بالضم پاره شهر و هر درجه از بنا و بنیاد و
اینجا مرادی ست که حضرت رسول صلعم بدان تکلم نموده و
سوره از قرآن جمع آن سور بالضم و فتح واو نیز جمع سوره

سوار بالکسر و الضم دست برنجن یا سوره جمع اساوره
جمع الجمع و بالفتح و تشدید [illegible] نام چیزی ست
سهر بالفتح بیدار شدن و بیدار بودن —
سیسنبر بکسر سین اول و فتح سین ثانی
ریحانی ست که آنرا نمام نیز گویند —
سیر بالفتح روان [illegible] و فتحتین راندن

باب السین مع السین

[illegible]
[illegible] تغیر
سجاس بالکسر شهری ست میان همدان و ابهر
سدس بالضم و بضمتین شش یک بالکسر شش
روز [illegible] و بالفتح شش یک [illegible]
سداسی [illegible] بدان شش سالگی شتر
سدیس شش یک شتر شش سالگی و [illegible] شش
ساله [illegible] شش [illegible] —
سندس بالفتح نام [illegible] ابریشم [illegible]
[illegible] بالضم طیلسان سبز [illegible]
[illegible] نیز آمده و نام مردی ست —
سادس ششم و شش کننده —
سرخس بفتحتین شهری ست عظیم بخراسان —
سرس بالفتح و کسر راء [illegible]
و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک
که آنچه دوست دارد نگاه دارد و ضایع نکند —

سلس بالفتح گوشواره و رشته که در او مروارید
درو کشند و بکسر آن بچسپند و بفتحتین نرمی و همواری
و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام ـ

سلیس روان و هموار ـ

سلاس بالضم بیهوشی ـ

سلماس بفتحتین شهریست از آذربایجان ـ

سندس بالضم نوعی از دیبای نازک ـ

سندروس صمغیست زرد مانند کهربا که از
یمان [illegible] ست ـ

سوس بالضم [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ان ـ

سیواس [illegible] ست [illegible] ـ

سواس بالضم [illegible] ست [illegible] ـ
[illegible] و بالفتح [illegible] ست ـ

سائس سیاست کننده ـ

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موی که جعد نباشد و فرو هشته بود [illegible]

بالفتح آن [illegible] و سبط [illegible]
قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند
و بالفتح از فرزندان یعقوب اسباط از بنی اسرائیل
چون قبائل از عرب بفتحتین درخت [illegible]

سبطة [illegible] بالفتح و کسر [illegible] ـ

ساباط سقف میان دو دیوار که زیر آن راه
بود و شهریست [illegible] بالضم و [illegible] ست [illegible]
سباط بالفتح [illegible] بالضم [illegible] ست [illegible]
[illegible] ـ

سجلاط [illegible]
[illegible]
[illegible] ست [illegible] ـ
سحط [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سراط [illegible]
سرط [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
سقط [illegible]
[illegible]
سقط بالفتح [illegible]
سقیط [illegible] ـ

سقوط بالضم افتادن و افتادن بچه ناتمام از شکم
ساقط بر زمین افتاده و ناکس
سقط بالکسر بچه ناتمام از شکم افتاده و شرارهٔ
از آتش چقماق جهنده تودهٔ ریگ منقطع شدن و بسر آمدن
ریگ و بسته شدن اسپ و دیدن بوقت سخن گفتن بگرمی
خاموش ماندن خوشهٔ خرما که بر زمین افتد بسین نقطه
و بضم نیز آید و کنارهٔ ابر که بزمین نزدیک نماید و دامن
سقیط بالفتح و تحتین آنچه افتاده باشد از چیزی
و متاع زبون و سهو و غلط در حساب نوشتن و گفتن و
کار زشت فضیحت و آنچه در وی خیر نباشد —
سقاط بالکسر خطا در حساب گفتن و نوشتن و ناکس
فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقطه بالضم
آنچه از چیزی بیفتد بالفتح و تشدید قاف سقط
فروش و شیر آنکه ... که پیش از سقوط
زمین افتد ... بتخفیف قاف نیز آمده
سقیط برف و ژاله و شبنم که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل
سقاط بزن سخی و سخلات و بیان آن گذشت
سلاط بالفتح سخت و زبان دراز دراز زبان و
موشی ست ... اشتام —
سلیط شدید و زبان را زدهٔ دراز زبان و
فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد —
سمط بالکسر رشته که مروارید و شبه و جز آن
در آن کشیده باشد و سلک نظام سخت قلادهٔ دراز از گلو

و تندی که سوار بر کفل اسپ پیاده نیزه و دو دال ...
جامه که آستر نداشته باشد و مرد زیرک و سبک
چالاک بالفتح دور کردن موی بزغاله بآب گرم
برای بریان کردن و آویختن چیزی تیز کردن کارد
و رفتن حلاوت شیر و مزه نگردانیدن و نامشوش
بودن ... و مرد سبک روح خشت پخته و بزغاله
و بالضم جامه ایست از صوف —
سمیط مرد سبک حال و روح خشت پخته و بره بزغالهٔ
با پوست بریان کرده و نعل یک لخت از آنی ...
سامط شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده —
سموط بالضم رشتهای مروارید و مزه نگردانیدن
شیر و حلاوت رفتن آن —
سماط بالکسر رسته و صف و دستارخوان که برو
طعام کشند و ما بین کنارهای وادی و طریق و ترتیب
چیزی و سماطین دو رسته اند از جمعیت و مردم —
سنوط بالفتح و سناط بالضم و الکسر کوسه
بی ریش یا آنکه موی بر ذقن نداشته باشد و نیز
سنوط داروئیست معروف —
سنباط بالضم دهیست بمصر —
سوط بالفتح بهره و نصیب شدت و تازیانه
و تازیانه زدن و آمیختن چیزی بچیزی —
سیوط بالضم دهیست بمصر —

باب السین مع العین

سمع بالضم صفت یک بار ... [illegible]
... شعر ... [illegible] ... و بالفتح ... [illegible]
زدن و خشم شدن و صفت ... تا ... [illegible] و صفت
یک گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن
... کردن و انگشت ... [illegible]
... بالفتح و ضم ... و سکون ... [illegible]
... اکثر اوقات ... [illegible]
... بالکسر ... سماع
... السماع ... [illegible]
سماع ... [illegible]
[illegible]

سلطعب ...
سطع بالفتح دست بر دست زدن و برخاستن آواز
... از دست بر دست زدن ... کردن
سطاع بالکسر ... کردن شتر ... و ستون
خانه ... [illegible]
سفع بالفتح موی پیشانی گرفتن ... [illegible]
آتش ... [illegible] ... کردن ...
[illegible]

سمع ... بالکسر بچه گرگ از کفتار ... تثنیه ...
سمعی ... اندک ... بالفتح شنودن ... بالکسر
شنوانی بفتحتین و کسر سین ... قبیله ایست ...
سماع بالفتح شنودن و به تشدید میم بسیار
شنونده و جاسوس –
سمیع شنونده و شنوانده –
سمیدع خوب و نیکو –
سموع بالضم و سماعت بالفتح خوب شدن
سمع بفتحتین جمال
سوع بالفتح ... ماندن و پاره از شب –
سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب –
سائع ... –
سیوع بالضم رفتن آب بهر طرف –
سیاع بالفتح ... کردن دیوار ... اندود
و ... بکسر ... آمده ...
... سیاع بالکسر ... بالفتح ... –
سیع بالفتح جاری شدن آب بر زمین ...

باب السین مع الغین

سبوغ بالضم تمام و فراخ شدن نعمت –
سابغ تمام –
سلوغ بالضم دندان انداختن گاو و گوسفند
سالغ گاو و گوسفند شش ساله –
سوغ بالفتح ... بگلو فرو شدن شراب فرو بردن

آن و روان شدن چیزی ... و ... یا بچه
دیگر چنان باشد که دیگری در میان نزاده باشد
سواغ بالکسر ... و ... [illegible]

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح و الالف ... و ... و ... سافن
بفتحتین ... شدن ... گرد اگرد ناخن
... شدن ... بفتحتین ...
سجف بالفتح و الکسر پرده ... بفتحتین ...
... پرده ... بالفتح ... بمیان ... تنگ
سجاف بالکسر پرده ... که ... و پرده ... میان
آویزند و میان ... باشد ... گویند
سحف بالفتح دور کردن ... پوست ...
پیه از پشت و ... چیزی ... و ... باد ... –
سحوف بالفتح ... شتر ماده که پیه پشت او
برداشته باشند –
سخاف بالضم بیماری ... –
سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم ...
تنگ عقل و کم ظرف شدن و همچنین سخافت –
سخیف ... بد ... تنگ ظرف ... و ...
بسیار تنگ بافته –
سدف بفتحتین ... شدن ... شب
و ... آمدن آن و ... و روشنایی
... ریختن با تاریکی –

سدیف پیه کوهان شتر —
سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی ست سفید که از برای چوب خانه بسازد و در آن در آید و بیرون بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل [illegible] در حرص [illegible] و رفتن آب از اطراف دهن و بفتحتین [illegible] سفید باشد و بالضم سفیه و بالفتح و کسر ا نادان و خطا کننده —
سرعوف بالضم [illegible] ملخ سبز [illegible]
سعف بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] —
سقف بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] —
سقوف بالفتح [illegible] کرا [illegible]
[illegible] نکنند —
سفاف بالفتح [illegible]
[illegible] —
سقف بالفتح [illegible] ستف
[illegible] از [illegible]
[illegible] بالضم و بالفتح موضعی ست و بفتحتین [illegible]

کور شدن شتر [illegible] —
سکاف بالکسر و تشدید کاف [illegible]
بالکسر موزه دوز و کفش گر —
سلف بالفتح هموار کردن زمین بماله یعنی گرد زمین زمین برای زراعت [illegible] و چوب کرد و باغت کرده [illegible] [illegible] بفتحتین گذشتن [illegible] پیش [illegible] پدران گذشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلاف [illegible]
[illegible]
سلوف [illegible]
[illegible] ست [illegible] چوب [illegible]
[illegible] —
شاف بالکسر [illegible]
سوالف گذشته جمع سالف —
سوف بالفتح [illegible] نزدیک شدن و بالضم [illegible] و سوف بالفتح [illegible]
[illegible] ست [illegible]
سواف بالفتح [illegible] هلاک شدن [illegible]
[illegible] مردم و بالضم [illegible] —

سسف بالفتح اضطراب و ان کشته و در خون
غلطیدن در وقت نزع و بفتحتین سخت تشنه شدن

سیراف بالکسر شهریست بفارس —

سیف بالفتح شمشیر و در سوم هم سپاه و ما
ست بکسر نیز آمده و بکسر کناره دریا و کنار رود و
یسیف بالکسر پیچیده شدن پوست باشد پیشه

سالف مرد پیشین —

سیاف بالفتح و تشدید یا دو شمشیر زن —

باب السین مع القاف

ساق معروف یا پنجه ست —

سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن اسپان
اسپان و بفتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسپ
دوانیدن و تیر انداختن و جز آن —

سباق بالکسر بیکدیگر پیشی کردن در دویدن
و بالفتح و تشدید با بسیار پیشی کننده —

سحوق بالفتح و بالضم و تشدید با درخت سر و قلب
مرتفع و بعضی سحوقه بزیادتی تا تأنیث گفته اند —

سحق بالفتح جامه کهنه و سودن آهسته رفتن
محو کردن باد نشان زمین را و بالضم و بضمتین دور
و دور شدن و دراز شدن نخل —

سحیق دور —

سحوق بالفتح نخل دراز —

سذق بفتحتین ذال معجمه شب سیزدهم
ما بهمین که مغان آتش افروزند و جشن کنند معرب
سده و وجه تسمیه آن بسده در فرهنگ جهانگیری
و سروری مسطور است —

سرادق بالضم سراپرده و آنچه بالای صحن خانه
کشند و سرادقات جمع —

سرقه بالفتح کرباسی ست که بیاض نیز گویند
و از اقسام فرش رومی گفته و شهریست بمصر —

سرقت بالفتح دزدی کردن و
بکسر همین معنی آمده —

سارق دزدی کننده —

سحق بالفتح ریزه کردن —

سفیق جامه سخت بافته مرد شوخ دیده —

سلق بالکسر ترکی است چغندر و بالفتح بزبان
آزردن و چرب کردن بر سخن و بمعنی آزردن و
جوشاندن و نیم پخته کردن چیزی را به آب
گرم و بمعنی افگندن کسے را و گوسفند را پوست
بریان کردن و گوشه جوال در شکم دیگر افگندن و
سخن سخت و نشان ریش پشت ستور که نیکو
شده باشد و بفتحتین دشت هموار —

سلوق بالفتح دهی ست بیمن که زره دران
خوب میشود —

سلاق بالضم جوشش ها که بر بن دندان
و جوشش اعضا و علتے که به چشم

[illegible] شود [illegible]

و [illegible] ظاهر شود—

سلیق [illegible] که از درخت بریزد—

سموق بالضم بلند و دراز شدن بالفتح [illegible]

[illegible]

سماق بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible]

سحاق [illegible]

سموق بالضم [illegible]

[illegible]

سوق [illegible]

[illegible]

سروق بالفتح [illegible]

[illegible]

سوق بالضم و تشدید [illegible] ساق [illegible]

سائق از سوق [illegible] رانده

سیاق [illegible]—

باب السین مع الکاف

سبک بالفتح [illegible]—

سبائک [illegible] سبیکه—

سبک [illegible]

سک [illegible]

[illegible]

سکاک [illegible]

سلک [illegible]

جنبیده دو بالضم و فتح لام بچه کبک —

سلیک بالضم و فتح اللام نام مردی ست —

سلوک بالضم راه رفتن و در آمدن بجائے و بمعنی سالک —

سالک رابرو —

سمک بالفتح بلند کردن و بلند شدن چیزی و بالای بنا و سقف [illegible] —

سموک بالضم بلند شدن —

سماک بالکسر [illegible] بلند کرده شود چیزے و سماکین تثنیه آن نام دو ستاره است که یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن در برج [illegible] است —

سنبک بضم سین و با و سکون نون سم ستور [illegible] و نوعی از [illegible] —

سوک بالفتح [illegible] چیزی و مسواک کردن —

سواک بالکسر مسواک و بالفتح [illegible] گویند —

[illegible] بالفتح خرنوب [illegible] سواک —

سهک بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن —

سیک [illegible] رفتن ستور —

باب السین مع اللام

سأل بالضم و سکون همزه خواسته شده —

سؤال بالضم و فتح همزه خواستن —

سبل بفتحتین باران و خوشه و اشک و نوعی از بیماری چشم پیدا شود و نام اسپ نیکو در عرب —

سبیل راه سبیل الله جهاد و هر چه حق تعالی بدان امر کرده و اتیان و ابن السبیل مسافر —

سجل بالکسر و تشدید لام و سکون جیم مهمله [illegible] —

سجل بالفتح دلو بزرگ [illegible] —

سجال بالکسر [illegible] —

[illegible]

سحل [illegible]

[illegible]

[illegible]

سؤل بالضم و الفتح [illegible] —

ساحل کناره دریا۔

سجل بالضم [illegible]

سحبان [illegible] بزبان ایرا [illegible] نزد اودمیح ساخته

بالفتح و [illegible] سحال نام موضعی است۔

سدل بالفتح [illegible] چادر [illegible]

[illegible]

سربال [illegible]

سرول [illegible]

سطل بالفتح [illegible]

سعال بالضم [illegible]

سفل [illegible]

سفرجل [illegible]

سفل [illegible]

سفول بالضم [illegible]

سفال بالفتح [illegible] تحقیر [illegible]

سافل [illegible] پست [illegible]

سل بالفتح و تشدید [illegible] کشیدن [illegible] و برآوردن

[illegible] کشیدن [illegible] و بالکسر [illegible]

[illegible] است [illegible] و سله [illegible] بالضم

سلسبیل [illegible] نام چشمه [illegible] در بهشت [illegible]

نزد اودمی [illegible]

سلوان [illegible]

[illegible] قبیله [illegible]

سلسل و سلسال [illegible]

[illegible]

سلسبیل [illegible]

[illegible] است [illegible]

سال [illegible]

[illegible]

ساحل [illegible]

سجال [illegible]

[illegible]

سنبل [illegible]

[illegible]

و شهریست در روم —

سنابل بفتح جمع سنبله و ابو السنابل کنیت شخصی است

سوال بالضم درخواستن و گدایی و بهمزه نیز آمده —

سول بفتحتین سستی پیمان —

سهل بالفتح بمعنی نرم و آسان و نام شخصی ست

سهیل بالضم ستاره ایست مشهور و نام ولایتیست باندلس و نام شخصی ست

سیل بالفتح آب بسیار که از باران [illegible] روان شدن [illegible] —

سائل [illegible]

سیال [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب السین مع المیم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سام بالفتح و سکون همزه ستوه و ملول شدن

سجم بالفتح روان کردن اشک و بفتحتین آب روان و اشک و برگ بید —

سجوم بالضم روان شدن اشک و همچنین سجام بالکسر و بالفتح چشم اشک ریزنده —

سحم بفتحتین سیاهی و همچنین سحمه و سحام بالضم

و درختی ست آهن بفتحتین [illegible] —

سخم بفتحتین سیاهی —

سدم بفتحتین پشیمانی با اندوه و خشم با اندوه و حرص بچیزی و [illegible] که شوق آن غالب شده باشد

همچنین سدم و بفتح و کسر دال مرد [illegible] شیفته

بفتحتین آگنده شده از آب —

سدوم بالفتح و دال مهمله [illegible]

[illegible] —

سرم [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] —

سام [illegible] کمان [illegible]

[illegible] —

سطام بالکسر تیغ و آنچه بدان شیشه بندند

سقام بالفتح بیماری و بالکسر بیماران جمع سقیم و بالضم و بالفتح وادیست —

سقم بالضم و بفتحتین بیماری —

سلم بالفتح دلو یک طرف حلقه دار [illegible] و نام مردیست و گزیدن مار و [illegible] درست سلم کردن و فارغ شدن [illegible] و محکم کردن [illegible] و بالکسر آشتی کردن [illegible] آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام [illegible] و بفتحتین پیش دادن بهای [illegible] خاردار و بالضم و تشدید لام مفتوح نردبان —

و وسیله سبب چیزی است

سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحیت

و بی گزندگی و پاکی از عیب و نام [illegible]

خدای تعالی و درختی است [illegible]

دار السلام بهشت و مدینة السلام بغداد [illegible]

شهر السلام و جلد بالضم [illegible] است [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible] نام مردی است

سالم [illegible] نام مردی است

و پوست میان [illegible]

سلیم ساده و درست [illegible]

بالفتح [illegible]

[illegible]

و جبل [illegible] گوید [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سهوم بالضم تیرها و لی باشه عقاب پرنده —

باب السین مع النون

سبحان بالضم پاکی کردن و پاکی خواندن خدا را
سجن بالکسر زندان و باز داشتن و بالفتح باز داشتن و در زندان کردن —
سجان بالفتح و تشدید جیم زندان بان —
سجین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید جیم دائم و شدید و موضعی ست که درو نامهٔ اعمال فجار و کفار بود و وادی ست در جهنم و زمینی ست در طبقهٔ هفتم زمین —
سحن بالفتح ... —
سحبان بالفتح نام مردیست که بهر حسب بیکگذشت اثر آمیختن و نگهبان و قیاس آنچه بیگفت تمام فصیح ست که بفصاحت ضرب المثل ست و آنرا سحبان وائل گویند ... بالضم ... بود در عرب ... —
سخن بالضم گرم —
سخین آب گرم —
سخون بالفتح شوربای گرم کرده —
سدن بفتحتین پرده و سدن جمع سادن خادم کعبه و بتخانه —
سرجین بالکسر معرب سرگین —

سرطان بفتحتین خرچنگ و نام برجی ست و ورمی ست سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود بواسطهٔ عروق سرخ و سبز مشابه شود بپای خرچنگ و علتی ست که در سر پیدا شود و تیز رو و بزرگ لقمه کننده —
سریان بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی —
سرحان بالکسر گرگ و شیر درنده و نام سگی ست
سروان بالفتح دهی ست بسیستان —
سعن بالفتح و سکون عین مهمله چیزی و چه گوشت و بالضم دیگ و مشک که از نیمه اش ببرند و در نیمه اش نبیذ سازند و گاهی بآن آب خورند چون لو و گاهی ریسمان در آن کنند —
سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک رفتن باد از زمین و بفتحتین تیشه چوب تراشی یا هرچه بدان چیزی تراشند و پوست درشت ماهی و سنباده بجهت شمشیر و کار کنند و بفتحتین کشتیبانان و بضمتین سفن جمع سفینه —
سفان بالفتح و تشدید فا فاعل کشتی و موضعی ست
سفین بالفتح باد خاکروب —
سوافن باد خاکروب جمع سافنه —
سقین بالفتح موضعی ست بمشرق —
سکون بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست بیمن

سکان بالضم و تشدید کاف دنبالهٔ کشتی و
ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید
کاف کارد و گروهی جمع سکاکین —
سکین بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب
[illegible] بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد
سکن بالفتح [illegible] آتش هر چه بدان
آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی
است و رحمت و برکت —
سلطان بالضم دلیل و حجت و قدرت و بالضم [illegible]
سلوان بالضم تسلی شدن و دوا [illegible] است که
[illegible]
[illegible] خاک گور [illegible] آب کرده
[illegible] عاشق [illegible] عشق او زائل شود و
[illegible] است [illegible]
سمن بالفتح [illegible] روغن کردن طعام و
بالکسر [illegible] فربه شدن —
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سن بالکسر و تشدید نون [illegible]
[illegible]

است [illegible]
قلم [illegible] شاخ [illegible]
بالفتح [illegible] کردن و مسواک کردن
[illegible]
سقال [illegible]
شکستن دندان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible]
سنون بالفتح [illegible]
سنان بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سوسن بالفتح گل است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سیحان بالفتح [illegible]
دیگر [illegible]

سیحون بالفتح نهریست بماوراءالنهر نزد شهریست خجند

سیروان بکسر سین نام قصبه ایست قریب

است بمصر و منقول است لغات من خوبست

نزدیک تر است —

باب السین مع الواو

ساو بالفتح و سکون همزه بمعنی دور شدن

همت و خواهش —

سجو بضمتین و تشدید واو آرمیدن و دائم

شدن و آرمیده شدن ناقه —

سحو بالفتح گل کشیدن از بیل —

سخو بالفتح آکاستن یا روشن آتش از ... شدن

سدو بالفتح دست انگیزان بچیزی و گام

فراخ نهادن شتر —

سرو بالفتح درخت معروف سروه واحد بالکسر

شهریست ... درخت ... —

سطو بالفتح و سطوة حمله کردن و اسپ

را ... و بیرون ... —

و بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حمله بردن و

قهر کردن سطوة یکبار حمله بردن —

سعو بالکسر ساعتی از شب —

سلو بالفتح و بضمتین و تشدید واو خرسند شدن و

زائل شدن اندوه و فراموش کردن —

سمو بالکسر و الضم و بضمتین و تشدید واو بلند شدن

سهو بالفتح فراموش کردن و غافل شدن دل

بسوی چیزی و رفتن و آرمیدن —

باب السین المهملة مع الهاء

سبه بفتحتین رفتن عقل از پیری خرف شدن —

سته بالفتح و بفتحتین مقعد —

سفاه و سفه بفتحتین سبکی و نادانی —

سفیه نادان و سبک عقل

سموه بالضم رفتن ... —

سنه بفتحتین سال —

باب السین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده —

سابری ... موصوف ... —

... بایک و بهترین خرما —

سامری نام مردیست که بحکمت گوساله از

طلا ساخت و سبب گمرهی بنی اسرائیل ... گمراه

گردید ... —

... —

... —

... —

سامی ... —

سامی ... —

سحری بالفتح ... —

... —

سیجی بالفتح بیل گل از انہ مین کشیدن —
سنجی بوا مخرد —
سادی ششم مرادف سادس —
سدی بالضم وتشدید دال بالقب ... دانشمند کہ بسبب سعد کرونہ بعجز زبان بیفروخت —
سری بالفتح وشب رفتن و بالفتح وتشدید یا سترو مرد بزرگوار و چون خود وسرے سقطی نام بزرگے ست معروف رحمہ اللہ تعالیٰ —
ساری درونده بہ اجزای چیزے —
سرجی بالضم سین وفتح شمشیر خوب ... —
سعی بالفتح کوشیدن قصد کردن و ... کردن دویدن وشتاب کردن [illegible]

وخراج ولطیع گرفتن —
ساعی [illegible] —
آن کہ [illegible]
عیب جوئی [illegible] —
سقی بالفتح آب دادن [illegible] وشکم [illegible] بالکسر [illegible] ولایت [illegible]
ساقی [illegible]
سافی [illegible]
سمی بالفتح وتشدید [illegible]
سنی [illegible] —
سانی [illegible]

باب الشین مع الالف

شتا [illegible] زمستان
شتی [illegible] —
شرا بالکسر [illegible] —
شری [illegible]
[illegible]
شفا [illegible]
[illegible]

[illegible] —
شرفا بالفتح [illegible]
[illegible]
شاطی [illegible]
شعری بالکسر [illegible]
[illegible]
ودکیہ [illegible]

است ابوکبشه جد مادری حضرت رسول صلعم او را در جاهلیت پرستیدی و با قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالفت ما در پرستش اصنام —

شعرا بالفتح نوعی از شغا و دمیدن پرده نبات و پشمین مگس کبود و سرخ که بر شتر و خر و سگ افتد و چیزی سنگ درشت و تختی و بلاے عظیم و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر —

شفاء بالکسر دوا و تندرستی و بالفتح لب با همزه کنارهٔ هر چیز

شفعا بالضم شین و فتح فا و خواست کنندگان گناه مردم شفاعه کنندگان و ستیج —

شقاء بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده به همزه و بغیر همزه آمده —

شکوی بالفتح گله کردن —

شلال بالفتح و تشدید لام دست خشک شده

شانی بکسر نون و همزه در آخر دشمن دارنده قال الله تعالی ان شانئک هو الابتر —

شوری بالضم مشورت —

شوهلا بالفتح زن بد شکل و زشت و دزن [illegible] و اسپ نیک و قرت [illegible] —

شهلا بالفتح [illegible] —

شهبا بالفتح اسپ اشهر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد و آنرا سمنگ گویند —

شی بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع —

شیی بالضم و الکسر و فتح یا چیزک تصغیر شیی و شوی بالضم چنانکه شهره است خطاست —

باب الشین مع الباء

شؤبوب بالضم و سکون همزه یک دفعه باران و طرف هر چیز شآبیب بالفتح و مد همزه جمع —

شاب مرد جوان —

شباب بالفتح جوانی و جوانان و اول هر چیز و بالکسر نشاط و دو دست برداشتن اسپ از بسیاری نشاط و چیزیکه بدان افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و تشدید با هر سه جمع شاب —

شب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش جنگ و بلندی هر چیز و جوان شدن و زاک سفید که آنرا بهندی پهتکری گویند و بهتر شب یمنی ست که آنرا شب یمانی خوانند —

شبوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده و بدی کننده و اسپ که بر دو دست برداشته

شب اسپ بالکسر [illegible]

[illegible]

شجب بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر شدن و [illegible]
[illegible] اندوهگین گردیدن و مشغول [illegible]
شجع جمع شجاع [illegible] و سخنوار کردن و شیشه شجاب
[illegible] مشک [illegible]
[illegible]
شراحه [illegible] چیزی است [illegible]
[illegible]
[illegible] قتال [illegible]
کردن [illegible] آمیختن
شجوب بالضم [illegible]
شحوب بالضم لاغر شدن [illegible]
لاغری [illegible]
شحب بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
شخب [illegible]
شذب [illegible]
[illegible]
[illegible]
شذاب [illegible]
شرب بالکسر [illegible]
جمع شارب [illegible]

[illegible] از آن [illegible]
شخیر بالکسر [illegible]
[illegible] گردیدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
شراب [illegible]
شراب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شدن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شراب بالکسر [illegible]
[illegible]

از بهدیگر دور بودن و دویش از یکدیگر و بالضم
شیب بفتح معین گردن اسپ یال و سر اسپ
هرچه ازان بلند باشد و گروه ها جمع شعبه است
و شعب ربع و دوست و دو پا باشد —
شعیب بالضم توشه دان و نام پیغمبری ست
و شک کند —
شغب بالفتح و بفتحتین برانگیختن فتنه و فساد
و تباهی و بفتحتین نام زنیست —
شقب بالفتح و الکسر زمین پست و جای فرود
آمدن میان دو کوه و بالکسر شکاف کوه و سوراخ
در میان کوه که مرغان دران آشیان کنند —
شنب بفتحتین تیزی و خوبی دندان —
شوارب گهای چند و حلق و مجاری آب
در گردن و بروت —
شوب بالفتح آمیختن و شوب با روب گویند +
ما عنده شوب لا روب + نیست نزد او شوربا
و شیر ماست شده —
شهب بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب
آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و بالضم
جمع شهب ست و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمدن
و بضمتین کواکب و جمع شهاب از آخر ماه —
شهاب بالفتح شیری که و چهار حصه آب باشد
بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد گذرنده در کار

شیب بالفتح موی سپید و سفیدی موی و بالکسر
دوال تازیانه و کوهی ست و آواز لبهای
شتر بوقت آب خوردن —

باب الشین مع التاء

شبعة بالضم مقدار سیری یکبار از طعام —
شباعة بالضم آنچه بعد از سیر شدن باند و نام مردم
شبکة بفتحتین دام صیاد —
شبهة بالضم پوشیده و مشتبه شده —
شبت بکسر تین و تشدید تا تره معروف که
آنرا شود گویند —
شت بالفتح و تشدید تاء —
شتات بالفتح پراگنده شدن —
شتیت پراگنده و دندان کشاده و شتی جمع —
شجاعة بالفتح دلیر شدن و دلیری نمودن
در کارزار و دور داشتن خوف —
شجعة بالفتح و الکسر و بفتحتین دلیران —
شجة بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر
شجنة بسه حرکت و فتح نون نام مردی ست
و رگها و شاخهای درخت در هم شده و شجنة
رحم قرابت و خویشی نزدیک بنایت پیوسته
و فی الحدیث + الرحم شجنة من الله یعنی رحم
ماخوذ است از رحمن و قرابت پیوسته است بخدا —
شحنة بالکسر کسی و راندن و مالک از اسپان

گر جائے بسته باشد یا هر چهار [illegible]
یا هر چهار پا بسته شود و مردی [illegible]
سیاست عموم در شهر پادشاه نصب کند۔
شحمة بالفتح اندک پیه چربی و شحمة الاذن نرمهٔ
گوش و شحمة الارض سماروغ۔
شحامة بالفتح فربه شدن۔
شخت بالفتح لاغر و باریک شدن۔
شدة بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن
شربة بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی
از آب چنانکه سیر شود و شربه در حقیقت و بالفتح
نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت [illegible]
از دانه رویید بالضم و فتح را مردی بسیار آشامنده
و بتحریک بسیار آشامیدن و حوض گرد اگرد درخت
که از او سیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و
بتشدید یا مین بسیار گیاه گرد ان درخت
نیا شده موقعی است و [illegible]
شرکة بالکسر و انشراک شرکت داشتن دام صیاد۔
شرشرة بالفتح حرد و شین شکافتن و پاره کردن
پوست حیوان و کرانه شرشر۔
شرة بالکسر و تشدید آرزو نشاط جوانی و تیز شدن
شرارة بالفتح پیشانی و پاره آتش که جهد
جمعش شرر۔
شرفة بالضم کنگره و [illegible]

[illegible]
[illegible]
شکوة خوا [illegible] ساختن و کلمات بالفتح نیز آمده۔
شریعة راه و آبخور است و شرع و دین حق
که بسیار [illegible] آن رود [illegible]۔
شرقة بالفتح جای نشستن در آفتاب جانب
شرق و آفتاب تیغیکه روشن شود از مشرق
[illegible] بالضم [illegible] بتحریک [illegible]
[illegible]
شریحة بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شرعة بالفتح [illegible] شدن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پیسانند و کمان کرا چوب بشرشب راست
کنند و آن چوبی ست که چون شکافند و پاره
شود و چوب خم شود و نشکند۔
شریطه تصغیر چیزی بچیزی پیمان بستن شرط
و رسن از پوست خرما بافته۔
شرطه بالضم پادشاه پیاده کوتوال۔
شطبه بالفتح و تشدید پاره از هر چیزی که
بیندازند گروه چیزان۔
شعاله بالضم درخش و زبانهٔ آتش۔
شعوذه بفتح شین و واو و ذال شعبده۔
شعیره یک از جو و زبانهٔ کارد و شعیره جز آن
و قربانی حج و عبادت و آنچه بروی نشانی باشد۔
شعبه بالضم پیوند کاسه و شاخ درخت و گروه
جانفزا از هر چیزی و جدائی۔
شعشعه آب آمیختن شراب و خلط کردن
چیزی بچیزی و پراگندن روشنائی و پرتو
آفتاب و بنام مشهور ست در تمام عرب نیامده
شعاعه پریشان کردن۔
شفعه بالضم همسایگی خانه و زمین۔
شفه بالفتح لب تصغیر شفیهه بالضم سوال
ثبت الشفه سخن شفاه بالکسر جمع۔
شافه بالفتح و سکون همزه ریش که در کف پا برآید
و آن را بغیر داغ علاج نباشد۔

شفره بالضم پلک چشم که بر وی رسته باشد و بالفتح
کارد و تشکرده کفشگران و تیزی شمشیر و خادم
شفقت بالفتح مهربانی۔
شقره بالضم سرخی با سیاهی آمیخته۔
شقاوه و شقوه بالفتح بدبختی۔
شقه بالضم و تشدید قاف جامهٔ شکافته
خلاف جبه و سفر دور و دوری ناحیه و مشقت
و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پاره از
لوح و عصا و جامه و غیر آن۔
شقیقه یک طرف سر و برقی که در افق منتشر
شود و نیز گلی ست با آن بزرگ غلط در حیره
سر نام جد نعمان بن منذر و کشادگی میان دو
کوه از ریگ که در وی نبات باشد شقائق جمع۔
شقشقه بالفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر
و گوشت شکافته بسرخی که برآید از دهن او
بالکسر آنچه شتر از دهن افکند از کلام بوقت مستی
بیرون آرد خطبه شقشقیه خطبه منسوب بعلی
ابن ابی طالب چون حضرت امیرالمومنین
این خطبه ازان خواندند مردی برخاست و سوال
مسئله کرد حضرت بجواب آن مشغول شدند و دیگر
پس آن خطبه نرفت ابن عباس گفت کاشکی این
خطبه را تمام می رسانید حضرت فرمود هیهات
تلک شقشقه هدرت ثم قرت + این شقشقه بود که آواز کرد

[illegible]

چہ بزبان آمده [illegible] نموده

[illegible]

باب الشین مع الثاء

شبث بالکسر ترهٔ است و بالفتح چنگ زدن و در آویختن از چیزے و بالفتح و کسر با چنگ در زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمے ست که پایهای بسیار دارد و نام مردی ست ـ

شث بالفتح و التشدید گیاهی ست خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند و بکسر انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید ـ

شرث بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین سطبرے پشت دست و شگافتن آن ـ

شرنبث بروزن غضنفر سطبرے دست و پا و شیر و شتر و مرد نادان ـ

شعث بفتحتین چرکین و ژولیده و گرد آلوده شدن موی و پراگندگی کار و منه قولهم لم الله شعثک یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پراگندهٔ ترا ـ

باب الشین مع الجیم

شاج بالفتح و سکون همزه پس شکند نان [illegible] ـ

شاباج [illegible] ـ

شاهیج گیاهی معروف معرب شاه تره ـ

شج بالفتح و التشدید سر شکستن و شگافتن کشتی و بریدن آب را و قطع کردن راه و بیابان و آمیختن شراب با آب ـ

شجیج مرد شکسته و هیچ سر شکسته ـ

شحاج بالضم بانگ کردن زاغ و شتر مرغ و استر و بالکسر شکستگیهای سر جمع شجه بالفتح و یکبار سر شکستن و بالفتح و تشدید جیم کرهٔ خر و ازینجهت استر را بنات الشحاج گویند ـ

شرج بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم و وادی ست بیمن و نام آبی ست و مانند گونه و گروه و انباز شدن و فراهم آوردن و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن و خره کردن خشتمار و استوار بستن خریطه و بفتحتین کشادگی فراخی و دوری شگافت کمان و [illegible] تا باز غایه و لطیف پیک تر شدن ـ

شطرنج بالکسر بازی ست معروف و بفتح شین نیز آمده ـ

شفانج بالضم طبقی که در پیالها گذارند معرب شفانه [illegible]

شنج بالفتح [illegible] ـ

شنج [illegible] ـ

[illegible]

شنج بفتحتین [illegible] ـ

باب الشین مع الحاء

شبح بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون نیز آمده ـ

شح بضم شین و تشدید حا و شو [illegible] بخیل

شحیح بخیل و حریص ـ

شحشح بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی و بمعنی ست شحشاح و بخیل و خطیب بلیغ و شجاع و غیوره و بدین معنی ست شحشاح و نیز شحشاح زنی که گویا مرد است در قوت —

شحم بالفتح فربه شدن —

شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و گشادن و در اصطلاح گشاده کردن چیزی را و بکارت گرفتن —

شرح پاره گوشت و همچنین ست شرحه و بالضم و شریح بفتح نام قاضی ست معروف —

شراح نگاهبان زراعت از مرغان —

شطح بالفتح جنبانی کردن و باصطلاح صوفیه چیزی از خلاف ظاهر شرع گفتن —

شطاح بالفتح و تشدید طا صاحب شطح و باصطلاح صوفیه کسی که خلاف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته نشده و ظاهر است که فارسی [illegible] بر زبانها افتاده و در کلام مردم مشهور است —

شفح [illegible] —

شنج بالکسر گیاهی ست که آنرا بفارسی درمنه و بترکی گویند و نیز [illegible]

باب الشین مع الخاء

شخ بالفتح آواز و شخیدن شتر —

شدخ بالفتح شکستن چیزی تر و تازه کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچه ناتمام از شکم بیفتد —

شرخ بالفتح نیش و لیشه ظاهر شدن بر آمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و شراخ جمع [illegible] هنوز از آنها [illegible] دست [illegible] شده باشد و آب [illegible] باشد و برابر و مانند و جوانان [illegible] شارخ جوان شدن و بر آمدن دندان شتر —

شلخ بالفتح آلت نسل مرد و نطفه و اندام زن —

شالخ بفتح لام جد ابراهیم علیه السلام —

شمخ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست —

شماخ [illegible] —

[illegible]

[illegible] —

[illegible] پیشانی [illegible]

[illegible] —

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الشین مع الدال

شدّ بالفتح و تشدید دال میان چیزی بستن و بلند شدن آفتاب و استوار کردن و شیر دادن —
شدید سخت دلیر و بخیل و شیر و نیز نام مردیست
شُدَید بالضم و فتح دال نام شاعری است —
شداد بالکسر جمع شدید و بحکم جمع شدید و بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی کافر که بنا کرد بهشت را نمود پادشاه شد و بنی آنکه زیرش حواله او بود
شرود بالضم —
شراد بالکسر بیت قافیه شرود بالفتح قافیه شاذ و نادر شعر بیجا —
شرّد بفتحتین رمندگان جمع شارد و شرد بالفتح
شکد بالضم و شکود بالفتح عطا کردن —
شهد بالفتح شاهدان و بضمتین بالضم نیز آمده و لیکن لغت اول اشهر است —
شهود بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان و گواهان جمع شاهد
شهید بالفتح و الکسر گواه و ایضا شهادت یافته و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد و نامیست از نامهای خدای تعالی —
شاهد گواه و حاضر و نام پیغامبر صلعم و زبان و ملک و جمعه و بروزن نیک نقش اسپ که شاهد باشد بر خوبی اسپ آنچه از شکم با او همراه بچه بیرون آید و آب بینی و خطوه و شاهد نماز
مغرب و مشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت
شید بالکسر گچ و آنچه بدان اندایند از گل و گچ و جز آن و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار —

باب الشین مع الذال

شذ بفتحتین دهی است بابیورد —
شحذ بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و راندن و تافتن گرسنگی شکم را و راندن سگ را و چشم زدن بسوی کسی و خشم راندن و غضب کردن و سخت کردن و الحاح کردن در سوال —
شحاذ بالفتح و تشدید حا تیز کننده کارد و شمشیر و الحاح کننده در سوال و عوام آنرا شحات گویند —
شذ بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و جدا شدن از میان قوم و بضمتین شذوذ —
شذان بالضم پراگنده و یکیک شدن پراگندگان
شاذ به تشدید ذال جدا شده و تنها مانده —
شقذ بالکسر و سکون قاف بچه حربا و بفتحتین چشم زدن چیزی را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود و شقذ نیز چنین است —
شمذ بالفتح و —
شماذ بالکسر بستن ناقه دم را برداشتن آن —

باب الشین مع الراء

شبر بالکسر وجب که آنرا بدست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کشیدن و بستن و دادن و شمشیر دادن

ذبح کردن شتر و بکسر نیز آمده و دال حرم و تشتین
عطا و خشکی و چیزی که ترسایان هند از قسم قربانی —
شمیر بالفتح و تشدید یای مفتوح —
شبیر بالفتح و کسر بای —
شبیر بروزن محدث بهر دو نام فرزندان هارون ع
که حضرت هارون ع همان حسن و حسین ع را خواندند
شتر بالفتح بروزن نام مردی است و بضمتین
بریده شدن و برگشتگی پلک چشم از بالا و پائین
یا شکافتن پلک زیرین یا فرو هشتن پلک
زیرین و نام قلعه ایست بر اران میان [illegible]
و گنجه دور نیست از حضرت [illegible]
که به آن حضرت [illegible] —
شحم بالفتح [illegible]
[illegible]

شجار بالکسر چوبی که از پیه تخت بدان محکم کنند
و چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در
دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و مذکور ست
شحر بالفتح گشادن دهان کنار دریا میان
عمان و عدن و بکسر نیز آمده —
شخیر بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از
حلق یا از بینی و آواز اسپ و بضمتین شخیر بالکسر
و تشدید خا بسیار آواز کننده از بینی —
شذر بفتح و سکون دال آنچه بدو زنان [illegible]
چیده شود و مروارید ریزه و شذره واحد —
شر بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بد و بالضم
عیب و چیزی که [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]

چپ است باز گونه تافتن پیمان یعنی سر
بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی شکم آید۔
شصر بالفتح دوختن و دوختن چیزے و دوختن
چشم باز نو گرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن
نیفتادن آنچه بر شاخ زدن ... یا آنکه گیاه
از و گذشته باشد۔
شطر بالفتح نیمه از چیزی و جهت و طرف
و قصد کردن و دو پستان پیش یا پس از چهار
پستان شتر و گوسفند و شدن دو نیمه
کردن چیزے را۔
شطیر دور و نزدیک۔
شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند در بند
آرد از اهل خود بدخوئی و خبث۔
شعر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح
... شعر ... و ... غیر معروف و
... شعره و ... شعار ...
شاعر شعر گوینده و دانا ... دانند۔
شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و
آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب
که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت۔
شعائر عبادتها و قربانیها جمع شعیره
برای نشان باشند ... شعیره یا شعاره۔
شعیر بالفتح جو۔

شعور بالضم دریافتن و دانستن۔
شغر بالفتح ...
شغور بالضم پا برداشتن سگ بوقت
شاشیدن و خالی شدن شهر از مردم و بیرون
کردن کسے را از جائے۔
شغار بالکسر چهار از نکاح کردن و بکسی
دختر یا خواهر ... آن نکاح در ایام
جاهلیت بود در اسلام منسوخ گشت۔
شفر بالفتح و الضم و شفیره بفتح طرف و ناحیه
... و ... شده و شفیر الرحم
و شفا ... آن۔
شفوه بالضم حاجت و کار ...
شکر بالفتح اندام نهان و بالضم سپاس داشتن
و ... و بفتحتین پر شیر
شدن پستان از بسیاری ... و روئیدن شاخ۔
شکیر شاخ که از بیخ درخت روید و ...
شاکر سپاس دارنده۔
شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس
دارندگان جمع شاکر و بالفتح شکر کننده
و جزا دهنده و مقابل آن نامی است از نامهای
خدای تعالی و بسیار شکر گزارنده و ستوری که
علف ... کند و ... پذیرد۔
شمر بالفتح خرامیدن و رفتن۔

شمیر تیز رو۔
شناتر بالفتح انگشتان و گوشوار باشد و شناتر
نام پادشاهی ست از پادشاهان یمن۔
شنار بالفتح عار و عیب کار شنیع۔
شور بالفتح انگبین عسل پیدا کردن عرض کردن ستور بفروختن
شوار بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد
و متاع خانه و لباس۔
شهر بالفتح آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام
و هلال و قمر و [illegible] ماه
یعنی دوازده [illegible] سال شهور بالضم جمع۔
شهیر مشهور۔
شهرزور نام شهریست بنا کرده زور
بن ضحاک از آنجاست شمس الدین محمد
شهرزوری صاحب تاریخ الحکما۔
شیار بالکسر [illegible]

باب الشین مع الزاء

شأز بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و
درشت و سخت شدن و بلند شدن۔
شبز بالفتح [illegible]
[illegible]
شخز بالفتح [illegible] کردن و دشوار [illegible] و سختی
[illegible] و ترنجیدن۔
شیز بالفتح [illegible]

پیچیدن و تیره شدن و منقبض گردیدن۔
شمئز بالفتح نفرت شدن و ترنجیده گردیدن۔
شیراز [illegible] کتاب [illegible]
باشد شیراز نیز [illegible] و نام شهریست معروف
[illegible]
شیز بالکسر چوب سیاه که از آن [illegible]
گفته اند شیز [illegible] نام ولایتیست آذربایجان۔
شیشیز و شیشیزه [illegible]

باب الشین مع السین

شأس بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین
درشت شدن۔
شحس بالفتح و سکون حاء مهمله [illegible]
شخس بالفتح و سکون خاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شموس بالفتح شراب اسپ سرکش را و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سواری ندادن اسپ و همچنین شماس بالفتح —

شمّاس بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر تراشیده و در عبادتخانه نشیند —

شوس بالتحریک به گوشه چشم نگریستن از تکبر یا از خشم —

باب الشين مع الشين

شوش شهری ست بماوراء النهر

ششش بالضم شوشی ست و قلعه ایست نزدیک بموصل —

باب الشين مع الصاد

شصاص [illegible]

شصوص بالفتح و همچنین شاصی ناقه ستوری که از شیر باز بسته و اصلا شیر ندهد و آنکه شیرش کشیده باشد و آنکه باردار نشود شصائص جمع هر دو آمده —

شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمودن چیزی که از دور دیده شود و نادر شدن —

شخیص جسیم و نادر —

شخوص بالضم بلند برآمدن چشم و باز ماندن و از شهری بشهری رفتن و کند شدن و آماسیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه و برآمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان و بی‌آرام شدن —

شاخص مرد چشم گشاده داشته و تیر که از بالای نشانه بگذرد و بلند برآمده از هر چیز —

شصّ بالکسر و تشدید صاد آهن سر کج که بدان ماهی اشکار کنند بفارسی قلاب ماهی و شست گویند و بالفتح تیز آمده و دزد استاد و ماهر در دزدی که هیچ چیز [illegible] و کم شیر شدن ناقه و گوسپند و دشوار شدن معیشت —

شقص بالکسر حصه و نصیب پاره از زمین و از هر چیز —

شقیص شریک اسپ نیک رفتار و اندکی از بسیار —

شوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسواک کردن و بدست مالیدن و درد دندان و شکم و چیزی را بدست ایستاده کردن و راست کردن و بازدن بچه در شکم مادر —

شیص بالکسر خرمایی که هنوز استخوانش سخت نشده باشد و خرمای زبون و درد دندان و شکم و نوعی از ماهی و ابو الشیص شاعری ست از خزاعه —

باب الشين مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی ست در بستین

نیز آمده چنانچه گذشت —
شحط بالفتح و سکون حای حطی —
شحوط بالضم دور شدن —
شرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی
در بیع و مانند آن و شرط بستن عهد و پیمان و لئیم
و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنه
شهر واحد شرطه و شرطی بتحتیتین نشان و دستور
کوچک مال و دون مردم و بزرگوار اشراط جمع و
اشراط الساعة نشانهای قیامت —
شطّ بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانهٔ رود و
جوی و کرانهٔ کوهان شتر —
شطوط بالضم دور شدن و جمع شط بالفتح
که کرانهٔ کوهان —
شطاط بالفتح و الکسر [illegible] قامت
شطط بفتحتین [illegible] دور شدن [illegible]
شمط بالفتح آمیختن چیزی بچیزی و بفتحتین
سپیدی موی با سیاهی [illegible]
بفتح اول و سکون میم نیز آمده —
شمیط [illegible] و فرزندان و بعضی نشان
پسر [illegible] رنگ سیاه و سفید و
گیاه [illegible] خشک باشد
شماطیط مردم متفرق [illegible]
پاره پاره شده —

شوط بالفتح تگ گشت و شوط یک تگ و
سبعة اشواط یعنی هفت گشت —
شیط بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن
شتر و مانند آن که نصیب از وی نماند و آمیختن
خون بچیزی و باطل شدن خون و سوختن دهن و
جوشانیدن دهن و سوختن دیگ و چسپیدن
آنچه در دست به دیگ —

باب الشین مع الظاء المعجمه

شواظ بالضم و الکسر زبانهٔ آتش —

باب الشین مع العین المهمله

شبع بالفتح [illegible] سیر شدن [illegible]
بالکسر آن قدر طعام که سیر کند [illegible]
[illegible] —
شجع [illegible]
[illegible] —
شرع [illegible]
[illegible] —
شسع [illegible]
[illegible] —
شعاع [illegible]
[illegible]
[illegible] —
شفع [illegible]

و پاهای او در تیمتن و بضمتین پیشانی و درشت و لگامهای چوبین که در جاهلیت میساختند و بالفتح و کسر جیم ستوری که دست و پا را سبک بردارد و نیز دلیر —

شروع بالضم بکاری درآمدن —

شرع بالفتح راه راست نهادن و در خانه را گشادن و بآب درآمدن شتر و پوست کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن چیزی او را و راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان و بدان امر نموده و بالکسر زه کمان و رود ساز و شراک النعل نام شخصی ست —

شراع بالکسر حلقه که بر کمان بسته باشند و بادبان کشتی و گردن شتر و زههای کمان و تارهای ساز جمع شرعه و بالضم نام مردی ست که تیر او بسیار خوب میساخت جمع شراعی منسوب ست —

شارع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و عالم و عالم ربانی که تعلیم دین بمردم کند —

شسع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال کردن نعل را —

شعاع بالضم روشنائی آفتاب و بالفتح پراگندن و پراگنده شدن خون و جز آن و رای پریشان و همت پراگنده و مرد پریشان رای و دو انهای خوشه و شیر بآب بسیار آمیخته —

شعشاع بالفتح مرد پریشان و دراز نیکو اندام —

شفع بالفتح جفت و روز اضحی و جفت کردن و خواهش کردن چیزی را و بچه شدن در شکم ناقه و پیشی که بچه در پس خود دارد —

شفیع خواهش گر و درخواهنده گناه مردم و خداوند شفعه در بیع —

شافع شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او بچه دیگر باشد و جد امام شافعی و نیز نامی ست که بجفت جفت بچه او را آبستن گرداند —

شقع بالفتح عیب کردن کسی را و بدهان خوردن آب از ظرف —

شکع بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کاف شکیع بالضم و مرد دردناک —

شمع بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم و سکون میم خطا نکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب بهم رسیده و در اصل لغت فتح میم ست —

شماع بتشدید میم موم ریز —

شموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خندنده —

شنع بالضم زشت شمردن —

شنوع بالضم زشتی و قباحت —

اشتیع زشت۔

شروع بالضم درخت بان یا ثمر آن و بفتحتین پراگنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه راست شده خار گردد۔

شیوع بالفتح آشکارا شدن و فاش شدن و بفتحتین شیوع و مقدار و اندازه چیزے و پس از چیزے دیگر چه شیر و شده۔

شیاع بالکسر هیزم که بدان آتش افروزند و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان مر رمه گوسپند را و آواز کردن آن۔

شائع فاش و آشکار و حصه آمیخته که جدا نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند۔

باب الشین مع الفاء

شسوف بالضم لاغر شدن استخوان پهلو که سخت شده باشد یا سیف جمع و استخوان پهلو شده و لاغر شده و بلا و ادل بختی۔

شرف بالفتح غالب شدن بر کسی به بزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو و حسب یا بزرگی که از جهت پدران باشد و کوهان شتر یا از بلند و مشرف شدن بر چیزے از خیر و شر و بالضم و فتح را الکنگره و بالا ی بلند و فتح شده است۔

شریف مرد بزرگ قدر و شرفا و اشراف جمع۔

شارف شتر ماده کلان سال و پیر شده۔

شاروف معرب شاروب نام کوهی است۔

شریاف بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه شده باشد بیاء و نون هر دو آمده۔

شسوف بالضم خشک شدن ز لاغری شاسف خشک شده۔

شسف بالفتح رفتن و دور شدن۔

شظف بالفتح و زرد شدن و بدن آمدن گوسفند و یا چیزی از اعضا و یا بکسر خشک چوب گردانیدن و بالفتح و کسر ظا و یا چیزی دست که ظا کرده نفتحتین و آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی۔

شظاف بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی۔

شظیف درخت خشک از بی آبی۔

شغف بفتحتین بیماری و شغف گردانیدن دوستی کسی و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوست دوستی یا بیماری است که شتر را و بسیار شود و می میرد۔

شغاف بالفتح دیوانگی و بالکسر پوست سر کرسته باشد۔

شغف بالفتح رسیدن چیزے بپرده دل و بفتحتین و بالفتح رسیدن چیزے بچیزے۔

شغاف بالفتح غلاف دل و پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم

درود ل و بہادیں ست کہ زیر استخوان پہلو از طرف راست پیدا میشود۔

شف بالفتح والکسر و تشدید فا جامۂ تنک فرونی وسود و نقصان بالفتح نزار کردن غم تن را و تنک باریک و ن جامۂ زاید شدن و ناقص شدن

شفوف بالضم لاغر شدن۔

شفیف گزیدن سرما کسی را و تنگ بودن جامۂ چنانکہ مانع نظر نشود و بارانے کہ با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک بہ تیبنے ست شفف۔

شفاف بالفتح و تشدید فا چیز تنک کہ از پس آن چیز دیگر توان دید۔

شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال شکستہ

شقیف نام چہار موضعی ست۔

شقدف بالضم محفہ ایست معروف بحجاز۔

شنف بالفتح والضم گوشوارہ کہ بالای گوش آویزند انچہ در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند

شنوف جمع و نظر کردن بچیزی از روی اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیدہ داشتن و انکار نمودن چیزے را۔

شوف بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراستہ کردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و جلیے کہ بدان زمین زراعت را ہموار سازند۔

شیاف بالکسر دارو ی چند کہ یکجا کردہ در چشم و جز آن کنند۔

باب الشین مع القاف

شبق بفتحتین بسیار آرزومند شدن بہ جماع

شدق بالکسر والفتح کنج دہن عرض و کنارہ وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دہان۔

شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جاے برآمدن آفتاب و روشنی کہ از سوراخ در خانہ در افتد و بکسر نیز آمدہ و گوش گوسپند شگافتن و بفتحتین شگافتہ شدن گوش ستور بہ را ز و گوش شگافتہ ستور و اندوہ و غصہ ناک شدن و در گلو ماندن چیزے و گوشتے کہ چربی نداشتہ باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون۔

شروق بالضم برآمدن آفتاب و شگافتن گوش گوسپند و جز آن۔

شارق آفتاب و نام بتی ست کہ در ایام جاہلیت بود و لقب شخصی ست۔

شرناق بالکسر و نون گوشت سرخی کہ در کنار چشم ظاہر شود۔

شفق بالفتح مہربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب آفتاب و تباہ و زبون از ہمہ چیزے

شفیق مهربان —

شق بالفتح وتشدید قاف شکاف و صبح و شکافتن و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم بالا ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در میان انداختن کسی و پراگنده کردن و بالکسر نیمه چیزی و بالفتح نیز آمده و کرانه چیزی و برادر و دوست و نام کاهنی ست که نیم تن داشت کسی بود و نوعی ست از جن و نوعی ست نیم تن و سختی و شدت و مشقت و بالفتح نیز آمده و پاره از چوب و تخت —

شقیق برادر و بچه گاو که قوی شود و بر چهره گردد و نیمه شد و بر نیمه را شقیق گویند —

شقاق بالکسر خلاف کردن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شکاف شدن دست و جز آن

شقاق بتشدید قاف دشوار و درشت و گشنده

شقائق جمع شقیقه و آن گل است سرخ که لاله است در قرآن شقائق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر حیرانی گلهای بسیار از آن کشت کردی در اثر بیابان بود و چون بغایت خوب نظرش آمد و سود کرد حمایت آن کنند و محافظت نماید —

شقراق باکسر مرغی است سبز رنگ منقش و سینه سپید و پر و از سیاهی و سرخی اید باشد —

شلق بالفتح ابلیس دو گردن شتر و شتر شیاه

مهار بر و قینکه پیران سوار باشند و بمعنی شکستن باریک برسن و بدست گرفتن رسن بستن آسیب و بدرفت بالفتح و خرمن تحقیقت شال و میان و فتسب از نر کوه که آن صاف ست و نازک اندوست

شناق بالکسر و ابنده رشته که سر مشک بدان بندند و بالفتح گرفتن گوشه چیزی میان و لفظا و سنداد در حدیث لا شناق یعنی جابه نیست شناق

شوق بالفتح آرزومند گردیدن ذکر کردن اشتیاق آرزومند شدن بالضم عاشقان و مشتاقان جمع اشوق —

شہیق آخر آواز خر و غیر آن —

شہوق بالضم بلند شدن —

شاهق کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و بمعنی ترکت بناه بلندی و نوشتند و در شاهق کسی که بقیش تخت نباشد —

شهاق بالضم گردیدن آید و نام کوه ست —

شیق بالکسر کوه و کرانه چیزی و موی دنب اسپ و کوه و در ان از نوعی زنانی ست و قرنی ست و بالفتح و تشدید یا ست شاق

باب الشین مع الکاف

شبک بالفتح در شبکه کردن بهم پیوسته چیزی را در یکدیگر درآوردن —

شاهمت بتاه و نتیجه برآمدن با دیگری پیشتر شده براه و شیر چنگال خود در یکدیگر افگنده —

شباک بالکسر دامها جمع شبکه —

شرک بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز بخدای بی انباز نعوذ بالله و شریک با کسی و بفتحتین دام نسپ و سیاه و راه آشکارا و بزرگ که بر کسی مخفی نباشد و بمعنی ست مجاز —

شریک انباز اشراک و شرکاء جمع

شراک بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بطول آن می باشد هر کدام را قبال بالکسر گویند —

شرکت آنانکه انباز یکدیگر باشند جمع شرکه —

شک بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و شکیدن شتر و چسپیدن و بیخ دارویست کشنده سمش —

شکوک بالفتح ناقه بسیار پیه که لاغری و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک —

شکاک بتشدید کاف گمان برنده —

شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و خلیدن خار و خلاندن خار و در میان خار را افتادن و پیدا آمدن پستان غنچه و دندان شتر برآمدن شتر او برآمدن پیکان مرغ و سخت و درشت شدن بر درست و جوان و برآمدن سوی سر بعد از تراشیدن —

شائک درخت خاردار و شائک السلاح و شاکی السلاح تیز سلاح و قوی سلاح —

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچه شیر که شکار تواند کرد اشبال و شبال جمع

شبول بالضم پرورده شدن و جوان شدن در نعمت و بچه های شیر درنده جمع شبل —

شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی ست و شاذله دیهی ست در مغرب زمین از آنجاست ابوالحسن شاذلی رض که طائفه شاذلیه بدان منسوب اند

شعل بفتحتین سپیدی دم اسپ سپیدی ناصیه پس گردن اسپ و بفتحتین شعله و بضمتین جمع شعله —

شغل بالضم و بالفتح و بضمتین و بفتحتین کار و بار پروای خود فراخ اشغال و شغول جمع و بالفتح و بالضم مانع شدن و باز داشتن و مشغول کردن کار کسے را —

شقاقل بالفتح و ضم قاف ثانی زردک دشتی و بهترین آن شقاقل مصری ست —

شاقول چوبی که بدر گران لبهره دارند و در آن آهن خمیده میکنند و در کتب هیات اهل هند شنگے را گویند که بدان از گونیا باد بیزند تا همواری زمین بدان معلوم کنند —

شقل بالفتح مجامعت کردن و سنجیدن دینار و درم

شکل بالفتح مانند و بکسر نیز آمده و آنچه لائق و
شایسته و موافق کسے باشد و صورت چیزے
اشکال و شکول جمع و بکسر پای چارپا بریسمان بستن و
حرف را اعراب دادن چنانکه اشکال ازان
برطرف شود و بالفتح و الکسر نیز رشته زنان
و بفتحتین پر قبیله ایست و سرخی گلا سپید بودن
گوسپند و سرخ و سفید بودن چشم و جز آن —
شکال بالکسر پای بند اسپ و جز آن و رسن که
بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود و اسپ که سه
پای او سپید بود و یکی برنگ دیگر یا برعکس آن —
شاکل سپیدی بنا گوش —
شل بالفتح و تشدید لام راندن و رفتن و خشک
گردیدن دست و خشک شدن دست یا رفتن آن از کار —
شلال بالکسر پراگندگان —
شلل بفتحتین تیغ سیاه یا بپوست جسته زدوده و
راندن چیزی و تباه و خشک شدن دست —
شلیل پیراهن کوتاه که زیر زره پوشند و زره
کوتاه و پلاس که بر پشت شتر زیر پالان
و جوی آب در وادی —
شلشل بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و
باران و جز آن که پے در پے چکد —
شمول بالضم فرا گرفتن چیزی را و بسوی
و بسوی دست چپ برگشتن باد و وزیدن

آن همه کسے و بالفتح شراب یا شراب سرد
شده —
شامل فرا گیرنده —
شمل بالفتح پراگنده و جمع شده و فرا گرفتن
و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود
و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن شدن ناقه از
گشنی دیگرے و رسیدن خیر یا شر بکسے و
اندک از هر چیزے
شمال بالکسر دست چپ و خوی و کیسه که در
پستان گوسپند کنند و غلاف شمل و دست و
بالفتح بادی که میان مشرق و بنات النعش وزد —
شمائل جمع شمال دست چپ —
شمول بالفتح برده شتر ... شدن
... آب و شتر ... —
شوال ماه عربی است بعد رمضان —
شواکل ... جمع شاکلة —
شهل بفتحتین میش چشم بودن —
شمائل ... بادی که از سوی دست شمال ...

باب الشین مع المیم

شام ملکی ... شامات ...
نوع گریستن نزاسام بسین مهمله گیند ویرا آن
شد ... بشین معجمه است —
شؤم بالضم و سکون همزه بدفالی نقیض یمن

شکم بفتحتین سیر شدن و تکبر با چیزی سرد —
شبام بالفتح گیاهیست و بالکسر چوبی است
که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست
و موضعیست بشام —
شبرم بضم شین آلت تاه و بخیل و درختیست خار دار
و گیاهیست که دانه اش مانند عدس است و بیخ
سطبر شیره ارست شیره آن سهل کننده است —
شتم بالفتح دشنام دادن —
شتیم زشت رو و شیر درنده ترش رو —
شحم بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر
حا پیه خوارد و انگور کم آب —
شحم فربه —
شحام بالفتح و تشدید حا پیه فروش —
شخم بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن
شرم بالفتح شقی است میان دریا و شاخی
از ان و شکافتن چیزی و بریدن بینی و
طرف بینی و گیاه بلند که سر آن زرد شود و بسیار
باحت نباشد و بفتحتین شکافت بینی —
شکم بالضم با دشم عطا کردن عطا و بالفتح جزا دادن
شلجم معرب شلغم —
شلم بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس —
شم بالفتح و تشدید میم بوییدن و بلندی بینی شدن
و بالضم چیزهای بلند جمع اشم —

شمیم بوییدن و بوی و چیز بلند —
شمم بفتحتین دوری نزدیکی و بلندی کوه و بلندی و
راستی بینی و خوبی آن —
شمام بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط
سرخ و زرد و سبز دارد و بفارسی آنرا دستنبو گویند —
شوم بالضم چیزهای سیاه —
شیم بالفتح جله تیز شم و اسپ تیز رفتار
و نوازنده و پیشوای نافذ الحکم —
شادسپرم و شادسفرم ریحان —
شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن و بر کشیدن شمشیر و
بکسرتین با سیه بایان و برق و جز آن و بالکسر
ماهیست و بفتحتین چیزی که آنرا کنده باشند
و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا
طبیعتها و خالها که اندر بدن باشند جمع شیمه —

باب الشین مع النون

شأن بالفتح و سکون همزه کار و حال و مجرای
آب اشک از سر بسوی چشم شئون جمع و کسی از
زمین و کوه که در ان نخل و جز آن نشانده شود
یا کند اشتن و آگاه نشدان چیزی و قصد
کردن چیزی —
شبان بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب —
شتن بالفتح بافتن —
شتان بالفتح و تشدید تا اسم فعل است —

[illegible]

شستن بالفتح ورشت انگشتان و نشستن

شست و شستن دست [illegible]

[illegible] بالفتح [illegible]

[illegible]

شست [illegible]

شستن بالفتح [illegible]

[illegible]

شن بالفتح و تشدید نون ... شیب ...
... بحرف ...
... شنان بالکسر ...
شنین ...
شنان بالفتح دشمنی ...
آب ...
شنآن بالفتح ...
شنعان بالفتح ...
شنوران بالفتح ...
شنگران بالفتح ...
...
شاهین ...
شیبان بالفتح ...
...
شیطان ...
...
...
شیطان ...
...
...
شنین بالفتح ...
... بالکسر ...

باب الشین مع الواو

شادروان ...
... شیاطین خاک ...
... ناقه
...
شاذروان ...
...
...
...
...

و شبابه بروزن محاسن جمع شبه بفتحتین مانند و
مانند بودن و برنج و کوزه شبه بالفتح و بفتحتین
کوزه بسه نجین —
شده بالفتح شگافتن و مجروح کردن سر و بشوره
کردن و بالضم و بفتحتین دهشت —
شره بفتحتین غالب شدن حرص کسیرا بر چیزی —
شفه بفتحتین شفاه الحاح کردن در سوال
شفاه بالکسر جمع شفه که در اصل شفهه بوده
و نسبت ازان شفهی است و شفوی چنانکه شفوی

و منسوب بود بکشف شفهی از قسمت نسبت و شفه
چنانکه منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند و
حروف شفهی با و فا و میم است —
شوه بالفتح زشت شدن روی و بفتحتین
دراز کردن و کوتاه بن آن —
شهه بالفتح چشم زدن کسیرا —

باب الشین مع الیا

شادی [illegible]
شرهی [illegible]

باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق
وزد [illegible]
صبو بفتحتین [illegible]
[illegible]
صحاب [illegible]
[illegible]
صحوا [illegible] زمین [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
صحفا بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صدا [illegible] بالطیف [illegible]
صدی [illegible]
[illegible]

صرعی بالفتح افتادگان جمع صریع —

صعدا بالضم و فتح عین دم سرد که دراز کشیده شود و مشقت —

صغری بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خردتر تانیث اصغر —

صفا بالفتح پاک و بیغش شدن و سنگ سخت بزرگ و نام کوهی ست —

صفرا خلطی ست از اخلاط اربعه که آن را تلخ خوانند و نیز روغن زرد رنگ و تلخ که خالی از تخم باشد و نام گیاهیست که برگ آن به برگ کاهو ماند و نام اسپی ست و وادیست میان مکه و حرم و نام دختر بزرگ حضرت شعیب علیه السلام که در خانه حضرت موسی علیه السلام بود —

صفورا و صفوریا نام دختر کوچک حضرت شعیب صاحب قاموس گفته که این دختر در خانه موسی بود و مشهور همین ست که از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ در خانه او بود —

صفایا برگزیدها و غنائم که پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کند —

صلا بالکسر بریان —

صلعاء بالفتح واقعه و امر مشهور و بلا و دشتی و زمین هموار که در آن گیاه و نبات نبود و درخت ناردار که سر او بست شاخ او ریخته باشد —

صلیعا بالضم عورت مردم که مکشوف باشد و سختی و بلا

صمار بالفتح دیتی که بیم زن کرد بخش بماند و سنگ سخت

صنعا بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس —

صهبا بالفتح شراب فشرده از انگور سفید نام موضعی ست و خیبر —

صیدا بالفتح زمین درشت و شهریست بکنار بحر شام و نام ماهی ست که از آن سپید آن را صیدا نیز گویند و نام زنی که ذوالرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی ست که از آن دیگ سازند —

باب الصاد مع الباء

صب بالفتح و تشدید با ریختن و ریخته شدن آب آب بزبان و عاشق و بالضم آنچه ریخته شود از طعام و جز آن —

صبب بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب که ریخته شده از بالا بپائین بمعنی ریختن جوی آب —

صبیب عرق و برف و خون عرق و درختیست مانند سداب و شاید آب برگ کنجد و عصاره برگ حنا و عصاره نقیم و رنگیست سرخ و آب ریخته شده و شهد و جوهر شمشیر و موضعی ست و بمعنی بالضم صاد و فتح با نیز گفته اند —

صاحب با تشدید با بالکسر صحب بالفتح

[illegible]

صب بفتحتین [illegible] بال

[illegible] [illegible] —

صیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

باب الصاد مع الفا

صاحب [illegible]

[illegible] قیامت —

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان فصل زمستان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صبغة الکسر [illegible] دین و ملت صبغة الله [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] —

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] —

[illegible] کتاب —

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صریرة بالفتح بانگ کردن بازه باشه۔
صرة بالکسر و تشدید را سرما و شدت سرما و آواز
و فریاد و بالفتح بانگ و فریاد و جماعه مردم و سختی
و اندوه و گرما و بالضم همیان۔
صرورة آنکه زن نگیرد و حج نگذارد۔
صرحة بالفتح عرصه سرا و بنای عجب فغان کردن
و بانگ و عذاب۔
صریمة عزیمت و قطع کردن کار ... و پاره
از توده ریگ و پاره از شب۔
صرمة بالکسر گله شتر از بیست تا سی و چهل
تا پنجاه ... [illegible]
[illegible]

کردن و چیزی قبیله است از هوازن۔
صفانة بالفتح سازیست معروف مثل چغانه
صافنات اسپان که بر سه پا و سم چهارم
ایستاده شوند۔
صافات بتشدید فا صف زدگان و مراد
از آن در قرآن فرشتگان اند که در درگاه الهی
صف زده ایستاده اند برای حکم۔
صفرة بالضم زردی و سیاهی ... است
بیماری و بالفتح ... شکل ...
صفوة ... برگزیده و آنچه صاف
کرده شده ...
[illegible]

صقالبه بالفتح جمع ملک صقلاب جمع صقلابی باشد
صاقوره اندرون کاسه سر و آسمان سوم
صقعه بالضم سپیدی میان سر ایضا نوره چارپا
صالحه نیکی و اعمال نیک و زن بصلاح و نام
کوهی در دمشق که آنرا جبل صالحه خوانند و در انجا
است قبر شیخ محی الدین ابن العربی۔
صالحیه بتشدید یا محله ایست به بغداد و دهی است
به بغداد و به دمشق هم۔
صلابه بالفتح سخت شدن۔
صلایه بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن و یا
دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند
و سنگ پهن که برسر آن دارو سایند۔
صلعه بفتحتین آن قدر سر کل که دران موی نروید
صلوة دعا و رحمت و آمرزش خواستن و نماز
صلوات جمع و نیز صلوات عبادت خانه های
یهودان که اصل آن به عبرانی صلوتا۔
صلاحیه بالفتح و تخفیف یا بودن کراهیت
نیکو بودن و نیکوکار بودن۔
صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکارا و
هموار و شمشیر زدوده و برنده و کارد بزرگ و
بالضم تیز آمده و مرد بر آورد کارها و حاجتها و نام
مردیست و بالکسر و زد و بالفتح و الضم شمشیر زدن
و ریختن آنچه در جام باشد و تاختن اسپ۔

صله بکسر عطا دادن و پیوند خویشی۔
صمت بالفتح و۔
صموت و صمات بالضم خاموش بودن
صموت بالفتح زره گران و شمشیر بران و نام اسپی است
صمات خاموش و شیر بسته و زره و سیم چنانکه
بالفتح چارپایان اموال و مقدار بیست شتر
صمه بالکسر و تشدید میم دلیر و مار۔
صنعت بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس
تیمار کردن اسپ۔
صنانه بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون
چوبی که در ته آب کنند تا آب نگاهدارند۔
صنیعه نیکوئی و دهش۔
صوله بالفتح حمله کردن۔
صورة بکسر نقش و نمونه چیزی۔
صوفه بالضم اندکی از پشم و پدر قبیله ایست از بنی مضر
صوت بالفتح آواز و آواز کردن۔
صومعه بالفتح عبادت خانه ترسایان که سر آن
باریک پیدا سازند و عقاب و کلاه دراز و بلند
و باریک گردن سر بنا۔
صیانت بالکسر نگاهداشتن۔
صیرورة بالفتح گردیدن از جای بجای۔
صیصیه بکسر هر دو صاد و سکون یای اول
و فتح یای ثانی خار چنگال خروس و قلعه

و کوشک بدن انیز مجازاً گویند و انچه بدان پناهیده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان که بدان تار و پود جامه را هموار و درست سازند و آنرا شوکة الحائک نیز گویند و شبان کره تیمار چارپایان خوب کند —

صیدلة بالفتح خوشبوئی فروختن —

صیادلة خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی ست

صیاغة بالکسر زرگری —

صیغة بالکسر نوعی تخلیق و قالب کلامی که متصرف بشد و جامعهٔ و در اصل صوغة بود [illegible] و خوشبوئی و خلقت و عاقبت و اصل .

صیت آواز بود و ذکر خیر .

صیحة بالفتح بانگ و فریاد —

باب الصاد مع الجیم

[illegible]

صهریج بالکسر حوض کرده که آب در آن جمع شود —

باب الصاد مع الحاء

صبح بالضم بامداد یا اول روز و اسم اصبح که بمعنی در خشندگی آمده —

صبوح بالفتح شراب بامداد —

صباح بالفتح بامداد شدن و بامداد و در عرب [illegible] و چراغ [illegible]

قندیل و نامه [illegible] —

صحیح درست و [illegible] —

صح درست [illegible]

صحاح بالفتح درست شدن [illegible]

[illegible]

سند بکار آید و نیز پوست شتر که از عناب و
شنگ است چون چیز سیاه —
صرح بالفتح قصر و بنایی که عالی باشد و نام
قصر بخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن
چیزی و خالص شدن و بفتحتین خالص از
هر چیزی و شیر بی کف که کف آن برگرفته و هر پاکیزه که
آب و پلیدی نیامیخته باشد —
صراح بالفتح و بالضم خالص و بالضم و الکسر
روبرو شدن و بالضم روبرو شدگی و شرابی
که آب نیامیخته باشد —
صفح بالفتح کرانه هر چیزی و پهلوی آدمی
و روی کوه و پهنای روی و شمشیر و بالضم نیز آمده
صفاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیله بنی کلب
و درگذشتن از گناه و روی گردانیدن سائل
را رد کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن و
نوشانیدن شراب و آب و پهن گردانیدن
چیزی را و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر
کردن در کتاب و ترک کردن چیزی —
صفائح تختها و درو شمشیر با پهن و سنگهای
پهن و تنک و شتران بزرگ کوهان —
صفاح بالکسر جمع صفح و بالضم و تشدید فا سنگ پهناور
صفوح بالفتح عفو کننده و زن ترک کننده
و روگردانیده از شوهر و بالضم کم شدن شیر ناقه —

صحیح آسمان از ابر و چیز بی نقص —
صلوح بالضم نیکو شدن —
صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر
باهم آشتی کردن و همچنین مصالحه —
صلح بالضم آشتی و بالکسر رودیست نام نهریست
صمح بالفتح گداختن تابستان دماغ را از گرمی
و زدن تابستان —
صماح بالضم خوی گنده و بوی بغل و داغ —
صوح بالفتح شکافتن و بالفتح و الضم دیوار رود و خانه
و پایین کوه یا روی آن که چون دیوار قائم باشد
صواح بالضم عرق خوی اسپ و شیری که آب بسیار
داشته باشد و شکوفه نخل زمین بلند —
صیح بالفتح آواز بلند کردن —
صیاح بالکسر آواز بلند و بالکسر و الضم سخت آواز
کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش و شهد
و نام مردیست —

باب الصاد مع الخاء

صخ بالفتح و تشدید خا کر ساختن آواز گوش را
و زدن چیزی سخت بر چیزی که بیان خای
نباشد و آواز سنگ و همچنین صخیخ —
صراخ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و
تشدید را طاوس —
صریخ و صارخ فریادرس و فریاد خواه —

[illegible] صالخ بمعنی خروس [illegible] [illegible] —

صلح بفتحتین کر شدن چنانکه [illegible] تشدید [illegible] کرکین شدن —

صلوغ بالفتح سختی و بلا که هلاک کند [illegible] —

صماخ بالکسر گوش و سوراخ گوش [illegible] است [illegible] با [illegible] ذا [illegible] بالضم [illegible] —

صمیخ بالفتح چیزی بسوی گوش [illegible] آفتاب [illegible] —

[illegible] دست و بالکسر چیز [illegible] —

[illegible] پستان [illegible] —

[illegible] —

باب الصاد مع الدال

صادر [illegible]

[illegible]

صد [illegible] بفتحتین [illegible] و براه [illegible] —

صدید مانند آب که از [illegible] آب گرم کرده [illegible] شود و [illegible] کرده —

صداد بالکسر [illegible] بهران [illegible] و بالضم و تشدید دال [illegible] جانور [illegible] است [illegible] —

صرد بالفتح [illegible]

[illegible]

دلکش مع ابروه آنرا از جای جنبانید چشمت شمرده اند
و صوفی ست به بخارا —
صفد بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین
بخشش و بند و شهریست بشام از اشجاست
صلاح الدین صفوی —
صفاد بالکسر آن بند و غل که اسیران بندند
صلد بالفتح و الکسر سخت هموار از سنگ جز آن
و اسپی که خوی نکند و سست زدن اسپ بمعنیٰ
ورد و دیدن و برآمدن بالای کوه و آواز کردن
دندان وقت بهم زدن —
صلود بالضم آواز کردن چقماق در جستن آتش
بالفتح سخت و هموار و اسپی که خوی نکند و تنها و
شیگیر دیر بجوش آید و ناقه کم شیر و پرستی که
از ترس بالاء کوه رود —
صمد بالفتح آهنگ کردن و قصد [illegible] زدن
و جای بلند و شیستن تا شب و تشنگی آفتاب [illegible] و
بفتحتین بخستن آن آهنگ با وکنند در مهمات و
حاجات بی نیاز و بلند و الصمد [illegible]
میانه پر و مردی که تشنه و گرسنه نشود در جنگ
و کرسی که پیشینه ندارد و چیزی که در اندرو
بدان معیشت کنند —
[illegible]
[illegible]

زدن و شمشیر زدن —
صنید بالکسر مهتر چون باران بزرگ قطره
و گرانبار و جوان مرد و شریف و بحذف یا نیز آمده
و باد و سرمای سخت غالب برکسی —
صناوید بتخفیفها و یا مهتران بکردن سپاه لشکر
صود بالفتح سوختن گرمی آفتاب —
صوید بالفتح جسم و تن
صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و
بفتحتین بیماریست که شتر را میشود و بفتحتین سر
بلند داشتن از کبر —
صیود بالفتح شکار کننده بتشدید یا تیر راست ونده

باب الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را
و چیزی نادادن تا بمیرد و حبس کردن تا سوگند
خورد و بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید
و بالضم قبیله از غسان و بالضم و بفتحتین زمین
سنگریزه و بفتحتین شتر و بالفتح و کسر با عصاره
درختیست تلخ و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت
شعر و کوهی ست مشرف بر شهر تعز —
صبیر کفعیل کرانه ابر سپید و زعیم گویند و سردار
قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته کنایه —
صبار بالکسر آتش و صبر کردن با هم و [illegible]
[illegible] بالضم و تشدید با و تخفیف آن تمر هندی

صبور بالفتح بردباری که بتعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامیست از نامهاے خداے تعالی —

صحر بالفتح بجنبش رسیدن گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنیست که در برابر احسان او عقوبت کردند —

صخر بالفتح سنگ بزرگ و جمع صخرة یکی و نام برادر خنساء که زنی بود شاعره —

صدر بالفتح سینه و اول و بالاے هر چیز و آنچه روبروے کسی باشد و طرف باریک تیر و بالا نشین و پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و بازگشتن و بفتحتین بازگشت از آب و بازگشت از حج و روز چهارم از عید اضحی که قربانی و نام جمعے که از حج برگردند —

صدار بالکسر پیراهن خرد و داغ که بر سینه شتر نهند که بیت نشان و پیش بند است و [illegible] بالضم موضعیست نزدیک مدینه —

صادر بازگردنده و دار بازگشت از آب —

صر بالکسر شدید سرما و سختی سرما و باد سخت آواز سخت سرد و بفتحتین سرما و صر بالضم رسیدن سرما بگیاه و بالفتح بستن سر پستان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه و گوش راست داشتن اسپ و خر —

صریر بانگ در و قلم و ملخ و بانگ کردن ایشان

صرار بالکسر بند سر پستان شتر ماده و نام موضع [illegible] و نوعی ست [illegible] و حجاب بلند بالفتح [illegible]

صرصر بالجنبش جانوریست شبیه [illegible]

صعتر بفتحتین [illegible] کج کردن [illegible] یک لب بیمار بیست [illegible] گردن [illegible] خردی سر و خوردن [illegible] —

صعرور بالضم [illegible]

صعتر [illegible] —

صغر بالفتح [illegible] شد [illegible]

صغیر خرد —

صغار بکسر [illegible] بالفتح [illegible]

صاغر [illegible]

صفر [illegible] چیزے [illegible] جمع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] —

صفیر [illegible]

صافور [illegible]

صفار بالضم [illegible] [illegible]

بر تشدید چیزها آمیخته از زرد یا بالفتح و تشدید فاء زردی از زردیست
صفار نام پادشاهی ست که اول اهل صفار بوده
و صفریه بالضم و الکسر طائفه از خوارج منسوب
بعبداللہ بن صفار۔

صقر بالفتح چرغ و هر مرغی که شکار کند از باز و
شاهین و شیر ترش و دوشاب و شکستن سر بچیزی سخت
سنگ خرابان بسا قیمتی بلقت و تیزی گرم
تافتن آفتاب و بفتحتین آب بکہ در حوض بماند و داریکس
در بادیه باشد و بالفتح و کسر قاف خرما که از وی
دوشاب سازند و بالضم و تشدید قاف دیوث۔

صقار بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار
لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش۔

صمر بالفتح بخل کردن منع نمودن و بفتحتین سو
و دان شدن آب از بالا بپایین و گندگی و بوی
شکنانده و بوی گوشت و بالمد جمع شدن
آب بالضم آب ذقن و پست آن۔

صنا بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن عرب
چنا و تخفیف نون افصح است و سرگین۔

صوّ بالضم شاخ حیوان که می نوازند و پیکرها
جمع صورت و انچه اسرافیل روز محشر بدمد جهت
میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری ست
بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب
اصول هندسه ست و بالفتح نخل خرد و فراہم

آماده و قلعه الیست که بیک پا بر آن بیان توسن
پیچ و خم کج کردن و میل دادن چیزی بجهت
و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالے
فصرهن الیک و بفتحتین کجی۔

صوار بالکسر و بالضم رمه گاو و صیران بالکسر
جمع و بوی خوش و اندکی از مشک۔

صهر بالکسر خویش زن و خویش شوی را
نیز گویند و شوهر دختر کسی و شوی خواهر کسی و
همه اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیزی
گرم گداختن و تافتن آفتاب دماغ کسی و چرب
کردن سر به پیه و مغز و جز آن۔

صیر بالفتح گشتن و میل دادن و بفتحتین صیرورة
و بالکسر پایان و بازگشت و طعامی ست که از ماهی
سازند و آن صحناست که گذشت و شگاف در
بالکسر و فتح یا خطیره گوسپند و گاو جمع صیرة بالکسر

باب الصاد مع الصاد

صص [illegible]
دانه حنظل بی مغز۔

باب الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و سراط و زراط بسین و زا نیز
آمده و پلی ست که بر سر دوزخ باشد و صفت آن
حدیث مسطور ست که از موی باریکتر و از شمشیر
تیزتر و بالضم شمشیر دراز۔

باب الصاد مع العین

صاع زمین پست چوگان جائی که جاروب کنند و دوران بازی کنند و جائی رسیدن سینهٔ شتر مرغ بزمین و قیتکا او را بر زمین افکند و پیمانه ایست مر آن چهار مد است هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقة چون دست را کشیده دارد

صبع بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت و سرکه انگشت بر کنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب ازان کوزه ریختن —

صتع بفتحتین گردش و سختی و کمی تارک نشسته مرغ —

صدع بالفتح شگافتن چیزی را چنانکه دو پاره نشود یا آنکه بشگافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت کردن او و بیان کردن کار بیرون شود و جدا کردن بیابان پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن و جدائی در چیزی و شگاف در چیزی سخت و مرد سبک گوشت و بفتح دال نیز آمده و گیاه و بالکسر جماعتی از مردم و پاره از چیزی و بفتحتین جوان قوی از آهو و بز کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی و پیری چیزهای دیگر و زنگ آهن —

اصدع بالضم درد سر —

صدغ بالضم [illegible] گردن گیسو [illegible] —

صلیع ضیع پاره از هیچ که [illegible]

صرع بالفتح افکندن بزمین [illegible]

و صراع گرد [illegible]

[illegible] ایست معروف گویند نوع از [illegible]

[illegible] بعضی بکسر نیز آمده —

صراع بالکسر [illegible]

صرع [illegible]

افتاده [illegible]

[illegible] درخت خشک شده —

صعصع [illegible] —

صفع بالفتح [illegible]

صقع بالفتح [illegible]

کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بفتحتین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] —

صقیع [illegible]

[illegible] —

صلع [illegible]

اصمع ... تیز ... شود و ... [illegible] ... بدان
... گردن شتر ... [illegible]
... و شتر ... گشته
صلع بالتحریک ... [illegible]
پیش سر و بالضم ... [illegible]
... [illegible]
بالفتح ... [illegible]
صمع بالفتح ... [illegible]
... صمع الکعب ... [illegible]
... باشد ... [illegible]
... [illegible]
بر سر ... [illegible]
صنع بالضم نیکوئی کردن ... [illegible]
... حق تعالی ... بالکسر ...
... ساخته ... [illegible]
... [illegible]
آب باران ... بالفتح ...
... ست
صنیع بالفتح ... [illegible]
شده و شمشیر ... احسان ...
... حق تعالی ... صنیع الیدین بالکسر
... صنیع الیدین و صناع الیدین بالفتح
چرب دست ... [illegible]

صاع ... بالضم ... [illegible]
صوع بالفتح پراگنده و جدا کردن ... [illegible]
پیمودن ... پیمانه ایست که آن را
صوان گویند و بالضم ... [illegible]
صواع بالکسر والضم ... شراب
خورند و پیمانه ایست ... [illegible]
... صواع ... [illegible]

باب الصاد مع الغین

صبغ بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
صباغ ...
صبوغ بالضم ... [illegible]
... [illegible]
صباغ بالتشدید ... رنگ
کرده شود و بالفتح ... رنگ ...
صدغ بالفتح ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
صدع ... [illegible]
صلوع بالضم ... انگشت
... [illegible]
صمغ بالفتح ... میان
درخت ... [illegible]

کہ او را صمغ عربی خوانند و آن شلم درخت قرظ است و صمغ درخت طلح چنانکه صاحب صحاح گفته است

صوغ بالفتح و ربوه نخستین گداختن زر او در زمین نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزے را بر نمونه درست و برابر و ہمزاد ۔

صواغ بالضم نخستین چیزے در کالبد و بالفتح و تشدید واو زرگر و تراشنده دروغ ۔

صائغ و صیاغ بتشدید یا زرگر ۔

صیغ بالکسر جائیست بخراسان بالکسر و فتح یا جمع صیغه و مشتق آن گذشت و بالفتح و تشدید یای مکسوره دروغگوئے که دروغ را بیاراید ۔

باب الصاد مع الفاء

صحف بالضم و فتح حا جمع آن ۔

صحائف کتابہا و برگہا جمع صحیفه

صحاف بالکسر جاہا جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش ۔

صدف بالفتحتین [illegible] که او [illegible] میل کردن [illegible] و درو [illegible] باشد و آن مشهور ست ہر چیز بلند از دیوار و مانند آن و جانب استخوان بازو از دوش [illegible] ست نزدیک [illegible] ہاے نزدیک [illegible]

و در نهادن اسپ [illegible] میل کردن [illegible] و نهایت کوه و جانب تمام شدن آن [illegible] و بضم اول و فتح ثانی [illegible] اول و ضم ثانی [illegible] و بالضم و فتح دال [illegible] و بالفتح و کسر دال [illegible] از قبیله کنده ۔

صدوف بالضم [illegible]

صدف [illegible]

صداف [illegible]

صدیف [illegible]

صفت [illegible]

انشراب ادا میوه که از عسل انگور سازند
صف بالفتح و تشدید فا رسته و قطار و ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صف ساختن زمین را و راست کردن شتر توام خود را و دوشیدن شیر شتر با دو دو قدح و دست و پا باز کردن و کشاده داشتن مرغ بالهای خود را و آن صفت پرنده۔
صفوف بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر بیک دوشیدن۔
صفیف گوشت بسیخ در کشیده و بر آتش انداخته جهت بریان کردن و گوشت که در آفتاب اندازند تا خشک شود۔
صفف بفتحتین نخیزه پوشند و بالضم جمع صفه۔
صفصاف بالفتح درخت بید۔
صفصف بالفتح هر دو صاد زمین هموار۔
صفاف بتشدید فا صف کشنده و بتخفیف فا تخفیف صافی ست۔
صلف بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از شوی و سخن کردن بکلامی که خواطب را ناپسند آید و خود را ستایش کردن چیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران و ناقه شدید و شیر ناپدید

صلیف کرانه گردن و پهنای گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بروی محمل را نهند و هر دو چوب را صلیفان گویند۔
صنف بالفتح و الکسر گونه و نوع اصناف و صنوف جمع و بالکسر صفه و بالضم شتر مرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع اصنف بالفتح نوعیست که عود منسوب بدان منسوب است و آن نیک ترین عودهاست بجهت آنکه آن تاریک ست و سیاه و ثقیل و در تهنا که دو نوع باشند خشک و تر۔
صوف بالضم پشم گوسپند و پوست گردن و موی آویخته بر گردن و رسن که در گردن چهارپایان کنند و بالفتح بیک سو شدن بیکسو رفتن تیر از نشانه و برگردانیدن۔
صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان بجا اقامت کردن بالفتح و تشدید یای مکسوره باران تابستان و بتخفیف یا و سکون آن نیز آمده و یک افتادن تیر بلند از هدف۔
صیرف بالفتح مرد حیله گر و تصرف کننده در کارها۔

باب الصاد مع القاف

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیز و راست و سخت و مرد راست و کامل از هر چیز و بالضم

راست گویان و بضمتین جمع صدق -
صداق - بالفتح والکسر دست پیمان و کابین -
صادق - راست گوینده -
صدوق - بالفتح بسیار راست گو
صدیق - بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع و مذکر و مونث استعمال یابد و بالکسر تشدید دال بسیار راست گو لقب خلیفه اول است رض
صعفوق - بالفتح العیم و بی سبت یا مرد
صعق - بالفتح بیهوش شدن و مردن از آواز آسمان صاعقه و بیهوش کردن بلا فعل متعدی نامیده ست لیکن الف و لام لازم چون الصعق و بفتحتین بمعنی آواز و بالفتح و کسر عین سخت آوازه و کسی که بشنوی صاعقه شده و بالضم و فتح عین مونث ست -
صفق - بالکسر و ب یک حرکت دور و بالفتح دست بر دست زدن تا آواز برآید و دست بر دست کسی زدن در بیع و بیعت و برگردانیدن و رد کردن و [illegible] و باز کردن و [illegible] باب [illegible] برگردانیدن [illegible] خشم [illegible] جنبانیدن [illegible] حرکت دادن [illegible] [illegible]

و بفتحتین [illegible]
[illegible]
صفیق - جامه سفت و تنگ [illegible]
[illegible]
صفوق - بالفتح [illegible]
[illegible]
صفاق - [illegible]
[illegible]
[illegible]
صلق - [illegible]
[illegible]
صلاق - [illegible]
صندوق - بالضم و بالفتح [illegible]
[illegible]
صنق - [illegible]

و بکسر نون چیز بسیار کننده۔

صوق بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه۔

صواعق آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه۔

صیق بالکسر گرد که حائل شود چیزی را و بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوی گنده چارپا صیق بالکسر و فتح یا جمع و گنجشک و قبیله ایست از عرب۔

صیدق بفتح صاد و دال مهمله ستاره قطب۔

باب الصاد مع الکاف

صاک بفتحتین عرق کردن چنانکه از وی بوی بد ظاهر شود و بسته شدن خون و چسپیدن۔

صعلوک بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع سعدی گوید

سعدیا چند صعلوک صحرا نورد
بر یتیم قاصد بدیدار مرد

صک بالفتح و تشدید کاف کوفتن و نفت زدن و در بستن و در را پیش کردن و نامه قباله معرب چک صکوک جمع۔

صکاک بالکسر قبیله ها و بالضم هوا و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس۔

صکیک ضعیف و ناتوان۔

صوک بالفتح اول هر چیز و جنبش و چسپیدن

زعفران و جز آن شبولی و بوسه خوش گرفتن جامه و اندام و جز آن۔

صیک بالفتح چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن۔

باب الصاد مع اللام

صحل بفتحتین درشتی آواز و گرفتگی آن و درشتی سینه۔

صعل بالفتح باریک سر و گردن از مردم و شتر مرغ و نخل و چیز دراز و خرد چشم و سر بچه و بفتحتین باریکی سر و گردن۔

صقل بالضم تهی گاه و پهلو چارپا سنگ و بالفتح زدودن شمشیر و آئینه و لاغر کردن ناقه و زدن بعصا و بالفتح و کسر قاف خشلت رفتار و اسب سبک گوشت۔

صقال بالکسر زدودگی شمشیر و آئینه و شکم و تهی گاه و نگاه داشتن تیمار اسپ۔

صقیل زدوده شده۔

صلاصل بالضم هر دو صاد بقیه آب در حوض و بقیه روغن و زیت و موی پیشانی اسپ و سپید موی دال اسپ قدح با قدح خرد و نام مرغیست و بعضے گفته اند که آن فاخته است و شبان یا مهر در شبانی و موضعیست براه مدینه و نام اسپیست نزدیک بجامه

صلصال گل باریک آمیخته و گل خشک

خامه که هرگاه انگشت بر وزنند از غایت خشکی
آواز از ان بر آید و چون بزنند آنرا انقاض گویند
صلیل - آواز کردن دریا و آواز کردن آهن و آواز
کوزه خشک که بشکنی کرده و داشتن از تشنگی خشک شده با
بر آید و خشک شدن مشک -
صلول بالضم گنده شدن گوشت همیزه شدن آب -
صل بالکسر و تشدید لام مار خرد زرد که افسون نپذیرد
و بلا و سختی و شمشیر تیز و بالفتح صاف کردن شراب -
صمل بالفتح زدن بعصا و درشت و سخت شدن چیزی
و همچنین صمول و سیراب نشدن درخت و درشت
ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام -
صامل و صمیل خشک -
صندل شتر و تیز بزرگ و سخت سر و چوبی است
خوشبوی و آن دو قسم است سفید و سرخ معرب چندل
دیوم الصندل نام روزیست کرد ان - عوض
دنگ خیمه واقع شد و بود میان نوب -
صول بالفتح زیادتی کردن و برجستن و حمله
کردن و بالضم نام موضعیست -
صائل حمله کننده -
صهیل - آواز اسپ -
صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید
اسپ آواز کننده -
صهصل بالفتح کلوی اسپ درشت آواز و

و همچنین تیزی آواز با گرفتگی -
صایل شمشیری که دست رفته باشد -
صیقل بالفتح زداینده آینه و جز آن و تیز کننده
شمشیر صیاقل و صیاقلة جمع و صاحب کنز اللغات
گوید صیقل بیضی آلت زدودن و صیقل کردن تیغ
آورده و تحقیق آلت که صیقل صیغه صفت است
بیضی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را
یعنی زداینده زنگ تر آن کنند [illegible]
آنرا فرع گویند و آن [illegible] صیقل کنند [illegible]
نیز گویند صیاقلة [illegible]
باشد [illegible] صیقل
صیال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب -
صائم [illegible] -
صمم [illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible] -
صمصام بالفتح [illegible] سخت [illegible]
[illegible]
صماصم [illegible]

شده و نام اقلیم سند و گاهی تصحیف این نام شده
اگرچه قیاس چنین است -

صرم بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت خرما و جدا آن از بن و بالضم بریدگی و آزردگی و بالکسر پاره و گروهی تنها مجمع و یک جا بوده نه فعل وی -

صرام بالضم تخفیف و بالمد جنگ و بالف ماه شیر که دیگر دوشیده شود و مرد قوی در بریدن و بالفتح و بالکسر بریدن با دست و شست بریدن و جمع صرم بریدن بالفتح و بالفتح تشدید را بهم گرد -

صارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در کار برنده باشد

صرهم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در برندگی -

صریم بالفتح شب و پاره از شب چوبی که در رهن بر تا افگنده تا شتر نخورد و زمین سیاه که دران چیزی نروید و موضع و نام مردیست و دیده بریده شده و پاره از توده ریگ -

صطم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کردن -

صلم بالفتح گوش از بن بریدن -

صمصام بالفتح تیغ بران که باز نگردد و نام شمشیریست

صلدم بکسر دال و صاد و شیر برنده و چارپا که سم او صلب شدید باشد و هرچه صلب و سخت و سم گاو -

صمصم بکسر هر دو صاد مرد درشت کوتاه و مرد دلیر

برآید که در وسط و میان قوم و بفتح هر دو صاد بخیل

صمیم خالص مغز چیزی و استخوان که بدان قوام اعضا است و شدت گرمی و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده -

صمم بفتحتین کری و گرانی گوش و بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و مار و بالضم جمع صمه

صمه بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان و مثلها است تحت هر دو جمع اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده -

صمام بالکسر چیزی که بدان سر شیشه بندند -

صنم بفتحتین گندگی بوی بت و صاحب غیاث موشی گوید بت شیئی معرب شمن است و این قول باطل است چه شمن در فارسی بت پرست را گویند و بت را بفتح صاد و کسر نون مرد گنده بوی -

صوم بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت کلیسا ترسایان و سرگین شترمرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بی علف و سرگین افگندن شترمرغ و راست ایستادن روز در وقت نصف النهار -

صائم - روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده -

صیام - بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

باب الصاد مع النون

صبن بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و جز آن کسی و راست کردن مقامر کعبین در کف تا پوشیده [illegible] بعد از آن اندازد اختن او.

صابون معروف و این لفظ در اکثر لغت مشترک واقع شده و نام دیگر [illegible] شده.

صبیان بالکسر کودکان جمع صبی بالضم نیز آمده.

صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و داد [illegible] چیزی و طبق و میان خانه و آلت روی [illegible] طبق که بر طبق دیگر زنند و نوازند و آن را سنج گویند و [illegible] طبق را صحنان گویند.

صغانیان شهریست بماوراءالنهر نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند و از آنجاست [illegible] حسن بن محمد صاحب کتاب مشارق.

صفن بالضم سفره و ظرفی از چرم که در وی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و شتربانان [illegible] و اسباب خوردن نهند و بالفتح پوست خایه [illegible] [illegible] بالفتح [illegible]

تصحیص [illegible]

صفین بالکسر و تشدید فا مکسوره [illegible] نزدیک [illegible] بر لب آب فرات [illegible] آنجا جنگ عظیم میان [illegible] واقع شده و چون [illegible] صفوان [illegible] مردم [illegible] مبارک [illegible] ازان اتفاق [illegible]

صفون بالضم [illegible] ایستادن اسپ [illegible]

[illegible]

صافن رگ ساق [illegible]

[illegible]

صفوان بالفتح [illegible] منافقان [illegible] نسبت [illegible]

[illegible]

[illegible]

صن [illegible]

[illegible]

صنان بالضم [illegible]

صنوان [illegible]

[illegible]

صنوین و صنوان [illegible]

و دوجوی از زیر یک درخت یا شند و آب هر دو از یک
چشمه باشد و دو درخت خرما که از یک بیخ برآمده
باشند تثنیه صنوست -

صولجان بفتح صاد و لام معرب چوگان -

صون بالفتح نگاه داشتن و بر وزن سما استادن
اسپ بر سه سم و کناره سم رابه زمین نهادن

صوان به کسر جامه دان و بتخفیف و کسر نیز آمده
رشت نگاه دارند و بتخفیف صیان بهر سه حرکت

صوان بمعنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید
راو نوعی ست از سنگ صوانه واحد -

صیحان بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بوده و پهلوی
آن درخت خرما بود که خرمای نفیس داشت آنرا
خرمای صیحانی گویند و بتخفیف بانگ کردن -

صین بالکسر ملکی ست در مشرق نسبتش طرف ترک
معرب چین و نوعی ست که در و با سکنه است

باب الصاد مع الواو

صبو بالفتح و بضمتین و تشدید واو آرزومندی و بالکسر
جوانی و میل کردن بکودکی و جستن باد صبا -

صحو بالفتح هشیاری هوشیار شدن از مستی و دور
شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیزی باطل -

صعو بالفتح مرغیست کوچک مانند گنجشک -

صغو بالفتح میل کردن و مائل شدن بیک طرف
چنانکه مائل شدن آفتاب بغروب -

صفو بالفتح صفا و صاف و خالص و صفاوت و تیرگی -

صنو بالکسر و الضم برادر و پسر عم و پسر دو برادر
و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک بیخ برآمده باشد
و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی
که میان دو کوه باشد -

باب الصاد مع الهاء

صه بالفتح و سکون [illegible] اسم فعل ست بمعنی خاموش باش

باب الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید یا کودک [illegible] و بضم و چشم و
[illegible] چشم و [illegible] [illegible] [illegible] و تیزی شمشیر
و جز آن و سر [illegible] [illegible] [illegible] -

صابی میل کننده از دینی بدینی -

صاحی هشیار و روز بی ابر -

صلی بالفتح بریان کردن بر آتش در آوردن
و ست با آتش گرم کردن و فریب دادن

صفی برگزیده و دوست صافی و غنیمت آنچه
سردار لشکر از غنیمت برای خود اختیار کند
و ناقه بسیار شیر و [illegible] بسیار شیر

صافی داننده و خالص

صیرفی صراف -

صیحانی بالفتح نوعی ست از خرما که در مدینه و [illegible]
آن در فصل خزان گرد آید -

صیاصی بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

باب الضاد مع الالف

ضیضی - بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده قسمت ناقص -

ضئضئ - بالکسر هردو ضاد و سکون همزه اول اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن -

ضحی - بالضم چاشتگاه -

ضحاء - بالفتح والمد چاشت بلند و طعام چاشت -

ضحیاء - بالفتح باران سپید و نام اسپ است -

ضراء - بالفتح و تشدید را سختی و گزند -

ضغی - بفتح ضاد و نون الاغوے -

ضنوء - بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جای پنهان و بالفتح و الکسر فرزند -

ضوء - بالفتح و الضم روشنی و همچنین ضیاء و ضواء بالکسر -

ضواء - بالفتح [illegible]

ضوء - بالفتح روشن شدن -

ضهیاء - بالفتح زن خشیت زنی که او را حیض نیاید و زنی که او را پستان نباشد -

ضیاء - بالکسر روشنی و همچنین ضوء بالفتح و الضم -

باب الضاد مع الباء

ضب - بالفتح و تشدید با جانوریست سپید [illegible] و [illegible] گشته شدن بغل و روان شدن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] سوسمار و [illegible] و سوسمار [illegible] و کینه [illegible] و [illegible] آن [illegible] و [illegible] که [illegible] بیشه [illegible] و [illegible] که [illegible] بیشود و [illegible] خون روان بیشود [illegible] ضب [illegible]

ضبب - روان شدن آب و خون -

ضبب - بالفتحتین [illegible] و سپید [illegible] پیدا گردیدن [illegible]

ضباب - بالفتح [illegible] ابر [illegible]

[illegible]

ضرب - بالفتح [illegible] و [illegible] زدن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] گرفت [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] بالفتح [illegible]

[illegible] است [illegible] -

ضریب - [illegible]

ضراب - بالکسر [illegible] و [illegible]

[illegible]

ضارب - [illegible] و [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible]

باب الضاد مع التاء

ضبا بفتح ... چیزی ... گرفتن ...
ضبّة بالفتح وتشدید با نام مردی آهن مسمار -
ضجرة بالفتح دلتنگی
ضجعة بالفتح خواب بالضم سستی ... وبالفتح نیز
آنکه ... بر پهلو خوابیده شده وبالکسر ...
از خوابیدن بر پهلو و ... ...
پهلو خوابیدن و بالضم وفتح جیم بسیار خسپنده و ...
خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید -
ضجّة - بالفتح وتشدید جیم بانگ -
ضحوة - بالفتح چاشت گاه -
ضحکة - بالفتح یکبارگی خندیدن وبالضم آنکه مردمان
برو خندند وبالضم وفتح حا خندنده بر مردم -
ضاحکة - زن خندنده ودندان که در وقت
خندیدن ظاهر شود -
ضخامة بالفتح بزرگ جثه وسطبر شدن -
ضرارة - بالفتح نابینا شدن -
ضراعة بالفتح خواری وزاری نمودن -
ضریبة - طبیعت وخو وشمشیر زدن شمشیر زده شده
وشمشیر پاره از پنبه وپشم درست کرده
برای رشتن
ضرّة - بالفتح وتشدید راء زنی که برزنی آورده شود
واو را اتباع ودوستی گویند وهر کدام را ضرّه دیگر

گوشت زیر انگشت نر و
پوست باطن کف وپستان وبیخ پستان وسختی
حال وایذا ویک سنگ آسیا وهردو سنگ را ضرتان
گویند وپاره از مال وآسیان وشتران -
ضرورة - بالفتح حاجت -
ضراوة - بالفتح خوگر شدن وعادت کردن -
ضعة - بالفتح نهادن چیزی وفرومایه شدن -
ضعفة - بالفتح ... شدن وضعفة ...
وبالضم سختی ومشقت وتنگی ومشارکت -
ضغاطة - بالفتح سست رای ضعیف عقل شدن
ضغینة - بالفتح کینه
ضفیرة - موی بافته وجمع کرده بر سر -
ضفوة - بالفتح بسیاری وفراخی -
ضفّة - بالکسر وتشدید فا کناره جوی ودریا -
ضلالة - بالفتح گمراهی -
ضالّة - بتشدید لام چیزی گم شده -
ضلاعة - بالفتح قوی بازو وقوی پهلو شدن -
ضماوة - بالکسر پارچه که بر جراحت با دوا بندند -
ضمّة - بالکسر وتشدید نون بخل نام ... ... است -
ضهوة - بالفتح ... آب -
ضیقة - بالکسر والفتح تنگدستی ودرویشی وبدحالی
ضیق جمع ونیز منزلیست از منازل قمر و
زمینی ست میان طائف وحنین -

ضیافة بالکسر مهمانی نزد کسے آمدن۔
ضیعة بالفتح ضائع و ہلاک شدن و آب و زمین کہ در و غلہ شود و تجارت و حرفت و پیشہ۔

باب الضاد مع الثاء

ضبث بالفتح [illegible]۔
ضغث بالفتح آمیختن سخن و بر آن [illegible] مالیدن کوہان شتر و بالکسر یکدست از گیاہ و خشک و تر بہم آمیختہ اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابہای پریشان کہ تعبیر آن درست نباشد۔

باب الضاد مع الجیم

ضج بالفتح و تشدید جیم و ضجیج بانگ کردن۔
ضجاج بالفتح [illegible] و بالکسر [illegible] بانگ کردن۔
ضجوع و ضجیع بالفتح [illegible]
[illegible] شدن۔
ضرج بالفتح [illegible] کردن۔
ضرج [illegible]ست۔
ضماج [illegible] شده است۔
ضجیج بالفتح [illegible] ضجیعین
[illegible]
ضموج بالفتح [illegible]
[illegible]
ضمیر بالفتح [illegible]

باب الضاد مع الحاء

ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن و شنوا آمدن اسپ آواز نفس در اندرون سینہ و رفتار اسپ و گردانیدن آتش و آفتاب گونہ چیزے را و [illegible] و بالکسر [illegible]
ضبح بالفتح [illegible]
ضباح بالضم [illegible]
ضحضاح بالفتح آب تنک [illegible]
[illegible]
ضح [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]
ضحی بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ضراح بالضم [illegible]
[illegible]
ضریح [illegible]
[illegible]
ضروح بالفتح [illegible]
[illegible]
ضیح [illegible]
[illegible]

مراد و ست که بمعنی آن مذکور شد۔

ضیاح بالفتح شیر تنک که آب آمیخته و تشدید یا نام مردے ست۔

باب الضاد مع الخاء

ضخ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب ... شیدان۔

ضمخ ... آلودن تن ببوی خوش چنانکه چکیده باشد

باب الضاد مع الدال

ضاد حرفیست که مخصوص بلغت عرب ست و در لغات دیگر استعمال یافته نشد۔

ضأد بالفتح و سکون همزه خصومت کردن ... زدن

ضود بالضم و بضمتین زکام

ضؤاد بالضم و همزه زکام شدن۔

ضبد بالفتح آشفتن و خشک با ... خورده و بضمتین خشم

ضد بالفتح و تشدید دال برگردیدن ... و جز آن و غالب شدن در خصومت بر کسے و باز گردانیدن چیزے را از کسے و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده۔

ضدید مانند و مخالف۔

ضمد بالفتح ... شدن و ... کردن۔

ضغد بالفتح زدن کسے را بکف دست۔

ضمد بالفتح عصابه بر سر زدن کسے ... و ... جراحت بستن و دوست گرفتن زن دو یار ... کردن با کسے در چیزے و بالفتح ... و ... دوست ... و ... گرفتن ... که از وی ... دوست۔

ضماد بالکسر ... جراحت ... بر جراحت ... که ... بالفتح ...

ضهد بالفتح قهر کردن۔

باب الضاد مع الراء

ضبر بالفتح گروه غازیان ... و ... دشتی ... و ... آمده و دوست که بالا ... گشت ... دندان ... و ... که ... و ... کردن ... و ... بالکسر ... و ... و تشدید ...

ضبار بالضم و تشدید ... درخت بلوط و بالفتح نام ...

ضبور بالفتح شیر درنده۔

ضجر بالفتح جای تنگ و بکسر جیم ... آمده بضمتین دل تنگی و ... آزردن ... دل ... کردن ... و ...

دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ -

ضجور بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن -

ضر بالفتح والضم و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری و نقصان نام آن است بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین -

ضرر بفتحتین گزند و تنگی و تنگنا و کرانه غار

ضریر آنکه بینایی او رفته باشد و بیمار و لاغر و آنکه ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و [illegible] نفس و بقیه تن و [illegible]

[illegible] ساکن و [illegible] است

که صاحب کتاب غریب است و آن [illegible]

[illegible] گویند

ضراء بالمد [illegible] نام [illegible]

[illegible] نقصان

[illegible]

[illegible] واقع است -

ضفر بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ضفیر کرانهٔ دریا و [illegible] -

ضمر بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک اندام و اسپی که لاغر شده [illegible] باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و پیچیدن شکم پشت -

ضامر باریک اندام -

ضمیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الضاد مع الزاء

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الضاد مع السین

ضبس بفتحتین دشوار خو شدن و بلند شدن و بکسر باء دشوار خو و بلید۔

ضرس بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و سنگ چاه و ستبر و سنگ کہ بآن چاه را بگیرد و پشته درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسے و خاموش بودن تا شب و بفتحتین کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو و غضبناک از گرسنگی۔

ضروس بالفتح گزنده و ماده شتر که در لگد زدن بجز و بالضم سنگهاے گرداگرد سر چاه۔

ضریس چاه سنگ برآورده و مهره استخوانهای پشت و سخت گرسنه۔

ضغبوس بالضم خیار و بادرنگ مرد ریزه۔

ضمس بالفتح جاویدن خفیه و پنهان۔

ضوس بالفتح خوردن طعام۔

ضهس گزیدن بپیش دهان۔

باب الضاد مع الطاء

ضاط بفتحتین جنبانیدن دوش در رفتن۔

ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم و هوش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و آنرا اضبط گویند۔ اضبط کسے را که بهر دو دست کار کند۔

ضابط نگاه دارنده بحزم و آگاه۔

ضرط بالفتح و کسر را تیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنگی برو۔

ضراط بالضم تیز دادن و بالفتح و تشدید را تیز دهنده۔

ضعط بالفتح گلو بریدن۔

ضغط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و بجز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی۔

ضاغوط نگاهبان و مترسک دامن بچیزی و گشادگی و شکافته شدن بغل شتر و سوراخ از بسیارے گوشت و فشار شده۔

ضغیط چاه کنده در پهلوے چاه خوش آب که آن را بوناک و بدمزه گرداند و سست راے و ضعیف عقل۔

ضاغوط کابوس که از آن بیدار بجهت نیز خوانند۔

باب الضاد مع العین

ضبع بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و راه را دو بخش کردن و بخشے از آن بکسے نیز دادن و جور کردن دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازوها را در رفتار و میل کردن بانشے و قسمت کردن چیزے و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم نام جد و بهر حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم با سال قحط

و موثق ست و گفتار و بسکون با نیز آمده

ضبوع بالضم جمع

ضبعان بفتحتین دراز کردن دو بازو را در رفتار

ضباع بالکسر ... بسیار ... گفتار

ضبح ... [illegible]

... [illegible]

ضبع بالضم ... [illegible]

... [illegible]

ضجاج ... [illegible]

ضجع بالفتح پهلو ... [illegible]

... [illegible]

ضرب ... [illegible]

ضرح ... [illegible]

... [illegible]

ضائع سیل کننده و جور کننده۔

ضلیع کج و سخت بازو و آنکه استخوانها پهلوی او سخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ سیان فراخ دهان بزرگ دندان و کمان که در چوب آن کجی باشد۔

ضوع بالفتح جنبانیدن و بی آرام کردن و [illegible] ما نیدن و راندن و الا کردن سفر جا بجا و الطهر دادن مرغ بچه را و جنبانیدن باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین دمیدن بوی بد را نیز گویند و بالضم و الکسر و فتح واو مرغی ست از مرغان شب یا مرغیست که ان را کروان نیز گویند یا بوم نر یا مرغی ست سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بلغت ابنده [illegible] ست از وی که همه شب بانگ کند و او را چوکک خوانند۔

ضواع بالضم بانگ مرغ ضوع۔

ضواع جمع ضائع و بشتها و دست ست۔

ضیع بالفتح و الکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعه و سخت آن ازد شت۔

ضیاع بالفتح هلاک شدن عیال و آنکه اعتقاد و دانشته باشد و او جمع ست از وی و بالکسر جمع ضیاع و ضیعه۔

باب الضاد مع الفاء

ضعف بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و زیاده بر چیزی و بفتحتین جا جهای دو تا کرده شده۔

ضعیف سست و ناتوان و نابینا۔

ضفف بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه۔

ضف بالفتح و تشدید فا دو سیدن نا قه بیک دست۔

ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که تا دو ان وشیر الا بهام کف دست و بالضم جمع ضف ست گذرنده۔

ضیف بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی و نزدیک شدن آفتاب بغروب و میل کردن تیر از نشانه و فرود آمدن و نیز بیضی بالکسر پهلو۔

باب الضاد مع القاف

ضیق بالفتح و الکسر تنگ شدن و تنگ شدن و بالکسر تنگی و سختی [illegible] بالفتح تنگی و تنگ و دل و جز آن و بالکسر تنگ دخانه و جز آن و بالفتح و تشدید یا کسور بخیل و تنگ۔

باب الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر و بالفتح [illegible] اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح [illegible] فرد و برف

و مسکه و بسیار شگفتن دندان سفید و سیانه
راه و بقچتین جانفر شدن [illegible]
آمدن چیزی و ترسیدن و درخشیدن برق
انا بر و آواز کردن بوزینه

ضاحک خندنده و ابر با برق و سنگ
سخت سفید که در کوه نمایان باشد

ضحوک بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ

ضحاک بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده و راه
روشن و آشکار و پادشاه [illegible]
شداد کرده [illegible] یافت و بیشه [illegible]
[illegible] بیب [illegible]
[illegible] لقب شد [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] شد

ضریک [illegible]
[illegible]

ضراک بالضم شیر [illegible]

ضواحک [illegible] خندیدن [illegible]
[illegible] دندان که میان [illegible]

ضک بالفتح و تشدید کاف [illegible]

ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز

ضناک بالفتح زن آگنده گوشت [illegible]
و بالکسر [illegible]

باب الضاد مع اللام

فصل [illegible]

ضال [illegible]

ضلم [illegible]

ضلال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ضلیل [illegible]
[illegible]

ضلول [illegible]

ضئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ضم [illegible]
[illegible]

ضمول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الضاد مع المیم

ضخم بفتحتین کلی [illegible] و اوان داشتن ذات آن
ضخم بالفتح سطبر از هر چیز بفتح تا نیز آمده و سطبر
شدن و باد و فراخ -
ضخام بالفتح بزرگ جثه و بزرگ ستبر چیز
ضرام بالکسر هیزم ریزه که بدان آتش افروزند
و بفارسی آتش انگیزه خوانند -
ضریم سوخته -
ضرم بالضم والکسر درختیست خوشبو که در اثر
بیرون بوی آن شکوفه آتش چون شکوفه خرما و بعضی
گفته اند که بیونانی آنرا اسطوخودوس نامند و بالفتح
سخت شدن حرارت چیزی و سخت شدن
گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن
و بالفتح و کسر را آگر سنه و بمعنی عقاب و اسپ تیز رفتار
بفتحتین تیز با سوخته شده و اخگر
ضرغام بالکسر شیر -
ضرغم بالفتح شیر درنده -
ضغم بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدندان سخت
ضم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی بچیزی و
حرکت پیش در کلمه و بمعنی بالک یا سخت
و بعضی آنرا بالصاد مهمله تصحیح نموده اند
ضمام بالکسر و الضم چیزی که بدان بند را هم
فراهم کنند چون رشته و جز آن -
ضمضام بالفتح چیزی که بچیزی دیگر مشتمل باشد
ضیم بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن
و بالکسر کنار و ناحیه کوه و درشت -
ضیغم بالفتح گزنده و شیر درنده -

باب الضاد مع النون

ضأن بالفتح میش و بالکسر شکنج گرد از پوست میش
ضائن میش نر ج ضأن بفتحتین
ضبن بالکسر میان تهیگاه و بغل از ابط تا پهلو
کش اسفید و اوان حب الطست بعد از آن
ضمن [illegible] و بعد از آن نقصان است و [illegible]
کندن آن [illegible] کند گروست را و بالفتح آب
ملکنت و روان شود که در وی بادی نباشد
و بکسر با نیز آمده و بفتحتین نقصان -
ضبعان بالکسر کفتار نر و ضباعة ماده و بفتحتین
دراز کردن ستور بازو را در رفتار -
ضجن بفتحتین کوهیست -
ضحن بفتحتین شوریست -
ضغن بالکسر کینه و ابطا شتر در رفتار و شوق دل
و بفتحتین کینه گرفتن [illegible] و آرمیدن -
ضاغن آنکه کینه دارد [illegible] -
ضفن بالفتح دست انداختن [illegible] و سرگین
انداختن و بار کردن بر شتر و [illegible] نشستن
بکرب و بار دادن بر سرگین و جمع کردن

لستان ناقه برای دوشیدن تقاضا کردن
حاجت کسی و نکاح کردن زن۔
ضمران بالفتح وادی است بنجد و درختیست
باریک و بالضم نام سگی ست۔
ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و بجا ماندن۔
ضامن و ضمین پذیرفتار و کفیل
ضمن بالکسر شکن و نورد کتاب و جز آن و بالتحریک
بر جا ماندن و بر جا ماندن و بالفتح و کسر میم عاشق
و بر جا مانده و مبتلا شده بمرض۔
ضن بالکسر و تشدید نون بخیلی کردن
ضنین بخیل

ضیمران [illegible]
ریحان دشتی و ریحان [illegible]
ضیمران بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الضاد مع الواو

ضوء بالفتح [illegible]

باب الطاء مع الالف

طا طا [illegible]
[illegible]
طبا طبا لقب [illegible]
رضوان الله علیهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
طرفا [illegible]
طرب [illegible]
[illegible]
طسا [illegible]

[illegible]

و بالضم گردنها یا پیچ گردنها جمع طلیه بالضم
طلو - بالکسر باقی جان و منزل بساما و بیل و
هوا و چیزی یمین روشن سفید و مرغزار و بقیه آب یا
حوض و بفتحتین پیچیدن سپر زشتر بر پهلو آن -
طوی - بالضم و الکسر وادی ست در شام که
آنرا وادی مقدس و وادی ایمن گویند -
طوبی بالضم خوشی و خوبی و نام درختیست در بهشت
خوشتر و پاکتر تانیث اطیب چیزی پاک جمع طیبه
طی - بروزن سید و بنی قبیله ایست از یمن طائی
منسوب بدان بر خلاف قیاس و قیاس طیئی
باشد یای ثانی حذف نمودند و یای اول که
ساکن بود بالف بدل کردند -

باب الطاء مع الباء

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش
طبیب پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان
کند و ماهر و استاد در کار -
طب بر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان و نرمی
و مدارا بالکسر عادت و اراده کار و عادت و چادر
کردن و بالفتح دانا و ماهر بکار و چاره یا تر حاذق
در کار رفتن و پوشیدن درز ها مشک بدوال -
طبطاب بالفتح چوبی ست پهن که بدان
گوی بازند و طبطابه نیز آنرا گویند گوی بازی
گویند و بر سرش ست کاویش دراز دارد -

طحاب - بالکسر سوخته ست -
طحلب - بضم طا و لام و فتح آن و بکسر طا و لام سبزی
که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بفارسی جامه
غوک و جل وزغ گویند -
طرب بفتحتین خفت و نشاط و شادی و حزن
حرکت و شوق و بالفتح و کسر انام اسپ پیغمبر صلعم
طرطب بضم ه و طا و فتح طای دوم پیر آمده
پستان کلان افتاده -
طلب بفتحتین جستن و جستجو و دور شدن بالضم
و تشدید لام مفتوح جویندگان و بفتحتین طلاب
بالضم و تشدید لام بر دو جمع طالب -
طالب جوینده -
طنب بضمتین طناب خیمه و جز آن و جمع اطناب
جمع و رگهای که بجای کمان وصل کنند و پیچ و درخت و
پی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی پشت
و درازی هر دو پا یا سستی و استرخاد
آن معیوب ست -
طوب - بالضم خشت پخته بلغت اهل مصر
طیب - بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک
شدن چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور
پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث -
طیاب - بالکسر درخت خرما ست در بصره
و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب -

باب الطاء مع الالف

طاءة [illegible] سوزیرا گا[illegible] ولای [illegible]

طأطأة بر وزن زلزله سر بزیر انداختن

[illegible] اسراف کردن در مال

طاقة غره خرما

طاقت توانائی

طائفة پادشاه [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] [illegible]

طالوت نام مردی است [illegible]

بوده [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] طالوت [illegible]

[illegible] داشت [illegible]

[illegible] کرده [illegible]

طاغوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طاحونة آسیا [illegible]

طارقة [illegible] خویشان [illegible]

طارمة خانه [illegible] چوب [illegible]

طائفة پاره [illegible]

[illegible] کس [illegible] آن [illegible]

طاب [illegible]

[illegible] [illegible]

طالع [illegible]

طامة [illegible]

طامح [illegible]

طباخة [illegible]

طبق [illegible]

طبطاب [illegible]

طبطبة [illegible]

طباشیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

طرة [illegible]

[illegible]

[illegible]

طراوت [illegible]

طرق [illegible]

[illegible]

[illegible]

طرفة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شده ست نام ... ست که پیش از او پیشتر
... چون ... ... شده شد
حرفت او را خصمت داد که از طلا سازند
طرفه ... درختی که شده بے برگ و شاخها ماند
و آنرا چون تیر گویند و شکار ... و کاروان شتر
طریقه ... درخت خرما بسیار بلند و نهالی
... ... باشند و برگزیدگان
و آنچه ... ... سستی و ناتوانی -
طارقه بالضم ... ... طرق بالضم جمع
و صفت ... ... پشت
طست بالفتح و سین مهمله طشت و آن در
اصل طس بالفتح و تشدید سین بوده -
طعمه بالضم خورش و روزی و بالکسر روش
خوردن و بالفتح یکبار چشیدن -
طعمه بالفتح یکباره خوردن و طعم پیدا کردن
طفره بالفتح برجستن
طفاوه بالضم دائره گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر
استعمال آن در دائره گرد آفتاب پدید آید کنند و
دائره گرد ماه را هاله گویند لیکن که بالا دیک ظاهر شود
و گروهیست از قبیله قیس غیلان -
طفیه بالضم برگ درخت مقل و مار است
خبیث که بر پشت او دو خط باشد -
طلاقه بالفتح گشاده رویی و گشاده زبان شدن

طلعه بالفتح دیدار و دیدن قد و بالضم و فتح لام
بسیار واقف بر چیزے و زن بسیار سر کشیدن
نماینده و نهان شونده -
طلیعه گروهے که پیش فرستند تا از دشمن
واقف شود و آنرا طلایه گویند -
طلاوه بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و
پذیرائی در دل و ...
طلیه و طلاوه هر دو بالضم گردن -
طلبه بفتحتین جویندگان جمع طالب و بفتح طا و کسر
لام مطلوب و طلبة الطلبة نام کتابے ست -
طلقه بالفتح یکبار طلاق دادن -
طلحه بالفتح درختیست و نام مردیست -
طماعه و طماعیه بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن -
طمانینه بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام
طنطنه بفتح هر دو طا حکایت آواز طنبور و طنبان
طنجره بالفتح و سکون نون و فتح جیم تابه بریان
کردن گوشت و مطنجنه ازین ماخوذ ست -
طنجه بالفتح شهریست بکنار بحر مغرب -
طنفسه بهر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و عکس
آن بساط و جامه طنافس جمع و مصلاے
مانند حصیر که از برگ خرما بافند -
طوله رسنی که پاے چارپایان بندند و رسنے
که پاے چارپا بیک طرف آن بندند و سرش دهند

تا بیجرد و بمعنی رشته مروارید نیز آمده۔

طوبیچه بالفتح و تشدید یا مخیمه و نیست و بیاه۔

طهاره باک شدن۔

طینه۔ بالکسر اندکے از گل و سرشت و خوے۔

طیه بالکسر و تشدید یا نورد و پیچیدگی ... نیست و بمعنی کرسنه دان داشته باشد۔

طیبه۔ بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طیبی و بالفتح و الکسر مدینه مشرفه حضرت رسول صلعم۔

طیره بالفتح خفت و سبکی و بمعنی دهشت و بالکسر ...

باب الطاء مع الثاء

طث بالفتح و تشدید ثا بازی ست کودکان را در آنچنان ست که چوب مروریست ... از همه بازی ... و آن چوب ... طث گویند۔

طهمورث بکاف دشتر ... ست ... پادشاهی ست از پادشاهان ... سال پادشاهی کرد۔

طرثوث بالضم گیاه ست ... طمیث ... پیشاپور ...

طرث بالفتح ...

طموث ...

طمث بالفتح ... شدن ...

طاء مثلثه ...

باب الطاء مع الجیم

تطجیح بالفتح [illegible]

تجچیر [illegible]

طسوج بالفتح و تشدید [illegible]

طیسوج بالفتح [illegible]

باب الطاء مع الحاء

طح بالفتح [illegible]

باب ... الدال

طحطاح بالفتح [illegible]

طرح بالفتح [illegible]

طرحیت [illegible]

طرفح [illegible]

طلح بالفتح [illegible]

طماح [illegible]

طلح [illegible]

طمح [illegible]

طلحیه [illegible]

طلح یکی از شکوفه خرما و درخت کیله و خالی شدن از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین شکم ستور از خوردن درخت طلح نیست و موضعی ست

طلاح بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ۔

طلاح بکار رفتن صلاح۔

طموح بالضم بلند شدن۔

طاح بلند۔

طماح بالکسر چاه و سرکشی کردن و بالفتح و تشدید میم شخص دور بین و نام مردی ست۔

طوح بالفتح هلاک شدن یا مشرف بهلاک شدن و سرگردان و حیران شدن در زمین افتادن و نیفتادن

طوائح حوادث و وقائع که بیک افکنده باشد

باب الطاء مع الخاء

طبخ بالفتح پختن۔

طبیخ شراب نیم جوشیده و هر چیز جوشانده شده و نوع دشت بختنی و بالکسر و تشدید بائے گرم و راد بالفتح۔

طباخ تب گرم سخت۔

طباخ بالفتح و بالضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح و تشدید بائے پزنده۔

طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن جماع کردن

طلخ بالفتح جنبش و سیاه اندود کردن و آلودن و پلیدی و فضائح کردن و زشتی

طخ بالفتح تکبر کردن۔

طلخ بالفتح و باکسر ول گرفتن از چیزی و خوردن و ناگوار شدن

طمخ بالفتح تهمت کردن بچیزی به ناگفته و کردار و بالضم نام جماعه و موضعی ست از مصر

طلخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیز بد و آلوده شدن و تیره گردیدن و دور [illegible] و باطل و بالکسر [illegible]

باب الطاء مع الدال

طرد بالفتح و بفتحتین باز راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی و بفتحتین شکار کردن و بفتح و باری بکار ایندر یک جا پایان نوط خوانده و فروشنده و طرید رانده شده و دشت از فرار که شده و بیرک رانده و دور و در انده

طراد بالکسر یکدیگر را دور راندن و نیزه است و نام و بالفتح و تشدید را نام قسمی کوچک نیزه و دیا فران و در چیزی سوار کشاده و بالضم و تشدید را موضعی ست۔

طود بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند ریگ و نام کوهی ست مشرف بعرفه و شهری بصعید مصر۔

باب الطاء مع الذال

طبرزد و طبرزذ معرب تبرزد و تبرزد آن گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف او را به تبر تراشیده اند

طبقند بالفتح دیهی ست بمصر

باب الطاء مع الراء

طبر بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر

یا بہ رکن خانہ۔

طباشیر دارویی ست سفید مفرح دل کہ میان نی میان خالی کہ او را بہندی بانس گویند میباشد یا آنکہ آن عارہ خاکستر بیخ آن نی ست۔

طشر بالفتح گروہی از قبیلہ از دو بستہ شدن شیر

طحر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمہ خاشاک را

طحور بالفتح چشم و چشمہ بیرون اندازندہ خاشاک را و ستانندہ و کمان تیر دور اندازندہ۔

طرد بالفتح [illegible]

طر بالفتح و تشدید [illegible]

[illegible]

[illegible]

طوار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه

طومار بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع

طهر بالضم پاکی از حیض و جز آن

طاهر پاک

طهور بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی

طیفور بالفتح جنسیست از مرغ و نام ابا یزید بسطامی

طائر پرنده و فال بد و نیک و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و خط طیر طیور جمع و اطیار جمع الجمع

طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده

طیار بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم در امور کار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در بهشت با ملائکه طیران میکند و نیز طیار رسن کشیدن قپان آمده اما برین تقدیر فارسیست

باب الطاء مع الزاء

طز ... تابستانی ... و ... جمع کردن و پس هر چیز

طنز بالفتح و بجای حرف کنایه از جای است

طغز بالکسر دروغ

طراز بالکسر جامه معرب ترزه و موضعیست که در آن جامهای خوب می بافند و بساط و جامه که برای پادشاهان بافند و محله ایست بمرو و باصفهان و شهریست بماوراء النهر و بالفتح نیز آمده

طرز بالفتح هیات چیزی و نورد و نهاد و نقش و نگین خوش

طلس شدن بعد از بجوانی و لباس خلق و نیز پوشیدن

طنز بالفتح افسوس و سخریه و فسوس کردن

طناز بالفتح و تشدید نون فسوس و سخریه کننده

باب الطاء مع السین

طاؤس مرغیست معروف و مرد خوب صاحب جمال بالفتح شمار و نقره و زمین با نبات ... داشته باشد و نام مخفی است

طاس ظرفیست از روی آب خوردنی

طرس بکسر طا و فتح طا نیز صحیفه نوشته

طلس بالفتح سیاه و سیاهی چیزی و بالکسر رنگ و نامه محو شده و پست که از آسمان

طیلس دریاست بسیار آب

طمس بالفتح ناپدید کردن و دور کردن

طمس بالکسر ... و نهایت هر چیز

طرس بالکسر کاغذ صحیفه و نامه نوشته که از نوشته دو محو کرده باز نوشته باشند

طرسوس بفتحتین نام شهریست که رومیان داشته اند آنرا حکام اهل اسلام در آمده مسکون ایشان بعده الا در شده

طرابلس بالفتح و ضم باء و لام شهریست بشام و شهریست بمغرب یا آنکه شهر شام را اطرابلس بزیادتی همزه گویند و بعضی گفته اند

کہ این کار بر دوست و معنی آن بزبان [illegible]

طرسوس بالضم کلان۔

طس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس [illegible]

طساس بالکسر جمع۔

طساس بالفتح و تشدید سین سازندهٔ طشت

طمس بالفتح و بمیم مهمله جماع کردن بزن

طفرس بالکسر و بفین معجمه شیر گوار۔

طفس بالفتح جماع کردن و بفتحتین چرک [illegible]

و جامه و بالفتح و کسر فا چرکین و پلید۔

طفوس بالضم مردن۔

طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سیاه و [illegible]

آوردن چیزی [illegible] نقش [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طرس بالکسر [illegible]

طلس بالضم [illegible]

طموس بالضم [illegible]

طس بالفتح [illegible]

[illegible]

طمس نابینا۔

[illegible]

طموس بالفتح [illegible]

رستن از [illegible] و [illegible]

دوا [illegible] شهرست [illegible]

[illegible] شده۔

طواس بالفتح [illegible]

طویس بالضم و فتح واو نام مخنثی است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

است چنانکه پیدا است جاسوس. الغیاث صاحب صراح گوید نام ابو عبد النعیم است و این اصح است چنانکه شعرے که از طویس نقل کرده بران دلالت دارد. انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم

باب الطاء مع الشین

طبش بالفتح مردم و پیچیدن ملخ
طخش بالفتح تاریک شدن چشم
طرش بالفتح کری سبک و بتحتیین کری و کر شدن
طش بالفتح و تشدید شین و
طشیش بالفتح باران ریزه و باریدن
طشاش بالفتح و الضم علتیست که از نزله و زکام
طفش بالفتح نکاح و پلیدے
طوش بکی تقلّ
طیش بالفتح بر هم زدن کارے و درهم شدن
و پریشان و برهم زدن آن بدست خود
طیش بالفتح سبکی و سبک شدن در عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه
طیاش بالفتح و تشدید یا سبک آنکه قصد چیزے نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد

باب الطاء مع الطاء

طاطا مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نرکه برای گشنے سست شده باشد
طرط بتحتیین یا وافی و تنگی موی مژگان بکسر ناودان

طوط مار زرد به و دراز و باشه و پشه و خرد و شدید الخصومت و دلیر و شتر مست بے قرار برای گشنی
طیط بالکسر ناودان و دراز
طیوط بالضم سختی و برانگیخته شدن نر در وقت گشنی

باب الطاء مع العین

طبع بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و نمونه و نوع از رنگینی و قفا سپید و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر گردانیدن مشک و دلو و قادر شدن بر تفاند و بالکسر تباهی و ریان شدن آب جوی و پر شدن مشک و جوی آب تمام چنانکه نتوان بر گرفت و به معنی بالفتح نیز آمده و بفتحتین و بتحتیین زنگ شمشیر و جز آن و آلوده گشتن آن و چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح و کسر با دون همت
طباع بالکسر سرشت مردم که بدان نشده و بالفتح و تشدید با نورد و شمشیر گر
طابع بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با انگشتری و مهر چه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چار پایان صدقات را نشان کنند و بکسر نیز آمده
طسع نکاح کردن و رفتن در شهرها
طلوع بالضم برآمدن آفتاب و جز آن

دو دانستن و آشکار شدن و آمدن شب کنی ... شدن و بر آمدن دندان کودک و بر آمدن شگوفه خرما و رسیدن بزمین و بر آمدن بر کوه و جز آن -

طلع بالفتح اندازه و مقدار و شگوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و بالکسر مانند اطلاع و دو قوت بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جائی که آفتاب از انجا بر آید و برین دو معنی بفتح نیز آمده و نیکیست در زمین که شباهت ... دارد -

طلاع بالکسر پری چیزی ... بالضم و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده ... [illegible]

مرتکب امور عظیم گردد ... [illegible]

طالع ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طلاع ... [illegible]

[illegible]

طلع ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... چراگاه و مشقت و ... و طلوع ...

اسب نرم ...

طالع قرآن ... -

باب الطاء مع الفاء

[illegible]

طاف ... [illegible]

[illegible]

طرف بالفتح ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوعی ست از انگور و بفتح و کسر طا امرد کہ یک
زن یک دوست و رفیق قرار نہ دہد و ثابت
نباشد و شتر کہ از چراگاہ بچراگاہ رود و بسکون
را نیز آمدہ و آنکہ میان او و جد او پدران بسیار گذشتہ
باشند نام موضعی ست و نیز نیا از دیہ شرف
طریف و طارف مال نو و مردی کہ میان
او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشتہ باشند
و میوہ و جز آن کہ غریب و نادر بود۔
طراف بالکسر خیمہ از ادیم و آنچہ از اطراف
انگشت گرفتہ شود و شرف و بزرگی و بالفتح و
تشدید را نام مردی ست۔
طفیف اندک و ناتمام۔
طف بالفتح و تشدید فا پری پیمانہ تا اطراف
پیمانہ و آنچہ در پیمانہ ماند بعد از دست کشیدن بر
سر آن و موضعی ست نزدیک کوفہ و زمین
بلند از زمین عرب و کرانہ دریا و جانب و پہلو۔
طفاف بالفتح و الکسر سیاہی شب و پری پیمانہ
تا لبہای آن و آنچہ در پیمانہ بماند بعد از دست
کشیدن بر سر آن و بالضم ظرف و آنچہ زیادت
آید در پیمانہ و بالفتح و تشدید فا ظرفی کہ تا لبہا
رسیدہ باشد و اسپی کہ بیک جست بلند بود۔
طفطاف کرانہای درخت
طلف بالفتح و بفتحتین ہدر و باطل۔

بفتحتین ارش بخشش و آسان از چیزی
زیادہ فاضل از چیزی۔
طنف بالفتح و الضم و بفتحتین و بضمتین گردن پایۂ
از کوہ بلندی و برآمدگی داشتہ باشد و کرانہای
دیوار کہ بجہت فرو کوفتہ باشد و پوشش در سرای
کہ از بنا پیش آمدہ باشد و از بالای در گذشتہ باشد و
بفتحتین تہمت و بد گمانی و سرکوفت و تہمت و
بہتان و بالفتح و کسر نون کسی کہ بدو متہم
طوف بالفتح گرد چیزی گشتن و پیشاب کردن و سپید
و شتر بچہ کہ با دوران دستہ و با یکدیگر استوار
بندند چنانکہ بصورت سطح استوار و ہموار شود و
بران سوار شوند و از آب گذرند و بالضم غائط و
رفتن بیرون برای تقاضای حاجت۔
طواف بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید
واو خادم کہ بنرمی و مہربانی خدمت کند و نام
مردیست و بسیار طواف کنندہ۔
طوارف چشمان خیمہ را آنکہ برداشتہ شود و تا بیرون
نظر کردہ شود۔
طہف بالفتح و بفتحتین گیاہیست [illegible]
بالکسر پارۂ از چیزی۔
طہاف بالفتح ابر بلند۔
طائف کسی کہ نگاہداری کند متصل بطرف حرمان
باشد و خانۂ کعبہ و طواف کنندہ و خیال

که در خواب نماید و نام شهری چند از قبیله ثقیف
بود و ادی زیرا که در وقت طوفان بر آب
میگردید تا جبرئیل علیه السلام این شهر را [illegible]
گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود [illegible]
شهرها بشام بود حق تعالی [illegible]
از آنجا کنده و برآورده بزمین حجاز آورد [illegible]
طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال که
خواب نماید و آمدن خیال در خواب [illegible]

باب الطاء مع القاف

طاق [illegible]
[illegible] طیلسان [illegible]
و شهریست بطبرستان [illegible]
که در آنجا ساکن بوده [illegible]
[illegible] الطاق [illegible]
[illegible]
آمدن [illegible] میان [illegible]
طابق بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
طبق بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مساوی [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] شب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طرق [illegible]
طارق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

راه و تبار شده

طرق بالفتح زدن با زدن بمطرقه و شکستن و شکافیدن زدن کاهن برای فال و جدا کردن پشم و چوب زدن بر آن تا از هم جدا شود و گشنی کردن نر بر ماده و شب آمدن و آمدن کسی شب و پشم در وقت فال زدن و آب گشنی نر و سستی عقل و آبی که در آن شتران آمیزه و بول کنند و نیزه که در پای تو باشد آواز و نیز سازنده و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه بالضم و بفتحتین راها جمع طریق و بفتحتین خمیدگی پر شکستگی و سستی زانوی شتر و کجی ساق آن و بودن بعضی پر بالای پرهای دیگر و بول کردن شتر در آب ایستاده و آبها ایستاده و نشانهای پای شتر یکدیگر چسبیده و سختی جمع طرقت بفتحتین و آنکه با بیابان و نام [illegible] و بالضم و فتح [illegible] که بر کمان باشد جمع طرقه بالضم

طراق [illegible] آنچه [illegible] کرده شود [illegible] ساخته شود مانند آن [illegible] ساخته شود و آنکه بر نعل دوخته شود [illegible] آنکه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالضم [illegible]

طلسق بالفتح [illegible] است [illegible]

منتشر کننده کسی را [illegible] بطاعت

طلوق بالفتح و طلوق بالضم نزدیک شدن و شروع کردن در چیزی و بفتحتین نزدیک شدن و شروع کردن و بیهوشی ماندن و جدا نشدن

طق بالفتح آواز سنگ بالکسر [illegible] کنند

طاق بالفتح [illegible] سنگ [illegible] کرده و نوعی [illegible] دادن زنان [illegible] شود و سنگ [illegible] که آنرا ایک گویند معرب تلک و چیزی [illegible] آتش آن را [illegible] و آنچه گرد [illegible] آب شود [illegible] باشد چنانکه گفته اند [illegible]

حق الطلق [illegible] طلوق و بالکسر [illegible] و بعضی گفته اند [illegible] است [illegible] مشهور [illegible] است و بالکسر حلال و رها شده و برآمده از عیب [illegible] و بالفتح شتر [illegible] است شتر [illegible] [illegible] است [illegible] و بالضم و الفتح آنکه [illegible] شتر باشد و بفتحتین [illegible] و بفتحتین [illegible] است و [illegible] است [illegible] باب بردن [illegible] طلق [illegible] حرکت [illegible] طلیق [illegible] گشاده روی و [illegible] و طلق الیدین بالفتح

وبضمتین کشاده دست وجوانمرد وطلق اللسان
بالفتح والکسر وطلیق اللسان کشاده زبان وفصیح
لسان طلق بالفتح وبضمتین وبالضم وفتح لام
وبالفتح وکسر لام زبان تیز
طلاق رہا شدن زن از قید نکاح
طالق زن رہا شده از قید ناکردنی باکره
بچه اطلاق بالضم وتشدید لام مفتوح جمع
طلیق رہا شده از قید رہا کرده
طوق بالفتح وسع وطاقت وتوانائی و
گردن بند وچنبر وحلقه هر چیز که بود باشد
وگرد چیزے درآمده باشد
طوارق زنان کاهنه وحوادث شب که از شب فرود آید

باب الطاء مع اللام

طبل نقاره که می نوازند وآنرا بہندی ڈھول
میگویند که سے وطرف نیز میگویند اطبال وطبول
جمع وآفریدگان ومردم وخلق وجامہ ئی که بمصر
کرده اند صورت طبل باشد
طبال بالفتح وتشدید با نقاره زن
طحال بالکسر سپرز وآن گوشت ومعروف است
وبالضم بیماری ست که سپرز بزرگ شود
طحل بالفتح [illegible] چیزے [illegible] سپرز بالفتح حادثه
آمده وبضمتین [illegible] [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] [illegible]

رنگ میانه خاکستری رنگ شدن وبالفتح کوسه
غضبناک وپر از غم
طربال بالکسر مناره وعلامتی که بنا کنند بر سر راه
مانے وپاره از کوه وسنگ بلند و
بزرگ که از کوه پیش آمده وبرآمده باشد
دیوار ومناره بلند وچنبه بالای دیوار وطربل
انشا [illegible] ملک است
طسل بالفتح جنبیدن وتابیدن سراب
[illegible] سراب [illegible]
طعل [illegible] کردن [illegible]
طل [illegible]
طفل بالفتح [illegible] بالکسر
[illegible] مولود
[illegible] گردن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طفیل [illegible] خوش
[illegible] شد
[illegible] دادن
[illegible] گفته شده
طفیلی [illegible]

طفال بالضم والفتح گل خشک۔
طل بالفتح وتشدید لام باران ریزه وضعیف یعنی شبنم
طلال بالکسر وطلل بالکسر وفتح لام جمع بعضی
خوب وشگفته آمده از شب وآب وشعر وغیر آن
شیر [illegible] ومرد کلان سال وجثه وبکسر نیز آمده
کم شدن شیر ناقه وبالضم نیز آمده وکم کردن حق
کسی را وسخت راندن شتر وتر شدن زمین از
شبنم وتر کردن شبنم زمین را وباطل وهدر کردن خون
وبالضم شیر وخون۔
طلل بفتحتین شخص هر چیز ونشان خانه وسرای ویران
شده که بجا مانده باشد اطلال وطلول جمع۔
طلیل کنده وحصیری که از برگ خرما وجز آن بافته باشند
طمل بالفتح خلق عام وآفریدگان وسخت
راندن شتر [illegible] وبالضم [illegible] حقیر [illegible] کردن
[illegible] تنگ کردن جامه وپهن کردن نان [illegible] و
آن بالکسر چوبی است که بدان نان پهن کنند و
آلوده شدن تیر بخون وآلوده شدن هر چیزی بچیزی
[illegible] بالفتح وبالکسر مرد بدکار که از [illegible] کردن
باک ندارد وآب تیره وجامه سیر رنگ گلیم
سیاه وهر چیز سیاه وگردن بند ونادان ولئیم
ودزد بدکار وجامه کهنه وگرگ تیره رنگ که
رنگش بسیاهی مائل باشد۔
طمیل بالفتح وکسر میم مجبول بزغاله نر وماده

وتصغیر ولای تنگ جوش وپیکان پهن گردن بند
وبالضم وفتح میم برهنه از جامها۔
طنبل وطنبول بالفتح هر دو هندی است [illegible]
طول بالضم درازی ودراز شدن وبالفتح منت
نهادن وفزونی کردن برکسی وغالب آمدن وفضل
ودست وفراخی وتوانگری وقدرت وبفتحتین
درازی در لب بالائین شتر وبالکسر وفتح واو رسنی که
بدان پای چارپا بندند ورسن دراز که ستور را
بدان بندند وسر هشتند که بچرد وبالضم وفتح واو چیزها
دراز وبالضم وتشدید واو مرغی آبی است دراز پا۔
طویل دراز طیال وطوال بالکسر جمع ونام بحری
است از بحور شعر
طوال بالفتح درنگ ودیر وبالضم دراز وبالضم
وتشدید واو بسیار دراز۔
طائل [illegible] فزونی وتوانائی وتوانگری وفراخی۔
طهل بالفتح وبفتحتین [illegible] شدن آب وبالضم
[illegible] آب [illegible]
طهمل بالفتح جسیم زشت خلقت وزن نازک [illegible]
که چون [illegible] دست رسانند [illegible] داشته باشد۔
طیل بالفتح سراب وباد [illegible] سخت وغبار در
شب تاریک وبسیار از هر چیز۔

باب الطاء مع المیم

طم بالفتح [illegible] سجود وتکبر کردن۔

طخوم بالضم حدود و اطراف زمین مرادف تخوم

طرم بالکسر والفتح مسکه و عسل و بالضم کانون آتش

و دخیسیت بفتحتین روان شدن شهد از شان

طریم بالکسر و فتح الیاء ابر سبز و عسل

طسم بالفتح قبیله از عاد و ناپدید شدن راه و

جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین تاریک شدن

و گرد و غبار و تاریکی

طسوم بالضم ناپدید شدن

طعام گندم و هر چیز خوردنی [illegible]

طعم بالفتح [illegible]

[illegible]

و بالکسر [illegible]

[illegible]

باب الطاء مع النون

[illegible]

طحان بالفتح و تشدید حا آسیابان ۔
طرن بالضم جامۂ خز ۔
طرخان بالفتح رئیس شریف طراخنه جمع و
این لغت در اصل خراسانی ست ۔
طرخون بالفتح گیاهی ست معروف که بیخ
ریشها ـــ او عاقرقرحا ست ۔
طعن بالفتح نیزه زدن و عیب کردن
در کسے و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن
و عنان کشیدن اسپ تا تیز رود ۔
طعین نیزه زده شده و طعن کرده و بمعنی مطعون
طاعن نیزه زننده و طعن کننده ۔
طاعون وبا و مرگ طواعین جمع ۔
طغن بالفتح مرگ و بند ۔
طغیان بالضم و الکسر از حد در گذشتن و
بمعنی طغوان بالضم ۔
طالقان بالفتح نام شهریست میان بلخ و مرو
و شهریست میان قزوین و ابهر و از انجاست
صاحب اسمعیل بن عباد ۔
طمن بالفتح ساکن و آرمیده و بمعنی مطمئن
طمون بالضم جمع ۔
طمین بالکسر و تشدید میم شهریست بر مصر
طنین [illegible] آواز [illegible] طشت و مانند آن و
آواز گوش [illegible] و مانند آن [illegible]

طن بالفتح و تشدید نون بلسب شئ و بسیار شیرین و
مردن و آواز کردن مگس و طشت و گوش و جز آن
و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میان
دو تنگ بار و دوش فی و پشته بسته طنه واحد ۔
طواحن دندانها بزرگ یعنی که طعام بدان سائیده
شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند ۔
طوفان بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت
و آب که از زمین برآید و همه را غرق کند و مردن و
کشتن و سیل غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب
باشد و همه را فرو گیرد ۔
طهران بالکسر دهی ست باصفهان و دهی ست بری
طین بالکسر گل ۔
طیان بالفتح و تشدید یا گلکار و گر [illegible] ۔
طیران بفتحتین پریدن ۔
طیلسان بالفتح و سکون یا و فتح لام و مشهور
فتح ست جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب
تالسان طیلسۃ [illegible] و دو آن نیز آمده طیالسه
جمع و طیلسان کوهی ست بزرگ در نواحی دیلم ۔

باب الطاء مع الواو

طو بالفتح [illegible] ۔
طحو بالفتح گستردن و باز کشیدن و رفتن و
دور شدن و هلاک شدن و بر پهلوی چپ
خفتن [illegible] کسی را ۔

طرو آمدن از جاے دور۔

طلو بالفتح و بالضم و تشدید واو برسر چیزے بر آمدن و برگ بالا درخت ظاهر شدن و صفت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روے زمین

طمو بالفتح و داخل شدن در کارے۔

طلو بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو انتظار و درنگ۔

طمو بالفتح دراز شدن گیاه و بر آمدن آب و دور رفتن و بلند شدن

طهو بالفتح و الضم و تشدید واو گوشت پختن و بریان کردن و زدن و کار کردن۔

باب الطاء مع الیاء

طی بالکسر و الضم نستان ... ساعلی

طری بتشدید یا تازه۔

طاری فرود آینده [illegible]

طرمانی چیزے که [illegible]

طاغی از حد گذرنده۔

طفیلی آنکه ناخوانده بمهمانی رود منسوب بطفیل و بیان آن گذشت۔

طمی بیان طمو گذشت۔

طامی آب بسیار که [illegible]

طاهی طباخ

طی بتشدید یا پیچیدن [illegible]

[illegible]

طاوی پیچیده و [illegible]

باب الظاء [illegible]

ظماء بالکسر جمع ظمآن تشنگان۔

ظرفاء بالضم و فتح را زیرکان جمع ظریف۔

ظرباء بالفتح جانوریست چون گربه [illegible]

ظلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی

ظمی بالکسر و همزه [illegible] آب خوردن تشنه

ظماء بفتحتین تشنگی

ظباء بالکسر آهوان جمع ظبی

باب الظاء مع الباء

[illegible]

[illegible]

ظطاب [illegible]

[illegible]

ظب بالفتح [illegible]

[illegible]

ظراب [illegible]

ظنب بالکسر بیخ درخت۔

ظنبوب بالضم نهایت ساق از قدم و نهایت استخوان ساق و استخوان ساق و هیچ کرده سو بیخ نیزه کرده آنجا سنان را بدو کنند زده باشند

باب الظاء مع التاء

ظبیة بالفتح آهوی ماده و فرج زن و فرج ماده از سباع و شتران و فرج و رادی۔

ظبة بالضم و فتح باء سر دنباله تیر و دم شمشیر و سنان۔

ظرافة بالفتح زیرک شدن۔

ظعینة بروزن سفینه هودج و زنیکه در هودج باشد ظعائن و اظعان و ظعن بضمتین جمع۔

ظفرة بالفتح ناخنه۔

ظلمة بالضم تاریکی ظلمات بالضم و فتح لام و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکم و رحم و مشیمه و بعضی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت۔

ظلة بالضم و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند و هرچه بدان از حرارت و برودت پناه برند چون صفه و جز آن و ابرے که سایه افگند۔

ظهارة بالکسر روی جامه خلاف بطانه و بالفتح قوی پشت شدن۔

ظهیرة نیم روز گرم۔

ظاهرة چشم بیرون مرده و چشمه که آب او نیم روز خورند و آب در آن شتر در وقت نیم روز و شتر باده قوی پشت

ظهرة بالکسر یاری کردن بفتحتین رخت و متاع خانه و مردم خانه

باب الظاء مع الراء

ظأر بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن برای طفل و مهربان شدن۔

ظئر بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان و انسان که جهت طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگرے دستورت کرده پهلوی دیوار انداز و یک جانب خانه۔

ظئار بالکسر و مد همزه پیشی شتر ماده بستن پیش دان بچه ایست که بپیشی شتر بندند تا بوی بچه دیگر یا نشناسد۔

ظؤار بالضم و مد همزه دیگ پایه۔

ظر بالکسر و تشدید راء۔

ظرر بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز۔

ظفر بالضم ناخن و گوشه کمان یا ناتراشیده و تارکمان که دران سر چله گره میزنند و ناخنه چشم و قاعده ایست و یک کس بالفتح دیدن کسی و بفتحتین بمعنی مطلوب بمراد رسیدن و ناخنه شدن در چشم و غیروا شدن۔

ظفار بالفتح و کسر را موضعیست در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوبست و قلعه ایست بصنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست در یمن بوئی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اطیبا اظفار الطیب گویند و بفارسی آنرا ناخن دیو گویند و بهندے نکه۔

ظهر بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستوران سواری جانب کوتاه

از پر مرغ ظهران بالضم جمع و راو وشت و پای اسپ و موضعی ست ظهر کردن بچیزی و زمین بلند و درشت و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزی که از کسی غائب باشد بفتحتین درشت

ظهیر هم پشت و یار و جمع و مفرد آمده [illegible]

ظهار بالکسر جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من چو پشت مادر منی و این گفتن [illegible] میشود تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر سنگستان

ظاهر پیدا خلاف باطن و نام [illegible] حق تعالی [illegible]

ظهور بالضم پیدا شدن [illegible]

ظواهر جمع ظاهر [illegible]

[illegible]

باب الظاء مع العین

ظعن بالفتح [illegible]

[illegible]

ظاعنه [illegible]

[illegible]

ظلامه بالضم [illegible]

باب الظاء مع الفاء

ظرف بالفتح [illegible]

[illegible]

ظریف [illegible]

ظراف بالضم و تشدید [illegible]

ظلف بالفتح [illegible]

[illegible]

ظلف [illegible]

[illegible]

ظلل بالضم و فتح لام سایه و شهاده ابر که سایه کننده بالتحریک آب ایستاده زیر درختان که آفتاب بر آن نتابد

ظلول بالضم سایه کردن

باب الظاء مع المیم

ظلم بالضم والفتح ستم کردن و ستم نیز و در اصل آب که نه از کنار دریا درگذرد و کم کردن کسی و گذاشتن چیزی در غیر محل آن و بالفتح موضع کندن نشستن بتحریک بغیر جای خوردن شیر از مشک پیش از آنکه ماست شود و کشتن کردن خر بیماده و بالفتح آب و صفای سپیدی دندان و برف و اول هر چیز و بالتحریک پیدا شدن شب شخص و کوه و بالکسر و فتح لام وادی ست

اظلام بالفتح تاریکی اول شب

ظلیم شتر مرغ نر و ستم کرده شده و شیر که ماست نشده باشد و خورده شود و خاکی که از چاه بیرون باشد

ظالم ستمکار

باب الظاء مع النون

ظربان بالکسر والفتح و بفتح ظاء و کسر راء جانوری ست مانند گربه بغایت بدبو و چون در جامه بوزد بوی آن تا روزها کم نشود

ظعن بالفتح و بفتحتین سیر کردن و رفتن و کوچیدن

ظاعن مسافر

ظعائن هودجها و زنانی که در هودج نشینند

ظعینة بالفتح شتری که بر آن بار بردارند و کجاوه بندند و هودج بر آن کشند

ظعان بالکسر رسنی که بار و هودج بدان بندند

ظآن بالفتح مرد تشنه

ظنون بالفتح مرد بدگمان و زن تهمت کرده و چاه که معلوم نشود که آب در آن هست یا نه و چاه کم آب و دینی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نکرده

ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و گمان بردن بیقین و دانستن و گمان بیقین

ظنین تهمت نهاده شده

ظنان بتشدید نون مرد بدگمان تهمت نهنده

ظهران بالضم طرفها و کرانه تیر پر است و سیخ

ظیان بالفتح و تشدید یا نوعی از درخت دشتی و انگبین و گیاهی ست که از برگ آن چرمها را باغت کنند

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو

ظهری بالکسر شتر ماده ستور باشد و چیزی که در پشت انداخته فراموش کرده

باب العین مع الالف

عبا بالکسر بار و گرانی از هر چیز و تنگ ... و مانند و بالفتح نیز آمده و بفتح روشنی آفتاب آماده

کردن کارے و ساختن و آمادہ نمودن خود و ساختگی و آمادگی لشکر کردن و پاک داشتن۔

عباء بالفتح والمد پوششی ست پشمین معروف که اعراب پوشند و نادان گران و ناگوار۔

عتبی بالضم خوشنودی و رضا۔

عجار بالفتح کُلک و بے زبان۔

عدوی بالفتح اثر سرایت کند از کسے دیگران و تباهی و فساد کردن و بالضم ستم کردن۔

عدی بالکسر جمیع بیگانگان و سازنده چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ [illegible]

چیزے را پوشند و بالضم والکسر دشمنان۔

عذار بالفتح دمادم و پیشانی هر چیزے و دوری [illegible] خطے که تر از چیزے باشد و سنگ [illegible] بدان چیزیرا پوشند و بالکسر [illegible] و رسنے که بدو گرد ن واندا ختن۔

عذری بالضم معذور داشتن و عذر خواستن۔

عذراء بالفتح زن دوشیزه۔

عذاری بالفتح و فتح [illegible] و کسر آن جمع [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است نزدیک دمشق [illegible] شام۔

عراء بالفتح صحرای بے درخت [illegible] و دران پنهان شده [illegible]

عری بالکسر [illegible] [illegible] [illegible] باشد

عرایا بالفتح [illegible] تخت۔

عرایا بالفتح و تشدید خرما که [illegible] [illegible] [illegible] محتاج داده شود تا میوه آنرا بهاے خود صرف نماید۔

عرقاء بالضم و فتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]۔

عزاء بالفتح صبر کردن و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] کردن۔

عزی بالضم و تشدید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بود در حضرت پیغامبر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible] شکست [illegible] [illegible] [illegible]۔

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عشاء بالکسر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و بالفتح [illegible] [illegible] خفتن و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]۔

عشواء بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عشواء [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عشراء بالضم و فتح [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عصاء بالفتح چوب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عطایا بخششها جمع عطیه

عفار بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان و خاک و سفیدی هر چه جز چشم و بالکسر شتر مرغ که بسیار شده باشد و موی دراز

عقبی بالضم آن سرا و جزای کرد او پس چیزی

عقلا بالضم و الفتح فات خردمندان

علا بالفتح زنی که لب بالایین او شکافته باشد بالضم و فتح لام دانایان

علار بالفتح بلند و نام مردیست و موضعی ست بر شیبه

علیا بالفتح آسمان و سر کوه و جای بلند و هر چیزی که بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی

علیا بالضم بلندتر تانیث اعلی

علی بالضم چیزهای بلند و شهریست بناحیه وادی القری و موضعی ست بدیار غطفان

عمی بفتحتین رفتن بینائی چشم و دل

عما ابر کرای دستبرد و ابر بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید و ابری که باران او بسیار باشد

عمیا پوشیدگی و چیز پوشیده

عنقا زن دراز گردن و سیمرغ و سختی و بلا

عنا بالفتح رنج و مشقت

عوا بالضم بانگ سگ و روباه و آهو و بالفتح و تشدید واو سگی که فریاد بسیار کند و نیز هنره نیز

آخره و مقعد و منزلیست از منازل قمر آن پنج یا چهار کوکب ست و شتر چیز

عیناء زن خوب چشم و ماده گاو دشتی و سبزه بسیار که نزدیک بپاره شدن باشد

عیاء دردی و درمان مانده شدن از کار و مانده شدن کیاه

باب العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید با پی در پی خوردن و بدهان پری خوردن آب و بالضم آستین

عباب بالضم برگ درخت و باد معظم سیل و پری و بسیاری و بلندی آب اول هر چیز و بالفتح و کسر با آخر بر وزن قطام اسم ست بمعنی امر یعنی بدهان پری آب بخور

عبعب بالفتح هر دو عین جامه صوف و پشم سستر و جامه فراخ و کسوت نرم و مرد دراز و بزرگوی و نام بتی ست و نام مردی ست

عبعاب مرد دراز

عتب بفتحتین حب کاکنج و عنب الثعلب و بفتحتین آبهای مندفق یعنی جهان

عتب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتحتین میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و سختی و کار ناپسندیده و فساد و چوبهای که بر دسته ساز عود بعرض گذارند و از آنجا تار یا جانب سر عود

پرکشند و درشتی و ستبری نیز ... شتر ...
عتاب بالکسر ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز
کردن و بالفتح و تشدید نام مردیست ۔
عتیب بالفتح نام قبیله از یمن
عجب بالفتح بیخ دم و نیز دیگر پایان آخر کار
عجوب جمع و قبیله ایست و بالضم خود پسندیدن
تکبر و مردمی که شگفت آید او را ... عجب نما
کردن با زنان و شگفت آید زنان را
و بقباست بالفتح و بفتح و کسر نیز آمده و شگفت
عجاب آن چیز اعجاب جمع و بمعنی شگفتن نیز
آمده چنانکه مشهور است ۔
عجیب کار شگفت و چیز غریب و جمع عجائب و عجاب
عجاب بالضم شگفت و به تشدید جیم مبالغه است
عذاب بالفتح یک تنگ یا درخت ...
عذوب بالفتح ریگ بسیار است
عذب بالفتح ... شیرین ... خوش ...
خوردن چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور
کردن کرانه شتر و بفتحتین خاشاک و آنچه
آید ... از ... آید و تنبیست و ...
... و ... و ...
و دوست ... بالضم ...
و بالفتح و ... آنست ...
جمع ... اعجاب ... گویند ۔

غلاف شمشیر و سوط ... بالتحریک ...
نهایت تشنگی آب به علت خوردن و آنکه میان او
و آسمان پرده حائل نباشد ۔
عذیب بالضم نام آبیست ۔
عذاب بالضم شکنجه کردن و بالفتح و تشدید
ذال نام اسپی است ۔
عرب بالفتح نشاط و بفتحتین بالضم آمده و تازه شدن
ریش جراحت و بالکسر خشک و بفتحتین تباه شدن
معده و آب بسیار صافی و بکسر نیز آمده و تا ...
بریده باقی ماندن نشان جراحت بعد از به شدن
و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر
باشند و اعراب آنانکه در بادیه ساکن باشند و عرب
عا ... بار ... خلاف ...
عروب بالفتح زن شوهر دوست ...
باشد و ... شوهر او دوست ... بفتحتین ...
عرب بالضم و فتح ... بالفتح و کسر
نام مردیست و نام اسپیست ۔
عراب بالکسر ... خلاف بردن ...
عرقوب بالضم پی ... پاشنه ...
... هر دو دست ...
... سبک ... ساق ...
... و ... ازو ... کرده ...
... بزرگ ... [illegible]

و شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام شیخ و نام مردی ست از عمالقه که به دروغ و خلف و وعده در عرب مشهور ست و ازین جهت عده‌ها نا راست را مواعید عرقوب گویند و خلف وعده او با برادر مشهور ست و در کتب مسطور۔
عزب بفتحتین مرد بی‌زن و زن بی‌شوهر عزاب بالضم جمع عزب۔
عازب آب و گیاه دور دست که هیچ ست۔
عسب بالفتح کرایه دادن نحل جهت گشنی و بر جستن نر بر ماده و آب منی نر و نسل و اولاد۔
عسیب استخوان شم پایتابه ستن مهره و ظاهر دم و بر در از و شاخ خرما باریک است که برگ از وی دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد و آنکه برو برگ بر آمده باشد آن را سعف گویند و شکاف و نام مرد۔
عساب بالکسر موضعی ست نزدیک مکه معظمه۔
عشب بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک شدن و عیال عشب عیال کم و خرد سال شده۔
عاشب شهر گیاه ناک و تر گیاه خوار۔
عصب بالفتح عصابه بستن و پیچیدن و داغ کردن استوار بستن و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از آن چیدن تا برگهای آن بریزد و تخته‌ست چاپ بهای بزرگ گویند تا بالیده شدن نخیده و نوعی از جامه برده مصعب مرحله از نخله سالی پیدا نشود و غا
شدن کناره آسمان بجهت بستن بتهای شهر باد و ناشیر بسیار و پیچ و کمین شدن قوم از غبار و مانند آن گرد گشتن بچیزی و رسیدن از عقب و قبض کردن چیز را و خشک شدن آب دهن لازم شدن بچیزی و ساکن کردن لام مفاعلتن در بحر وافر و نقل کردن آن سبب مفاعیلن بسیار و شدن گوشت و بفتحتین پیهای عصبه پیچیده باشد در دست لبلاب بمعنی اللبلاب و ضم تیزار ده۔
عصیب بالکسر شش با روده‌ای پیچیده و بریان کرده۔
عضب بالفتح بریدن و دشنام دادن و شکسته شاخ گردانیدن زبانه و شمشیر زدن نیزه زدن و کم کردن و بر گشتن و ضعیف و زمین کردن کسی او شمشیر و مرد تیز زبان و جوان سبک سر و بچه گاو که شاخ او دمیده باشد و بفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند و بریده گوش شدن ناقه۔
عضوب و **عضوبه** بالفتح تیز زبان شدن۔
عطب بالضم و بفتحتین پنبه و بالفتح نرمی و نازکی و بفتحتین عطوب بفتحتین هلاک شدن و هلاک۔
عظب بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را النشاب لازم شدن بچیزی و صبر کردن بر آن و بفتحتین عظوب بر حال خود اقامت نمودن و ایستادن و خشک شدن پوست و سطبر شدن ست در کار و بفتحتین فربه شدن۔
عقب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار نخستین و فرزند و فرزند زاده و نبیره بعد کسی

تا معتق از پی و پیل بر چیزے پیچیدن و پس چیزے آمدن
و تاب کسے شدن و بر پاشنه زدن و بالضم و
بفتحتین پایان کار و عاقبت و بفتحتین پے که از آن
چله کمان و ورود با سازند و بالفتح و کسر قاف
فرزند و فرزند زاده و باشد

عاقب پس چیزے آینده و آنکه نیابت پیشوا او
کند و کسے که از اب کسے باشد در خیر
و نامے از نامها حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که آخر همه انبیا بود

عقاب بالکسر شکنجه کردن و بالضم مرغ شکاری
سیاه معروف و سنگ بر آمده در میان چاه که دلو
را بدرد و سنگ بزرگ بر آمده از طرف کوه مانند
نردبان و چوبی که از انجا آب بحوض در رود و رنگ
گرد بران آب که در ... آب ... اندر و پشته
خاک و چیز بلند که بسیار بلند نباشد و رایت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و چیزے ست که در قوائم چارپایان
برآید و ستاره چند بصورت عقاب که آنرا
عقاب آسمان گویند و ریسمان که بچک کرده
سو راخ حلقه گوشوار کنند

عقرب کژدم و دوال نعل و ... که بران
پاردم چارپا آویزان استوار کنند و برجے ست
در آسمان و نام ماہے ست

عقراب جمع عقرب و ... نیز ... ماده
است سر ... سرا

علب بالفتح گروه و ... سنگ ستاره و ... در ... آر
و بفتحتین سطبری لب و تن و نزدیکی انگشتان پا
و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسیم و سرکش
و ستبر و از جن و انس و آنکه با در او شوهر دیگر داشته
باشد و نام مزدان بات لقمان بن عاد

عاکب جمع کثیر

عکاب بالضم دود و بالفتح گرد

عکوب بالضم ایستاده شدن و ایستادن و پوشیدن
دیگ و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار

علب بالفتح نشان و نشان کردن و استوار کردن
قبضه شمشیر پی کردن ستبر و سخت شدن گوشت
و بالکسر درکا ... سید چیزے ... ان ... داشت و
جانی که اگر ... باران ... آن ... چیزے ...
و بالفتح نیز آمده و با ... درخت که ... طرب ... و
بفتحتین ... از چار ... کرد ... ا ... ب
گردن ... و ... و ... و ... گوشت
بعد ... آن ... شمشیر و بالفتح و
کسر لام چیزے سخت و درشت ...
کرهی و ... آن ... باشد

عنب بالکسر و بفتح نون انگور و شراب

عناب بالضم بزرگ بینی و کوہے ست براه مکه
و بشکن ... و دو است و نام مرغے ست کوه خرد و
سیاه ... و دراز گردد بالکسر و تشدید نون

میوه ایست [illegible] که آن را [illegible] چیلان گویند بالفتح
و تشدید نون انگور فروش و نام مردی ست -
عندلیب بالفتح هزار دستان عنادل جمع -
عیب و عاب آهو ضد هنر و فرهنگ عیب
ناک شدن و عیب کردن مشترک است و لازم
عائب عیب کننده و عیبناک که شعر است شده
عیوب بالفتح ناتوان از طلب حاجت مردگران گویا کلیم

باب العین مع التاء

عانة آتنت عانات جمع
عادة خو عادات جمع و فی المثل عادات
السادات سادات العادات یعنی خصلتهای
بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتهاست -
عاریة بتشدید یا و تخفیف آن آنچه بدهند و بگیرند تا
نفع گرفته شود و آن عواری بالتشدید و تخفیف جمع
عامرة آباد کننده و معمور آباد -
عائدة بازگردنده و سود و نفع و احسان و صله و مهربانی
عاطفة مهر و خویشی عواطف جمع -
عاقلة خویشان که دیت بایشان نسبت
کنند و قوتی که بدان چیزها را دریابند و زن خردمند
عاصفة باد سخت عاصفات جمع -
عاقبة آخر و پایان چیزی و فرزند -
عاجلة این جهان بی مهلت خلاف آجله
عارضة حاجت عوارض تندی و سختی و بیماری -

عبودیت بالضم بندگی
عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن -
عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر کردن سخن
و تعبیر کردن خواب -
عبرة بالکسر پند گرفتن و بالفتح اشک ریختن
و گریه و سرشک چشم
عت بالفتح و تشدید تا سخن بتکرار گفتن و باز
گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیزی -
عاتکة بکسر تا کمان کهنه و نام زنی ست و نام
زنان از جدات حضرت رسول صلعم -
عاتیة از حد درگذرنده و سرکشی کننده -
عترة بالکسر اصل و گیاه خوشبو بمشک مانند و عنبر بیشه
ریحان سرخ و خویشان نزدیکان و فرزندان پاره از
مشک و زنی خرد که از مرغ بخوش گویند
عتبة بالضم در آستانه و بفتحتین چوب پائین در
که بران پا بگذارند و بفتحتین هم چوب بالای
در و تنگی و امر ناپسندیده دیگر -
عتمة بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار نیمه
شفق از شب و باقی شیر که بعد دوشیدن
شتر در پستان فرود آید -
عتاقة بالفتح آزاد شدن -
عثرة بالکسر لغزیدگی و برو افتادگی -
عجوزة بالفتح زن پیر عاجزه ناتوان -

و فصیح عجوز ست بغیر تا۔
عجّه بالفتح و تشدید جیم خاگینه۔
عجمه بالضم عجمی بودن و بفتحتین هسته خرما
که از تخم رسته باشد و سنگ سخت۔
عجله بالکسر شتاب و مشک و دولاب ثجال۔
عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی ست از گیاه و
موصفی ست و بفتحتین آلتے که آنرا گاو می کشند
و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بار ان
بار بردارند و چوب پهنای سر چاه که دلو بر ان
آویزند و گل لالای و دهی ست یمن و شتاب۔
عجاله بالضم و الکسر چیزیکه بشتاب حاضر آورده
شود و شیی که شبان در چراگاه بشتاب خورد۔
عجوة بالفتح خرمائی ست نیکو در مدینه و حضرت
رسول فرموده که هر که هفت خرمای عجوه ناشتا
بخورد از زهر و آسیب سحر ایمن شود۔
عدالة بالفتح ثابت گواهی شدن عادل
بودن و داد و شدن میراث۔
عداوة بالفتح دشمنی و بالضم جای دور۔
عدّة بالضم و تشدید دال ساز و سامان و آمادگی بالاشیاء۔
عدوة بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور
و بالکسر جای بلند۔
عذوبة بالفتح گوارا شدن آب خوش شیرین بودن آب۔
عذرة بالضم درد گلو از غلبه خون و ...

پیشانی اسب عذر بفتحتین جمع و قبیله ایست از یمن
و ستارگان که کهکشان نزد شعری۔
عذرة بالفتح و کسر ذال سرگین مردم و ستور۔
عروبة بالضم تازی زبان شدن۔
عربیّه بفتحتین و تشدید یا لغت تازی۔
عروبة بالفتح [illegible]
عرادة بالفتح ملخ ماده و نام اسپ ست و نام
مردی ست و بالفتح و تشدید را آلات جنگ منجنیق
از منجنیق خرد ست [illegible]
عرصه بالفتح گشادی میان خانه۔
عرصات قیامت۔
عرّة بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible]
[illegible]
عروة بالضم [illegible]
[illegible]
عرافة بالفتح [illegible]
[illegible]
عرضة [illegible]
[illegible]
[illegible]
عرفة [illegible]
عرکة [illegible]

عراقة آشنا باشدن و بصیر گشتن۔
عرافة بالفتح و القاف رسیل و برگذار بودن۔
عزبة و عزوبة بی زنی و بی شوهر بودن و شدن
و دور رفتن و پوشیده شدن۔
عزیمة دل نهادگی و قصد و فریضه خدا۔
عزاة بالکسر [illegible] زنی و [illegible]
کہ [illegible] شده باشد و [illegible] بود۔
عزازة بالفتح عزیز شدن اری شدت کلیات
شدن [illegible] شدن و سخت شدن قوی کردن۔
عزة بالکسر و تشدید زا خوبی و قوت و چیرگی
و نام زنی و آهوی ماده۔
عسکرة بالفتح تنگ و دشوار شدن۔
عسرة بالضم دشواری و تنگی ضد میسرة بالفتح۔
عسیلة بالضم و فتح سین لذت جماع و آسانی۔
عسالة بالکسر و فتح عسال و بالفتح و تشدید سین
آنچه بعد [illegible] شستن۔
عشرة بالکسر [illegible]
عشیرة قبیلة و تبار و خویشان [illegible]
عشاوة شب کوری و روزکوری۔
عشوة بالضم و الکسر آتشی کہ شب دیده شود
[illegible] کاری شدن [illegible]
شود و بالفتح تیره آمده و بالفتح تاریکی میان
اول شب تا نیم حصہ شب۔

عصمة بالکسر باز داشتن و نگاه داشتن از گناه
و غیرت کسی و بالضم گردن بند و حمائل
پیپ و بازوی آهو و مانند آن۔
عصبة بالضم مردان و اسپان و مردمان بیست
تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه ارث کسی شوند
و نسبت پدری کسی باو نداشته باشند و در فرائض
وصیت کسی کہ خویش کسی باشند او حصہ معین نباشد
معلوم نباشد و بعد از اہل فرائض هرچه ماند از میراث
آن قوم کسی گیرند [illegible] نسبت پدری ایشان کنند۔
عصابة بالکسر بیچیدن سر و چیزی کہ بسته شود
و دستار و آنچه بدان پیچیده گردد و گروه مردمان اسپان [illegible]
عصارة بالضم شیره و آب فشرده و آنچه از فشردن چکیده
عصیدة نوع حلوائی است۔
عضادة بالضم چوب کہ از دو بازوی در کرده است
و بالکسر دائی کہ بر بازوی ستور بندند
وضعه بالکسر [illegible] و نحیف
عطة بالکسر [illegible] داد ان۔
عظمة بفتحتین بزرگی و قدر و نخوت [illegible]
عظموت مرادف آن۔
عفة بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا
شدن و بالضم بقیه شیر در پستان [illegible]
سفید کہ ذکر کرده مرنج و بالفتح زن پارسا۔
عفافة بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیه شیر

در پستان جمع شده و بقیه شیر در پستان بعد از [illegible]

عفریت - بالکسر دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار -

عقبة - بالضم نوبت و بدل و عوض و چیزی آخر دنبال کرده و رنگ [illegible] و اثر و بسیار خوبی جمال و حزان و بالکسر نیز آمده [illegible] بر آمدن [illegible]

عقدة - بالضم گره و حکایت و تعریف [illegible] و آب بسیار و زمین و جای درخت [illegible]

عقرة - بالفتح و الضم نازایندگی -

عقة - بالکسر و تشدید قاف موی سر مولود -

عقیقة موی مولود [illegible] درخشنده [illegible] کسوتی [illegible] [illegible] بکنند [illegible] مولود [illegible]

[illegible]

عکرمة - بالکسر [illegible]

علامة - بالفتح نشان و بتشدید [illegible] بسیار دانا -

علقة - بالضم [illegible]

[illegible]

بدانند و فرزند … پسر زادی و …
علاقه بالکسر و تشدید لام و یای … سبب …
و بالفتح شاخی که بر آن کرا آویزند … علامات
جمع … علامات فرزندان از … شده
علیه بالفتح و تشدید یا … بالکسر و تشدید یا … مرد
… و جز آن … ایشان
عمرة بالضم … آن اعتمار کرده شود
عمله بالکسر کار … و بالفتح … و بفتحتین کارکنان
که بدست خود کار کنند
عمرة بالضم زیارت … از ارکان حج … وقت
… آنرا … احرام
عمیش … بالفتح … برهنه … پوشیده
چون کلاه و دستار و جز آن
عنایة بالکسر … و نام …
و بالفتح … و …
و کلاه … و جز آن و بالضم نام …
عناقه بالکسر …
عنوة بالفتح … درستی
عنایة بالکسر قصد کردن … آن …
عنقه … بفتحتین … کار …
اندازه … و …
عورة بالفتح … و …
نمودن آن … و …

کرده ان … باشد
عوده بالفتح بازگشتن
عوذة بذال … پناه خواستن
عهدة بالضم نوشته بیع و شرا و نوشته سوگند
و پیمان و … سستی و ضعف و … و …
عیشه بالکسر زندگانی
عیبه بالفتح کنار …
عیبه بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که در آن
جامه … کنند و جای …
عیله بالفتح درویشی
عیافه بالکسر … فال گرفتن
عیاده بالکسر بیمار پرسیدن

باب العین مع الثاء

عبث بالفتح … و نام … ساختن آن
طعامی است … که …
باشد … و …
کردن … و …
عبیثه بالفتح … و …
باشد … کننده
عابث بازی کننده
عث بالفتح و تشدید ثا … و …
و الحاح کردن … و …
عثعث … بالفتح … و …

[illegible]

علث بالفتح آمیختن و فراهم کردن مشک را دباغت کردن و آتش برنیامدن از چقماق و [illegible] است به بغداد و بطرز شرقی دجله که وقت علویان و بالفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بران۔

عیلث نان گندم و جو۔

عیث بالفتح [illegible]

باب العین مع الجیم

عاج ۔ استخوان فیل [illegible] و [illegible] کردن و بکسر جیم کلمه که بدان شتر را [illegible] و به تشدید جیم راه پر [illegible]۔

عج و عجیج بالفتح و تشدید جیم آواز بر داشتن [illegible]

عجاج بالفتح گرد و [illegible] بالفتح و تشدید جیم [illegible] که [illegible] و کلات [illegible]

عرج بالضم [illegible] بیدان [illegible] چیزی [illegible] و بواسطه آن [illegible]

عرج بالفتح [illegible] بکسر [illegible] است [illegible] به تشدید [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

عرنج [illegible] است [illegible]

عرج [illegible]

عسج بالفتح [illegible]

عسج بالفتح و بازگردن [illegible] و [illegible]

عسلج بالفتح [illegible] کرکه [illegible]

و بفتحتین **عسلوج** بالضم عسالیج جمع بالفتح اول [illegible] و تشدید [illegible]

عفج بالفتح [illegible]

بالفتحتین [illegible]

[illegible]

علج بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible] است

علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غناج [illegible]

[illegible]

عوج بالفتح [illegible]

و ایستادن چهارپا بر سه پای و نهادن سر یک پای

یا ایستادن چهارپا ایستادن به کشتن و بالضم نام

مردی ست معروف که در زمان آدم پیدا آمده

تا زمان موسی زنده بود و نام مادر او عنق بنت آدم علیهم السلام

و او چون بمرد کرد عوج بن عنق ست و صحیح

عوج بن عوق ست بتحقیق کج شدن و بالکسر

کجی و در بعضی لغت است بتحقیق کجی در بالای

چیزی ایستاده چون دیوار و درخت و مانند آن

و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رای

عَوّاج بالفتح و تشدید واو عاج فروش

عَوسَج بالفتح نوع خاری ست و نام پسی ست

عوسجه نام قبیله ایست -

عَوهَج بالفتح دراز گردن از آهو و شتر ماده و شترمرغ و مانند آن

باب العین مع الخاء

... بالضم و فتح ست که بدان بزرگان

ادب کنند و تفسیر آن در کتب علم معانی

بیان تعقید ... آن ست آن غلط ست

و بعضی گفته اند که درو ست مثل کان

درخت و بفتح گویند -

باب العین مع الدال

عاد قبیله ایست که هود برسالت ایشان بود

و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن نوح

بودند و مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنی

چیز قدیم و منسوب بقبیله عاد و چیزی که عادت شود -

عَبد بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده عبید

و عباد جمع و گیاهیست خوشبوی بیکان کوتاه

یمن و کوهیست بنی اسد را و نیز کوهی دیگر ست

و موضعی ست ببلاد طی و بتحقیق خشم و غضب و عار

خاکش گرفتند اندوه و ملال نفس و عبدل و انظار پیدا

عَبادید گروه پراگنده از مردم و اسپان بهر سو رونده

و را نیست و ... و موضعی ست -

عِباد بالکسر بندگان و قبیله چند از عرب که بنصرانیه

اجماع و اتفاق نموده بودند و فتح عین چنانکه صاحب

صحاح گفته خطاست و بالضم و تشدید با پرستندگان خدا

و حسان بن عباد در بی شعر فصاحت و بلاغت -

عُبَید بالضم و فتح با بالتصغیر عبد نام مرد تمیمی ست -

و بالفتح و کسر با بندگان و غلامان -

عابد پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه

قوله تعالی فانا اول العابدین -

عَبّود بالفتح و تشدید با مضموم نام غلامی سیاه

که اول بهشت خواهد رفت برای آنکه پیغامبری

را مراعات و حمایت ساخته بود و ایمان آورده بود و پنهان

از قوم خود خبر آن پیغامبر میگرفت -

عَتاد بالفتح آماده کردن و ساختن و آمادگی

و ساز و راه و قدح بزرگ -

عَتید بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شخصی

ست و بالضم و فتح تا موضعے ست -
عتد بفتحتین و بکسر تا اسپ مہیا و آمادہ براے
رفتار و استوار و محکم و تمام خلقت -
عتود بالفتح بزغالہ یکسالہ و درخت کنار و درخت
طلح و عتود بوزن درہم وادے ست -
عجد بالضم سویز و دانہ انگور یا میوہ ایست مانند مویز
و بالفتح دانہ مویز یا زبیب [illegible] آن بفتحتین [illegible]
عدد بالفتح و تشدید دال شمردن بالکسر آمادہ داشتہ
باشد و منقطع نشود چون آب چشمہ [illegible] آن کثرت
دہ بسیار در چشمہ و چاہ قدیم و نظر کسے -
عدد بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر اول
[illegible] شدن [illegible] ہر سالے -
عدید شمار و شمرده و نظیر -
[illegible] بالکسر [illegible] شمار [illegible]
[illegible]
عرد بالضم بلند شدن گیاه [illegible]
عرود بالفتح سخت [illegible]
[illegible] و [illegible] کرده و جاے [illegible]
عراد بالفتح گیاہی ست [illegible]
و [illegible] و تشدید [illegible] ست [illegible]
عسد بالفتح [illegible] کردن [illegible]
عسجد بالفتح [illegible] جواہر در دریا [illegible]
بزرگ و عسجد [illegible] ست [illegible]

بجہاے بزرگ و دختران کنیزان [illegible] و دختران
سوارے ملوک و دختران [illegible]
عشد بالفتح فراہم آوردن -
عصد بالفتح پیچیدن [illegible] لی بزرگ [illegible]
عصود بالضم [illegible]
[illegible]
عضید [illegible]
عضد بالفتح [illegible]
درخت [illegible] آن [illegible]
و بالفتح و الضم و الکسر و بالفتح [illegible]
بفتحتین [illegible]
[illegible]

صلی اللہ علیہ وسلم جامه برخست بفروخت۔

عقد۔ بالفتح برابر کردن جزو با جزو و بستن انجا

بعضه بعضی ددات و کبوتر یا مرغی ست مانند کبوتر

تعقد بالفتح بستن و پیمان دادن و تعلیقه و گشت

صحیح شدن مانی در حساب کردن انداد و چیزے

و رده آوردن شتران و بسیار شتر قوی پشت

و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بضمتین گره

افتادن لسان و زبان و بسیار الیت چیزی و

بالفتح و کتابت گره افکنده از پیمان بستن بان و

چیزی از وی بیخته شود یا بند و بر پشت گشته شود

بضمتین قاعد پیران رود و شتر کوتاه و عصا پیرکار و پردا

ماره بالضم و فتح قاف گره ها جمع عقده۔

عاقد۔ ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت

آبستن است گویا گره میاد و عهد کننده و گره زننده

عکد بالفتح میان چیزی و فساد کردن بر خاست و

مقعد سواختن بیخ و بضمتین فربه شدن شتر و بیحار

بالفتح و کرکدن و درختان خشک که بعضی آن بالای بعضی باشد

عکاد بالفتح کوهی ست نزدیک زبید که اهل

آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند و لغت فصیحه

عرب تغیر نکرده اند۔

عله بالفتح تکیه کردن بر چیزی راستوار در حق نا استواری

عمود بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ

میان جگر و رگ شش و آلت آهن و میان داد و وطن

شان و مرد انده و مکین بسیار اند و دو و دو پاس

شتر مرغ و خط درازیست۔

عماد۔ بالکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها۔

عمد۔ بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن ضد خطا و

بپا کردن ستون و لاغر کردن و دو ستون کردن

و ایران کردن و شکستن کوهان شتر بر عشق کشته راد

انداختن رودان عمود گردن و اندوه ای بدش ظلم کسی

و اندوهگین کردن و بضمتین نشان تر شدن خاک و

کوفته شدن اندرون کوهان شتر و شتر بالفتح و الا هم

شدن آتش و بضمتین و فتحتین ستونها جمع عمود و بالفتح و کسر میم

خاک تر شده و بسیار احسان و شتر که بیمار اندرون

کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود۔

عامد۔ آهنگ کننده و قصد نماینده۔

عمید۔ بر وزن امیر آماس و شکسته شده از عشق و بیماری۔

عمجد بالفتح و الضم مویز یا نوعی ست از مویز یا

مویز سیاه نیکو۔

عنود۔ بالضم بر خلاف حق کار کردن و رد

کردن دانسته حق را و ستیزه کردن بباطل و میل

کردن و روان شدن عرق چنانکه نه ایستد

و چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران و ناقه

که تنها چرد و نامیرد و عند بضمتین جمع۔

عناد۔ بالکسر ستیزه کردن۔

عاند ستیزه کننده و شتری که از راه میل کند۔

[illegible] شیر [illegible]

عنید [illegible] بهر سه حرکت ناحیه و ترد و بالکسر خیزه زدن از چپ یا راست و بفتحتین جانب کرانه

عنقود بالفتح

عنقاد بالکسر خوشه انگور و خوشه میوه‌ها ارک و جز آن عناقید جمع

عود بالفتح بازگشتن و گردانیدن و رد کردن و در بعض سار پرسیدن و نحو کردن بیچیزی باز گردندگان جمع عاد و راه و در به [illegible] و سردار قدیم و شتر و بزرگان پیاه از نام [illegible] است و بالضم چوب عیدان جمع و ساز [illegible] است مشهور که آنرا بربط گویند و چوبی است خوشبو که آنرا سوخته بوی کنند و آتشدان و اقحوان جمع عیدان باشد

عواد بالفتح و تشدید واو عود نواز

عهد بالفتح زبان و پیمان و سوگند و [illegible] و دوستی و امان و نگاه داشت [illegible] که [illegible] باز دیگر [illegible] که [illegible] باشد و [illegible] اول و [illegible] طلاق [illegible] و [illegible] شناختن و نگاه [illegible] کردن [illegible] و [illegible] بالفتح و بالکسر [illegible] و [illegible] وصیت [illegible] و [illegible] [illegible]

عید بالکسر [illegible] آنچه [illegible] باز آید [illegible] و [illegible]

آنچه [illegible] از [illegible] عیبت [illegible] و [illegible]

اکثر شتران نجیب از نسل او [illegible]

عیاد بالکسر [illegible] کردن بیمار [illegible]

آمده چنانکه مشهور است

باب العین مع الذال

عوذ بالفتح پناه بردن و بالضم [illegible] [illegible] و شتر و گوسپند و آهو [illegible] بفتحتین پناه و [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و تشدید واو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

چیزی [illegible] و مرغ پناه برنده [illegible]

عواذ بالفتح [illegible] واشتن

عیاذ بالکسر پناه [illegible] پناه [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] پناه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پناه [illegible]

باب العین مع الراء

عبر بالفتح [illegible] کردن خواب [illegible] و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

عنبر [illegible] خوشبوئیست معروف که از [illegible]
و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوئیست که از زعفران
آمیخته و بعضی تنها زعفران را گفته اند و این خطاست
عبور بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بز
و گوسپند و مرد ختنه ناکرده۔
عابر گذرنده و بالفتح با نام پسرزاده سام بن نوح۔
عبقر بالفتح موضعیست جنیان را و عرب هر چیز عجیب
و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن لطافت بود بدان
موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند که بیست دران جامه و فرش خوب میشود
عبهر بالفتح بستان افروز و نرگس یا یاسمین و مرد آگنده
گوشت و بزرگ و نازک و درانداز هر چیز
عتر بالکسر اصل و گیاهیست [illegible] درختی است
کوچک و بت و هر چارپا که کشته شود براه خدا و بزی که
برای بتان میکشتند و [illegible] و غیر آن
چوبی که در میل [illegible] پیوند میکنند که جدا کنند بدان یا
خود را نگاه دارد و تکیه کنند و بزبان [illegible] بالفتح [illegible]
جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن [illegible] و بفتحتین
فروج برآمده و بفتحتین شدت و قوت۔
عثار بالفتح و تشدید ثا [illegible] اسپ [illegible] و باے
و رشت که آن [illegible] نباشد۔
عثار بالفتح بسر در افتادن۔
عاثور مهلکه و سختی و بدی و چاهی که از جهت
شیر درنده و جز آن میکنند تا صید کنند۔

[illegible]
عثر بالفتح دیده و شدن و دروغ نفس و شهرت
بیمین بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح
و تشدید ثا جائیست که دران شیران بسیار باشد۔
عثیر خاک و غبار و نشان خفی
عجر بالفتح [illegible] برداشتن [illegible] شتاب رفتن
اسپ و [illegible] آهنگ کردن کسی کردن [illegible] بالضم
و الکن [illegible] و زشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن برآمدگی
هر چیزی و بضم جیم و کسر آن سطبر و فربه۔
عجیر نامرد و بزاے معجمه نیز آمده۔
عذر بالضم بهانه و معذور داشتن و بالفتح فساد
نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار
عیب گناه شدن و طعام ختنه کردن و زدن
بر پشت کسے چنانکه نشان دران شود و سرگین
بسیار شدن در خانه۔
عذار بالکسر [illegible] و خط ریش از هر دو جانب و نشان
[illegible] بر رو ستور و طعامی که براے بنا کردن [illegible]
کردن و هر چیز که بهم رسانند شود بدو نیز۔
عاذر نشان جراحت و رگی که خون حیض ازان آید
عاذور بدی و درشتی که بجای پاینده ماند۔
عر بالفتح و تشدید را گر و گرگین شدن و بالضم
قروحی که در گردن شتر بچه ها میشود و بیماری است
که موے شتر بریزاند و جوان و کوهی است بعدن

عرار بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و
نام مرویست و بالفتح گلیست خوشبو که آنرا گاو
چشم و بهار خوانند و نام گاوی ست که با کحل نام
گاو جنگ کرده و باهم گر چندان سر زدند که هر دو مردند
و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند و قصاص او است
عُرُر بفتحتین کوچکی کوهان شتر
عرعر درختی ست از قسم سرو و این در اصل
فارسی ست و نام موضعی ست۔
عزر بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح
کردن و بر دو بر کاری داشتن و موافقت گردانیدن
بر ابواب بین فرائض و احکام و قیمت گیاه و دعوه۔
عرور بالفتح جز و پوشش۔
عزیر بالضم نام پیغامبریست۔
عاثر بالفتح امری که بجهات [illegible]
عسر بالضم [illegible]
[illegible] بالکسر قبیله ایست [illegible]
عسیر دشوار [illegible] نشده باشد۔
عسکر لشکر و بسیار از هر چیز این فارسی ست
و تاریکی شب و محلتی ست [illegible]
بخوزستان و نام سامره است و از انجاست
امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری
و عسکران جمع و منا۔
عشر بالفتح ده یک گرفتن و ده حصه شدن [illegible]

ده یک بالکسر میان دو نوبت آب شتران
هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دوم
آب دهند مابین هشت روز باشد و پاره از دیگ که
دو پاره شده باشد و بالضم و فتح شین و سختی
است تلخ کشنده [illegible] را بیابانی خودروان که
نخل سبز بسیار مثلا ایست که [illegible] عشیر آن عشر
است و بفتحتین ده زن چنانکه عشره ده مرد
عشار بالضم ده ده بالکسر شتر ماده
آبستن ده ماه [illegible] عشار و بالضم و فتح شین
و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده۔
عاشر ده یک گیرنده و ده کننده و دهم
عشیر ده یک [illegible] و شوهر زن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عصیر [illegible] شده باشد
عصارة [illegible]
عصفر بالضم گیاهی ست معروف که جامه را آن [illegible]

رنگ کنند و گوشت را چهره گردانند و تخم آنرا قرطم گویند -
عُصفوره بالضم گنجشک ملخ و پاره از مغز سر و
چوب هودج که سر چوبهای دیگر دران پیوند کنند و
چوبهای پالان که سرهای شتر بران محکم کنند و جای
برآمدن موی ناصیه و استخوان برآمدن
پیشانی اسپ و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا -
عصافیر - جمع عصفور و درختیست که صورت
گنجشکان دارد و در فارس بسیارست آنرا عرب
رامی مثلی نیز خوانند و لسان العصافیر دار و درختی ست
که آنرا بفارسی اهر گویند و آن بار را تخم اهر و زبان
گنجشک گویند و بهندی اندر جو خوانند و عصافیر المنذر
شتران نجیب که نعمان بن منذر داشت -
عصموره بالضم دولاب دلو عصامیر جمع -
عصر بالفتح فاش کردن سخن و گروهی ست از مین
عاصر نیز
عطر - بالفتح خوشبو شدن و بالکسر خوشبوئی -
عطار - بالفتح و تشدید طا خوشبوئی فروش -
عاطر - دوست دارنده بوی خوش -
عطل - بفتحتین گرد داشتن از چیزی و بریدن مشک
عفر - بالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلطانیدن و
بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و در ولیه جلد
و درشت سخت و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد
خبیث شریر و بفتحتین روی خاک و بسکون

فا نیز آمده و اول آب که گوشت را پوشیده دارد و
مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آنرا
مخاط شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و
بضمتین زمان یا مدت یک ماه -
عفیر گوشت در آفتاب خشک کرده و پشت شیر بی نیا
و نان بی نان خورش و زنی که بهمسایه چیزی نهد
عفار - بالفتح درختی که ازوی آتش گیرند و کشتن
دادن و پیراستن درخت خرما و موضعی است میان
مکه و طائف و نان بی نان خورش و پست بی شیر و
بالفتح و تشدید فا کشتی و شهد نحل -
عقر - بالفتح کوشک شاهی بلند یا بنای ویران
شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب
و حوالی آنرا بپوشد و چوبیان دو چیز و منزل مابین
پایهای خوان و نام جائیست نزدیک کوفه و
بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن و پی
پی کردن ستور را و پی شدن و پی کردن ستور را
و باز داشتن از رفتن و بالضم کابین زن و زری که
بوطی شبهه واجب شود و نازاینده و عقیم شدن
زن و محله قوم و بالفتح نیز آمده و پس حوض و
جای خوردن آب از حوض و معظم آتش و
جمع شدن کاه آن و میانه خانه و بنیاد آن و
بالفتح نیز آمده و طمع و بهترین گیاه و بهترین
ابیات قصیده و بیضة العقر خایهٔ خروس

کرو ستانی یکبار یعنی خرد سالان سپید شده و پیشتر که
زنان بکر را بدان آزمایند و اول تخم یا آخر تخم یا
میان صعیده و تحفه که یکبار اتفاق افتد از جاسے
که امید نباشد و این لفظ را در حال مدحت استعمال
کنند عقاقار جمع بفتحتین لرزیدن پایها از درشتی
و بالضم و فتح قاف زین و پالان که پشت ستور را
ریش کند و از آسیب سواری نگاه ندارد۔
عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جز آن۔
عقار بالضم می و نوعے از جامه سرخ و رنگین و
بالفتح آب و زمین و درخت خرما و رخت اسباب
خانه و نیز ادن بالفتح و تشدید قاف گیاه یا بیخ
گیاهی که دوا را بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهے
که چارپا را ریش کند و بدین معنی بالفتح و بے
تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع۔
عاقر ریگ توده بلند که در آنجا چیزے نروید
و زن نازاینده و مردے که ویرا فرزند نشود۔
عقصر تا و مرغے که پر پاے اورا آفت رسیده
باشد و از آن سبب پریدن نیارد۔
عکر بالفتح میل کردن بجای و باز گشتن بجنگ
باز گردانیدن شتر فرار از خود بالکسر اصل و دو
نمود و بالکسر اصل هر چیزی ... بفتحتین
زیت و ستبر آب و درد آب که بجب
حوض مانده باشد و درد است که در روغن

وگفتها شتران از پنجاه تا صد و بعضے گفته اند از پنجاه
تا شصت یا هشتاد و زیاده از پانصد و بسکون
کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین زنگ شمشیر و بالفتح و
کسر کاف شراب آب درد و روغن و جز آن۔
عکوره بالضم برگشتن۔
عکاز بالفتح و تشدید کاف برگردنده بجنگ
و پدر قبیله ایست۔
عمر بالفتح و الضم و بضمتین زندگانی و زیستن عمار
جمع و بالضم مسجد و صعبه و نیز ساباط ایوان و بالفتح
دین بالفتح میم نیز آمده و گوشت میان دندان
و گوشت بیخ دندان و بالضم نیز آمده
عمرو جمع و نام مردے و آخر او واو نویسند در
حال رفع و جر تا فرق شود میان عمرو و عمر
و در حال نصب نویسند چرا که بجاے واو
الف که علامت تنوین است و در عمر
منصرف نباشد فرق حاصل است و بفتحتین مندیلے
که زنان بعمل سر خود را بدان بپوشند و گوشی است
که در آن آب لبوے که مغفرت آید و بالضم و
تمیم حضرت فاروق و نیز اسم تمیم عمر و گوشی آن
گوشت و بالضم و تشدید میم گوشی ست نزدیک سط
عامر آباد کننده و آباد و بیت المقدس و عامر مشتے
معمور شده چون راه شخص و ستون و نام
مردی ست و جمع نام قبیله ایست۔

عمّار - بالفتح و تشدید میم بسیار آبادان کننده و نام مردیست از مردم بسیار نماز و روزه و قوی در ایمان و ثابت در کار و حلیم و بردبار در سخن و مردے کہ اہل خانہ و یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلی اللہ علیہ وسلم و قایم باشد بامر و نہی آدم مردن بالضم عمارت کنندگان در عمار البیت باشندگان خانه-

عُمَر - جاے معمور و جا سقف محکم بافته و بالضم و فتح میم گوشهٔ سست نزدیک کر و نام مردے است و تصغیر عُمَیر و عُمَر-

عُنصُر - بضم عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و سختی و بلا و حاجت و آهنگ-

عُنقُر - بفتح قاف و ضم آن بیخ نے و هر چه اول از آن بروید و تازه باشد و میان درخت خرما و بیخ تلخ سفید کر از او بیا بافتند و اصل مرد و اولاد دهقان-

عَنتَر - بالفتح و الضم و فتح تا مگس بزرگ کر او را خرمگس گویند و نام مردیست-

عَنبَر - قبیله از تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث ماهیست کر در دریاے شور میباشد و زعفران و اسپرک و سپر کر از پوست آن ماهی سازند و خوشبوئی است معروف و گویند آن سرگین جانور بحری ست و بعضے گفته اند منبع چشمه ایست در دریا و صحیح آنست کر مومی ست خوشبو کر در کوهستان هند چنین از زنبور عسل کر نخل گیاه و خوشبو میخورد بهم میرسد و بسیل آنرا بدریا می برد و شست و شو میدهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برده نتواند کر هضم کنند آنرا جنید از دو از این جهت بعضی گمان برده اند کر سرگین آن جانورست و از بعضے ثقات استماع افتاده کر مگس عسل در میان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهرست کر موم باشد و در وقت آتش گذاشتن چون موم میگدازد و الله اعلم-

عَوَر - بالفتح و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بد باطن-

عُوار - بهر سه حرکت عیب و شگاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو و خاشاک که در چشم افتد و کسے کر بینائی راه ندارد و ناتوان و بد دل عواویر جمع-

عَوهَر - بالضم و فتح واو نام جائی و خصلت نکوهیده-

عواثر - گروهہاے پراگنده از ملخ-

عَهر - بالفتح و بالکسر و بفتحتین زنا کردن بالکسر زنا-

عاهر - زنا کننده-

عِیر - بالکسر قافله و شتران که غله بران بار کننده هر مرکبے کر غله آورده و بالفتح خر اهلی و وحشی و بیشتر کر در گورخر استعمال کنند و نام کوهیست بمدینه و او استخوان کر میان آن برآمدگی داشته باشد و هر چه کر بلند باشد-

چیز هموار و چوبی که در زین موضع کنند تا دست در آنجا زنند و پلک چشم و گوشهٔ چشم هر چه داخل چشم باشد و بلندی گوش و بلندی پشت پای و بلندی میان پیکان تیر و کوه و وادی ست موضعی است که قدیم آباد بود الحال خراب ست لقب کافری ست که کفران نعمای الهی کرده بود و پسر قوم و پادشاه و طیلسان و میان قشر و سفید میان برگ مرغی است چون کبوتر و گرفتن اسپ دو چیزها و سیر کردن به یک گوشه شدن از لطف و بهر سو رفتن اسپ بجا کردن۔

عیاره بالفتح سپیدی چاشنی زر و سیم گرفتن بالفتح و قشیری باعر و بسیار آمد و رفت کنند و نیز بسیار حرکت شتر بسیار جولان بسیار حرکت ناصر است

باب العین مع الزاء

عجز ـ بالفتح ناتوانی و بهر سه حرکت و بالفتح و کسر جیم و بضم آن سرین و پس هر چیز

عجوز ـ بالفتح زن پیر ـ زن بالفتح زن

پیر کهنسال عجوزه بزیادتی ها گویند عامه و عجوزه و یکی ... اعجوز ایام ... سخت آن ... است نزدیک ... بود ... هفت ... ۔

گفته اند

عجیز ـ آنکه قادر نباشد بر جماع ـ

عزّ ـ بالکسر و تشدید زا ارجمندی ضد ذل و بالفتح

غلبه کردن و باران سخت و بکسر نیز گفته اند

عزرة ـ کیاب آزرده شدن و ... دو ناایست گشته

عزوزة ـ بالضم تنگ پستان شدن شتر و همچنین

عزاز ـ بالکسر و بالفتح ناقه تنگ پستان

عزاز ـ بالفتح زمین سخت ـ

عفص ـ گردکان و آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد با زن و خوابانیدن شتر

عفصره ... پیمانه ... است ... ماندن

عفازه ـ بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه و زمین ... یا فتن چیزی ... و بالکسر

... بخیل ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

عوز ـ بالفتح ... ... بالضم ... مردمی سخت و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن

باب العین مع السین

عبدوس - بالضم والفتح نام مردیست -
عبوس - بالضم ترشرو شدن و ترشروئی و بالفتح ترش رو و گربه و شیر درنده -
عباس - بالفتح و تشدید باء -
عابس - ترش رو و شیر درنده -
عبس - بالفتح ترش رو شدن و گیاهی ست که آنرا اسپست نیز گویند و کوهی ست آبی ست و بحرکت قبیله ایست که از قبیله از قیس عیلان و بفتحتین شاش و سرگین خشک شده در دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست و اندام و نام مردیست -
عجس - بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن بچیزی دلیل نمودن و قدر انداز و بالفتح بحرکت جیم قبضه کمان یا پاره از میان شب یا آخر شب
عجوس - بالفتح ابر گران باران بسیار ریزان
عدس - بالفتح رفتن در زمین سخت پامال کردن و حدس نمودن و چرانیدن شتر و اشتر را بانگ راندن شتر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا فرس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و شیره ایست که بیرون برآید و آن کشنده است و بالضم و فتح دال نام مرد -
عروس - بالفتح زن مرد نو کدخدا جمع اول عرائس جمع

ثانی عرس و قبیله ایست بیمن و نام مردیست و اینجا است مثل عرب لا عطر بعد عروس -
عرس - بالضم و بضمتین طعام عروسی نکاح کردن و بالکسر زن با شوهر و ماده شتر با نر اعراس جمع و ابن عرس جانوریست که آنرا راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر به پایش و دو دل کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار کوه بیرون قلعه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانه زمستانی تا خانه گرم باشد و بفتحتین دهشت و اندهش و ملازم بودن و سخت شاد بودن بالفتح و کسر را شیر درنده و مدهوش و ملازم چیزی -
عراس - بالکسر کرگردن بازوی شیر دران بندند
عسس - بالفتح و تشدید سین شب گردیدن یا بسیار دویدن آمدن خبر و تنها چریدن شتر و شیر نزدیک خواندن اوش مردم و اندک خورانیدن گروهی را و بالضم و فتح نزدیک وقعیب عساس بالکسر جمع و عسد و عسد
عساس - و بتشدید سین شب گردنده گرد شهر
عسس - جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج -
عسوس - بالفتح ناقه که پیش مردم شتر نر هرود جوینده و صید و کسب و مرد اندک خیر
عطس - بالفتح عطسه زدن مرد و میدان صبح
عاطس - صبح و آنکه پیش آمد و عرب بدان فال گیرند و عطسه زننده -

عطاس - بالضم عطسه

عاطوس - چیزے که بدان عطسه آیند و جانورے که از آن اقبال بر گیرند

عفس - بالفتح باز داشتن و سخت راندن شتر و جز آن و زدن بپاے بر سرین کشیدن بسوے زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم

عفاس - بالکسر فساد

عکس - بالفتح باز گردانیدن و برگردانیدن سخن و بستن شتر بدست و شیر ریختن بر خوردنی

عکاس - بالکسر رسن که بدان پاے شتر بدست او بندند

عکیس - شیری که بر شوربا و دیگر خوردنی ریزند و نوعی از طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که باز گرده در زمین پیوسته کنند تا دیگر رسته شود

علس - بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعی است از مورچه و آنچه خورده و آشامیده شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردے و نوعے از گندم که دو گانه در یک غلاف باشد

علاس و علوس - بالضم چیزے از طعام

عماس - بالفتح جنگ سخت و شب و روز سخت تاریک و کار بے سر و پا و کارے که [illegible] آن توان برد و بضمتین

عموس عمس بضمتین جمع راه دور و غیر آمده

عمس - بالفتح پوشیدن و کارے را نادانسته ساختن و در دل چیزے پنهان کردن و تجاهل کردن در چیزی

عمیس - بالضم و فتح میم نام مردے

عمواس - بالفتح و الکسر نام جایست در شام که در اسلام اول در آنجا طاعون عظیم پیدا شده بود

عنس - بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب و نام قبیله از یمن ازان قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم دعوی نبوت کرده و در شب وفات آنحضرت کشته شده

عنوس - بالضم [illegible]

عناس - بالکسر دیر ماندن دختر بعد بلوغ در خانه بے شوهر چنانکه از حد [illegible] بیرون رود

عانس - دختر که در خانه دیر ماند و مرد که بے زن دیر ماند و شتر فربه تمام اعضا

عنیس - بالفتح مردے [illegible]

عوس - بالفتح شب گردیدن [illegible] و بالضم [illegible] و بفتحتین [illegible] در وقت [illegible]

عیس - بالفتح آب گشنی کردن [illegible] و شتران سفید که سفیدی ایشان [illegible]

باب العین مع الشین

عرش - بالفتح [illegible] و سایبان [illegible] و شهر [illegible] و خیمه [illegible] است [illegible]

و درستی کار و جانب قوی چیزی و خیمه و خانه از چوب
است که سایه سازند و میش و سر و اهل قوم و هم بمعنی
ایشان و چهار کوکب خرد میان منزل عوا که آن را
عرش سماک گویند و سریر شیر درنده و چهار دیوار
چوبی که دهقانان از برای سایه گیرند و آن را گشت
گویند بالفتح برج و بالضم که قسم است بر پشت قدم و ستایش
که از نی سازند چوبی که آب پیمانه در آن
ایستد و آبیشخور آشیانه مرغ و برآوردن بنا و
بجای خود قیام ساختن و بستن گرفتن چاه و چیدن کردن تاک
بر چوب و لازم شدن و عدول کردن از چیزی
و بالضم گوشت کم کردن گوشت و گوشتی است
عرش - تعریش زدن و آراینده و بنا کردن برگ درخت
و گیاه و سازند برای سایه و نام شهری است
به شهر که آن را ... ست
عش بالفتح و تشدید شین مرد کم گوشت و چیزی
اندک کم کردن خیر و تیر انداختن و طلب کردن و فراهم
آوردن کسب کردن و رفتن و ... سایه بان
و لازم شدن مرغ آشیانه خود و بالضم آشیانه مرغ
که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و دیگر
آشیانه که در دیوار سازد و آن را وکر و ... خانه
... سازد و نام شاعری است عربی که
عطش بالتحریک تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا
تشنه و بالفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جای کم آب

عطاش بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی
که هرچند آب خورده شود تشنگی زوده
عفش بالفتح جمع کردن
عقش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب
و میوه‌ای است مانند اراک و اطراف شاخهای
انگور و آنچه برآید است و بمعنی بالفتح قاف غیر آمده
عکش بالفتح چیده شدن و بر هم نشستن موی و پیچیده
و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربانی کردن
بر کسی و حمله کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن
چیزی و گرد گرفتن سگان شکار و استوار کردن چیزی
عکاش بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت
نر یا خانه عنکبوت نام کوهی است بالفتح نام مردی
عمش بالفتح ایستادن و زدن بی قصد و چیز
موافق و بالتحریک ضعف بصر و رفتن اشک
اکثر اوقات بواسطه علتی
عنش بالتحریک خم دادن چیزی را و از چیزی پیچیدن و
ثابت داشتن و تیر راندن و ان پیش خود راندن
عیش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن بالکسر نام مردی
عیاش بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردی

باب العین مع الصاد

عرص بالفتح بسیار شدن رعد و برق بودن هوا
و بی آرام شدن چیزی و بالتحریک نشاط شدن و
تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از نمی و جنبیدن برق

عراص بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و نیزهٔ لرزان و شمشیر

عصعص بضم و فتح هر دو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه خوانند و مرد اندک خیر

عص بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزی [illegible] بالفتح سخت و محکم شدن

عفص بالفتح مازو و بعضی گفته اند درخت بلوط است که یک سال بلوط کند و یک سال مازو [illegible]

[illegible]

عفاص بالکسر پوست [illegible]

[illegible]

عقاص [illegible]

عکص [illegible]

[illegible]

عوص بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچانیدن کار بر کسی

عویص شعری که استخراج معنی آن دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و چیزی سخت که بیرون آوردن [illegible]

عیص بالکسر درخت بسیار [illegible]

باب [illegible]

[illegible]

عوض و ناعوض: بدل آنچه عوض چیزی داده شود
عیب و عار از خود دور کردن و خویشتن را نیکو
بدان فخر کرده شود از حسب و شرف نام وادی
است به یمامه بسیار درخت و وادی که در وی درخت آب بسیار
باشد و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی و
شهر بزرگ و ملک بسیار و روی که مردم سرا
بنا کنند پیش آید و بالضم شهریست بشام و روی کوه و
جانب ناحیه کرانه و میان دیوار و اقران و
اکثر مردم رفتاریست که اسپان پسند کنند و دیگر
ناپسند ... که عارض آید و پیش شود
و مال و متاع و غنیمت مال که عین باشد نقد و
گویند ... دانسته باشد ...
عریض ... سال که جهت کشتن
و بانگ و حرکت آمده باشد
عوض ... بالفتح ...
که ... باشد ... و
... ان
[illegible]

عارض: روی و ابر و لشکر و سالار لشکر و آنچه
لاحق چیزی شود و کنار رخسار و پیشانی
پدید آمدن پیش از رسیدن و ابر پراگنده در
افق ... پیدا شدن و شتر ماده بیمار ...
... کردن ... در کرپاس و بسیار ...
عوارض بالکسر دو شدن از یکی و برگشتن و مکافات
کردن کسی با آنچه دیگری کند با او و مقابله کردن
کتاب با کتاب دیگر و بکرانه و نواحی شدن
و پیش آمدن ... در راه و پیش
آوردن ... جهت کشتی و ...
معانی ست ... داغ یا خط بر پهنای
... و بالضم پهن و عریض
عض بالفتح و تشدید ضاد گزیدن و زیرک
و داهی شدن و بالضم نوعی از علف ستور
چون ... و خار و ... بالکسر
و زیرک ... خار و سخت ... و توانا ...
عضد ... بالفتح چیزی که گزیده شود ... و
سخت ... و راه ... بسیار آب
... بالفتح چیزی که گزیده شود و خورده شود
و ... سخت و درخت
... گزیدن سپ کسی را
... شدن کسی را
... بسیار بود

بالضم کوهے ست در دیار طی که گور حاتم در آنجا ست
عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و
بالضم والفتح و بهر سه حرکت آخر بمعنے هرگز و
این مخصوص مستقبل منفی ست چنانکه قط خاصه
ماضی منفی است بالکسر و فتح و او عبل چیزیست -

باب العین مع الطاء

عبط بالفتح [illegible] بغیر علت بیماری و
غائب شدن کسی کشتن و زمین [illegible] که پیشتر
نکنده باشند و افترا کردن و در جنگ افگندن خود را
بے سبب و باعث و برانگیختن خاک [illegible] کردن
عرق تا اگر بدان شود و خون آلوده کردن پستان
و شگافتن جامه و جز آن و شگافته شدن میدان
سختی و [illegible] کسے را بغیر سبب -
عبیط - گوشت و خون تازه و چارپاے کشته
بغیر سبب و جامه و شگافته شده -
عرفط بالضم درختی ست خاردار [illegible]
عضرفوط بالفتح [illegible] سست
سفید [illegible]
و [illegible]
عطط بالفتح و تشدید [illegible] شگافتن [illegible]
و غالب شدن [illegible]
عطاط بالضم [illegible]
عطاط بالکسر [illegible] گردن و [illegible]

گردن شتر و [illegible] گردن شتر
علط بالفتح [illegible] گردن [illegible]
کے بالکسر [illegible] بالضم گردن [illegible]
عال بفتحتین [illegible]
عوط [illegible]
عیط بفتحتین [illegible] گردن

باب العین مع الظاء

عظا بالفتح [illegible]
عنظوا [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

آرسته بخیزد و ضمیر کردن ... بیچ بیمار و قیام بجا آوردن و نمودن و برداشت کردن از کسے و گرفتن از کردن بالضم و الدال لاغری ستور و بفتحتین لاغر شدن و تنگ شدن سر پیکان نشان -

عجاف بالکسر لاغران و بیک نماست تنبه تخفیف و روزگار و بالضم نوعے از خرما -

عدف بالفتح عطاے اندک خوردن اندکی علف بالکسر پاره از شب گروهی از مردم و پاره از چیزے و از دو تا پنجاه مرد و بالضم بیخ ضد و بفتحتین خاشاک که در چشم افتد -

عداف بالضم چیزے اندک و بجمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده -

عذاف بالضم زهر قاتل -

عرف بالکسر و تسکین بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش میباشد و اقرار کردن بگناه و جزا دادن و تاج خروس - قرحه در میان کف دست پیدا شدن بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا و اعتراف سوی یال اسپ بالضم را نیز آمده و منقوص ست نام شخصے ست و ریگ توده و جاے بلند بر بدن و اعراض کردن از چیزے گیاهیست و بالضم را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت خرمائی ست بد بحرین درخت ترنج و صمغ کنندگان

نیم سوختہ اسپان و ہمان یال جمع اعراف و گفتار با وشتران که بر گردن موی بسیار داشته باشند جمع عرفاء و بعضے پس بعضے آیند و منه المرسلات عرفا -

عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب -

عروف بالفتح بصبور و بسیار شناسنده -

عارف شناسنده و شکیبا -

عریف بالفتح شناسنده و بالضم و تشدید را بسیار شناسنده و رئیس و سردار قوم و نقیب -

عزوف بالضم و بفتح باز ایستادن از چیزے و وا پس شدن

عزف بالفتح باز ایست کردن از خوردن و آشامیدن و بالضم گیتر را نده -

عزیف و **عزف** آواز جن که شب شنیده شود -

عزاف بالفتح و تشدید زا ریگ که آواز جن از آن آید و نام قبیله ایست و ریگیست بنی سعد را و کوه ست بر دوازده میل از مدینه -

عازف سرود گوی و نوازنده ساز و معزف -

عسف بالفتح بی راه رفتن و از راه و از راست میل کردن و بیداد کردن سلطان و بخدمت گرفتن کسی را بی چیزی دادن شتو گیاه را و کافی شدن کار کسے را و بر او کسی را مانده کردن و مشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده و نفس تنگی چنانکه گلوی او می جنبیده باشد و مرگ نزدیک شدن -

عسوف بالفتح بیداد و ستمگار -

[illegible]
[illegible]

عساف بالضم زدن گوسفند از نفس بتاب وقت مردن

عصف بالفتح برگ کشت و درودن کشت و سخت شدن باد و کسب کردن و شتاب رفتن و هلاک کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

عاصف باد سخت و تیز [illegible]

[illegible]

[illegible]

عصوف [illegible]

[illegible]

[illegible]

عطوف [illegible]

[illegible]

[illegible]

عاطف مهربانی کننده [illegible]

[illegible]

عطاف بالکسر ردا و شمشیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

عطف [illegible]

[illegible]

[illegible]

ست و درین کوبک آن برگ انگور مانند و آنرا
ک کرده و در گوشت پزند و بضم و فتحتین جمع
علوف یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین نیز علف مستعمل جز
آن و بالفتح و تشدید لام مضموم به و دو شت
[illegible]
عالف [illegible]
[illegible]
[illegible]
عنقف [illegible]
[illegible]
عیف بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عواقف [illegible]
[illegible]
عیف بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حیاء و خوش داشت و بالفتح بازیچه ایست عرب را
عالف بالکسر قالب گرز و جز آن
عیوف بالفتح شتر تشنه که آب را بو کند
و نخورد و نام اسپ است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عناق [illegible]
[illegible]
عاق [illegible]
[illegible]
[illegible]

وزن میان سال و کمان کهنه و بچه مرغ که هنگام
پریدن آن شده باشد و سر خود شده باشد و
بچه مرغ سنگ خوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان
باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزها
غیر جاندار چون شراب و خرما و انواع تمر
عتیق آزاد شده و برگزیده از هر چیز و گرامی و
آزاده و برگزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو و اصیل
و شراب و آب خرما و شیر و لقب حضرت
ابوبکر صدیق رضی الله عنه [illegible]
حضرت رسالت پناه [illegible]
انت عتیق من النار [illegible]
[illegible]
بیت عتیق [illegible]
[illegible]
عدق [illegible]
[illegible]

انگور و خرما است و برچیده [illegible]
دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح دال بمعنی [illegible]
[illegible] بسیار آب بسیار درخت کنار [illegible]
[illegible] که بوی [illegible] باشد
عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن [illegible]
گوشت [illegible] باز کرده باشد [illegible]
[illegible]

آنچه و عشیقه گفته اند عراق استخوان با گوشت و عراق
استخوان بی گوشت یا عرق و عراق استخوان هم جست
با گوشت و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب و مرغ و
نام آبی ست و کنار آب و کنار دریا و مشک و ملک و مدینه
از عجم و انچه میان آن و حلوان از قادسیه تا حلوان آنرا عراق
عرب گویند و عراق میان آنرا عراق عجم نامند
عروق - بالضم جمع عرق و رنگهای زرد و عروق
الصفر زرد چوبه و عروق احمر روناس و عروق الخیش
گیاهیست که دندان را نفع کند و بجهت قربانی خوشبو بود
عرق - بالفتح شکافتن زمین و شتاب کردن و
دویدن و چیزی را باز داشتن و بالغه نمودن بسیار
کردن و زدن و بفتحتین بریدن و شکستن چیزی و
بضمتین بر خوبان و بالفتح و کسر با بزرگ
عسق - بالفتح پیچیده شدن و بدخلق و تنگ
خو شدن و بفتحتین چسپیده شدن و چسپیدن
و الحاح کردن در طلب چیزی و بفتحتین آنانکه
بر قرض داران خود شدت نمایند
عشق - بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن
با حسن و پوشیدگی از عیوب محبوب یا علتی ست
سوداوی که در دماغ کسی غالب شود از دیدن
کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن چیزی
عاشق - بسیار دوست دارنده مشتاق جمع
عشیق - بالکسر و تشدید شین بسیار دوست دارنده

عفق - بالفتح غایب شدن بسیار کشتی کردن و خرچیز
دادن و بسیار بر آمدن و زدن و بزبان کشیدن و کار
استوار کردن و شتر بسیار آب نوشیدن و آمدن و بازگشتن
باز داشتن و منع کردن و زدن با چیزی و بفتحتین مگس
عقیق - مهره ایست سرخ و نقطه معروف که از جانب یمن
آرند و وادی و هر جای آب که سیل آنرا بشکافد و
نشیب ساز ده و موضع ست بمدینه و بمعنی موی نو زاد
و شکافته و موی مولود از انسان و حیوان که بکشند
عقوق - بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و
ایشان را آزردن و بالفتح آزرده گاه چیز
بازدارنده گوینده برای تشاول
علاق - [illegible]
عتق - بالفتح [illegible]
قربان [illegible]
استخوان [illegible]
عقاق - [illegible]
[illegible]
[illegible]
عقائق - [illegible]
عقعق - بالفتح [illegible] و سفید که
آواز او [illegible]
علق - بالکسر چیز نفیس که گرانمایه و نیان و
بفتحتین دو معنی و بفتح خون بسته و شراب پاره است

درجامه [illegible]

[illegible]

سمرکا درخت خار دار [illegible]

آنچه [illegible]

[illegible]

باخون [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خلاق [illegible]

[illegible]

خلوق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الام [illegible] است که [illegible]

[illegible] آن گیاه [illegible] است

خنق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خیق و خلاق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خوق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و وحشت است و وادی است -
عیشق آمدن و دست و گردن کسی کشیدن -
عوزق بالفتح و الزاء نام شتری ست که شتر ابن
عجیلب نسل او بود و گویند که گوشش بسیار سیاه بود
و پشت وی و کلانی سیاه و بالا بود و با تحتی ست
[illegible] بود و گوش او بسیار سیاه بود و شتر سیاه نیست
روی تحقیق نیست و اسم است از ملوک عرب -
عوق بالفتح نزول باز داشتن [illegible]
اندک و طویل العوق یعنی [illegible] -
عوق بالفتح باز داشتن و بگردانیدن و درشته
گردن و دست کسی [illegible] و بالضم [illegible]
مردی که مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام [illegible]
عیوق بالفتح و الضم و فتح اول و کسر واو با زاء [illegible] و
یا بتشدید [illegible] گرسنگی و [illegible]
عوائق موانع و حوادث روزگار -
عائق باز دارنده و مانع -
عیوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سرخ
رنگ روشن در کنار راست کهکشان که پس
ثریا بر آید و پیش آن شود -
عیهق بالفتح باز داشتن [illegible] بالکسر [illegible]

باب العین مع الکاف

عبک بالفتح آمیختن چیزی بچیزی -
عتک بالفتح باز گردیدن و حمله کردن

است از [illegible] پنهان بوی خوش و جز آن
و خشک شدن [illegible] پیران [illegible] و جز آن
بر زمین شدن [illegible] بجای و
آمد شدن کمان در روزگار و کوه است -
عتیک بالضم [illegible] بجای [illegible] کنند و منع
نمودن [illegible] پیش آمدن کسی را و شوهر
[illegible] شدن کمان -
عاتک [illegible] خالص [illegible] و باز گردنده
[illegible] بجای و بنیه [illegible] -
عتیک [illegible] گروهی از قبیله ازد
عکک [illegible] بالضم و فتح تا [illegible] گرما -
عدک بالفتح زدن صوف به مطرقه -
عرک بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خوار شدن چیزی
چنانکه آن چیز [illegible] خوردن چارپا گیاه را
[illegible] شدن زن [illegible] [illegible] کاسیاب
[illegible] که [illegible] آوا [illegible]
[illegible] بالفتح و کسر آواز سخت
[illegible] و مردان در جنگ -
عرک [illegible] بالفتح و
تشدید [illegible] گوشمال [illegible] کار زار [illegible]
عرک بالفتح [illegible] شدن بالفتح [illegible] بسیار
کرد [illegible] او پیدا [illegible] شد -
[illegible] بالفتح لازم شدن چسپیدن -

عفک - بالفتح و بفتحتین سخت گول و نادان
شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان۔
عکّ - بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت
و اجمال و مباطله کردن حق کسے او دوبار و سه بار
گفتن سخن را و تباز یا زدن و مکرر کردن بر کسی
با کسی و رد کردن و بحجت غالب شدن و تمام کردن
بر کسی با آزردن و راندن چیزے و بیان کردن سخن تمام
و عربے ست که او را عک بن عدنان نام شناسند
و ابن عبد [illegible] و صاحب صحاح عک بن عدنان
برادر معد بن عدنان پنداشته و آن خطا ست۔
علک - بالفتح خاییدن صمغ و مانند آن و خاییدن
اسپ لگام را و بکسر نیز گفته اند و چیزے ست [illegible]
بالضم و بفتحتین [illegible] ست [illegible]
و الکسر نیز گویند [illegible] آنچه خاییده شود [illegible]
[illegible] بالفتح و کسر لام [illegible] سخت [illegible]
عنک - بالفتح [illegible] شدن [illegible]
[illegible] سخت شدن ریگ [illegible] کردن
[illegible] سیر نمودن [illegible]
کردن اسپ [illegible] ریگ [illegible] سخت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یا اول شب یا پاره شب [illegible]
آمده و بالضم [illegible]
سالک - [illegible]
عوک - بالفتح [illegible]
آمدن [illegible]
و خوردن [illegible]
[illegible]

باب العین مع اللام

عبل - بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عتیل - مزدوری که باجرت گرفته باشد و خادم-
عثاکل - بالفتح عثکال بالکسر خوشه خرما-
عجل - بالکسر گوساله و نام قبیله ایست و بالضم
چیزی که بشتاب آید او را و بضمتین
سرعت و شتاب و عجل بالفتح و کسر
جیم و عجلان شتابنده-
عجول - بالفتح بسیار شتابنده و ناقه بچه گم کرده و
بضمتین جمع گوساله جا عجل است-
عدل - بالفتح داد دهنده و مرد صالح و
شایسته گواهی و داد و داد و برابر کردن چیزی بچیزی
چیزی و مانند و نظیر و فدیه و فریضه و برابری را سوی
و اولش پیوستن نام مردیست بسیار آشفته
و بیهوده و ستمکار و مانند و کسی باکراه از
بقدر تنگ گویند و گفته اند که عدل بالفتح
آنچه چیزی که از جنس او باشد و بالکسر آنچه چیزی
که از غیر جنس او باشد-
عدیل - همتا و همسنگ یعنی برابر در قدر و رتبه-
عدول - بضمتین از راه میل کردن و جماع
ترک کردن و از کسی باز ماندن فعل
عادل - داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی
را با حق تعالی برابر و شریک سازد-
عذل - بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین
نکوهش و ملامت و بضمتین روزهای سخت گرم-

عاذل - ملامت کننده و ترک عمل نماینده و نام ماهیست
و بمعنی سست و نام شعبان یا شوال در جاهلیت-
عذال - بالفتح و تشدید ذال سخت ملامت کننده و بالضم
و تشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل-
عزل - بالفتح یکسو کردن کسی را و جدا کردن و دور داشتن
از کنیزک و زنان و نحو آن و معزول فرزند از ان و بالضم بی سلاحان
جمع اعزل و بفتحتین بی سلاح شدن-
عسل - بالفتح معروف یا انگبین رفتن تند و تاکر
تیز کردن بسرکه و نکاح کردن زن و سخت
جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر جنبانیدن
سگ و جنبانیدن باد آب را چنانکه سطح
زند و حرکت کند و شتافتن راه‌ها در بیابان
و ناقه شیر زاده و مرد نیکو است و نام قبیله ایست
از جن و بنو عسل قبیله ایست و بفتحتین شیرین طعام
و شیرین خوش آینده ساختن حق تعالی
کسی را بنیکو خلق و حباب آب پیش که آب
روان شود و انگبین و آن لعاب مگس است و بعضی
گفته اند که آن بخاری است که صعود کند و
در میان هوا نضج می یابد و آب میشود و غلیظ
میگردد و مانند شبنم بر شکوفها و درختان می افتد
و آنرا مگس عسل می چیند و در خانه خود نگاه میدارد
و گاهست که بی چیدن مگس نیز از خانه و جز آن موم
می چینند و آنرا انگبین و شیرخشت گویند

[illegible]

عسل [illegible]

[illegible] عطا [illegible]

[illegible] کنند [illegible]

وعسل [illegible]

عصل بفتحتین [illegible]

[illegible]

[illegible] شود [illegible]

عطال بالکسر [illegible] شده [illegible]

عصل [illegible] ساق [illegible]

عضل بفتحتین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وجمع انثی باب شتر و بفتحتین جمع عقال

عقابیل - بالضم بالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجای مرتفع عقل بالفتح دارو [illegible]

عاقل - شتر بچه آهو که ببالای کوه رفته باشد و نام کوهی است

عقال - بالکسر ریسمانی که بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه یک ساله و زکوة یک ساله [illegible] نام مردی است و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور

عاقول - معظم آب دریا و موج آن و آنچه از وادی و جوی پیچیده گردد و زمین که راه در آن [illegible] نبات شاک پراکنده و کشتی [illegible] عاقول شهریست نهروان و بمغرب و دهی است و عاقولا نام کوفه است در توریت -

عقیل - بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که دانا بود بانساب قریش و وقائع ایام ایشان نام صحابی نیز هست و بالضم و فتح قاف وی ست از خویشان وی و نام مردی ست و پدر قبیله ایست -

عقنقل - بالفتح و بالفتح هر دو قاف وادی بزرگ فراخ و ریگ توده بهم نشسته و حوصله سوسمار و شمشیر و قدح -

عکل - بالفتح سخت بر هم نهادن و چیدن و باز داشتن و در بند کردن و زدو دریافتن و دردی روغن و چرک و درچراغدان جمع

شدن و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر بیازوی آن و برای خود چیزی گفتن و بکاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن و کاری و مردن بالکسر و الضم لئیم اعکال جمع و بالضم [illegible]

عکال - بالکسر ریسمان که بدان دست با بازوی شتر بندند و نام مردی است -

علل - بالفتح و تشدید لام مرد لاغر [illegible] نام [illegible] زنان [illegible] و بیمار شدن و مبالغه کردن [illegible] دوم با خوردن آب و دوباره دادن آب -

علل - بفتحتین با خوردن آب [illegible] و نهل بفتحتین بار اول خوردن آب و دوباره خوردن و بالکسر و فتح لام بیماریها و سببها جمع علت

علیل - بیا و معلول بمعنی بیمار چنانکه مشهور است و نیز بابنا مذکورست در کلام عرب نیامده -

عمل - بفتحتین نام مردی [illegible] کار [illegible] دادن عامل اسم [illegible] بالفتح و کسر میم کارگزار و عمل دارنده

عمول - بالفتح بسیار کار کننده -

عندل - بالفتح شتر بزرگ سر و دراز

عنادل - جمع عندلیب -

عنصل - بالضم عین و صاد پیاز دشتی که آنرا

پیازِ نرگس را پیازِ موش گویند

عَوِیل - الاّ زاری

عَوْل - بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی و خرج داشتن کسی را و افزون شدن [illegible]

[illegible]

عِیال [illegible]

عامل [illegible]

عِیال [illegible]

عِیل - [illegible]

[illegible]

[illegible] خواهد و میل [illegible]

غائل - [illegible]

غُول - بالضم [illegible] گردن

باب العین مع المیم

عام - [illegible]

[illegible]

عامر - [illegible]

[illegible]

امتحان و زیارت کردن کسے را و جنبانیدن
شمشیر برائے آزمودن و نقطہ نهادن بر چیزے
و بالضم کنده پالان و دلالان از حیوان و انسان
تبع اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین
عجم و دانه خرما و انگور و دانه هر چیز
عجّام بالفتح و تشدید جیم شپره و پرستو
عدم بالضم و سکون و بفتحتین نیستی و درویشی و کم گردیدن
و نیست کردن بالضم اول و کسر ثانی درویش و محتاج
عدیم درویش و نیست شده و نادان و دیوانه
عذام بالفتح نوعے از طیب که در مدینه پیدا شود
عذم بالفتح خوردن و گزیدن اسپ چیزے را بسختی
و فراخی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و
نکوهش کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزنده و
بفتحتین نیز ... سست بیخ و گیاهیست
عذّام بالفتح و تشدید ذال کبک که دم بالا گیرد
و بالضم و تشدید ذال درختے ست خاردار بیابانی
عرم بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن
شتر و بالفتح و کسر را و خانه و سدی که پیش رود
آب گرفته باشند و باران سخت و ملاک موش
نر و بفتحتین گوشت و سیاهی و سپیدی آمیخته
عُرام بالضم خائیدگی درخت و استخوان و
شتر خوی بدخو و دیو بیابانی لشکر و تاماوگی و استخوانے
آواز استخوان و درخت که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند

عزم بالفتح و الضم نیت و آهنگ کردن و دل
نهادن بر چیزے و بر جا و بر راه رفتن و قسم
دادن کسے را و اولوا العزم یعنی خداوندان عزم
و اولوا العزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند
و ایستادند در امر خدا تعالیٰ بر آنچه عهد کرده
بود و بعضے گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت
نوح و ابراهیم و موسیٰ و محمد و بعضے گفته اند
اولوا العزم آنانند که ثبات داشتند در بلا
و صبر بر بلا و بعضے گفته اند که آن نه تن بودند
حضرت نوح و ابراهیم و اسحٰق و یعقوب و یوسف
و ایوب و موسیٰ و داود و عیسیٰ علیهم السلام
عزائم افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران
خوانند و فرائض خدا که واجب کرده بر بندگان
عزیم دشمن سخت
عزوم و عزوم بالفتح ناقه کلان سال و زن عجوزه
عسم بالفتح طمع داشتن و در آمدن در میان جنگ
و صعب کار ... و بالفتح و کسب کردن جهد نمودن و بفتحتین
خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن
عشم بفتحتین نان خشک
عصم بالفتح و نگه داشتن و باز داشتن
و چنگ انداختن ... نگاه داشتن و بالفتح ...
الیست ... و بالضم و بفتحتین ... خضاب و زعفران و ... بانده ... بسر

بالکسر و فتح صاد گردن بند و جمع عصمه [illegible]
بالضم و عصمتها جمع عصمة
عصیم خوی و چرک و بول که بر ران شتر
خشک شود و بقیه هر چیز و [illegible]
و جز آن که باقی مانده باشد
عصام بالکسر دوال مشک که بدان مشک
بر دارند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالفتح [illegible]
عضم بالفتح سر تاج و بیل [illegible] پاک کن
[illegible] دبالضم [illegible]
عضو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عظیم بزرگ
عظام بالکسر استخوانها و بزرگان [illegible]
عظم بالفتح [illegible] و بالضم [illegible]
ظا بتخفیف آن بزرگ
[illegible] بالفتح و الضم [illegible] و بالفتح و الکسر

[illegible] و [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

علام بالضم و فتح شدید با تشدید لام نیز آمده و
بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و حافظ نسبها و بضم بالضم
و تشدید لام بسیار دانا و حافظ نسب و نام درختی که بدان رنگ کنند و
علامه و علامی بسیار دانا و یای علامی تانیث و
نسبت نیست بلکه برای مبالغه است یا تاکید و یا در
دو صیغه مبالغه شده در حق ذات الٰهی اطلاق نکنند بسبب
شائبه ایهام تانیث و نسبت -
علقم بالفتح عین و قاف حنظل و درخت تلخ و هر
چیز تلخ باشد -
علجوم بالضم غوک و آب بسیار و موج دریا و تاریکی
شب و شتر استوار و شتر گزنده و کند و آهو و شتر
مرغ و گوسپند و بز کوهی و گاو بید و بط نر و درختیست سپید
علجم بفتح عین و جیم دراز
علکوم بالضم شتر سخت و استوار -
علکم بوزن علجم نام مردیست -
عم بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گروهی از مردم -
عمیم تمام و دراز و همه را فراگیرنده و انبوه بسیار - عمم
بضمتین جمع
عموم بالضم همه را فراگرفتن -
عمائم دستارها و خودها و هر چه بر سر پیچند جمع عمامه -
عمم بفتحتین بسیاری و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در
مردم و غیر آن و هر چیز تمام و شامل و مردم عام -
عندم بالفتح بضم یا خون سیاوشان -

عنم بفتحتین درختیست در زمین حجاز که بارش
سرخ رنگ باشد و تشبیه میکنند بدان انگشت
خضاب کرده را و اطراف خرنوب شامی و درختیست
چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار
درخت خارداریست و نوعیست از وزغ -
عوم بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم و
فتح واو کرمهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم
عوام بالضم موضعیست و بالفتح و تشدید واو اسپ
خوش رفتار که پنداری شنا می کند و نام پدر
زبیر صحابی رضی الله تعالی عنه -
عویم بالضم و فتح واو نام مردیست -
عیم بالفتح آرزوی شیر شدن و تشنه شدن -
عیام بالفتح رود -

باب العین مع النون

عباوان بالفتح و تشدید با جزیره ایست میان
دو شعبه از دجله محیط است و بحر فارس جزیره
ایست آن جزیره آبادانی نیست -
عبن بالفتح سطبری و درشتی تن و بفتحتین مردم
فربه عبنه بفتحتین و تشدید نون کرکس
و شتر بزرگ و سطبر
عتن بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی و
آوردن قرضدار را و بضمتین مردم سخت
عثن بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که تر [illegible]

و اصلاح کننده و رعایت کننده شتران و شیر [illegible]
بت کوچک و دود خوشبو شدن جامه و بالفتح و
کسر تا و طعام فاسد و بی مزه بواسطه آمیختن چیزی بدان
عثان بالضم غبار و دود و بخار است و دود
کردن آتش و بدین معنی است عثون بالضم
عجین خمیر بخته
عجن بالفتح خمیر کردن و نشستن بر چیزی و دست
زدن [illegible]
[illegible]

عدوان بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن و یک
[illegible]
[illegible]
عرفان بالکسر شناختن
عرین [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] زردآب پوست را دباغت
کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر یا کسے کہ لازم باشد
بقا را بانار او و انگشتان تمام پخته و سنده و نام سپید است
عرجون۔ بالضم چوب خرما یا چوبے که کج شده خشک
گشته و شاخها او بریده باشند و گیاهی ست۔
عسن۔ درازی با خوبی روی و پیدا شدن نشانهای فربهی
ست و بالکسر مانند و نیز به معنی پیه و بهی
حرکت آمده و بالضم فربهی و بفتحتین درختی که زیر
آب و علف در سکم ستور و بالفتح و کسر سین
چارپایے که علف پسند کننده۔
عسقلان۔ بالفتح شهریست بساحل دریای
شام و عسقلان الراس طرف بالاے سر۔
عشن۔ بالفتح گفتن چیزے برای خواست خود
عطن۔ بالفتح پوست را در شیره نهادن جهت
دباغت تا موی او دور شود و بفتحتین سرای شدن پوست
و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب
و رحب العطن بسیار مال و فراخ بازو و کشاده دل۔
عطان۔ بالکسر گین و نمک که در پوست کنند تا بر شود
عطون۔ بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت
دادن ناقه را بعد از خوردن آب در جای
دیگر نمودن آب و فرو خفتن شتر۔
عفن۔ بالفتح بالاے کوه رفتن و تغیر دادن
و بد مزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بفتحتین

[illegible] شدن از گوشت و جز آن۔
عفان۔ بالفتح و تشدید فا نام مردیست اگر
ماخوذ از عفن است نون اصلی است منصرف
است و اگر از عفه است و نون زائد است غیر منصرف
عقیان۔ بالکسر زر۔
عقنقون۔ بالکسر بحریست از بحور عروض که دران
مانند باد و اندر با ایشان نیز باے بود و
نا از آن بیرون و تسبیح ایشان سبحان ربنا الاعلی
عکان۔ بالکسر گردان۔
عکن۔ بالضم و فتح کاف نوردها و شکنهای شکم
از فربهی جمع عکنه بالضم
علن۔ بفتحتین علون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا
کردن۔
علان۔ بالکسر با هم آشکارا و پیدا کردن و
قلعه ایست نزدیک صنعا۔
علوان۔ بضم اول کتاب۔
علیین۔ بالکسر و تشدید لام مکسوره و یا مکسوره مشدده
غرفهاے بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان۔
عمران۔ بالکسر نام پدر موسی و نام پدر مریم و نام
ابوطالب عم پیغمبر و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن
[illegible] و دو گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح
میم ابوبکر و عمر رضی الله عنهما یا عمر بن عبد العزیز
عمن۔ بالفتح مقیم شدن بجاے و بفتحتین

باشندگان و مقیم گشتگان بجا شد۔

عمان بالضم شهریست بیمن و بالفتح و تشدید میم شهریست بشام

عنوان و عنیان بالضم و بالکسر دیباچهٔ کتاب و نشان آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و دریافته شود از چیزی

عنون بالضم پیش آمدن پیش رو و ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در قطار

عن بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالفتح قبیله ایست [illegible] ست و بالفتح و سکون نون حرف [illegible] بمعنی از [illegible] است بمعنی جانب۔

عنن [illegible] پیش [illegible] پیش آمدن

عنین بالفتح [illegible]

[illegible]

عنوان [illegible]

[illegible]

عنفوان بالضم اول هر چیز و عنفوان الشباب والنبات اول جوانی و اول گیاه۔

عون بالفتح یاری و [illegible] ادن و یاری و بفتحتین میانه سال شدن

عوان بالفتح [illegible] زن میانه سال [illegible]

[illegible]

عهن بالکسر پشم رنگا رنگ [illegible]

[illegible]

عاهن [illegible]

[illegible]

عین بالفتح [illegible]

[illegible]

عین الشمس هر چیز و حقیقت و ذات قبیله و چشمه آب که از جانب قبله پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله عراق نمایان شود و آفتاب و شعاع آفتاب مرغی ست انگوید اکثر قوم و اکثر مال و جاسوس و چشمه آب پدید باران چند روزه که بطرف قبله شود و جاری روان شدن آب چاه و دیدار مرد و نیکی و سیل و ریزه و ناحیه و چشمه آب و نصف دانگ از شش دانگ دینار و نظر کردن و مغاک چاه یک از دو بار چیزی و مادی ذو العین قتاده صحابی که حضرت رسالت پناه صلعم چشم او را بعد از آنکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس دهی ست بمصر که درانجا درخت بلسان میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بکمال بود جمع عیناء و بفتحتین خوب چشم شدن۔

عیون ـ بالفتح بسیار چشم زننده و عین بالکسر و بضمتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی ست در حکمت تصنیف شیخ ابو علی از وست که میرود یا مرا غایم غرض غامد است ✽ عیون غیر عیون افسانه دان ✽ فسون ✽ و نام شهری است باندلس و دهی ست ببحرین و عیون البقر انگور سیاه گرد و آنرا سیاه عینین بالفتح عین و نون و سکون هر دو یاء دهی ست ✽

بحرین و بالکسر یا الفتح کوهی ست نزدیک بمکه که بران شیطان لعین ایستاده آوازه در انداخت که محمد صلی الله علیه وسلم کشته شد۔

عیان ـ بالکسر دیدن چشم و آهن الچ و آهنی که در قلبه گاو زراعت کنند برای شیار کردن زمین۔

باب العین مع الواو

عتو ـ بضمتین و تشدید واو تکبر و گردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بنهایت پیری رسیدن۔

عثو ـ بالضم تباهی و فساد کردن۔

عجو ـ بالفتح شیر خورانیدن کودک را۔

عدو ـ بالفتح دویدن و ستم کردن بکسی و برگردیدن و کاری و جستن بچیزی و در گذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح و ضم دال و تشدید واو دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر و مونث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن و از حد در گذشتن۔

عرو ـ بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی۔

عزو ـ بالفتح چیزی را بچیزی نسبت کردن۔

عسو ـ بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه و سخت شدن سیاهی شب یعنی بوم تیره آمد۔

عشو ـ بالفتح دیدن آتش بشبانه و در وی قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام خفتن گوسفند بصحرا یا بعد از آن آشامیده شود۔

عصو بالفتح بستن زخم بچیزے و جمع کردن گروہے را بر غیر و شمر و بعصا زدن۔

عضو بالفتح پارہ پارہ کردن و بالضم والکسر گوشت بسیار با استخوان و جزو بدن کہ بفارسی اندام گویند۔

عطو بالفتح دست گرفتن و طالب شدن و بہ معنی دست برداشتن بہر سہ حرکت بالفتح و تشدید واو آہو کہ سوے درخت گردن دراز کند تا از وی چرد۔

عطو بالفتح غمگین کردن و ہلاک کردن و [illegible] نوشاندن و [illegible] باز گردانیدن و [illegible] دادن و رغبت کردن۔

عفو بالفتح درگذشتن از گناہ و اعراض نمودن از تقصیرے و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزے و نیک ترین چیزے از مال برگزیدہ و نیکوترین چیزے و [illegible] و احسان و عطا لاابہ [illegible] و [illegible]

[illegible] گروہے از [illegible] و زراعت [illegible] و بمعنی بہر سہ حرکت [illegible] از گناہ کسے درگذرد [illegible] بسیار و درگذشتن [illegible] بہ [illegible] نیاید [illegible] بپوشیدن [illegible] بمعنی [illegible] و نیز [illegible] بالفتح [illegible] بسیار درگذرندہ از گناہ۔

عقو [illegible] کردن [illegible]

عطو [illegible]

[illegible]

[illegible]

باب العین المہملہ مع الہاء

[illegible]

عَمَه - بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و دانستن حجت و دلیل در دین بودن

باب العین مع الیاء

عاتی - سرکش و از حد گذرنده و ستمگر و متکبر
عادی - دشمن و از حد گذرنده و بیداد کننده
عاری - برهنه
عاسی - پیر کلان سال
عاصی - رگی که خون از وی باز نایستد و گناهگار
عافی - از سر گناه درگذرنده و دراز ریش
عالی و علی - بلند
عانی - اسیر و خون روان
عبقری - بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیز نفیس باشد و تحقیق آن در عبقر گذشت

عتی - بالضم والکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری رسیدن
عدی - بالفتح و تشدید یا دونده و گروهی که برای کارزار آماده باشند و نام قبیله ایست و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول ص و از خواص علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوده
عری - بالفتح و کسر را برهنه و تهی
عشی - بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام خفتن
عصی - بالفتح نافرمانی کردن
عمی - بالضم کوران
عی - بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن بسخن خلاف بیان و راه نبردن بچیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام مرد و عدنان

باب الغین مع الالف

غبیرا - [illegible] بسیار درخت و نام اسپی است و درختیست که میوه آنرا غبیرا گویند
غبیراء - بالضم شراب گاورس و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت آنرا غبرا گویند و بعضی بعکس گفته اند
غثاء - بالضم و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و هلاک شده و ورق پوسیده درخت که با کف سیل آمیخته باشد

غدرا - بالفتح [illegible] و بتشدید دال نام مردیست
غذا - بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچهای گوسفند و بز بدین معنی جمع غذی بروزن غنی است
غذا - جزو بول شتر
غربا - بالفتح و فتح را مسافران
غرما - بالضم و فتح را قرض داران و قرض خواهان
غرا - بالکسر سرشیر و کسی که چهارپا را نشسته باشد

غرا - بالفتح و الف ممدوده هر چه طلا کنند و هر چه چسپنده باشد سریش که از ماهی بر آورند و بیگاه و بچه [illegible]
غرار - بالکسر تیغ و جنگ کنار
غشا - بالکسر پرده و [illegible] پوشش و [illegible] آن
غضا - بالفتح [illegible] درختی [illegible]
غولا - بالکسر [illegible] پوشیده شود [illegible]
غلا - بالفتح [illegible] است [illegible]
و آنکه [illegible] شود [illegible]
غیصا - بضم غین و فتح [illegible]
غجار - بالفتح [illegible] گرد [illegible]
اسپ را پوشانند تا [illegible]
خانه [illegible] آن که بالا [illegible]
غناد - بالفتح [illegible]
غنغنی - [illegible]
غوغا - بالفتح [illegible]
[illegible]

غب - بالفتح [illegible]
[illegible]

ساحل [illegible] شیب
غبغب - بالفتح [illegible] است [illegible] گوشت
بیناو گوشت آویخته زیر [illegible]
[illegible] غبغب [illegible]
غیب - بالضم [illegible]
[illegible]
غرب - بالفتح [illegible]
[illegible]

اضافت بسوی ابولهب صفت ... کرده شده آن
معلوم نباشد تحقیق غریب و نام موضعی است
و بالضم و تشدید رای مفتوح کوبست ...
غروب - بالضم فرو شدن آفتاب ماده و جوان
دنیاوی اشک ... بهار ... آب دارد
آن ... است -
غارب - میان کوهان و گردن شتر و میان
و دو ... آن ... غوارب جمع غوارب الماء
یعنی موجهای بلند آب -
غراب - بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیغ
تیغ و برف و لقب مردیست و کوهی است
و موضعی است بدمشق و نام اسپ و لیس گردن
سر طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن
ابطرف استخوان ران پیوسته است هر دو طرف
ابنا ... آن گویند و رجل الغراب چنبه است بپستان
ناقه بندند تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهیست ایضا الفتح
گیاهیست ... گویند ...
بهق و برص مجرب است -
غریب - دور و بیگانه و مسافر و جمع ... باشد -
غربیب - بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع
بالکسر نوعی است از انگور خوب -
غصب - بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی
و سختی و شدت و دور کردن چیزی و پشم از پوست -

غضب - بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار سرخ و سخت
... و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن
غضوب - بالفتح بسیار غضبناک از انسان و ما
برگشته ... و نام ...
غضاب - بالکسر والضم ... و تشدید
... بالکسر ... است
غلب - بالضم ... بسیار سخت ...
... بالفتح و فتحتین
... بالفتح ...
... بفتحتین غالب شدن -
غلاب - بالفتح نام ... نام زنی است
تقدیمش ... بالفتح و تشدید نام مرد ...
غالب - چیره و ... نام مرد است
و ... پایین ...
غیب - بفتحتین ... و آگهی ... و تصدیق
غیهب - بالفتح تاریکی و شب ... سخت سیاه
باشد ... بسیار ... چشم
غیب - بالفتح ناپدید شدن ... پوشیده
و گمان ... بفتحتین و بالضم و تشدید یا
مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب -

باب الغين مع التاء

غادية - ابری که بامداد برآید یا باران بامداد
غادیات و غوادی جمع -

غائلة شر و بدی و گزند
غارة بالراء تاراج و اسپان غارت کننده
غاغة گروه مردمان آمیخته از هر جا [illegible]
غانیة زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از زیور
زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان یا زن
جوان عفیفه مستوره که خواهش مردان داشته باشد
خواه شوهر داشته باشد خواه نباشد
غایة نهایت [illegible] و رایت و علم
غایة [illegible] بیای موحده [illegible] نام [illegible]
غایة [illegible] قیامت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
غایة [illegible]
[illegible] البیان
غباوة [illegible]
غبطة [illegible]
[illegible]
غبرة [illegible]
[illegible]
غتاتة [illegible]
غتره [illegible]

گرد کرده گوشت [illegible]
غدوة بالضم میان طلوع صبح و برآمدن آفتاب
غداق [illegible]
غرفة [illegible]
[illegible]
[illegible]
غرفة [illegible]
غرارة [illegible]
[illegible]
[illegible]
غرة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
غرامة [illegible]
[illegible]
غرة [illegible]
غرفة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
غرابة [illegible]

غزارة - بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیر و
آب و باران و جز آن -
غزالة - بالفتح آفتاب آمد برملا و غزالة الضحی
اول چاشت -
غزه - بالفتح و تشدید زا شهریست در حد شام نزدیک
فلسطین مولد هاشم جد حضرت رسول و مولد امام شافعی
غسالة - بالضم آبی که بدان رخت و دست شوئید
و آب مستعمل و هر آبے که بعد از شستن بجا ماند
غشاوة - بالکسر پرده و بالفتح و بالضم نیز آمده -
غصه - بالضم و تشدید صاد اندوه گلوگیر -
غضارة - بالفتح گل چسپنده و نعمت فراخی عیش
و ارزانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیله ایست -
غضاضة بالفتح و غضوضة - بالضم تازگی و تازه شدن
غفارة - بالکسر پارچه که بالاے کو و ایستاده باشد
و پوست پاره گرد سوراخ گوشه کمان کشند و سر
در آن اندازند و سر چوب که نشان زیر پیکان کشند
پیست و قبا چرک و روغن و جز آن -
غلظة و غلاظة - بالکسر سطبری و درشتی و غلظة
بالفتح و ضم نیز آمده -
غلة - بالفتح و تشدید لام درآمد هر چه از جنس نقد و جز آن و
اکثر استعمال آن در حبوب و بالضم تشنگی و سوزش و تف جگر
غلالة - بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند -
غلمة - بالضم تیز شهوت شدن و بالفتح تیزی شهوت

و غلمان بالکسر کودکان نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام
غلوة - بالفتح مقدار یک تیر انداز -
غلت بفتحتین سهو و غلط کردن -
غلبة بفتحتین چیره و زبردست شدن -
غلغلة - بالفتح هر دو غین شتاب رفتن و مضی است -
و بضم هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی است -
غمة - بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده
و ته دریا و تنگ بر هیچ
غمامة - بالفتح ابر سپید و بالکسر لیفه پوشنده دهان شتر -
غموضة - بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن
و سخن از فهمیدن دور شدن -
غمرة - بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیار آب و بالکسر تشنگی -
غمارة - بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب
غمزة - بر هم زدن چشم و ابرو اشاره کردن و سخت فشردن
غنة - بالضم و تشدید نون آواز بینی -
غنیمة - مالی که از کفار بزور بدست آید در وقت ختم
غوایة - گمراهی -
غیابة - آنچه پوشد چیزی را و غائب شدن و تک چاه و وادی
و غیابات جب اطراف چاه که آدمی در آن پنهان شود -
غیبة - بالفتح ناپدید شدن و بالکسر گوئی پس مردم
و کار نیک یا بد و اکثر در بد استعمال کنند -
غیضة - بالفتح بیشه و جنگل
غیرة - بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت

باب الغین مع الثاء

غاغث نام دارو ست

غبث بالفتح مسکه و پیه بهم آمیختن

غث بالفتح و تشدید ثالاغر و فاسد و تباه شدن

چیزی و فتح ریم و خوراک [illegible] است جمعی آمده غثیث

غرث بالفتح [illegible] گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی

غراث بالکسر گرسنگان

غلث بالفتح [illegible]

غلیث [illegible] و گندم [illegible]

غوث بالفتح فریاد و فریاد رس [illegible]

غواث بالضم فریاد و فریاد رس

غیاث بالکسر [illegible] فریاد رسنده

غیث بالفتح [illegible]

باب الغین مع الجیم

[illegible]

باب الغین مع الدال

غدد بالضم و فتح دال گرهها که در گوشت جمع

غدة و بفتحتین مرگی که طاعون شتران

غرد بالکسر و الفتح آواز [illegible]

منتوکل عباسی [illegible] ساخته بفتحتین

[illegible]

[illegible]

غرق بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الغین مع الدال

[illegible]

غطیط [illegible]

غاغذ [illegible]

باب الغین مع الراء

غار - شگاف کوه که بخانه مانند باشد و شگاف عمیق که در کوه بسوی پستی زمین پست شود و آنکه جانور صحرائی در آن ماوا کند و لشکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردیست صحابی است [illegible] سبق [illegible] ست تغیر ست شک بدین معنی مرادف غبرست و درختیست بزرگ کثیر النفع که بیانه هرگز برگی [illegible] مارست و روغن آن بغایت نافع ست و غاران فرج و دهن و استخوان که چشم در آن میباشد

غابر زمین پست و فرو رفته از هر چیز

غُبر بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فراهم آوردن جراحت بعد از آن شگافتن و تباه شدن [illegible] و نام آبی ست و [illegible] بالضم بلای بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول عبادت کند و بعد از آن برگردد از آن اقرار کند گفته دیگر و بالفتح و بکسر باء جراحتی که پوست بر آورده شود و بعد از آن شگافته و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردیست و نوعی از ماهی ست و غبرا الحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید باء بقیه آب در حوض و بقیه شب و رونده گان و آینده گان و باقی ماندگان جمع غابر

غبور بالضم باقی ماندن و مکث کردن و درگذشتن و آمدن -

غابر آینده و رونده و باقی مانده و نام مردیست -

غبار بالضم گرد و نام مردیست -

غبشر - بالضم مرد فربه [illegible]

غدر بالفتح بیوفائی کردن و آب بسیار خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین [illegible] باب [illegible] دشت [illegible] [illegible] توان کرد و سوراخها [illegible] شب و [illegible] آب باران و بسیار شدن [illegible] گیاه و بسیار شدن [illegible] ناقه [illegible] ثبت القدم [illegible] حال [illegible] و قائم باشد و بالضم و فتح [illegible] است [illegible] -

غادر [illegible] -

غدور بالفتح و غدار بالتشدید [illegible] -

غدیر پاره از آب که سیل از آن مانده در جای فراهم آید [illegible] نام مردیست [illegible] است [illegible] بالکسر [illegible] -

غدائر گیسو [illegible] -

غر - بالفتح [illegible] مانند مرغ [illegible] بچه را خورانیدن و شگاف زمین و جوی باریک زمین و شکن جامه [illegible] ست [illegible]

ریزی شمشیر و بالکسر مرد کار نا آزموده و نا تجربه کار و
بالضم مرغی ست کوچک سپید باشد و چیزهای باطل
جمع غار و سپید پیشانیها و بزرگان مشاهیر جمع اغر
غرور بالضم فریفتن و فریب شکستهای جامه
جز آن جمع غر که مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا
و شیطان و آنچه بدان غره کنند از او دیو
غریر خوی نیک و ضامن و جوان کار نا آزموده
غرر بفتحتین خطر و اکراه و شرطی کردن بیع و جز آن
کنند و بالضم و فتح را جمع غره و معنی آن گذشت
غرار بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن شیر
نقصان کردن در رکوع و سجود و کم کردن
سلام و روش و طرز و نمونه و نوعی از خواب
و غیر آن و شباب تیزی شمشیر و نیزه و تیر و جز آن
و تیری که بدان تیر راست و برابر سازند
و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر کاسد شدن
بازار و خورش دادن مرغ بچه را و بالضم کوهیست
غرغر بالکسر گیاهیست یا کیان دشتی و یا کیان خشک
غزیر بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمه
بسیار آب و چشم بسیار اشک
غسر بالفتح سختی و دشوار کردن بر قرض دار و
جماع کردن شتر با ناقه بغیر شهوت و پوشیده
و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار
پوشیده و مشتبه بفتحتین آنچه بآب از چوب و خس و خاشاک

غضار بالفتح گل سپید و بالضم نام کوهیست
غضنفر بر وزن جعفر گل سپید و [illegible] و نام
آن [illegible] قبیله طی را بفتحتین فشرده و او شیر درنده
غضیر سبزه و نازک از هر چیز
غاضر پوست نکو پیراسته شده و باغت کرده و گیاه
روئیده در آنکه باد [illegible]
غطرسه بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
بفتحتین [illegible] شدن [illegible]
غضنفر شیر درنده و مرد سطبر [illegible]
غفر بالفتح پوشیدن آمرزیدن گناه و در آوردن
در میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
پیش [illegible] و بر آوردن جامه
غافر پوشنده و آمرزنده
غفور بسیار بخشاینده و غفر بفتحتین [illegible]

وز تا مهای حق تعالی۔

غضفر بالضم و فتح فا نام مرد یست و بالفتح و کسر فا خود آهنی که تمام سر را پوشد و تیم غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را پوشند یعنی که بادرای ایشان توان دید و جماعت غفیر گویند

غفار بالکسر قبیله ایست از ان قبیله است ابو ذر و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن و نقاد موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی است از نامهای حق تعالی۔

غمر بالفتح آب بسیار فرو گرفتن و بالا شدن آب بسیاری انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد فراخ خوی و اسپ نیکو دو و بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و ناداند کار نا آزموده و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر البرد و غمر الخلق فراخ جادر و فراخ خو و جوانمرد بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یکجا آرنده مردم و مرد نا آزموده کار و بوی گوشت گندیده و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را آبخیست بغمره و قدح کوچک۔

غامر زمین خراب و زمین که زیر آب باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی و انبوهی افگند

غمیر گیاه سبز که در زیر گیاه خشک بر آمده باشد

غنجار بالضم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا

غندر بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سطبر و تازک و مبرم و الحاح کننده و لقب مردیست۔

غور بالفتح قعر و تگ هر چیزی و زمین پست و زمین تهامه و نزدیکی یمن و آب فرو رفت در زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن چشم به مغاک و بزمین غور شدن و فرو شدن آفتاب گرم شدن روز و شفقت رسانیدن و بالضم نام ولایتی است بملک عجم و پیانه ایست اهل خوارزم را که بران مس پیمایند و آن مقدار دو نیم مد است

غویر بالضم و فتح واو نام آبیست قبیله کلب را غاره

غیر بالفتح شفقت رسانیدن باران دادن آب خورانیدن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و تغایب شد

غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و غیرت دار

غیار بالکسر غیر یکدیگر شدن و سبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بجای نزدیک بدوش دوزند جز آن۔

باب الغین مع الزاء

غز بالفتح رکاب چرمین که بر پالان بوشند و سوزن زدن اسپ را و فرو شدن و کم شیر شدن ناقه پای در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان

کردن بعد از عصیان دوم فرو بردن ملخ دم در زمین
براے تخم دادن و شاخی که در شاخهاے درخت
انگور بدوزند تا بآن پیوند دو نخرد جمع غروس بفتحتین نوعی
از گیاه تمام که گیاه آن بگیاه از خرے ماند۔

غریزه بالضم و فتح را نام آبی ست۔

غرازه بالفتح موضعے ست۔

غارزه ناقه کم شیر و ملخ که دم بزمین فرو برده باشد
براے تخم دادن۔

غز بالضم و تشدید نام گروهی از ترکان که در وقت
سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را قید
داشتند و بیت حکومت انجا نمودند و فتنه عظیم در خراسان بودند

غمز بالفتح بچشم و ابرو و مژگان اشارت کردن و
غمازی کردن عیب کسی را آشکار کردن و بانگشت
بچیزے فشردن [illegible]
[illegible]
آن معلوم شود [illegible]

غموزه بالفتح [illegible]
[illegible]

غمازه [illegible]

غموزه [illegible]

[illegible]

غبس بالضم و فتح [illegible]

غرس بالفتح درخت نشاندن و درخت نشانده
نشانده شد و اغراس و غراس جمع غرس
چاهی ست [illegible]
نزدیک [illegible]
[illegible]
[illegible]

غراس بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

غریس [illegible]
[illegible]

غس [illegible]
[illegible]
[illegible]

غلس [illegible]
[illegible]

غطس [illegible]
[illegible]
[illegible]

غموس بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد یا آتش فرو برد و سوگند کردن با غیر حق کسی ضایع شود و کار سخت و زخم گذاره و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد

غمیس - بالفتح گیاه که زمین را پوشیده بگذرد که جوی و آب میان آن در نیابد و بیشه پر درخت گیاه و شب تاریک تاریکی و چیزے که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام جوے ست -

باب الغین مع الشین

غبش بفتحتین بقیه شب و تاریکی آخر شب -

غرش - بالفتح میوه درختے ست -

غش - بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و نیکخواهی خالص و بے غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و رجل غش مرد بزرگ نادانست بالکسر خیانت و عدم نیکخواهی کینه و بد دلی و خبث باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بدخواه -

غشش بفتحتین تیرگی -

غشاش بالکسر و الفتح شتاب و بکسر اول تاریکی و آخر آن و چیز اندک -

غطش - بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعف بصر -

غمش - بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضے گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که از ق

باشد و بغین معجمه ضعف بصر که عارض شود -

باب الغین مع الصاد

غبص بفتحتین بسیار شدن چرک چشم

غصص بفتحتین گلوگیر ماندن طعام و جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی آن گذشت -

غمص - بالفتح و بفتحتین خرد و حقیر شمردن و ناحق کردن در حق کسے و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم -

غموص - بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت قلعه خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعری غمیصا ست که دیده نمیشود و شعرے عبور که ستاره دیگر ست دیده میشود -

غوص - بالفتح در آب فرو شدن ناگاه بر چیزے فرود آمدن

غواص - بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برائے طلب مروارید -

غائص - آب فرو رونده -

باب الغین مع الضاد

غرض - بالفتح تنگ و پیش بند شتر و شکستن و باز شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت پر کردن ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و پر کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان شتر مرادف ثونه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزے و بفتحتین نشانه تیر و خواست

و قصد و دل تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن
و آرزومند شدن و ترسیدن۔

غریض۔ تازه و آب باران و نوباوه و شگوفه
و هر چه سفید و تازه باشد۔

غض۔ بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو
داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن کرده و نقصان
کردن چیزی از قدر کسی کم کردن و همچنین غضاض بالکسر
جوانی و چیزی تازه و بچگاو نوزاییده و شگوفه نازک

غضیض۔ تازه و شگوفه نازک۔

غضاض۔ بالفتح و الضم میان تهی

غامض۔ زمین پست مغاک و مرد سست ...
... کردن و کلام پوشیده و مرد از قدر و گمنام ...

غموض۔ بالضم پست مغاک شدن زمین و
پوشیده و غیر واضح بودن سخن

غمض۔ بالفتح زمین سخت و مغاک ...
جمع و سیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر ...
گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن۔

غماض۔ بالفتح و الکسر غنودن۔

غیض۔ بالفتح کم شدن آب و نیست فرو رفتن ... و
بردن آب و کم شدن قیمت کالا و کم شدن بزرگان
و بچه ناتمام خلقت که افگنده و بالکسر شگوفه۔

باب الغین مع الطاء

غبط۔ بالفتح دست بر چیزی نهادن ...

که فربه است الاغر و بالکسر نیکویی احوال و شادی
و آرزو بردن بحال کسی و آنکه زوال آن نخواهد از آن

غبیط۔ زمین هموار و نام وادی و سست پالان
شتر که برو سوی هودج بندند غبط بالضمتین جمع

غط۔ بالفتح و تشدید طا غوطه دادن در آب و
فرو بردن و آواز کردن شتر

غطیط۔ خره کردن شتر و آواز خره کردن خفته
و کشته شده و خفه کرده

غطاط۔ بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی ...
... که پشت و شکم او تیره و گردن ...
... بالضم اول صبح بالفتح سیاهی شب ...

غلط۔ بالتحریک خطا ... در سخن و حساب و جز آن
... غلط بالکسر خطا در سخن و غلت
...

غوط۔ بالفتح ... کسی ...
... کردن ...
... آب ...

غوط۔ بالفتح فرو شدن ... و در آمدن ...
... زمین پست مغاک ... بالضم جمع۔

غائط۔ زمین پست ...
...

باب الغین مع الظاء

غلظ۔ بالفتح ... زمین ...

وفتح لام سطبری و سطبر شدن۔
غلیظ و غلاظ بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع۔
غنظ۔ بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بمرگ و در محنت انداختن کار کسے را و دشوار آمدن کار بر کسے سخت اندوهگین کردن کسے را۔
غیظ۔ بالفتح خشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردے ست۔

باب الغین مع الفاء

غافث۔ درختیست که میوهٔ تلخ دارد۔
غداف۔ بالضم زاغ سیاه و کرگس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نام مردیست۔
غادف۔ کشتیبان۔
غادوف چوبے که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود آنرا بال کشتی گویند۔
غدف۔ بالفتح بسیار کردن و بخشش و بفتحتین نعمت وارزانی و فراخی۔
غرف۔ بالفتح درختیست که پوست را بدان پیرایند و بفتحتین نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن پیشانی و بریدن هرچه شده و بدست آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه ثمام یا ثمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنے آن گذشت۔

غراف۔ بالکسر جمع غرفه پیمانهٔ الیست بزرگ۔
غریف۔ نیز بیشه و درختیست مشهور و هم از سه غروس۔
غسف۔ بفتحتین تاریکی۔
غضروف و غرضوف۔ بالضم سر استخوانهاے پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالاگوش و هر استخوان نرم که خورده شود۔
غضف۔ بالفتح شکستن چوب و سست انداختن سگ گوش و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ سنگخوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختے ست بهند که به درخت خرما ماند۔
غاضف۔ نیکو حال۔
غطریف۔ بالکسر مهتر و شریف جوانمرد و کرگس بچه باز۔
غطف۔ بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان۔
غف۔ بالفتح و تشدید فا انچه خشک شود و از یک درخت۔
غلاف۔ بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و جز آن۔
غلف۔ بالفتح غالیه کردن محبوب ریش و دو سے را و در غلاف کردن چیزے را و درختے ست مانند درخت غرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین ختنه ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال۔
غیف۔ گروه مرغان۔
غیاف۔ بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او بسیار و دراز و کلان باشد۔

باب الغین مع القاف

غاق مرغے ست آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ۔

غبوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز۔

غدق بفتحتین آب بسیار۔

غرق بفتحتین از سر گذشتن آب و مشهور بسکون را است و بکسر را مرد آب از سر گذشته۔

غارق و غریق مرد که آب از سر گذشته باشد۔

غرنیق بالضم۔

غرنوق بضم غین و نون و بکسر غین و فتح نون نیز مرغے ست آبی سیاه دراز گردن بعضے گفته اند کلنگ است یا شبیه آن حیوان سپید رنگ [illegible] نازک اندام [illegible] غرنوق [illegible]

[illegible]

غسق بالفتح [illegible]

[illegible]

غاسق [illegible] شب [illegible]

غساق بالفتح و تشدید سین [illegible]

[illegible] آب [illegible]

غشق بالفتح [illegible]

غفق بالفتح آمدن [illegible] بتا تا با از دو بهر ساعت آب اندر دادن شتر و پیاپی [illegible] شدن شتر [illegible] و برگشتن [illegible] گردن [illegible] و بادان که سخت بلند شود۔

غافق [illegible]

[illegible]

[illegible]

تیره و گیاهی که از کثرت تری بوی ناک و تباه گردد

غیهق بالفتح و کسر ها شتر دراز

غیهق بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی

باب الغین مع اللام

غُل بالضم و کسر اشتر و درا و نرم اندام و سست خلقت

غربال بالکسر بیختن مرد سخن چین یعنی دف نیز آمده

غزال بالفتح آهو بچه که بحرکت و نشاط آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال گیاهی ست که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسم شکری ست سفید و بالفتح و تشدید را ریسمان فروش

غزل بالفتح رشتن ریسمان و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن و سخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز ایستادن سگ از چهره آهو بعد از آن که بیند او را و ترسیده باشد و بالفتح و کسر زا مرد که حدیث زنان و عشق ایشان کند

غُسل بالفتح شستن و بالضم آنچه بدان کسی را شستن و بالکسر آنچه بدان سر را شویند

غسل بالکسر و کسر سین مرد بسیار جماع کننده و شتر سست

غُشوش بالضم و بفتحتین سست شوی تمام

غَشِی بالکسر آبی که بدان شسته شود

غُسالة ... روزی ... آن

غَسول بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن

آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شوی و سر شوی چون خطمی و اشنان و ازین قبیل چیزها

غسیل شسته شده و غسیل الملائکة لقب حنظله بن ابی عامر الراهب که در روز احد شهید شد و چون جنب از خانه برآمده بود ملائکه او را غسل دادند

غطل بالفتح تمام و دور گرفتن آسمان سیاه و بفتحتین پوشیدن تاریکی شب همه را

غُفول بالضم بیخبر شدن و فراموش کردن از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح نا آزموده و مرد بسیار بیخبر

غُفل بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از وی نباشد و تیر قمار که نشان علامت نصیب داشته باشد و چیزی که علامت نداشته باشد و زمین که در وی اثر عمارت نبا شد و ستور بی داغ و مرد بی تجربه و آنکه از تیر قمار نصیب ندارد و نادان نیز آمده و آنکه حسب ندارد و شعری که قائلش مجهول باشد و شاعر مجهول و بضم و بفتحتین بیخبری و فراموشی از چیزی مرادف غفلة و فراخی عیش

غافل بیخبر و گول

غِل بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح در آوردن و در آوردن و بالضم بندی که بر گردن نهند و تشنگی و شدت آن و سوزش درون

غلیل کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون و دوا نه خرمای نرم کوفته بجهت ستور

غلل بفتحتین تشنگی و سوزش

غلول بالضم خیانت کردن و خیانت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم مردنا توان رود و گوارا شود

غال بتشدید لام زمین پست و خیت تاک و جای رستن درخت سلم و طلح و آنجا بیشه است

غیل بالفتح تباه کردن حرم و دوست و انو تشنگی و پیچیده بجای نهادن تا نرم شود و سوار آن ریزند و خرما و میوه نیم رس جای گذاشتن تا رسیده پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی گفته‌اند بعضی دیگر چیدن و بر هم بستن یا گیاه و برگ بر هم دیگر و مشی ست و بفتحتین تباهی خرم و تباه شدن آن از بستن عصاره

غول بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه بردن و هلاک کردن [illegible]

[illegible]

[illegible] و شیطان و ساحره

غوال [illegible]

غیل [illegible]

[illegible]

[illegible] جماع کردن [illegible]

بنا بیت مشهور ست بادوی سطبر پرگوشت و کودک فربه و بزرگ و آب بسیار روان بر روی زمین کردن کشت‌زار و بیشه که در چیزی گشن و نام آبی ست کوه ابوقبیس روان ست گاوزران وران درخت بیشه و سردادی کردن ان چشمه روان ست و آنچه بظاهر نزدیک دیده شود و در واقع دور باشد و نام چیزی معروف ست [illegible] جامه و جامه فراخ

باب الغین مع المیم

غثم بالفتح بسیار سخن گفتن [illegible]

غشم بالفتح باز داشتن از مال نیکو دادن به کسی و بالضم آن ریزه که خورده شود

غذم بالفتح از مال نیکو باز دادن و خوردن چیزی بشوری و سختی [illegible] و بفتحتین گیاهی ست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غلام ـ بالضم کودک که خطش دمیده باشد و بعضی گفته‌اند از وقت زادن تا رسیدن بجوانی

غلمان و اغلمه جمع و بیرون موی ـ

غلم ـ بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت

غلیم ـ بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مردیست و بالکسر و تشدید لام بسیار تیز شهوت ـ

غم ـ بالفتح و تشدید میم اندوه و روزه و شب بسیار گرم که نفس گیر باشد و پوشیدن کردن و پوزه خر را بغمامه بستن یعنی پوزه بند و فرو پوشیدن ابر تا ک شدن ماه

غموم ـ بالضم جمع غم و ستاره‌ایست خرد پوشیده ـ

غمم ـ بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را ـ

غمیم ـ علف تر در میان گیاه خشک مانده و مخلوط شده و شیر گرم که لیسنده و ماست شده و کراع الغمیم وادی است میان مکه و مدینه بر دو مرحله از مکه بالضم و فتح میم وادی است بدیار حنظله ـ

غمام ـ بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار و نام اسپی ست و بالضم زکام ـ

غنم ـ بالفتح رمه گوسپند ست از قبیل اسم جنس

غنم ـ بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و بفتحتین نیز آمده

غنم ـ بفتحتین بز و گوسفند

غنام ـ بالفتح نام شتری ست و بالفتح و تشدید میم

غنام ـ نام دو صحابی ست ـ

غنیم ـ بالضم و فتح نون نام مردی ست ـ

غمر ـ بالفتح ابر تشنگی و کینه و بالضم تیرگی چشم و بیماری که بشتر میرسد شود ـ

غیلم ـ بالفتح تیغ آب چاه و دختر بشهوت رسیده و وزغ و کشف نر و سنگ پشت ست ـ

غیهم ـ بالفتح تاریکی ـ

باب الغین مع النون

غبن ـ بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن در نقصان آمدن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان دیدن در عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن ـ

غبین ـ ضعیف رای ـ

غابن ـ سست در کار ـ

غثیان ـ بفتحتین بر هم زدگی و شوریدگی دل ـ

غدن ـ بفتحتین سستی و نرمی شب بسیار آب دیده

غران ـ بفتحتین نام موضعی ست و جمع غراب بمعنی است مانند غراب و بالفتح و کسر را ضعیف ـ

غزان ـ بالضم موضعی ست ـ

غسن ـ بالفتح ناپیدان و بالضم ناتوان غسن بالضم و فتح سین جمع

غسان ـ بالکسر سستی که طفلان بوشند و بالضم تدل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و نیز قبیله ایست از یمن که ملوک غسان از اولاد وی اند و نام زنی ست و نام آبی ست که گروهی از قبیله ازد

بران فرود آمدند و پریشان شوب گشت —
عشقان بفتحتین [illegible]
[illegible]

[illegible] میان [illegible]
[illegible]

باب الغین مع الیاء

غازی - غزا کننده -

غالی - گران و از حد در گذرنده -

غاوی - گمراه -

غبی - کودن و نازیرک -

غثی - بالفتح شوریدن دل -

غربی - رنگی ست سرخ و نبید خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد -

غشی - بالفتح بیهوش شدن بیهوشی گردیدن و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن با زن و نزد کسی آمدن

غلی - بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن -

غنی - مالدار و بی نیاز و گروهی ست بتصحیف غطفان -

غوالی - جمع غالیه و معنی آن گذشت -

غواشی - پرده ها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت -

غوی - بتشدید یا گمراه -

غی - بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومید گردیدن [illegible]

باب الفاء مع الالف

فتا - بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن -

فتی - جوان و جوانمرد و صاحب کرم

فتوی - بالفتح

فتیا - بالضم آنچه دان حکم کند فقیه در مسئله

فثا - بالفتح [illegible] شدن [illegible] آتش [illegible] و [illegible]

قال الله تعالی [illegible]

لا تفتؤ [illegible] است ای لا تفتر

فقا - بالفتح [illegible] شکست [illegible] آن شکسته شدن [illegible] و [illegible] بعد [illegible] کف دان [illegible]

فجا - [illegible] کسی [illegible] کردن هر کسی -

فجی - برآمدن [illegible] و دوری درمیان دو ران و میان دو ران و میان دو ساق و میان دو پا [illegible]

فحوا - [illegible] سخن [illegible] کنایت [illegible]

فخفا - بالفتح [illegible] -

فحوا و فحوی معنی سخن و مضمون آن

فدی - [illegible] دیگ [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible] آن [illegible] -

فدا - بالکسر آنچه بدان اسیر [illegible] آنرا سرها گویند و خلاص کردن [illegible] نفود بمال و [illegible] فدی بالفتح و بالکسر و بالفتح [illegible] [illegible] [illegible] بالکسر [illegible] [illegible] بالکسر [illegible] باقی [illegible] بالفتح [illegible]

فراء بالفتح و فراء بالکسر جمع [illegible] [illegible] [illegible] و میان [illegible] این مثل است

در آنچه چیز مشتمل چیزهای دیگر باشد و بالفتح و تشدید
با ابو ... ستین و وزن لقب محیی ست مشهور و لقب
محیی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه
فره بفتحتین گوهر و جزیره ایست
فرادی بالضم تنهایان جداگانگان جمع فرد
فری بفتحتین و سکون در یافتن و متحیر شدن و مدهوش گشتن
فسا بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز
نیابد و فساء اخراس گویند بالفتح و سه
نام شهری ست بفارس از آنجاست ابو علی
نحوی فسوی معرب بسا
فشا بالفتح تناسل و توالد مواشی و بسیاری مال
فضا بالفتح فراخ بودن مکان و هم میان
گردن و هم ساحت خانه و زمین فراخ و
موضعی ست بهیشه بالضم ... که ... ان
باشد و بیرون آن بی ساحت سرای آنچه
فضلی بالضم زیادتی و تانیث افضل
فضلا بالضم و فتح ضاد جمع فاضل
فقوه بالفتح کور کردن چشم کندن و پوستی
که با بچه بیرون آید از شکم
فنا بالفتح نیست شدن و نیست شدن
و بالکسر پیش خانه که فراخ و گشاده باشد گرداگرد
فائده بالفتح و بی همزه سنگی که او را شب آب
خوانند و کوهی ست و نیز

فوضی بالفتح گروه مردم بی [illegible] کسی ... دانسته
و آمیخته باهم و کاری که درمیان گروهی
مشترک باشد
فی بالفتح و سکون یا و همزه در آخر و باز گشتن
و بار آنچه از غنیمت و خراج و غنیمت و بعضی گفته اند
غنیمت آنست که بجنگ از کفار گرفته شود
و فی آن ست که بی جنگ بدست آید و سایه
وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه بعد زوال
و ظل سایه پیش از زوال و فیوء جمع

باب الفاء مع الباء

فاراب نام ولایتیست از [illegible] که ... فارابی
فاریابی و بعضی گفته اند فاریاب [illegible] است
فاریاب و فراب [illegible] ست [illegible]
فراب [illegible] ست [illegible]
بالضم و تشدید [illegible] ست [illegible]
قرقب بالضم و قاف [illegible] ست [illegible]
[illegible] و بیرون [illegible] قوت [illegible]
[illegible]
قرنب بالضم و فتح نون [illegible]
[illegible] باشد [illegible] ست [illegible]
قیهاب بالکسر [illegible] ست [illegible]

باب الفاء مع التاء

فاقه درویشی و حاجت

فاتحه - اول چیزے و سورۂ حمد۔
فائده - آنچه از دانش و مال گرفته داده شود۔
فاضله - عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع۔
فاحشه - کار زشت و زن زنا کننده و گناه
سخت زشت و قبیح و هرچه که در شرع منهی ست۔
فاقره - حادثه و داول کار۔
فاصله - آخر و تمامی آیه و مهره بزرگ میان دو
مهره خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف
ساکن چون ضربت و آنرا فاصله صغری گویند یا چهار
حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصله کبرے
گویند و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و
ثواب او هفتصد مرتبه زیاده است بر صدقۂ دیگر۔
فاره - موش و نافۂ مشک۔
فاطمه - زنے که بچه را از شیر باز گرفته باشد و نام
دختر حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم۔
فاغیه - شگوفه حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین
واژگون کارند و شگوفه که از ان بهم رسد و
بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند۔
فئه - بکسر فا و همزه گروه۔
فتوة - بفتحتین و تشدید واو جوانمردے۔
فتیه - بالکسر فتح یا جوانان جمع فتی بالفتح
و تشدید یا زن جوان
فت - بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان۔

فتات - بالفتح زن جوان۔
فترة - بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر یا سستی
که چون آنرا بپاے بمالند سستی در اعضا بهم رسد۔
فتنه - بالکسر آزمائش و حیرت و گمراهی و کفر و
رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن
و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در مطلبهای خود
فجاءة - بالضم ناگاه۔
فجاجه - بالفتح خامی۔
فجوة - بالفتح شگاف میان دو کوه و جز آن و
زمین فراخ و ساحت خانه۔
فجیعه - درد سخت و مصیبت۔
فخامه - بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی۔
فدیه - بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند۔
فدامة - بالفتح و۔
فدومه - بفتحتین درشت و جفاکار شدن و درشتی و جفا۔
فراسة - بالفتح سوار کار شدن و سواری کردن و
دانستن و بالکسر دانائی و شناخت بنشانی و نظر۔
فروسه و فروسیه - سوارے و اسپ شناسی۔
فرسه - بالفتح بادی که در گردن و پشت اشتر شود و
پشت را خم کند۔
فریسه - شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد۔
فرصه - بالفتح بادی که پشت را کوژ و خمیده کند
و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب و بهره از ان و مهلتی

که خمیدگی پشت از و بهم رسد و بیماریست کاره بالکسر
فرق کردن حایض خود را بدان پاک کند
فریصه گوشت شانه ستور آدم و رگ گلو
فرجه بالضم شگاف و کشادگی و بالفتح شوران
فریجه فروده خدا تعالی از غارت و زرده
فرضه بالضم پاره چوب و جای از نست کشتی از آب
دریا و دهان دوات و سوراخ کسر چوب دران میباشد
فرحه بالفتح شادی و خرمی
فرقه بالکسر گروهی از مردم و فرق
زیاده از آن و بالضم جدائی
فرقه بالکسر و دو و افتراق
فروه بالفتح پوست سر و پوستین [illegible]
فراهه [illegible]
سال او و سلامت [illegible]
او [illegible]
فراهیه [illegible]
فرهیت [illegible]
[illegible] صاحب العسیان
فرفقه [illegible]
فراسه [illegible]
فرشیه [illegible]
فرزقه بالکسر [illegible]
[illegible]

فسحه بالضم فراخی
فصاحة بالفتح گشاده سخن شدن و تیز زبان شدن
فصیلة همه خویشان نزدیک
فضیحه رسوائی
فضه بالکسر و تشدید ضاد نقره
فضیلة افزونی و زیادتی خلاف النقیصه [illegible]
فضلة بالضم آنچه زیاده مانده باشد
فضالة بالضم آنچه زیاده مانده از چیزی و نام
[illegible]
فطرة بالکسر [illegible]
فطنه بالکسر زیرکی و حذاقت
فظاظة بالفتح [illegible]
فظاعة بالفتح [illegible]
[illegible]
فقاهة بالفتح [illegible]
فقرة بالکسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
فکاهة بالضم [illegible]
فکره اندیشه
فلکه بالفتح [illegible] نادانی
شدن [illegible] بسیار
[illegible]

فلاة - بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ
فلذة - بالکسر پارهٔ جگر -
فلسفه - بالفتح حکیم و دانشمند شدن -
فلکه - بالفتح چرخهٔ ریسمان پارهٔ زمین گرد و هر یک
تودهٔ گرد و چوب گرد میان سوراخ که در میان دوک
جمع میکنند و چوب گرد که بر ستون خیمه باران میگذارند
فلاحه - بالکسر برزگری و کشاورزی -
فلته - بالفتح کار بی اندیشه و ناگاه -
فوت - بالفتح نیست شدن و رفتن چیزی -
فوات - بالفتح نیستی
فوه - بروزن توه روناس که آنرا روین و
رودنگ نیز خوانند
فواره - بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و
تشدید واو بسیار جوش کننده -
فیاه و فیلوله خطا شدن رای و ضعیف شدن آن

باب الفاء مع الثاء

فثّ - بالفتح و تشدید ثای مثلثه ...
کردن دانهٔ آن در سال قحط نان پزند و بخورند -
فحث - بالفتح فحص کردن و بکجا هر از خانه شکنبه
فرث - بالفتح سرگین و شکنبه فروث جمع و دل
بر هم زدن زنان آبستن و شکافتن جوال خرما
و پراگنده شدن آنچه در وی است و زدن آدمی
را چنانکه جگرش پاره پاره شود -

باب الفاء مع الجیم

فالوذج - بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست
و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده
فالج - بکسر لام [illegible]
فثج - بالضم کم کردن و شکستن آب گرم را آب سرد -
فج - بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع
فج - بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا بالفتح شامی گویند
فجج - بفتحتین میان هر دو پا کشاده داشتن و فجا
و جدا بودن و دور بودن زه کمان از قبضه -
فرج - بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخنه و شگاف
و جای ترس و بیم و میان هر دو پای
اسپ و شهری است نزدیک ... و وا شدن اندوه
وا شدن عورت چیزی و بالضم نام شهری است
و بفارسی بالکسر آنکه راز نهان ندارد و بفتحتین کمانی که
از چله جدا بوده باشد و آنکه راز نهان ندارد و بفتحتین
گشایش و بیشهٔ کشاده و عریض بودن و بهم نرسیدن
و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی یا اسپ و کمانی آنها
و بالضم و فتح را شگافها جمع فرجه -
فروج - بالفتح کمانی که سر دو خانه او کشاده و باز شده
و بالضم جمع فرج و بالفتح و تشدید را پیراهن چاک
و قبای که از پس سر شگافته باشد و جوجه
ماکیان و بضم نیز آمده -
فارج - کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشد و ناقه

که بواسطهٔ شهوت اشتهٔن و دکشاده باشد و
او را دشمن و مکروه دارد ـ

قرناج ـ بالکسر و نون نوعی از تماشا‌ها ست
شهر و درو شمع بسته بطلاوه طی ـ

قشقج ـ پاپوا از چوب و در شاوان در تیشتن

قلاج ـ بالفتح نام موضعی ست و سرور و تشنگی و
بالفتح و قسمت کردن و دو تیم کردن زمین
شگافتن بجهت زراعت و خراج دجزیه مقرر
کردن و بالکسر چیزی است بمرده و خشت چیزیست
و بمعنی بفتح نیز آمده و بالضم چیزی دمکاری
و فتحتین جوئے بود کشادگی و فرا نمایے پیش
کشادگی و دوری میان دو قدم

قلنج ـ بکسر لام نام شهری بود که از آنجا که قیشادر
سیر و استرخا و سستی تمام بدن آدمی بواسطهٔ
خلط بلغمی که بدان حرکت باز ماند و از قلنج مشهور
در ذکر است که از آن قلنج نیز گویند و نامی فرنیست

قلیج ـ بالضم و تشدید لام کاتب نام موضعی ست ـ
قنج ـ بفتحتین سبب تنگ و بفتحتین با تشاده اشتقاق
قنشج ـ نوعی از قفل که بکلید کشاده شود که
بشکفے گردد و تقسیر کشاده آن نشوند ـ

قنیج ـ سبب بود ـ

قوج ـ بالفتح گروه مردم وجوان و دو میدان
بوسے مشک و سرو شعله بود ـ

قیقاج ـ تاور آشفته ست بالطوع بر کنار
پیتا باشد و سبب شهر ـ

قیچ ـ بدان سبیل شراب و پیالهٔ شراب و آنچه
بدان شراب صاف کنند

قیج ـ بالفتح سبب پیک بمعنی نشاط و گروه مردم
... نیست و نشیب ـ

باب القاف مع الحاء المهمله

قح ـ بالفتح کشادن وکشادگی و خورد آب
... بالضم [illegible] آن مفتوح کردن دارو
... وچیز و ایست شاید جهت اغفرار و اول ابدالی کرد
بعد از آن و مکر آن میان دو کس بفتحتین بسیار فراخ
اکده او دو شیشه فراخ و مرد شیشه کند لات و بینه
اگر درو آن آب نیز خواسته باشد ـ

قادح ـ نیز گفته و دو تنها گفته ـ

قبح ـ بالضم و تشدید بالکسر گشته و دانی ست
از نام ساحتی تعالی و نام و شته ست ـ

قدح ـ بالفتح اول آن آب بود و دامن ... سیلاج
و پیشانی و ولد ع باشد و بالضم آتش و بفتح
... بالضم سکون نیز پیدا است ـ

قرح ـ بالفتح نام مدتی بسیار است ـ
قرح ـ بالفتح و سکون را اول آن زخمی که از دهان
... و ترشی آب که از پوست آن
آمد چون بجائے بساید ـ

فحفاح - بالفتح نام جوئی ست در بهشت -
فدح - بالفتح گران بار کردن کار کسی را -
فادح - گران بار و دشوار -
فرح - بفتحتین شادی و سرود و شادمانی کردن و بالفتح و کسر را شادمان -
فسح - بفتحتین و -
فسیح - کشاده و فراخ و -
فشح - بالفتح دور دور گام نهادن -
فشح - کشادن میان دو پا و عدول کردن از چیزی -
فتاح - بالفتح گفتار -
فصح - بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن و آشکار او واضح سخن گفتن و همچنین فصاحة و بالکسر عید ترسایان -
فصیح - سخن درست و روان و زبان درست و کشاده و مرد تیز زبان و درست سخن
فضح - بالفتح آشکارا کردن عیب بدی کسی و بفتحتین سفیدی تا بغایت سفیدی چشم که سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد -
فضوح - بالفتح و -
فضاح - بالکسر فضیحت و رسوائی -
فضائح - رسوائیها -
فضیح - رسوا و آنکه مال خود را خوب نگاه ندارد -
فطح - بالفتح پهن کردن به عصا زدن و انداختن زن بچه را و تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنائی سر و بینی و آبستن شدن نخل -
فطوح - بالفتح ناقهٔ بزرگ شکم -
فقاح - بالکسر جمع فقح و فقحه حلقهٔ مقعد و بالضم و تشدید قاف گل و شگوفهٔ اذخر و شگوفهٔ هر چیز
فقح - بالفتح چشم باز کردن بچهٔ سگ و شگوفه دار شدن گیاه و بر حلقهٔ مقعد زدن -
فلح - بالفتح شکافتن و مکر کردن و زیاده کردن در بیع تا کسی بدان بها خرد و شکاف فلوح بالضم جمع و بفتحتین رستگاری و پیروزی مرادف فلاح و شکاف لب زیرین
فلاح - بالفتح رستگاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردی ست و بالفتح و تشدید لام کشاورز و برزگر
فنح - آشامیدن اسب آب را کمتر از سیری -
فوح - بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیگ و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون -
فیح - بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن -
فیاح - بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ -

باب الفاء مع الخاء

فتخ - بالفتح سست کردن انگشتان پای وقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اعضا و پهن

نرم شدن کف دست و قدم

فحح بالفتح و تشدید فا و ضم [illegible] فخاخ بالکسر [illegible]

بالضم جمع و سوضعیست بمکه [illegible] دمهرة یا

و بدین معنی فخ بفتحتین نیز آمده و [illegible]

و آواز برآوردن خواب شده و بدین معنی است [illegible]

مرادف فخیخ نیز آمده و بمعنی آن گذشت

فدخ بالفتح بسنگ شکستن سر را

فرسخ مقدار سه میل معرب فرسنگ [illegible]

[illegible] قدم [illegible]

فرخ بالفتح مرغ و فاخره معرب [illegible]

و در اصل [illegible]

فرخ بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فاسد شدن

فضخ بالفتح [illegible] کردن [illegible]

فضح بالفتح [illegible] کردن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن

[illegible]

[illegible] شد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الفاء مع الدال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرد و فا صحرا و دشت [illegible] سخت و دشت و زمین هموار

فرد بالفتح شمار طاق ضد زوج و افراد و فرادی جمع

فرید [illegible] و [illegible] رگ [illegible] نفیس که [illegible]

است [illegible]

فارد [illegible] باشد

باشد [illegible]

فرصاد بالکسر توت یا توت سرخ یا سیاه

توت و درخت سرخ

فرصه بالکسر [illegible] یا [illegible] انگور

فرقد بالفتح بچه گاو وحشی و یکی از دو ستاره که نزدیک

قطب اند [illegible] فرقدان

[illegible] نام [illegible] بچگان

فرند بالکسر [illegible] شمشیر جوهر شمشیر و درخت آن [illegible]

[illegible] معروف معرب [illegible]

انار [illegible] را [illegible] کرده [illegible]

فرهد بالفتح [illegible] شتاب [illegible] بچه شیر [illegible]

و کودکی فربه [illegible] فا فربه آمده

فرهود بالضم [illegible] فرزند بچه [illegible] نام [illegible]

[illegible]

فرهاد بالفتح نام مردی است [illegible]

فریاد [illegible]

فساد بالفتح تباهی و تباه شدن ضد صلاح و

گرفتن مال بظلم و تعدی و کشتن

فاسد تباه

فصد بالفتح رگ زدن و خطا بر اسپ که

جاری و روان کردن و انقطاع نمودن

فصید فصد کرده شده و خون [illegible]

کرده [illegible] جاهلیت برای مهمان ساختندی

فصاد بالفتح و تشدید صاد رگ زن

فقد بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر و الضم

گیاهیست [illegible] گیاهیست که آنرا پنج

انگشت گویند [illegible] که از [illegible] یا از عسل سازند

فاقد زنیکه شوهرش [illegible] یا پسر گم کرده باشد [illegible]

فند بالکسر کوه بزرگ پاره از کوه [illegible]

و کوهی ست میان حرمین شریفین و نام مردی

و لقب شاعریست و همین که باران بدان

نرسیده باشد [illegible] درخت و گروه [illegible] فراهم

[illegible]

[illegible] و نقصان عقل از پیری [illegible] بیماری

فود بالفتح یک جانب سر [illegible] از موی

سر [illegible]

[illegible]

فواد بالفتح دل مرادف فؤاد

[illegible]

در خواب کردن و دراز کشیدن و این نیز نام
قیاس است از قیاسات اقلیدس و بفتحتین خواب
کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسرتین بفتح
اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی

فید بفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و
ثابت و بجا آمدن مال برای کسی و نیز سائیدن
و سائیدن زعفران سوده و مشک [illegible] که [illegible] بر
آید و حلوا لیست براده که فید نامش [illegible] از اجزا کرده

فیاد بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر

باب الفاء مع الذال

فانیذ نوعیست از حلوا معرب پانید چنانکه
بعضی گفته اند شکر سپید و سطبر

فالوذ فالوذق معرب پالوده فالوذج
چیزیست [illegible]

فخذ بالفتح ران و بکسر خا نیز آمده و بیرون ران [illegible]
و [illegible] بران رسیدن و نیز [illegible] خویشان [illegible]
برادران عرب قبیله کم تر از شعب و بعد از آن قبیله
بعد از آن عماره بعد از آن بطن بعد از آن فخذ

فذ بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذوذ
جمع و تیر اول از تیرهای قمار [illegible] چیزی [illegible]
برانگیخت [illegible] ارزن

فلذ بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت و تاخیر بی
وعده و بسیار کردن عطایا و دادن [illegible] بالکسر

جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پاره جگر و [illegible]
گوشت [illegible] فلاذه نقره و جز آن [illegible] بالکسر

فولاذ بالضم معرب پولاد و بفتحتین غلط است

باب الفاء مع الراء

فار بالفتح و [illegible] موشان [illegible] و دمیدن
و موشان و موش [illegible] ناقه و بادی کرده باشد و ستور
گرد آید و ستور را انگ کنند و بوی خوش که از شتر
آید چون گل خوشبو خورده باشد و آنرا فارة الابل
گویند و نافه مشک بعضی گفته اند صواب آنست
که بدین دو معنی بالف باشد

فتار بالفتح و سکون الف گوشت که در میان
پیوند اعضا باشد و بران اعضا [illegible]

فتور بالضم [illegible] شدن بعد از تیزی و ساکن
شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری
و [illegible] شدن و سست شدن مفاصل

فتر بالکسر میان انگشت [illegible]
و بالفتح [illegible] سست [illegible] گردیدن [illegible] بالضم
[illegible] آن [illegible] و [illegible]
سستی [illegible] و گشت میان مفاصل
بران اعضا [illegible] معلوم [illegible]

فتار بالفتح [illegible] و بالضم ابتدای نشاء [illegible]

فاخر [illegible] آب [illegible] که [illegible] باشد

فاثور [illegible] خوان از رخام یا نقره

با الزا و الطا سے کے دمان شرب غیر آن کنند و فرص
آفتاب و شی است که بجا سے جمع قرص خدو ستدلیس
وقرص برای خبر گرفتن و جاسوس ترکی ست۔
فجر۔ بالفتح آب روان کردن و سفیدۂ صبح و آن
سرخی آفتاب ست در سیاہی شب و برانگیختہ
شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردے و
کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری
آن و بضمتین جمع فاجر۔
فجور۔ بالضم میل کردن از حق و میل کردن از
دین و جز آن و از جاری بہ شدن و کند شدن
بینائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباہی کردن
و ضائع کردن نماز و برانگیختہ شدن بر معاصی
و زنا کردن و بالفتح مرد بیکار۔
فاجر۔ کار بد کنندہ و مالدار و ساحر۔
فجار۔ بالفتح و کسر ا فجور و زن فاجرہ و بالکسر روزہا
از روزہا کہ میان قریش و قبیلہ قیس حرب
افتادہ بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران۔
فخر۔ بالفتح و بفتحتین نازیدن بچیزے و بضمتین
و بفتحتین ننگ داشتن۔
فخر۔ بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازندہ و ناقہ
بزرگ پستان و کم شیر و پستان سطبر تنگ سوراخ
شیر و درخت خرمای بزرگ تنگ سطبر برگ
تنگ و دراز قضیب۔

فاخر۔ گرانمایہ و نیکو از ہر چیز و خورۂ خرما کلان بیدانہ۔
مفاخر۔ فخر کنندہ با کسی در بودن و مغلوب شدن و فخر
و بالکسر و تشدید خاے مکسورہ بسیار نازندہ۔
فخارۃ۔ بالفتح نازیدن و بالفتح و تشدید خا سفال و سبو۔
فادر۔ بز کوہی کلان سال و آسودہ بر کوہ و
بز کوہی جوان و درست خلقت و ناقہ کہ جدا شدہ
باشد از شتران فدر بالضم و بضمتین جمع۔
فدور۔ بالضم باز ایستادن گشن از گشنی
فدر۔ بالفتح باز ایستادن نر از جماع و بفتحتین بز
کوہی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان چوب
گزندہ و شکندہ و بضمتین و تشدید را نقرہ و کودک
فربہ یا بلوغ نزدیک رسیدہ۔
فرار۔ بالکسر گریختن و ترسیدن و بالضم بچۂ میش و
بز و بچۂ گاو دشتی و بہر سہ حرکت طلب کردن و دندان
چارپا تا سال او معلوم شود و بالفتح و تشدید را بسیار گریزندہ۔
فر۔ بالفتح و تشدید را دندان ستور وا کردن و دیدن تا
سال او معلوم شود و باز کاویدن و تفتیش کردن
از کار و گریزندہ و گریزندگان جمع و مفرد آمدہ۔
فرر و فرور۔ بالفتح بمعنی فرار بالضم کہ مذکور شد
و نیز فرید دان و موضع گرفتن رگ و شناختن
اسپ و نیز فرور بالفتح زن گریزندہ از مرد۔
فرفور۔ بالضم۔
فرفر۔ نام مرغے ست۔

قرقیا [illegible]

قرقر [illegible]

و کشیدن جامه [illegible]

بر پشت کسے و سینه [illegible]

بر آمدن و اصل تیر [illegible]

اصل و [illegible]

[illegible]

[illegible] پشت شدن

[illegible]

قار [illegible]

قسر بالفتح [illegible]

[illegible]

قشا [illegible]

قطر بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بانگشت [illegible]

باطراف انگشتان [illegible]

قطور بالفتح [illegible]

قطیر [illegible]

[illegible]

[illegible] بالفتح ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... از [illegible]

... بالفتح ... دیگ ... چشم ... و
... یدن ... شدن ... ست
... بالضم ... آمده ... شهریست ... [illegible]
... بالضم نام ... ست ... [illegible]
... بالکسر ... که بدان جو و خرما سایند و سنگی
... ست ... [illegible] ... است ... [illegible]
... بالفتح و تشدید جماع کردن با زنے بے انزال
... دیگر انزال کردن و آن در شرع ...
... بالضم ... جو دان که ... [illegible]
... شود ... نام ... ست که در آن طعام ...
... و ... کنند ... بالضم و آن عراقی ست
... از ... [illegible]

باب [illegible]

... [illegible] ... [illegible]
... بالفتح ... [illegible] ... کردن ... [illegible]
... ان کردن
... بالفتح ... [illegible] ... [illegible]
... [illegible] ... [illegible]
... [illegible]

فقر بالفتح و تشدید ... کردن ... شدن و
... از جای خود ... [illegible]
... [illegible] ... بالضم ... [illegible]
فرجه ترشدن و روان شدن خون از جراحت
فولاد بکسر ... و تشدید ... و ضمتین و کسر فا و فتح لام
جوهر کانی که گداخته گردد یا جوهر مطلق یا آهن سفید
که از آن ... سازند ... آهن یا سنگ ...
... و ... [illegible] ... ریسمان ... [illegible]
... که شمشیر بدان آزمایند
فوز بالفتح ... و فیروزی یافتن و رسیدن
بخوبی و هلاک شدن
فیروز نام صحابی ست که اسود عنسی را که دعوی
نبوت در یمن کرده بود کشته بود و او را فیروز دیلمی
گویند و فیروز آباد بالفتح و بکسر فا نیز آمده
شهریست بفارس و ازو صاحب قاموس ...
است و ... فارس نزدیک ... قلعه ایست
... [illegible] ... ست ... ظاهر ...
... [illegible] ... شهریست ...

باب الفاء مع السین

فاس بالفتح و سکون همزه تبر و ... [illegible]
سنگ ... و تبر ... و آهن ... [illegible]
... [illegible] ... سرگردان ... است
... شهریست ... مغرب ... با ... [illegible]

فجس بالفتح تکبر و فخر کردن۔
فحس بالفتح بزبان گرفتن و لیسیدن آب و جز آن از ...
فُدس بالضم عنکبوت۔
فِردوس بالکسر و فتح دال و واو بستان که در آن اقسام گیاه روید و بستانی که جز درختستان باشد و در آن میوه بود از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه ایست نزدیک یمامه از بنی یربوع و آبی است از بنی تمیم نزدیک کوفه و قلعه ایست به قزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقه اعلای بهشت و بضم فا و دال آنچه برای مهمان آماده سازند و در وقت فرود آمدن پیش او گذارند۔
فرادیس جمع فردوس و موضعی ست نزدیک دمشق و نزدیک حلب۔
فرس بفتحتین اسپ نر یا ماده و افراس و فروس جمع و بالکسر گیاهی ست و بالضم مردم ملک فارس و بالفتح افکندن شیر و جز آن شکار را و فرو کوفتن و شکستن استخوان گردن و کشتن و همیشه خوردن فرس گیاه را و چرانیدن و نگاه داشتن اسپ
فریس شیر که از چوب سازند و کشته شده و نام مردی است
فارس سوار اسپ و خداوند اسپ و فارس جمع ملکی ست معروف که آن را پارس گویند یا مردم آن ملک که آن را فرس نیز گویند۔
فراس بالفتح نیز جانی ست سیاه و تیره رنگ ...

و ابو فراس بکسر فا کنیت فرزدق ست و شیر و رنده و کنیت ... حب صحابی ... جز ...
فرائس جمع فریسه و معنی آن گذشت۔
فرناس بالکسر سطبر کردن ... شیر ... و شده و مرد ... و لیر ... فرناس نام مرد ...
قرطاس بالکسر و بضم ... کاغذ۔
فرطس بفتح فا و طا ... ست به بغداد۔
فَدیس ضعیف عقل و ضعیف بدن۔
فسفاس بالفتح مرد ... بسیار نادان کیاست ... بسیار ... و شمشیر کند۔
فطس بالفتح خب و جفت آهن ... پست پاک کرده و مهره ... افسون کردن کسی را که بیدار کشته ... کردن آهن بگفتن کسی را
الفطس بفتحتین پهن ... شدن۔
فطیس ... طا ... بزرگ۔
فطوس بالضم ...
فقوس بالضم مردن و شکستن ... آوردن آنچه در ... کردن و کشتن حیوان ... بالفتح ... مشهور ...
فقعس بالفتح ... است ... نام مرد ...
فقحس بالفتح ... نام مرد ... ست از بنی ... که چون ... ضعیف ... ست ... خود ...

بس در عرب بجمع مشهور گشت۔

فلحاس بالکسر زشت و سمج

فلس بالفتح بشبیر یعنی درم زبون فلوس جمع
وبالکسر نام بتی ست بعبارت طی و بفتحتین درشنافتن
چیزی افلاس بالفتح و تشدید لام بشبیر فروش۔

فلس بفتحتین فقر و درویشی۔

فانوس بمعنی جیب و فانوس شمع از این جهت
گویند که روشنی بیرون نمی دهد

فنطاس بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب
دست شوی و مستعمل در ان جمع شود و ظرفی که
از تختهای چوب سازند و آب خوردن در ان
بر دارند و قدحی که آب خوردن بدان تعبیت کنند

فنطلیس بالکسر مرد بهین بینی و ناکس از طرف
دلالت خود و تعقیب

فهرس بالکسر نوشته که در ان نوشتهای
ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست۔

باب الفاء مع الشین

فتش بالفتح جست و جو کردن و کاویدن۔

فجش بالفتح شگافتن خم کردن فراخ کردن چیزی

فحش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت
گفتن و در جواب از اندازه گذشتن

فاحش بسیار بخیل و بسیار غالب بر هر یکی از
حد گذرنده و مرد زشت سخن و زشت کار۔

فحاش بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشت کار

فدش بالفتح ضایع کردن کاری۔

فدش بالفتح ریش کردن سر

فرش بالفتح بساط گستردن و کشت که برگ او
پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران
خرد و موضعی که در ان گیاه بسیار بود و بیزهای
خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاو و گوسفند و آنچه
برای ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراگندن
و فراخ کردن کار برای او اندکی فراخ شدن
و هموار شدن هم ستور و دروغ گفتن و نام
وادی ست که پیغامبر صلی الله علیه وسلم بآنجا فرود آمده بود

فراش بالفتح پروانه چراغ فراشه مفرد و گل
خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهای
شراب نبید و قطرهای عرق و دو رگی است
سبز زیر زبان و دو آهن پاره است که بدان
دهنه را به لگام پیوند کنند و بالکسر ولی از قالی
و حصیر و جز آن و زن و گستردن کار فراخ کردن
بر کسی و آشیانه مرغ و جای بودن زبان در تک دهان
و بالفتح و تشدید البساط و فرش انداز نده

فریش ستوران بعد از نتاج دادن بهفت روز
و آن بهترین وقت بار کردن ست بران و
تا وقتی که نوزاده باشد۔

فش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن

[illegible] دادن و گشتن [illegible] کردن [illegible]

[illegible] نادان و [illegible]

[illegible] جای جمع شدن [illegible]

فشفاش — بالفتح [illegible]

[illegible]

فیش — بالفتح و سکون یای تحتانی سوار شدن

[illegible] ناز کردن و تکبر کردن [illegible]

[illegible] پیش او بنا شد [illegible]

باب الفاء مع الصاد

فحص — [illegible] کردن

[illegible]

[illegible]

فرص — بالفتح [illegible]

[illegible]

فرائص — [illegible]

[illegible] جمع

فراص — بالکسر [illegible]

[illegible]

فشفش — [illegible]

[illegible]

فتش — بالفتح [illegible]

[illegible]

فقص — بالفتح [illegible]

فحص — [illegible]

باب الفاء مع الضاد

[illegible]

فرض — [illegible]

[illegible]

فرضی — [illegible]

فارض بالکسر پیر و هر چه کلان و بزرگ جثه باشد

فراض بالکسر جمع فرض بمعنی تیر

فرضه دهانه جوی و اندکی از لباس

فریض تیر و کمان سوفار کرده -

فرائض جمع فریضه یعنی آنچه خدا تعالی از نماز و روزه فرض کرده و علم قسمت میراث -

فض بالفتح و تشدید شکستن و پراگنده کردن و از هم جدا شدن و شکستن مهر نامه

فضافض بالضم شکسته و ریزه و فضفاض فراخ از هر چیز

فیض بالفتح و تشدید فضا و سیم گداخته و ریزه ریزه است -

فضفض آب خوش روان و شکافته و کرا دل ظاهر شود و هر چیز فراخ و پراگنده -

فضفاض بالفتح هر چه فراخ باشد چون پیراهن فراخ

فیض بالفتح سیل و جوی و روان شدن و بسیار شدن چیزی و آشکار شدن خبر و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مرداب که از آن آب روان شود و برآمدن جان از بدن

فیاض بسیار فیض و بسیار بخشش و بسیار آب چنانکه از اطراف بریزد

فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و بیرون آمدن جان -

باب الفاء مع الطاء

فرط بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و غالب شدن و پیشی گرفتن کسی و مردن فرزندان کسی و در کودکی پیش فرستادن و سوار شدن و پیش شدن و تحمل تا آنکه نزدیک شدن زمان شگوفه آمدن و پیشدستی کردن و پیش رفتن تا آب برگرفتن برای اصلاح حوض و دلو و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسی و در گذشتن بر کاری و در زمان و در وقت آمدن پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کمتر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خرد یا سر تپه یک نشان است که بآن راه توان یافت و راه یا پیشی است بتنها و پیشین کسی برای آب پیش رود یا اسباب آب مهیا دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آب که برآبهای دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیش تر آید او را باشد و هر کاری ثواب که پیش فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و پیشین ستم کردن و از حد درگذرانیدن بکاری که در او از حد گذرانیده شود و کار گذاشته و از آن پیشی و بلندی و آب تیز رود و گذرنده از اسپان دیگر -

فارط پیش رونده بآب فراط بالضم و تشدید را جمع و ستاره از دو ستاره که پیش بنات النعش واقع اند و هر دو را فرطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگخوار سوی وادی آب

فروط - بالضم پیش آمدن بسبقت نمودن در کاری
فراط - بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن
و آبی که هر که پیش آید از قبیله او را باشد
فسطاط - بالضم شهرستان و مصر که شهر قدیم است و هرجا که بنا کرده بود خیمه و خرگاه بزرگ سراپرده
و جماعت مجموع از اهل شهر
فسیط - آنچه از ناخن بگیرند مثل ماه نو
فلط - بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر و ناگاه
فلاط - بالکسر ناگاه و بکسی سیدن ناگاه و کسی سخن گفتن

باب الفاء مع الظاء

فظاظ - بالتحریک سختی و درشتی و تندخوی و بد خوی
فظ - درشت و سخت و آب شکنبه که بشتر در بیابان بواسطه نیافتن آب خورند و شتران شکنبه و کشیدن
آب از آن
فظظ - بالتحریک درشت شدن و درشت
سخن شدن و همچنین فظاظه
فظیظ - آب منی مرد یا زن
فوظ و فیظ - مرد بالفتح مردن و برآمدن
جان و داون جان

باب الفاء مع العین

فجع - بالفتح درد مند کردن مصیبت کسی را و
بردن چیزی که پیش او عزیز باشد و دوست تر
فجائع - جمع فجیعت و نام ...

فجع - بالتحریک درد پیوسته با چیزی از یک شب تا چند روز
برنگی و در تنها برپشت ... و سیاه ایشان
فرع - بالفتح بلند ... و شاخ هر چیزی و فرع
از هر چیزی آمد ... و شاخ درخت ... که
از شاخ درخت بیاید و کمان که از شاخ ...
و عصا بر سر زدن و برشت ... و خوب و بزرگی ...
و نگاهداشتن ... نا ... او اشتن ... جرای
آب بسوی شعب کوه و بالضم نام آبی است نزدیک
است نزدیک ... بتخفیف ... و مرد
که موی سر بسیار داشته باشد ضد اصلع و بتحریک
اول بچه ناقه و گوسپند که بجهت بتان خود
بکشتندی و بتحریک نیز ... و درشت سیاه
... و کوه ... بسیار شدن ... سر شدن
... و بمعنی ... آمده و فرع
... کرد ... شده ... گفته
فزع - بالفتح و الکسر و بتحریک ترسیدن و ترسیدن
و فریاد ... خواستن و پناه ... و بتحریک ... نیز آمده
فصع - بالفتح ... ون ... و بیرون آوردن از
پوست و بیرون آمدن چیزی از پوست ... شدن و دور کرده
... آن ... و بیرون کرده ... سر
فضع - ... شکستن ... و ... کردن
و ظاهر کردن چیزی ... و ... بیان کردن
فظع - چیزی ... از ... و ... گذرد

و آب خوش و گوارا۔

قطع بفتحتین غمگین شدن از شفتن کار بر او چنانکه طاقت برداشت آن نباشد و پر شدن ظرف و تنگ آمدن از کارے۔

فقع۔ بالفتح والکسر نوع سفید و نرم و سخت دویدن و بالفتح دزدی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن و بالیده شدن بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع

فقوع۔ بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن

فاقع۔ بسیار زرد۔

فقاع۔ بالضم والفتح مرد سرخ رنگ و همچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابے که از جو و غیر آن سازند و بجوشانند و گیاہے که چون خشک شود سخت گردد و مانند شاخہاے چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث۔

فقاقیع۔ حبابہاے آب۔

فکع۔ بالفتح بیرون انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجاے

فلع۔ بالفتح شگافتن و بریدن و شگاف قدم و جز آن و بکسر نیز آمده۔

فلوع۔ بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده۔

فنع بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و همچنین فنیع۔

فوع۔ بالفتح دمیدن بوے خوش۔

فیع۔ بالفتح ابتداے کار۔

باب الفاء مع الغین

فتغ۔ بالفتح بالیدن چنانکه شکسته شود۔

فثغ۔ سر شکستن

فدغ۔ بالفتح شگافتن چیزے یا شکافتن چیز کاواک گوارا کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم

فرغ۔ بالفتح ریختن آب او بالکسر پرداختن از کارے و هدر رفتن خون و بفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب جای بر آمدن آب از دلو و دو ستاره روشن که میان ایشان چندیست یک نیزه است بعضے گفته اند بقدر پنج ذراع ست و آن هر دو ستاره دو منزل ست از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ مؤخر خوانند

فراغ۔ بالفتح پرداختن از کارے و بالکسر دهن دلو و ظرفے که در آن دوغ ناب باشد و اسپ فراخ گام و دیگ تنگ بار و حوض فراخ و بزرگ که از چرم سازند و ناقه بسیار شیر و کمانی که تیرش تیز رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان پهن۔

فروغ۔ بالضم پرداختن از کارے و دهنهای دلو جمع فرغ۔

فریغ۔ اسپ فراخ گام و زخم فراخ و زمین هموار۔

فشغ۔ بالفتح از بالا فرو گرفتن و بتازیانه زدن و بر آوردن کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را۔

فشاغ - بالضم پاره از چرم که مشک را بدان بندند و گیاهی ست که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی بتشدید شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی -

باب الفاء مع الفاء

فوف - بالفتح شاخ گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانه [illegible] باشد [illegible] و فوفی [illegible] که [illegible] دل باشد و چیزی اندک -

فیف - بالفتح زمین هموار و صحرا که در آن آب نباشد و بیابانی مختلف در آن [illegible] و زدو موضعی ست -

باب الفاء مع القاف

فتق - [illegible] و پراگنده و مختلف شدن گروهی [illegible] افتادن میان مردم و نشان صبح و [illegible] نیز آمده و موضع که در آن باران نباریده باشد دیگر [illegible] باشد [illegible] بفتحتین کشاده شدن اندام زن و فراخی [illegible] شدن در سال

فالق - شکافنده -

فتیق - مرد تیز زبان و شتری که از فربهی کشاده و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان و شاخ -

فرزدق - بفتحتین نان تنک که در میان تنور فرو افتد و نان [illegible] و لقب همام بن غالب شاعر مشهور -

فرق - بالفتح جدا کردن و کشادن در میان موی سر [illegible] و فرق سر [illegible] پیمانه ایست [illegible]

[illegible]

فارق - [illegible]

گره و وزنه پیدا کرده باشد و آبی جدا شده از بدن –
فاروق – فرق کننده میان دو چیز و لقب
حضرت عمر زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل
یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام را که در حال خفیه بود اسلام
پس فرق کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق
تریاقی ست بهترین تریاقها و نیکوترین معاجین و
مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت –
فراق – بالکسر جدا شدن و بالفتح و الکسر جدائی
فروق – بضم رسیدن و ترسیدن ناقه و ماده شتر از درد زه
و نام موضعی ست و بالفتح موضعی ست از قسطنطنیه
فرانق – بالضم شیر دره که جانوریست که پیش
پیش شیر فریاد میکند و شیر را میترساند و آنرا سیاه‌گوش
گویند معرب پروانک و پروانه و آنکه از امیر لشکر
باشد و آنکه نامه سلطان را راه نماید –
فسق – بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان و
رطب از پوست ترک عرق نمودن بیرون
آمدن از راه راست کار بد کردن همچنین
فسوق – بالضم همین معنی ست فسق و
همچنین فسیق بالکسر و تشدید سین –
فستق – بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته
فشق – بالفتح شکستن و نوعی از خوردن و
سختی و بسیار شدن نیای کس و بفتحتین نشاط و
خرمی و خوشحالی پراگنده شدن نفس و تنگ دیدن

و دوری میان دو شاخ و دوری میان ال نای گلو و آخر آن –
فلق – بالفتح شکافتن و بالکسر شکاف دهان و
شکاف هر چیز و بفتحتین نیز آمده فلوق جمع و سختی و بلا
و کار شگفت و چوبی که او را شکافته باشد کمان
و هر لیله و آنرا فلق گویند و بفتحتین صبح و سپیده
دم که آنرا عمود صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا
چاهی ست در دوزخ و زمین پست میان دو
پشته زمین و فضای کشاده میان دو ریگ توده
و کنده چوبین زندانیان که بدو سوراخ بسیار
دارد به قدر فراخی ساق و مردم را بندها بدان
ساق پای اندر نهند و بند کنند و آنچه از شیر ته
کاسه بماند و شکاف کوه و شیر کم آبتر شیر بریده
شود و سبب ست بدین و بالکسر و فتح لام
و سبب ست پیشاب را –
فالق – شکافنده و برآرنده چیزی از چیزی و
آفریننده و نام موضعی ست الله که شکافنده و
شکافته شود و باز و ظاهر شود و فالق الحب
بدرگ آورده خداست فالق الاصباح شکافنده سپیده
صبح از سیاهی شب –
فلاق – بالضم شیر بر شده و
همچنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ
شدن و ترش شدن شیر
چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر

تخم مرغ که شگافته شود و بچه از ان بر آید
فلیق بالفتح کار شگفت و عجب ست و به
طائف رگے ست در گردن و در بازو [illegible]
است پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح
نوعیست از شفتالو که دانه شگافته
فندق بضم فا و دال میوه ایست معروف
که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سرای که بر
راه باشد و نام موضعے ست
فنداق بالضم صحیفهٔ حساب
فنیق [illegible] که گرامی ان سوار نشوند و
آزار نرسانند و عزیز دارند
فنیق بفتحتین شتر ماده فربه و [illegible]
[illegible]
فوق بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه
اول که از انجا آمده باشد و [illegible] ست و نوعی از
کلام [illegible] جانب [illegible]
و فوق الذکر [illegible] بالفتح بالا [illegible] نقیض
تحت و فزون آمدن [illegible] شدن [illegible]
فواق بالضم باز آمدن آواز سینه [illegible] دل
[illegible] شدن [illegible] باز آمدن [illegible] شیر
شیر به پستان ناقه و باز [illegible] سینه بر آید
[illegible] که در وقت نزع شخص [illegible] پیدا شود [illegible]
[illegible] میان دو [illegible] دوشیدن [illegible]

بچه را تا شیر فرود آید بازمان میان دو دست
رسانیدن به پستان و گشادن [illegible] نیز آمده
فهق بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون
ریزد و بالتحریک نیز آمده [illegible]
[illegible] باستخوان گردن
فهیق بالفتح فراخ و گشاده [illegible]
[illegible] گردیده
فائق افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از
هر چیز [illegible] سر و گردن
فیلق بالفتح [illegible] لشکر بزرگ
فیق بالفتح آواز [illegible]
[illegible] است [illegible] و [illegible]
میان دو [illegible] دوشیدن [illegible] شود و
[illegible]

باب الفاء مع الکاف

فتک بهر حرکت [illegible] ناگاه کشتن
و [illegible] ظفر شدن [illegible] دلیر
شدن [illegible] فتک [illegible]
[illegible]
فانک [illegible]
فدک بفتحتین دهی ست بخیبر
فدیک بالضم و فتح دال [illegible]
فرک [illegible]

نیمروز گشتن زنان شوی و شوی زنان را و همچنین

فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی شوی با زن و بالفتح نیز آمده و نام دهی و بفتحتین انگور نیست شدن آن دهی ست باصفهان

فریک بالفتح و کسر را چیزیکه پوست او را مالیده و پاک کرده شده

فارک و فروک بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد

فریک دانه خوردنی که آنرا مالیده و پاک کرده باشد و بروغن و جز آن آمیخته باشند

فک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم پیوسته از یکدیگر و خلاص کردن اسیر را و نیز و رهان کردن کودک را و از گرو بیرون آوردن گرو شده را و آزاد کردن بنده را و همچنین فکاک و یکی از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی و زیرین را فک اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن و دست وا کردن از آنچه در دست باشد

فاک بتشدید کاف پیر فرتوت و نادان

فکاک بالفتح و الکسر آنچه گرو بدان بیرون آرند و خلاص شدن اسیر از بند

فکک بفتحتین کشاده شدن پیوند و ضعف از سستی و شکسته شدن طرف زنخ تا آماسیدن فک هم

فلک بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بفتحتین چرخ چرخه ریسمان و مستطیل و گردانه هر چیز و موج بحر و آبی که باد او را بحرکت آرد و در رنگ توده گرد و پاره زمین گرد بلند بر آمده واحد فلکة بالفتح

فنوک بالضم ستیزه کردن و مقیم بودن بجای و در آمدن در کاری و دروغ گفتن

فنک بالفتح شگفت و بفتحتین نیز آمده و تعدی ستیزه و غلبه و دروغ و بالکسر درخانه و پاره از شب و بالضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی مکروه داشتن آن و بفتحتین جانوریست که آنرا الفابیجی گویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینهاست موافق بجمیع مزاجها معتدل و مجازا آنرا نیز فنک گویند و دهی بسمرقند و قلعه ایست

باب الفاء مع اللام

فال بسکون همزه شگون نیک که بجای شگون بد نیز استعمال کنند

فال بالف دهی ست بفارس عرب آنجا قطب الدین فالی بدو منسوب تقریب و غیر آن شهریست بخوزستان و بعضی گفته اند که آن فالداست

فأل بالکسر و به همزه نوعی از بازیست آن چیز که در خاک پنهان کنند بعد از آن خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود

فتل بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوی شتر

فحل بالفتح چیزے ثابت شده و سنن باریکه
از لیف خرما و رشته و از خرما و چیزے میان انگشتان
فجل بالضم و بفتحتین ترب و بالفتح و بفتحتین
سست شدن و ستبر شدن
فحل بالفتح [illegible] میان [illegible] آکردن [illegible]
سہیل [illegible] نام [illegible] است [illegible]
[illegible] بالضم [illegible] است [illegible]
و بالفتح نام [illegible] است [illegible]
فحال بالکسر [illegible]
[illegible]
فرعل [illegible]
فسیل [illegible] بالضم [illegible]
جمع [illegible]
و از شیر باز داشتن کودک بالکسر [illegible] ان
فسیل [illegible]
فشکل بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس [illegible] کرده
[illegible] بالضم [illegible] اسپ [illegible] میدان [illegible]
آید [illegible] اسپ [illegible] میدان [illegible]
نامهای ایشان بترتیب [illegible] فصل [illegible]
[illegible] مغفرت [illegible] خرد
[illegible] عظیم [illegible]
فسکل [illegible]
فصل بالفتح [illegible] است [illegible]
و [illegible] بالکسر [illegible] چیزے [illegible]

[illegible] بفتحتین [illegible] شدن
فصل [illegible] سال [illegible] از
[illegible] فصل [illegible]
[illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] از کردن کودک را از شیر [illegible]
[illegible] شود آن [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] شود [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible]
[illegible] فیصل
فاصل فرق کننده میان دو چیز
[illegible] میان [illegible]
[illegible] شیر باز کرده [illegible] کرده
[illegible] بالضم [illegible] فیصل
فضل افزونی و بکسرتین فضیلت و افزون
[illegible] کردن [illegible] فضیلت
[illegible] آمده [illegible] استین
[illegible] براے کار کردن
فاضل افزون آینده و مرد دانا و صاحب
فضل
فضائل [illegible] جمع فضیلت

فضول - بالضم زیادتیها و افزونیها جمع فضل و فضولی آنکه بما لایعنی مشغول شود و زیاده سرگشته

فضال - بالکسر غالب جستن در فضل بر کسی و جدال کردن و آن بضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل -

فعل - بالفتح کردن و بالکسر کار کرده و حرکت و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر دو که باشد

فعال - بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردن یا ماده کار یا جمع فعل و یا هر یک کار کردن و دسته تیر و تیشه

فعل القتنین جمع - بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی ست از نامهای حق تعالی

و مجعل فعال یعنی عقل عاشر -

فل - بالفتح و تشدید لام رخنه که در دندانه دم شمشیر افتد و هزیمت آوردن لشکر و شکستن و توی کردن گروهی منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین خشک که درو گیاه نباشد و باران نبارد -

فلیس - درختی بود و دندان شتر که رخنه شده باشد -

فل - بالضم و تخفیف لام مخفف فلان -

فلفل - بکسر هر دو فا و ضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد نیز دو قسم است سیاه و سپید و بضم هر دو فا خدمتگار زیرک و دار فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن -

فوفل - بالضم و الفتح معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل ست -

فول - بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند -

فوال - بالفتح و تشدید واو باقلا فروش

فواصل - اواخر آیات قرآن نیز قوافی شعر

فواضل - بخششهای بزرگ و عطاهای نیکو

فیل - بالکسر معرب پیل جمعش فیول و افیال و فیله نیز و بالفتح و الکسر سست رای -

فیال - بالفتح و تشدید یا پیلبان صاحب پیل

فائل - رگ ران و گوشت کناره سرین

فیصل - بالفتح حاکم و حکم که فیصل کند میان حق و باطل و قضیه حاکم را فیصله نیز گویند

باب الفاء مع المیم

فأم - بالفتح و سکون همزه سیراب شدن و پر کردن شتر و مانند آن از گیاه -

فئام - بالکسر همزه گروه مردم و گلیم و جامه که بر هودج کشند و عامه بیا خوانند بی همزه و هم بضم نیز جمع

فحم - بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن و آب ساکن گردان نباشد و بالفتح و فتحتین انگشت مرده یعنی زغال و اول شب یا سیاهی شب -

فاحم - سخت سیاه و گوسپند آواز کننده -

فحیم - انگشت و سخت سیاه -

فحوم - بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک

چنانکه گوید فهود و بدین دو معنی مست فحام بالضم
و بروزن فدن آب چاه۔
فخم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ۔
فدم بالفتح درماندگی و عاجزی و تحقیق گرانی
دستی زبان و کم فهمی و مرد نادان [illegible]
چیزا کننده و چیز سرخ سبز رنگ یا آنکه سرخی او
بسیار نباشد فدام [illegible] و پارچه که بر دهن [illegible]
دهن کوزه بندند و بستن
فدام بالکسر و بالفتح و تشدید دال [illegible] آنچه بند
مجوس که بر دهان خود بندند وقت [illegible]
خوردن و آنچه برای صاف کردن آب و شراب
بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر دستار۔
فرزم بفتح فا [illegible] کننده [illegible]
فرطم بفتح فا [illegible] موزه
فصم بالفتح شکستن [illegible] چنانکه [illegible]
گسستن و بیرون [illegible] شکستن [illegible]
فطام بالکسر از شیر باز کردن کودک از شیر
فطیم کودک از شیر باز داشته [illegible]
عادت فطم بفتحتین [illegible]
فاطم ناقه که بچه یکساله او را از شیر باز کنند
فطم بالفتح باز کردن کودک را از شیر [illegible]
که و جوان و بازداشتن از عادت۔
[illegible] که انگشت [illegible] کردن [illegible]

و ماندن آن و پر کردن [illegible] بوی خوش [illegible]
است [illegible] گلست۔
فغم بالفتح [illegible] گشادن بوی خوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فقم بالفتح [illegible] و سکون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فم بالفتح [illegible]
[illegible]
فهم بالفتح دریافتن [illegible]
[illegible] بالفتح و تشدید [illegible]
فیلم بفتح فا [illegible] بزرگ و مرد [illegible]
[illegible] و [illegible] بسیار [illegible]

باب الفاء مع النون

قاران - نام کوہے ست کہ در توریت مذکور ست۔

فتون - بالفتح ازمودن و بفتنہ انگندن و شگفت آوردن از چیزے۔

فتن - بالفتح سوختن و ازمودن و شگفت آوردن از چیزے و گویند حال و بکسر و فتح تا بفتنہ و فتنہ آن افتدست

فتان - بالکسر ... فتنہ ... و بفتح و تشدید تا دزد و شیطان و فتنہ انگیز و گمراہ کنندہ

فتین - نقرہ بآتش در آوردہ و سبو۔

فاتن - گمراہ کنندہ و شیطان۔

فتیان - جوانان و جوانمردان و بفتحتین دو جوان و شب و روز۔

فدن - بفتحتین کوشکے ست سخت و قصر بزرگ و بلند۔

فدین - بالضم و فتح دال دہے ست۔

فدان - بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو کہ با ہم بندند برائے قلبہ ساختن و کاشتن و آلہ قلبہ رانی کہ بر گاو بندند برائے قلبہ رانی فدادین بتخفیف دال جمع و بمعنی فدادین بتشدید دال گذشت در فداد۔

فرعون - بفتح و کسر فای رومی دار و نیست معروف

فرن - بالضم جای نان پختن کہ در زمین کنند و آن غیر تنور ست و نانی کہ دران پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی مردم درشت غلیظ و سگ فربہ آمدہ۔

فران - بالفتح نام آبے ست و بالفتح و تشدید را شہرے در سیبیح و در مغرب زمین۔

فرین - بالضم و فتح را دہے ست بشام و بکسر و تشدید راے مکسورہ موضعے ست۔

فرزان - بالکسر معرب فرزین فرزانہ و فرازین جمع۔

فرقدان - دو ستارہ ایست نزدیک قطب۔

فرقان - بالضم قرآن شریف و ہرچہ بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شگافتہ شدن دریا و یوم الفرقان روز بدر۔

فرسن - بکسر فا و سین سم شتر۔

فراسن - بضم فا و فتح را و کسر سین شیر۔

فرجون - بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستورہ

فراسیون - بالفتح گندنا ے کوہی۔

فرعون - بالکسر نہنگ و لقب ولید بن مصعب کہ معاصر موسے بود و لقب ہر کہ پادشاہ مصر شود ہر کہ سرکش و متمرد باشد و بعضے گفتہ اند نام پدر خضر یا پسر او۔

فشن - بالضم دہے ست بمصر۔

فاشان - دہے ست بمرو۔

فطن - بہر سہ حرکت و بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا بروزن عدل و عضد نیز آمدہ و بفتحتین فاطن و فطین و فطون بالفتح و فطن بالضم جمع۔

فقدان بالکسر والضم گم کردن

فلان ... بالضم کنیه ... ... است

... کنایه ... ...

فن بالفتح ... ...

فنن ... ...

فوران ... ...

... بالفتح ... ...

در بسیاری و فاش شدن خبر

فحین بالفتح ... ...

باب الفاء مع الواو

فاو بالفتح و سکون ... ...

... ... بالفتح گروه

فجو بالفتح ... ...

فرو بالفتح ... ...

... بالفتح ... ...

... ...

... ...

... بالفتح ... ...

فطو بالفتح ... ...

فغو ... ...

فقو ... ...

فلو ... ...

... ...

... بالکسر ... ...

... ...

فمو بالفتح ... ...

باب الفاء مع الهاء

فاره ... ...

فره ... ...

... ...

... ...

... ...

فقه بالکسر ... ...

... ...

فکه ... ...

... ...

فواکه ... ...

... ...

... ...

فوه بالضم ... ...

... ...

... ...

باب الفاء مع الیاء

فی بالکسر ... ...

... بالفتح ... ...

... ...

باب القاف مع الالف

قباء - جامهٔ مدوّه الانی معروف بغیر همزه گیاهی ست
جمع کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی ست
نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعی ست
میان مکه و مدینه و بغیر همزه شهریست بفرغانه

قبیطی - بالضم حلوائیست معروف و آنرا قبیط و
قبّاط بالضم و تشدید با نیز گویند

قبعثری - بالفتح شتر بزرگ و شتر بچهٔ لاغر و جانوری
است در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و
نام شاعری که معروف بفصاحت است و
گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا بباغ
درآمد که حجاج در میان آمد قبعثری گفت
اللهم سوّد وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه *
بار خدایا سیاه کن روی او را ببر گردن او را
و از خون او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج رسید
در حال بحضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد
غضب و تهدید او را دید بدیهه گفت چون رسیدن
انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو
از حق تعالی درخواستم که انگور بپزد و برسد و
سیاه شود تا از شیره او بیاشامم و دشمنان
از روی عداوت نبوده دیگر غرض نبود چون
حجاج بعد از گفت گوی بسیار با کمال فصاحت
از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت *
لاحملنک علی الادهم * هر آیینه ترا سوار خواهم
کرد بر بند آهن قبعثری آنرا بمعنی اسپ سیاه
حمل نموده در جواب گفت مثل الامیر یحمل
علی الاشهب والادهم * هم چو امیر را سزاوار
است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج
گفت اردت حدیدا - از ادهم حدید اراده
شده است قبعثری باز حدید را بمعنی دیگر
حمل کرده در جواب گفت ان یکون حدیدا
خیر من ان یکون بلیدا * ادهم که تیز رو باشد
بهتر از آنست که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت
و سرعت جواب او درمانده از سر تقصیر او درگذشت

قتلی - بالفتح کشتگان جمع قتیل

قثا - بالفتح والکسر و تشدید ثا خیار دراز که از
درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثد خیار
کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند

قذی - بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن
افتد و خون و آب غلیظ که از رحم شتر ماده و بعد
از زادن و پس از زادن افتد و بالکسر خاک باریک

قربی - بالضم خویشی و نزدیکی در خویش و نزدیک شدن

قری - بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم و مد جمع قریه

قراء بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را
قرآن خوانان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا
و بمعنی مفرد است و بالفتح و تشدید را خوش خوان
قرء بالفتح و رسیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب
منی در رحم ناقه و باز پس گشتن و نزدیک شدن
و پس شدن و برگردیدن و عبادت کردن و
واپس شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن
و زادن حامله و حیض شدن و وقت پاکی
زن و حیض و طهر میان دو حیض و بدین معنی با
نیز آمده و وقت و قافیه و اقراء و قروء جمع و بعضی
گفته اند قرء بمعنی حیض است جمع آن اقراء
است و بمعنی طهر جمع آن قروء است
قصری بالضم پایان و نهایت چیزی
قضاء بالفتح حکم کردن و کرده شدن و بپایان رسانیدن
و مقدر ساختن و سپری شدن و تباه شدن
آن و [illegible] شدن و پاره دوختن آن و
بالفتح و [illegible] و حکم کردن و گذاردن
و واجب [illegible] کردن و آفریدن و بیان کردن و
عبادت [illegible] بالضم و تشدید [illegible]
قضاء بالضم [illegible]
قفاء بالفتح [illegible] خواسته
قفاء پس گردن
قلی بالکسر [illegible]

قلاء [illegible]
قمؤ بالفتح فربه شدن ستور [illegible]
قهراء بالفتح [illegible]
قی بالفتح برآوردن طعام [illegible]

باب القاف مع الباء

قاب بالفتح و سکون [illegible]
و [illegible] پاره [illegible]
قاب بالفتح و با الف [illegible]
کمان و مقدار [illegible]
قبب بالضم [illegible]
و [illegible]
و [illegible]
قتب [illegible]
قحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
میان [illegible] که در میان [illegible]
پیدا شده و [illegible] پادشاه و خلیفه
[illegible]
[illegible]

زمان باریک میان جمع قبا و بالفتح و تشدید با

قبب بفتحتین باریک میان بالضم و فتح با جمع قبه

قباب بالضم قلعه ایست بر بیه و شمشیر تیز برا
و بمعنی بزرگ تر نیز بالکسر جمعی ست بمعنی قبه و خانه است
خیمه‌ای پوشیده موضعی ست در مکه جابیان لقبره
و دو نیز ست بصره و ماهی ست
و بالفتح و تشدید یا نیز ... و بمعنی ست با دیدبان

قبقاب بالفتح هر دو قاف در ... گوش و شتر
ست آواز کننده و اندام فراخ زن و نعلین
چوبی و مهره ایست که بدان جامها مهره کنند و
بسیار گو و آواز دندان بر و بفتحتین قبقبه

قتب بالکسر روده و آلات و ساز و ساخت
گاو و آب کش اقتاب جمع و بعضی گفته اند که اقتاب
امعاء است و بجز آن گرد روده و شکم پیچیده است و یا
اقتاب گویند و بالفتح مجوز اندرون روده و سیه ربان
و بفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر و سکون
تا نیز آمده و بالفتح و کسر تا تنگ خوی زود غضب

قحب بالفتح کلان سال و عجوز و سرفه
کردن و آنکه او را سرفه گیرد

قحاب بالضم سرفه اسپ و شتر و مردم

قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و
موضعی است و بالفتح و سه آوردن شمشیر و غلاف
ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بفتحتین
کمر و بفتحتین تاهیدن از دره کمر و سیر شب برای فرود آمدن با
فرود آب کنار آب و بالکسر و فتح یا مشکها جمع قربه

قراب بالکسر یا یکدیگر نزدیک شدن نیام شمشیر
یا ظرفی که شمشیر با نیام دران کنند و پر داشتن
پا برای جماع و بالفتح نزدیکی

قارب کشتی خرد که پهلوی کشتی بزرگ دارند
برای برآوردن ستور و آنکه شب طلب آب کند
و قارب الصخره نام طایی ست معروف که بقطع
نوشته بر سنگ دید که زیر این سنگ زر ست
چندان سر بر سنگ زد که بمرد پس بدین
لقب مشهور شد

قریب نزدیک و ماهی نمک زده و دام که
تر باشد و بالضم و فتح را نام مردی ست
و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج

قرطعب بالکسر و فتح طا چیزی بسیار یا کم

قرب بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی
و درشتی و سخت شدن

قارزب سوداگر حریص

قسب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای
خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب

قسوب بالضم سخت شدن

قسیب رفتار آب و آواز آن

قشب بالفتح آمیختن و زهر دادن و کرده

رسانیدن و تباه کردن و آوردن چیزی بکسب
نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ نقش و ستیز
کردن و جلا دادن شمشیر و زائل کردن [illegible]
بالکسر نفس و نام مردیست گیاهی است در [illegible]
شمشیر تیز آن [illegible]
قشیب - شمشیر تیز [illegible]
و نو و کهنه [illegible] ست [illegible]

قصب - بالفتح نی و نیز باریک و استخوان و آستین آب
پیچیده [illegible] بالضم چیزیست [illegible]
جمع [illegible] کسیان [illegible]
باشد و [illegible] کمان [illegible]
کلاک باشد چون استخوان [illegible]
و پنج میان کلاک [illegible] استخوان [illegible]
و حلقوم [illegible] نفس [illegible]
مجرای آب چشم [illegible]
از کتان [illegible]
مرصع بیاقوت [illegible] گرد [illegible]
و فی الحدیث بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب
قصاب - بالضم و تشدید صاد جمع قصبه یعنی
نای [illegible] و بالفتح نای زن [illegible] گوشت [illegible]
و همچنین قصاب [illegible] یعنی [illegible] کشته [illegible] آمده
قضب - بالفتح [illegible] و چوب [illegible] بریدن
[illegible] کمان [illegible]

که [illegible] شود برای ساختن تیر و کمان [illegible]
که از آن کمان سازند و گیاهی است
قضیب - شاخ درخت [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] کمان [illegible] شاخ درخت [illegible]
و [illegible] ست [illegible] نام مردی است
قواضب - شمشیرهای تیز جمع
قعب - بالفتح [illegible]
[illegible] کردن
[illegible] کردن
[illegible] آن
[illegible] میان [illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
قطب - بالضم [illegible]
[illegible]
قطاب - بالکسر [illegible] جامه
قطرب - بالضم [illegible]
[illegible] بالیخولیا
[illegible] مرضی است [illegible]
در حرکت میباشد بعضی گفته اند که آن کرمی است [illegible]
[illegible] حرکت میباشد و لقب دانشمندیست
نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم [illegible] بود

قعب - بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا خردے که
یک کس را سیراب کند۔

قلب - بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزے و
میانه لشکر و منزلیست از منازل قمر و آن ستاره
ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده
و برگردانیدن و باز گردانیدن جامه و جز آن
و بر دل زدن و چیزے بدل رسیدن و مغز
درخت خرما بیرون کشیدن و میرانیدن سرخ
شدن غوره خرما و بالضم دست برنجن و دستینه و
مار سفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین برگ آن
و بدین معنی بالفتح و الکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید
لام مفتوح مرد حیله گر دانا بگردانیدن
کارها و بفتحتین برگشتگی لب۔

قلیب - چاه یا چاه کهنه گرد ناگرفته بسنگ و جز آن

قالب - بکسر لام گرداننده و دگرگون کننده و غوره
خرما سرخ گشته و بزی که رنگ او خلاف رنگ
مادر باشد و بفتح لام کالبد کفش و خشت و زر و
نقره و جز آن و بکسر لام نیز آمده۔

قلاب - بالضم کوهیست و درد دل و بیماری
کشنده و شترے علے الفور

قنب - بالضم غلاف قضیب چارپا یا چارپائی که
سم دارد چون اسپ و جز آن و مادیان بزرگ۔

قنیب - ابر و جماعه مردم

قوب - بالفتح زمین کندن و شگافتن سر را
بیضه خورد را و بالضم چوزه

قهب - بالفتح سپید تیرگی مائل و کوه بزرگ و شتر کلان

باب القاف مع التاء

قافله - کاروان و از سفر باز گردنده۔

قابله - زن شائسته و زنی که بچه زایاند و زنی
که بچه را پرورش کند و شب نخست آینده۔

قافیه - پس رو و در پی آینده و کلمهٔ آخر که شعر و آن

قاطبه - همه

قاعده - بنیاد و زن نشسته

قاذوره - بدخلق و پلیدی قاذورات جمع۔

قارعه - حادثه زمانه و سختی و کوبنده چیزے و قیامت

قانت - فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش

قاروره - شیشه و هر چه در آن شراب و غیر آن قرار
گیرد و حدقه چشم و بول مریض که پیش طبیب برند۔

قائله - زمان قیلوله۔

قبله - بالضم بوسه و بالکسر جهتی که بدان جهت رو کنند در
نماز و بالفتح مهره که میان سوراخ آن در دو کنند

قبره - بضم قاف و فتح باے مشدده و

قنبره - بالنون مرغ چکاوک که آن را پرستو نیز گویند
و عوام آن را ابابیل نامند۔

قبضه - بالفتح یک کف دست و بالضم دسته چیزے
و در دست گرفته شده و مقدار یک مشت از چیزے

قبه بالضم وتشدید بای بنای گرد برآورده چون گنبد هر چه بشکل گنبد سازند چو قبه سپر و قبه عماری و مانند آن قباب بالکسر جمع و قبة الاسلام بصره و قبة انشاة بالکسر هزار خانه شکنبه ‌-

قبقبه بفتحتین ... و سوراخ بینی خوک ‌-

قبالت بالفتح ضامن شدن و بالضم قبول یعنی پذیرفتن آمدن و بالکسر ... گی کردن ‌-

قتره بفتحتین غبار و نشانه سیاهی ‌-

قتات بالفتح و تشدید تا سخن چینی ... و دروغ گو

قتت بالفتح و تشدید تا ... بهتان ... کردن ... و ساختن ... بهتان

قحت بالضم ... آورده دادن ... و بعضی گفته اند که ... نیست

قدرت ... توانا شدن و توانگر شدن

قدوة بالکسر و الضم پیشوا

قدحت بالضم ... ہ ... است

قدحه اول ... چاه ... ‌‌-

قذفت آدمی ... یال

قربت بالضم ... و نزدیکی و نزدیک شدن و بالکسر ... قرب ... غلبه

قرحة بالفتح ... زخم

قرصه بالضم ... [illegible]

قرطه بالضم گوشوار

قرت بالفتح ... ایستادن

قرقره بالفتح آواز ... و ... کبوتر ... و ... آواز گردن شتر

قرمطه ... خرد ... نزدیک ... نوشتن ... سطور ... سجل نزدیک ... نهادن گام ... ‌-

قرانت بالضم ... سیم

قرائة بالکسر خواندن

قرة بالضم ... روشنی ... چشم

قسورة و قساورة بالفتح ... ثوت ... بالفتح

قسورة بالفتح شیر ... ‌-

قسمت بالکسر ... [illegible]

قساوت بالفتح سخت ... [illegible]

[illegible]

قصة ... [illegible]

قصاصة بالفتح ... [illegible]

قضاضة بالضم ... [illegible]

قضاة ... [illegible]

قضابت ... [illegible]

قضیة ... [illegible]

قشاعت بالفتح ... [illegible]

قطیعه بالفتح رمه گاو و گو سفند وغیره-
قطیفه چادر پرز دار معروف
قطعه بالفتح آبرا کردن سطح و کاغذ و پوست خشک
قعره بالکسر نوشته از نشست و مقداری از
مکان که نشسته و دران مقدار نشیند و بفتح نیز آمده
و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بران سوار شوند
و هر کاری خردی که بران سوار شوند و زین و
پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشیننده-
قُلّة بالضم چوبی خرد که کودکان بان بازی
کنند بچوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ
قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آبیست
است پیش امام شافعی رح و بالاے سر هر چیز
و کوهان شتر و سر کوه و قبضه تیغ و بالکسر خلاف
کثرت و لرزه و بالفتح بر شدن و برخاستن از
بیماری و رستن و برخاستن از فقر
قلاعه ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشد
قلنسوه بفتحتین و ضم سین کلاه-
قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن-
قلفه بالضم سر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن
قمة بالضم و تشدید میم سر هر چیز و گروه-
قمامه بالضم خار و خاشاک که از خانه رفته شود و گرد آورده شود
قمقمه بضم هر دو قاف ظرفیست معروف-
قنوت بالضم فرمانبرداری کردن و دعا خواندن

و استادن و خاموش شدن در نماز-
قنطره بالفتح پل یک سقف با تمام کردن پل و بند و گنبد بلند بنا
قنات کاریز و نیزه و استخوان مهره پشت-
قنیه بالکسر سرمایه-
قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز
قنینه بروزن سکینه ظرفی که دران شراب کنند-
قنانه بالکسر شهریست بر دوستاے عراق عرب
قنه بالضم و تشدید نون سر کوه و بالاے هر چیز و بالکسر
تا بستان و آن گیاهیست که از اقسام سبز و گویند
قوة بقوت نیرو و یکتا از ریسمان-
قوت بالضم خوردنی-
قومه بالفتح یکبار استادن و یکبار برخاستن-
قوصره بالفتح و تشدید راو تخفیف آن زنبیل خرما
و کنایه از زنان است-
قواره بالضم پارچه گرد که از گریبان پیراهن
و غیر آن برون آرند و هر چه گرد بریده شود از
پارچه و غیر آن یا خاص است بپوست و چیزی که
بریده شود از اطراف چیزی چنانکه از اطراف آن
قاهره شهر قدیم بر دریاے مصر
قیلوله و قائله خواب کردن چاشتگاه-
قینه بالفتح کنیزک-
قیعه بالکسر بیابان هموار جا بجا گیاه و درخت
و دران نرویند جمع قاع-

باب القاف مع الجیم

قبج - بالفتح معرب کبک یعنی چکور واحد

قنج - بالکسر وتشدید نون مفتوح شهریست معروف [illegible] سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود۔

قولنج - بالضم وفتح لام بیماری سخت معروف که در [illegible] و [illegible] در [illegible] آید۔

باب القاف مع الحاء

قبح - بالضم زشتی [illegible]

قبیح - زشت و [illegible] استخوان بازو [illegible] ساق و دران۔

قبیح - بالفتح زشت بودن [illegible] ساق و دران بالضم و تشدید با خرس

قح - بالضم تشدید حاء [illegible] خالص [illegible]

قدح - بالکسر تیر ناتمام تراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح [illegible] و آتش [illegible] و [illegible] کردن [illegible] خوردن [illegible] و دندان و چوب [illegible] آب تباه شده [illegible] بیرون کردن چوب تیر [illegible] تا پیکان و دران [illegible] و [illegible] و [illegible] بستن اسپ [illegible] داده باشد [illegible] و [illegible] که در درخت و دندان افتد و

[illegible] آرد و [illegible] کاسه [illegible] و خرد [illegible] کردو کس [illegible] آن [illegible]

قداح - [illegible] آن [illegible] آنرا [illegible] آتش [illegible] شود۔

قدوح - بالفتح جای که دست [illegible]

قداح - بالکسر [illegible] آتش [illegible] و بالفتح [illegible] کاسه [illegible] اطراف [illegible]

قرح - بالفتح [illegible] کردن و [illegible] بیرون آمدن و [illegible] پیش آمدن [illegible] و [illegible] بالضم [illegible] و [illegible] است اول [illegible] و [illegible] و [illegible] آنکه [illegible] بالفتح [illegible] بالضم [illegible] و [illegible]

قرح - بالضم [illegible] و [illegible] و [illegible] شدن [illegible] چون [illegible] اسپ و [illegible]

قرح - [illegible]

قراح - بالفتح [illegible] و [illegible] و [illegible] درخت [illegible] باشد [illegible] که [illegible] باشد و بالضم [illegible] است [illegible]

قزح - بالکسر [illegible] افزار [illegible]

و بالفتح نوالی و در یک کردن و بلند شدن شتر در جزء آن و اول انداختن یک و اول سگ و بالضم قزح را نام کوهی ست بمزدلفه و ملکی ست موکل ابر و نام پادشاهی ست از پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قزح جهت آن گویند که قزح ماخوذ ست از قزحه یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند آ ماخوذ از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوب به ملک موکل ابر یا منسوب به پادشاهی از پادشاهان عجم

قراح - بالضم بیماری ست که به گوسفندان رسد

قلح - بالکسر جامه چرکین و بالفتح خر کلان سال و بفتحتین زردی دندان و زرد شدن آن مرادف قلاح بالفتح

قمح - بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه دوای خشک خورند

قموح - بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را -

قماح - بالکسر و الضم دو ماه سرمای سخت -

قنح - بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان چنانکه کلید راست کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر برداشتن از آب به جهت سیرابی و برداشتن بر خوردن آب

قناح - بالضم و تشدید نون کلید دراز و کج -

قروح - بالضم ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعی ست نزدیک مدینه -

قیح - بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم

باب القاف مع الخاء

قلخ - بانگ کردن گشن و زدن چیزی خشک بر چیزی خشک و کندن از جهت مراد قلیخ و خر کلان سال زست و نفی میان خالی

قلاخ - بالضم موضعی ست بیمن و نام شاعری ست -

قوخ - بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری -

باب القاف مع الدال

قتد بفتحتین چوب پالان و نالیدن شتر و خوردن درخت قتاد

قتاد - بالفتح درختی ست سخت و خاردار -

قثد - بالفتح خوردن خیار و بفتحتین با رنگ و بمعنی گفته اند چیزیست شبیه بخیار یا نوعی از آن و بالکسر بزرگ بات

قد - بالفتح و تشدید دال و سازش گافتن و درازا بریدن از بیخ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن بیابان و بالا و قامت و تقطیع و اعتدال و پوست بزغاله که از آن ظرف سازند قداد و بالکسر جمع و بالکسر دوال که از چرم غیر دباغی بر دارند بر دوانند یا دولچی که از پوست سازند و راه و جماعه مردم که هر کدام به هوای خود و سر خود باشند و بالضم ماهی ست در دریای شور و بالفتح و تخفیف دال حرفی ست به معنی تحقیق و تقلیل و بمعنی پس نیز آمده -

قدید - گوشت خشک کرده و گوشتی که درازا بریده باشند و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی ست بحجاز -

قداد بالضم دردی ست که در شکم بهم رسد و بیخ خار پشت و موش کلان دشتی

قدد بکسر قاف و فتح دال راه‌های مختلف وجماعت مردم نیز آمده

قدر بالکسر [illegible]

[illegible]

قراد بالضم [illegible]

[illegible]

قاصد [illegible]

[illegible]

[illegible] باشد

قعید [illegible] باشد

[illegible]

قاعد [illegible]

[illegible]

قعد بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

قلیب [illegible]

[illegible]

[illegible]

قود بالفتح [illegible]

قواعد [illegible]

و بنیاد و اقسام قاعده

قامد [illegible]

ستور و جز آن چنانکه سائق از پس راند و بینی کوه و زمین پشته دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبی که بر گاو زراعت بندند و ستاره اول از بنات النعش صغری۔

قهد بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از میش و آنکه شاخ ندارد و بچه گاو و گوسفند و بالکسر پیر کلان سال و بفتحتین موضعی ست۔

قید بالکسر مقدار مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد جمع و نام اسپی ست و دوال که سر های پالان بهم فراز گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن شتر نهند و قید الاوابد اسپی که وحش را بدویدن در یابد و قید الاسنان گوشت بیخ دندان که آنرا لثه گویند۔

باب القاف مع الذال

قباذ بالضم پدر نوشیروان۔

قذذ بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم

قذ بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن۔

قنفذ بضم قاف و فا و فتح فا نیز آمده خار پشت و پس گوشت شتر و جای که گیاه و ران بسیار و انبوه رسیده بود و ریگ و درخت که درمیان ریگ باشد۔

باب القاف مع الراء

قار قیر و شتران و یا گله بزرگ از ان و درختی است تلخ و دیهی ست بر مدینه مشرفه۔

قبر بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بالضم و فتح

بای مخففه مشدده مرغی ست معروف واحدش قبرة و آنرا در فارسی چکاوک گویند۔

قتر بالضم و بضمتین کرانه و کناره جمع اقتار و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا آنکه بدان هدف زنند و بالفتح بوی بریانی بر آمدن تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین گرد و غبار واحدش قترة و بالفتح و کسر تا متکبر

قتور بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال۔

قتار بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی پیه۔

قتیر سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری۔

قدر بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن و در دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن و قسمت روزی و توانگری و بی نیازی و طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم و نهایت و اندازه چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کرده خدا تعالی بر بنده مرادف تقدیر و کوتاه گردن و بالضم و فتح را توانا شدن جمع قدرة۔

قدیر و قادر توانا و آنچه پخته شود در دیگ و هر دو نام از نامهای الهی ست۔

قدار بالضم میانه قد و مردی بنده و شتر کش و طباخ و خوان سالار و نام مردی که ناقه صالح را پی کرده بود و او را قدار ابن سالف گویند و مار پرنگ و بالفتح موثق ست

قَذِرَة بالتحتین پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید
قَذُورَة بالفتح ستوری که از پلید بیزار باشد و ناقه که از شتران برکنار نشیند

قَرْوَت بالضم خشک شدن چشم و بالفتح آب سرد
قَرِیَه آنکه چشم او خشک شده باشد از جهت شادی
قُرّ بالضم سردی یا سردی مخصوص سرما و بالفتح [illegible] آن کردن سوار شود و آب [illegible] سخن بود [illegible]

قَرَار بالفتح آرام

قُرْقُور بالضم کشتی دراز و بزرگ

قَسْر بالفتح بستم بکاری [illegible] بر قهر [illegible]

قاسِر [illegible]

قِشْر بالکسر پوست درخت و میوه و جز آن و پوست [illegible] باشد [illegible] و بالضم و الکسر [illegible] بالفتح [illegible] پوست [illegible] باز کردن از درخت میوه و جز آن و بالتحریک [illegible] میوه و جز آن [illegible] پوست باشد

قُشَیر بالضم و فتح شین تصغیر است [illegible]

قاشُور سال قحط که تمامت [illegible] است [illegible] پس [illegible] قاشر [illegible]

قَشْوَة بالفتح [illegible] است که [illegible] بالضم [illegible] قشر بالفتح [illegible]

به سکون شین نوعی [illegible]
قاشِر پوست باز کننده و نام مُهلی است [illegible] که در عرب بشومی مثل است

قُشار [illegible] درست و [illegible] ریش

قَصْر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ و گچ آن ساخته [illegible] کوتاه کردن [illegible] کوتاه شدن [illegible] بستن کردن [illegible] تاریکی [illegible] کردن [illegible]

[illegible] کوتاه [illegible] طول

قَصِیر کوتاه [illegible]

[illegible]

قُصُور بالضم [illegible] شدن [illegible] و ساکن شدن [illegible] رسیدن بچیزی و گذاشتن آن [illegible]

قصاص بالضم پایان غایت چیزی و بالفتح پارهٔ آهن و چوب بالکسر داغ نیح کردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصص بالفتح و تشدید صاد گذشت

قاصر کوتاهی کننده و آب سرد

قطر بالفتح باران قطار جمع قطرهٔ واحد و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن بر یک نسق و لقطار رفتن شتران و موضعی ست میان واسط و بصره و دهی ست میان شیراز و کرمان بالکسر گداخته یا نوعی از ان نوعی از جامه برود و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن که از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز دایره گذرد و بفتحتین وزن و حساب کردن پیمودن یک تنگ بار از غله و خرما و باقی را وزن ناکرده و بدان حساب گرفتن و شهریست میان عُطیف و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران قطریا بفتحتین بدان منسوب است۔

قطورة بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جاه و تنگ گرفتن چیزی را و روان شدن چکیدن آب و جز آن

قطارة بالکسر شتران قطار شده و بر یک نسق رونده

قطمیر بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنگ دانهٔ خرما یا نقطهٔ سپید که بر پشت دانهٔ خرما بود و خرما از ان روید یا شگاف دانهٔ خرما یا رشته که در میان شگاف بود مرادف فطار بالکسر

قعر بالفتح تک چیزی و از بیخ کاویدن چیزی و بقعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن آنچه در کاسه بود و خوردن و اشکنانیدن و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسی و ناتمام انداختن بچه را و کاسهٔ قعیر دور تنگ۔

قعورة بالفتح دور تنگ و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق

قفر بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش از پی کسی رفتن گرسنه و شکم خالی ماندن و بجگاوی که از ما در جدا کنند برای زراعت کردن و بفتحتین کم شدن مال و بی نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر فا کم موی گرگ بیابان بی آب و گیاه۔

قفار بالفتح پست نیا پخته بشکر و جز آن نان بی نان خورش

قفیر بالفتح طعام بی نان خورش زنبیل و ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما در آن کنند و آنچه ست برای شمار

قفورة بالفتح و تشدید فا چیزی بخصوص خلاف شگوفهٔ نخل و گیاهی ست۔

قمطریر بالفتح قاف و طا روز سخت بفتحتین طر یا بالضم۔

قمطر بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقی که در ان کتاب نگاه دارند و قمطر کردن شکر و مانند آن کنند و قمطرة بتانیث آمده۔

قهر بالفتح غالب شدن در قهار بر کسی و زاری کردن

قمرا بالضم جیزهای روشن سفید جمع اقمر و جمع قمری

قمری آمده چون روم و رومی موضعی ست آن طرف

ملک زنگبار جبال القمر کوهی چند ست از آن

موضع ابتدای جنوب که منبع آب نیل ست و بالتحریک

خیره شدن چشم از دیدن برف و اکثر بسبب سپیدی

وسیر شدن شتر از گیاه و آب بسیار شدن در دهان

و نخوابیدن بعد از آن نخوردن و بی ست شدن

شک کردن تابش مهتاب بدان سوراخ اوله

شب تا آخر و تا شب [illegible]

قمیر بالضم بازی کردن و باللف و [illegible]

[illegible] ست -

قمار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از طلا و نقره و مقدار آن چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست

دینار یا صد یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درهم

قَوْد بالفتح پیش کشیدن تا کسی یا چهارپای [illegible]

و قریب آن [illegible] میان [illegible]

[illegible] کردن [illegible]

قمر بالفتح چیره و غالب شدن

قمار بالکسر [illegible]

[illegible] -

قمیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب القاف مع [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قزر بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و بریدن و لیشته خاک و زمین درشت و بالضم روغن دان حجام

قز بالفتح و تشدید زا ابریشم و برجستن و دل تنگ گرفته شدن و پاک کردن از چیزے و بالضم دوری از چرک و آلودگی و بهر سه حرکت مردیکه از آلودگیها دوری کند

قزاز بالفتح مار بزرگ یا مارے کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و بالضم و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب

قزز بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب

قعز بالفتح پر کردن چیزے را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد

قفز بالفتح برجستن مرادف قفزه و مردن

قفیز پیمانه ایست مقدار دوازده صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی

قفاز بالضم و تشدید فا دستانه که زنان پنبه کننده و زنان دست پوشند یا زیوریست که برای دست و پای سازند و آهنی ست بهم گرفته که بران باز شکاری نشیند

قمز بالفتح نوعی از آشامیدنی ست و زدن و انداختن و شادی کردن و برجستن و لنگ شدن مرد سبک ناتوان و کاویدن زمین بعصا

قمز بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس حقیر

قنز بالکسر خم کوچک

قوز بالفتح ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد و خرد

قهز بالفتح برجستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بکسر نیز آمده

قهندز بضم قاف و ها و دال نام حصار و بمعنی ست معرب کهندژ

باب القاف مع السین

قبرس بالضم نوعی مس ست نیکوترین مسها و جزیره ایست عظیم بروم

قبس بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزے و بفتحتین پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود و کشتی کردن و آبستن نمودن گشن و بالفتح و کسر با نری که زود گشن و آبستنی کند یا ده را مرادف قبیس

قابس بکسر با شهرے ست بمغرب

قابوس مرد نیکوروی و پاکیزه روی و نام پادشاهی معرب کاوس و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر

قبیس بالضم و فتح با تصغیر قبس نام مردیست و ابوقبیس نام کوهی ست و این کوه را امین نیز گویند که یکی از سوداران با باشتر گذاشته بود و نام مردے آهنگر که نخست دران کوه بنا شد و نام قلعه ایست از حلب

قدس بالضم و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی عظیم به نجد و بیت المقدس و نام شهر قدس خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس

اسود و قدس بضم اول نام دو کوهی است و بضمتین طل
و طاس و شهریست نزدیک حمص و بضمتین و
بالضم و فتح دال کاسهٔ بزرگ

قدیس [illegible] مرد [illegible]

قُدّاس بالضم نام مردی است و مهره که از نقره
مروارید از نقره سازند و سنگی که در جای تحویل آب از
حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال
نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب
میان ایشان بقسمت رسد

قادوس کشتی بزرگ [illegible] است [illegible]

قدوس بالفتح [illegible] آمده [illegible] بالضم و
تشدید دال بسیار پاک و مبارک نام [illegible] است از
نامهای حق تعالی و بالفتح نیز آمده

قوادیس بفتحتین [illegible]
[illegible]
[illegible]
را [illegible] گفته

قرس بالفتح سرمای سخت [illegible] و سرد و سخت سرد شدن
[illegible]
و بسته شدن [illegible] و سخت شدن [illegible]

قارس و قریس سرمای سخت که [illegible] بسته شود

قرطاس بهر سه حرکت [illegible] است [illegible]
و [illegible]

قامت آدمی [illegible] و نام جوان [illegible] مصری

قرطس بالفتح [illegible] است [illegible]
معنی بالکسر نیز آمده

قرناس بالضم و الکسر بینی کوه

قس بهر سه حرکت و تشدید سین جستن چیزی
و [illegible] آن شب [illegible] یعنی گردانیدن [illegible]
[illegible] بالفتح صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible] و تشدید سین [illegible] است [illegible]
[illegible]
است [illegible]

قس بن ساعده [illegible]

قسوس بالفتح [illegible]

قس [illegible]
[illegible]

قسطاس [illegible]
ترازو [illegible] در اصل
[illegible] است [illegible] آمده

قعس [illegible] بفتحتین [illegible]
[illegible] بفتحتین

قلنس [illegible]
[illegible]
[illegible]

و بالضم طائفه ایست به کرمان مانند کردان و
بفتحتین بلند شدن سر سینه -
قلس - بالفتح رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و جز
آن و جز آن میسازند و آنچه از گلو به یکبار فعه بر آید
از طعام پر بی دهن یا کم تر و آنچه بدو بار و سه بار
آید آنرا قی گویند و رقص با سرود و سرود نیکو و بسیار
آشامیدن نبیذ و غثیان و بر هم زدگی دل و
انداختن جوی آب او جام شراب را از غایت پری -
قلاس - بالفتح و تشدید لام دریا موج زن بالا مال
قلیس - بالفتح بخیل و بالکسر و تشدید لام کلیسا که
ابرهه در صنعاء یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال
مردم بدانجا بیایند آخر مردی از عرب در آنجا
طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن
لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر
متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت
قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری
از مرغان فرستاد که بار از روزگار ایشان بر آورد و چنانچه
قرآن مجید بآن ناطق است آن سال را عام الفیل
گویند و در آن سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شده است
قمس - بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب
کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف
قماس - بالفتح و تشدید میم غواص -
قاموس - دریا و جای ژرف ترین از دریا و آب
بسیار از دریا و نام کتابیست معروف در لغت
از محمد بن یعقوب فیروز آبادی -
قموس - بالفتح چاهی که از کثرت آب دلوها
در آن پنهان شوند -
قنس - بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر
بالای سر و بفتحتین قی اندک و گیاهیست خوشبو
کثیر النفع که بفارسی آنرا اسن گویند -
قوس - بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و بالضم
و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان
و ملکیست باندلس -
قونس - بالضم و فتح نون سر خود آهنی و استخوان
بر آمده میان دو گوش اسپ و جاده راه -
قوس - بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد و اندک
ساگ و وادی است و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت
کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند و نام برجیست
و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی بچیزی
و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو گز
و بفتحتین خمیدگی پشت خمیده شدن پشت و بالفتح
و کسر واو ریگ توده بلند و زمانه دشوار مرادف اقوس
قهبلس - بکسر لام بر وزن قمرش قضیب مرد یا
بزرگ و سطبر و شپش خرد و زن ضخیم و سفید که
کدورت بر آن ظاهر باشد -
قیس - بالکسر مقدار و اندازه و بفتحتین قیاس

و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه کردن چیزی
به چیزی و پدر قبیله ایست از بنی مضر کذا فی القاموس
قیس عیلان بفتح عین گویند نام پدر این قبیله است
نام مجنون عامری عاشق لیلی و قیس بن سعد است
[illegible] بمصر که بنام بانی آن موسوم شده و جزیره ایست
به بحر عمان معرب کیش

قیاس - بالکسر اندازه گرفتن میان دو چیز و برابر
کردن با کسی و قیاس جمع قوس نیز آمده

باب القاف مع الشین

قرش - بالفتح کسب کردن و گرد آوردن چیزی [illegible]
دادن چیزی را بچیزی

قریش - تصغیر قرش و آن جانوریست دریائی که
جمیع جانوران دریائی از وی بترسند و مشهور
سردار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن
کنانه است از اجداد حضرت رسول صلعم
نام معروف کرده است قریش [illegible] بود

قمش - بالفتح و تشدید شین [illegible] فرومایه
نیکو شدن [illegible]
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
طعام [illegible] جمع کردن چیزی و شتاب [illegible]
[illegible] کردن [illegible]
[illegible]

و خرباسے زبون و دو بزرگ

قمیش - بالفتح چیزے چیده شده از زمین
که آن را التقاط گویند

قعش - بالفتح کژ کردن و ویران کردن خانه
و جز آن و گردانیدن معرب [illegible] و جای
سواری مانند محمل [illegible] جمع

قفش - بالفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن [illegible]
و زدن بعصا و خوردن بشتاب و دوشیدن بشتاب
[illegible] پستان باشد و سپید کردن [illegible]

قلاش - بالفتح کوچک و گرفته و منکسر شده
[illegible] بتشدید نام کلاه فارسی است

قنش - بالفتح جمع کردن [illegible]
[illegible]

قواش - بالضم [illegible]
[illegible]

قوش - بالضم [illegible]
کوچک [illegible] جانور [illegible] آمده

باب القاف مع الصاد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اصل آن تهمت شد بگاه و درنگ بسیار و بالفتح نیز آمده و بتحریک
درد شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما بناهار
و بهم آمدن و بسته شدن. خم نادی و شادمانی و برتیخ
تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و کسر ناشاد
بود آنکه از خوردن خرما درد شکم گیرد.

قحص بالفتح شتاب گذشتن و برآوردن کسی را از
خانه و بیرون کردن کسی را و دویدن.

قرص بالفتح گزیدن و بنوک گرفتن گوشت آدمی
بسر انگشت و بریدن و گرفتن و قرص کردن نان از
خمیر و بالضم نان و دهی ست بزمین غسان.

قارص گرمی ست با تندی و تیزی و شیری که زبان گزد
یا شیر ترش که بران شیر تازه بسیار دوشند تا ترشی وی برود

قریص نوعی از نان خورش.

قص بالفتح و تشدید صاد در پی کسی رفتن و
خبر دادن و بریدن رسانیدن کسی را بخون و
بریدن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن
پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوسفند
و استخوان سینه یا سر سینه یا میان سینه یا
استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از
پشم بزد گوسفند بریده شود.

قصص بفتحتین مرادف قص جمیع معانی که ذکر شد
قصه بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه و معنی آن گذشت.

قصاص بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و
آنچه داده باشد بازستاندن و بالضم موی
پیشانی و کوهی ست و بالفتح و … ست که مگس
شهد از آنجو دوا زان شهد حاصل شود و سبب سر
حرکت نهایت تشنگاه … پیش سر یا از قفا
و سر … هر دو سرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان

قاص بتشدید صاد قصه خوان و در پی
کسی آینده و خبر دهنده.

قعص بالفتح مردن بجای خود و حرکت و جنبش از آنجا.

قعاص بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد

قفص بالفتح و قفص کردن دو دست یا بستن
آهو دو دست یک شدن پا و چیزی … یاد دیگر
و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوهی ست
بکرمان و دهی ست ببغداد و بفتحتین آنچه مرغ وحشی را در آن
کنند و قلقی ست کودان گندم کوده بجز … بروید
آشامیدن … حرارت … معده از خوردن آب …

قلاص بالضم … و بجا … ست که …
… نیز … سد و … آنها …

قلوص بالضم جستن چیزی و بر آمدن …
آب ته چاه و بالفتح شتر ماده جوان شتر ماده که …
… شتر ماده دراز پا و دست …

قمص بالفتح جنبش اسپ و جز آن و بر داشتن
اسپ و جز آن هر دو دست خود را یکبار
یکبار و حرکت دادن و بر جا شدن

[illegible] کشتی [illegible]

[illegible]

محاص بالفتح والکسر حرکت دادن [illegible] کشتی

را [illegible] است [illegible]

[illegible] شود [illegible]

[illegible] اضطراب [illegible]

محوص بالفتح [illegible]

[illegible]

است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب القاف مع الطاء

قبط بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اہل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب علیه السلام اند و آنجا نشو و نما یافته بودند

قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به قبط منسوب است و بکسر نیز آمده -

قحط - بالفتح خشک سال و سختی زمان و ایستادن باران و بالضم کیاب است

قحوط - بالضم باز ایستادن باران -

قرط - بالضم گوشوار قرطه واحد و شعله آتش و گیاهی مانند اسپست و نام مردی ست و نام شمشیریست و بالکسر قسمی ست از گندنا که آن را کراث مائده گویند

قراط - بالکسر گوشوارها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ -

قرطاط - بالضم و الکسر نمد زین و جل ستور که پالان بر زبر او نهند -

قسط - بالفتح بیداد و جور کردن و پراگنده و جدا کردن و بالکسر داد و عدل و عادل و حصه و نصیب و پاره از چیزی و اندازه و روزی و ترازو و بالضم چوبی ست که برای بیماریها نافع است و آن دو قسم است هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن بهم میرسد و راستی پاها و استخوانها ساق چارپا و راست شدن آن و آن عیب و بیماریست و بفتحتین بصیغه مصدر کوتاه بودن ... [illegible]

بفتحتین فرق بیانه است... [illegible] و حدیث ان النساء من سفه السفهاء الا الصاحبة القسط و السراج یعنی زنان بیباک ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند

قسوط - بالضم جور کردن از حق بگشتن و پراگنده و جدا کردن

قاسط - بیدادگر و جابر و نام پدر قبیله ایست و بمعنی دادگر نیز آمده -

قشط - بالفتح پوست کندن آشکارا کردن دور کردن پیها

قشاط - بالکسر آشکارا کردن پوشش که از چیزی دور کرده شود

قط بالفتح و تشدید طا موی کوتاه و پیچیده و بریدن یا بریدن چیزی سخت یا پهنا بریدن آن است و جاست قطع و فی الحدیث کان علی اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قبالة و نامه و نشان و جمع قطوط و گاه بر قطا بالفتح و بالضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و بمعنی بس و این کلمه تا ... بزبان گذشته است و بالفتح و تخفیف ... [illegible] آمده و از جا ... [illegible]

قطوط - قط زدن قلم -

قطط - بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد پیچیده سخت

قاطط - موی بسیار درشت و بلند

قعط - بالفتح سخت تنگ گرفتن بر قرضدار و تنگ گرفتن او ... استوار بستن عمامه ... بر دوال و انداختن و سخت بانگ کردن سخت راندن مرکب و آشکار کردن

در ادای [illegible] کردن [illegible] شاید [illegible]

قرواد ـ بالکسر [illegible]

قفط ـ بالکسر [illegible] شهر [illegible] کرد [illegible]

شده است [illegible]

قلاط ـ بالضم [illegible]

قمطری ـ بالکسر [illegible]

قسط ـ بالضم [illegible]

[illegible]

قیراط ـ بالکسر [illegible] اصل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب القاف مع الظاء

[illegible]

باب القاف مع العین

[illegible]

قبع - بالفتح بمعنی فشاندن خوک در جزان و بانگ چیزے و آواز فیل و سر فرو کردن در سجود و بالضم آبلها که بر بدن بر آید۔

قباع - بالکسر بمعنی فشاندن و بالضم بمعنی فشاقی و مرد نادان و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردی که آن پیمانه را وضع کرده و بالفتح و تشدید با خوک دول

قتع - بفتحتین کرمها سرخ که چوب را خورند۔

قتوع - بالضم خوار شدن۔

قثع - بالضم آبلها که بر تن بر آید۔

قدع - بالفتح عنان زدن اسپ او باز داشتن کسے را از کسے و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم دیدن و شرمگین شدن زن و بدچشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال۔

قدوع - بالفتح اسپے که حاجت آید او را عنان زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل۔

قذع - بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحشی و پلیدی و دشنام۔

قرع - بالفتح کوبیدن در و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن و بر زدن عصا بر زمین و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب سر پیشانی خورد و گشتی کردن شتر و بفتحتین کل شدن سر بعلتی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم۔

قراع - بالکسر کشتی کردن فحل و بیکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن۔

قریع - حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر کره آبله بر آمده۔

قزوع - بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آمده - گریختن

قزع - بفتحتین پاره پاره ابر تنک قزعة واحد و شتران خرد و جاے ستردن سر کودک را۔

قشع - بالفتح پوستها خشک خانه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراگنده کردن۔

قصاع - بالکسر کاسهاے بزرگ۔

قصع - بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب او شتر نشخوار را و شکوفه نم خاییدن شتر نشخوار را و بنا حق سپس کشتن و تشنگی نشاندن آب خوردن و باز داشتن و بر سر کسے دست زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که خیال در وی بزرگ نشود۔

قصیع - کودکے که ریزه و خرد باشد کلان نشود۔

قطع - بالفتح بریدن خشک کردن قطع او بالضم جمع اقطع و نشاندن بهشتیده تا سه که اندرونی باشد و بالکسر پاره ای آخر شب و تیر خرد که بر پاران نشتر انداز که بر آمد سواری و پیکان خرد کوتاه کرده تیر نشانه و بالکسر جمع قطاع - جمع قطعه

قاطع - برنده و شمشیر تیز و برنده۔

قطاة — بالفتح [illegible]

بالفتح ایستاده شدن و بریده شدن آب و نقش

[illegible] سیر [illegible] عکس آن [illegible] بالضم [illegible]

[illegible] الطرق [illegible]

قطیع — رمه گوسپند و گاو [illegible]

یا فریبی [illegible] است

قطوع — بالضم [illegible] بریده شدن و

استادن آب [illegible] سیری شدن آب [illegible]

مرغان وحشی [illegible] گرد سر [illegible] آن

و جنبیدن [illegible] بالفتح

قعقاع — بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قلع — بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالضم [illegible] شب [illegible]

قمع — بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قنوع — بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب القاف مع الفاء

قاف — [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

پوست کردن. بزیدہ موی آویختہ کردن بز۔

قحف۔ بالکسر کاسہ سر و قدح چوبین و بالفتح بر کاسہ سر زدن و آب خوردن بکاسہ چوبین و خوردن و آشامیدن انچہ در کاسہ باشد

قحاف۔ بالضم سیلی کہ ہمہ چیز را ببرد و بفتحتین قحاف قحاف

قاحف۔ باران سخت۔

قذف۔ بالفتح سنگ انداختن و قی کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین بیابان فراخ و دور اندازندہ مردم منزل دور و بالفتح ذال لنگر است قذفہ بالضم

قذاف۔ بالکسر تیزی رفتار۔

قرف۔ بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز نان سوختہ تنور ماندہ و بالفتح ظرف از پوست ساختہ کہ در آن شتر گاو کردن و جامہ ہای پختہ یا ندان پوست باز کردن و تہمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازہ کردن

قراف۔ بالکسر آمیزش کردن بگناہ و جز آن و جماع کردن۔

قرطف۔ بالفتح چیزی پیچیدہ و جامہ خمل کہ آنرا قطیفہ گویند۔

قرقف۔ بالفتح می و قیست شراب و نام سہ کتاب [illegible]

قشف۔ بالکسر متغیر شدہ و گشتہ رنگ و [illegible]

از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی و تنگی معاش۔

قصف۔ بالفتح شکستن یا شکستن شکستن ہر چیزی و سنگ زدن و بازی کردن و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوسیدہ و زود شکن شدن درخت۔

قاصف۔ شکنندہ و باد سخت و رعد سخت آواز

قصیف۔ غریدن رعد و انچہ ہموار از درخت و بانگ شتر و مرد زود شکن۔

قضف۔ بفتحتین تنگی و باریکی

قضیف۔ نحیف و لاغر۔

قطف۔ بالفتح بریدن خوشہ انگور و چیدن میوہ و خراشیدن آہستہ رفتن ستور و بالکسر میوہ و بفتحتین گیاہی ست کہ برگہای او شبیہ باشد و آنرا اسفناج رومی و سرمق گویند

قطوف۔ بالضم خراشیدہا و میوہ جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آہستہ رو۔

قطیف۔ موضعی ست بہ بحرین

قطاف۔ بالکسر وقت دروردن و چیدن انگور

قطائف۔ چادرہای خمل [illegible] قطیفہ جامہا [illegible] و نوعی از نان کہ [illegible] آنرا [illegible] گویند و عرب آنرا کنافہ گویند و قطائف گویند۔

قعاف۔ بالضم سیل کہ چیزہا را ببرد

قاعف۔ باران سخت۔

قعف - بالفتح از بن بر کندن درخت و خوردن آنچه در کاسه باشد مردخت خشک.

قف - بالفتح و تشدید فا تیره و سیری خشک شده و زمین بلند قفاف بالکسر جمع.

قفوف - بالضم خشک شدن پوست و غلف [illegible] خواستن [illegible] آن [illegible] میان انگشتان.

قفاف - بالفتح و تشدید فا [illegible]

قفیف - گیاه خشک.

قلف - بالفتح [illegible] خوشیدن [illegible]

[illegible]

قلیف - [illegible]

قنف - [illegible]

قیف - [illegible]

قناف - [illegible]

قواف - [illegible]

قوف - [illegible]

قوائف - [illegible]

باب القاف مع القاف

قاق - مرغ بسیار [illegible]

قرواق - بالضم [illegible] بقال عرب [illegible]

قرطاق - بالضم [illegible]

قرق - بالفتح [illegible]

[illegible]

قلق - [illegible]

قوق - [illegible]

[illegible]

قیق - [illegible]

باب القاف مع اللام

[illegible]

استحصال چیزی گرفتن و میل کردن شاخ گاو و گوسفند بطرف روی برابر گردان و روی واکردن و احول چشم شدن و آشنا شدن شتر آب را چنانکه از سر او مزد و مرد و چپ و راست نگرد و میان سوراخ کرد و کسی و نهر و کر بر گردن اسپ بنده چسپد قبل بفتحتین پیش و عیان و پیش روی و بمعنی بکسر قاف نیز آمده و بالکسر و فتح با نزد و جانب و طاقت۔

قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و در نور بجاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن بر می گیرد و می پرورد۔

قبیل پذیرفتار و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب قبل بضمتین جمع و رشته که در چیدن تافتن او دست بطرف سینه در روی آورده شود و دانا بکار و شناسنده قوم خلاف دبیر و لقب برابر و پیش و زنی که بچه عورات حامله بر میگیرد در وقت ولادت۔

قبائل گروهها جمع قبیله و پارهای کاسه سر و آن چهار استخوان باشد۔

قبال بالکسر دوالی که بر طول نعلین دوزند و آن دوتا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند۔

قابل پذیرنده و سال آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن۔

قتل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و آمیختن شراب بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع۔

قتیل کشته شده زن باشد یا مرد۔

قتال بالکسر با هم کشش کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسد۔

قحول بالضم خشک شدن۔

قحل بالکسر پیرسال خورده و بالفتح و کسر حا پیر سالخورده آن پیر پوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بحال شدن۔

قحال بالضم بیماری گوسپند۔

قذال بالفتح پس سر از دو طرف سر بنا گوش آید۔

قذل بالفتح جور کردن و در پس سر زدن۔

قذعمل بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه۔

قرل بالفتح درخت بی خار و بکسر قاف نیز شتر کوچک۔

قراطل شتران دو کوهان و موی پشم زنان۔

قزل بفتحتین لنگی زشت۔

قصل بالکسر و صاد مهمله موضعی ست فرو مایه۔

قفل بالضم معروف و بالفتح آنچه سنگ شود از درخت و بفتحتین باز گشتن از سفر و از جای۔

قفیل درخت خشک و گیاهی ست۔

قفول بالضم از سفر باز گشتن و خشک شدن۔

قفال بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی است از علمای مذهب امام شافعی

قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر

قُلّ بالضم والکسر وتشدید لام کی بالکسر لرزه و دوره [illegible]
خربا که تنها بر وی دو و نمون ضعیف باشد

قلال بالضم اندک بالکسر سبو وبلندی هر چیز
جمع قله ونیز قلال چوبها استاده کرده شده برای
تاک انگور و برای سایه کردن چیزی

قلقل بالضم هر دو قاف اسپ مرد سبک بکسر هر دو
قاف گیاهی ست که تخم سیاه دارد و در [illegible] تحقیق
کرده شده و منه المثل دق کحب القلقل

قلیدا بالکسر آهنگ کردن [illegible]

[illegible]

قمل بالفتح [illegible]
[illegible]

[illegible]

قمقم [illegible]

قمطر [illegible]

[illegible]

قواقل [illegible]
[illegible]

قوقل [illegible]

قول [illegible]
[illegible]

قوال [illegible]
[illegible]

قیال بالفتح نام کوهی ست [illegible]

قیفال بالکسر [illegible]

قیل بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

باب القاف مع المیم

قدام بالفتح [illegible]

قادم [illegible]

قدم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قمام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قدوم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

قدام [illegible]

و کهنه و پادشاه و سرور و مقدم بر هر قوم از روی شرف و بفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش چیزی و باز آیندگان از سفر و از جاے۔

قادم۔ از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی۔

قدم۔ بالضم پیش آمدن و بضمتین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی و بفتحتین پای و پیش پا و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و گروهے از اشرار و اخیار که حق تعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث حتی یضع رب العزة فیها قدمه و قدم صدق نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر کار و بالضم و فتح دال گروهے است به یمن و موضعے ست۔

قدیم۔ کهنه و دیرینه و بالکسر و تشدید دال مکسوره پادشاه و سرور و پیشوای هر قوم از روی شرف۔

قرطم۔ بکسر قاف و طا و بضم هر دو آن تخم عصفر۔

قرام۔ بالکسر پرده رنگین و منقش از صوف یا پرده تنک یا پرده سرخ۔

قرم۔ بالفتح شتر نر یا شترے که هنوز کشتی نکرده باشد و مهتر و بالضم درختی ست مثل خیار از روی سطبری و سپیدی که در میان دریا روید و بفتحتین سخت آرزومند گوشت شدن۔

قزم۔ بفتحتین فرومایگی و فرومایگان مفرد و جمع آمده

قزام۔ بالکسر فرومایگان۔

قسم۔ بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاهداشتن و بالکسر بهره و بخش چیزے و بفتحتین سوگند۔

قسام۔ بالفتح خوبی و بضمتین بسیار و بتشدید سین بخشش کننده

قسیم۔ خوبرو و جمیل و هم بخش کسے و ضد چیزے و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت عربی نیامده۔

قصم۔ بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد و زود شکننده و بالضم و فتح صاد آنکه هرچه بیند پاره پاره کند۔

قضم۔ بالفتح خوردن ستور علف و جو را و خائیدن و خوردن چیزے و خورده و ریزه که بکرانهای دندان کفایت شود و شکستگی۔

قضیم۔ پوست سپید که در آن چیزے که نوشته شود و علف ستور و جو۔

قطم۔ بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و آرزوے گوشت و بالضم و کسر طاء آرزومند گوشت و آرزومند جماع۔

قطام۔ بالفتح نام زنے ست۔

قعم۔ بفتحتین کجی بینی۔

قلم۔ بالفتح ببریدن ناخن و بفتحتین خامه تراشیده و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هرچه بدان چیزے ببرند۔

قلام۔ بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید لام نوعی از شوره گیاه

قلزم بضم قاف و زا شهریست میان مصر و بحر نزدیک کوه طور بسوی آن منسوب است بحر قلزم

قَمّ بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه

قُمام بالضم خاک روبه و قمامة واحد و [illegible] جای است که خاشاک و سرگین اندازند

قمقم [illegible]

قمقام بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه [illegible] و نوعی از پشش

[illegible] بالفتح [illegible] قاف [illegible]

[illegible] بوی روغن و چربی از دست

[illegible] تباه و فاسد شدن چیزی

قوم بالفتح گروه مردان که زنان را نیست و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقوام جمع الجمع

قوام بالفتح راستی و بالای مرد و مرد و قامت و بالکسر نظام هر چیزی و مایه و اصل هر چیزیکه بدان قائم باشد آن چیز و بالضم [illegible] ستور پیدا شود

قیم بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یای مکسوره نگاهدارنده و برپای دارنده چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی

قیوم و قیام بالفتح و تشدید یا بسیار نگاهدارنده و برپای دارنده چیز و نامی است از نامهای حق تعالی

باب القاف مع النون

قاسان بسین شهریست معروف نزدیک قم کوره مشهور [illegible] شهریست بجانب ماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان خیر قاسان مشهور

قانون اصل هر چیز قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است بمعنی مسطر

قبون بالضم [illegible]

قبان بالفتح و تشدید با معرب کپان ترازو [illegible] قبان جانوری [illegible] صاحب [illegible]

قطین [illegible]

قرن بالکسر [illegible] در شجاعت و کشتی [illegible] و بالفتح شاخ [illegible] صد و بیست سال [illegible] طرف [illegible] آفتاب [illegible] از افق ظاهر شود و شاخ یک طرف چاه که بران چوب دولاب کنند و [illegible] قرنان گویند و موضعی است نزدیک طائف که میقات اهل نجد است و آنرا قرن المنازل گویند و بستن دو ستور با هم [illegible] اسپ [illegible] و [illegible] چیزی بچیزی [illegible]

کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنے کہ دو شتر
را بہم دران بندند و شتر بربستہ با شتر دیگر و پدر قبیلہ
الیست از یمن و ازان قبیلہ است اویس قرنی و
پیوستہ ابرو شدن و پیوستہ شدن ابرو۔

قرن۔ یار و ہم پیوند۔

قِران۔ بکسر مقارن شدن چیزے بہ چیزے و
بہم آوردن حج و عمرہ و بہم آمدن دو ستارہ در
برجی بہ یکدیگر و دو خرما را بہم خوردن و یک جفت
تیر یا دو تیر یا کہ تراشیدہ یک کس باشد و بمعنی
کہ دو ستور دران بہم بستہ باشند۔

قرون۔ بالضم جمع قرن بالفتح ناقہ کہ شیر گرد آرد در پستان
میان دو شیدن و ستور خوی کنندہ و ستور کہ پای بر جای دست
نہندہ و زمین و شتر کہ زانو ہا بہم نہد چون بخسپد و ناقہ کہ دو
پستان پیش و دو پس را بہم نزدیک زندہ و دو خرما بہم خوردن

قرائن۔ پیوستہ شدہ با چیزی جمع قرینہ بالفتح۔

قارون۔ ابن عم موسی عم کہ بواسطہ سوء آداب
با موسی حق تعالی او را بزمین فرو برد۔

قرطبان۔ بالفتح دیوث۔

قارن۔ مرد با تیر و شمشیر و آنکہ حج و عمرہ باہم گذارد
و بالفتح نام پسر گاوہ آہنگر۔

قرآن۔ بضم و مد ہمزہ خواندن و جمع کردن کلام الہی کہ
بر پیغامبر ما صلعم فرود آمد و آنرا بفارسی نبی گویند

قربان۔ بالضم چیزے کہ در راہ خدا تعالی تصدق
کنند و بدان تقرب جویند بجناب تعالی و ہمنشین و
خاصہ ملک و بفتح نیز آمدہ و بالکسر نزدیک شدن
و نیز کنایہ از جماع باشد و بالفتح قدحی کہ
نزدیک بہ پر شدن باشد۔

قضبان۔ بالضم والکسر شاخہا جمع قضیب۔

قطران۔ بالکسر والفتح و بکسر طا دارو ایست سیاہ
کہ بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است

قطون۔ بالضم اقامت کردن بجاے۔

قاطن۔ مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع۔

قطین۔ مقیم و چاکران۔

قطن۔ بالضم و بضمتین پنبہ و پنبہ زار و بفتحتین
میان دوران مرغ و استخوان میان ہر دو
سرین و جمع دم مرغ و کوہے ست۔

قعین۔ بالضم و فتح عین مہملہ گروہی از بنی اسد۔

قفن۔ بالفتح گوسفند را از قفا ذبح کردن و
بفتحتین و تشدید نون موضع قفا۔

قفان۔ بالفتح و تشدید فا سرب کیان۔

قلون۔ بضم قاف و لام جمع قلہ بتخفیف لام
و معنی آن گذشت۔

قلتبان۔ دیوث و بے حمیت و بے غیرت
و قرطبان نیز آمدہ۔

قمقان۔ بضم ہر دو قاف دریای عظیم و شہر لیبیا

قمین۔ سزاوار۔

قنوان - بالكسر خوشهای خرمای تازه و جمع قنو است
دو خوشه خرما و بدین معنی تثنیه قنو است -

قن - بالكسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او
بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده
که در رقیت کامل باشد ضد مدبر و مکاتب
و قن القمیص بالضم آستین پیراهن

قنان - بالفتح کوهی است و بمعنی اسد و بالضم
بوی بغل و آستین پیراهن

قنقن - بکسره دو قاف [illegible] است [illegible]
[illegible]

قهرمان - [illegible]
[illegible]
[illegible]

قیس - [illegible]
[illegible]

قیان - [illegible]

قیعان - بالكسر [illegible] جمع قاع -

قیروان - بفتح قاف [illegible]
[illegible]

باب القاف مع الواو

قنور - بالفتح [illegible]

قنو - بالفتح [illegible]

قدو - بالفتح [illegible]

قروت - بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]

قلو - بالكسر [illegible] بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قنو - بالكسر خوشه خرما -

باب القاف مع الهاء

قاد - [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قدی - [illegible]

قذی - بالفتح [illegible]

قاسی - [illegible]

قسی - [illegible]

[illegible]

قسّاسی - بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب بقساس و آن معدنی ست از معادن آهن -

قاصی - نهایت رسنده -

قاضی - گذارنده وام و جز آن و توانا و حاکم و زورمند -

قفّی - بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاه دارند و مهمان عزیز -

قلی - بالفتح بر تابه بریان کردن چیزی را و نیز قلیا که از آن صابون پزند -

قانی - سرخ -

قیروطی - بالکسر موم روغن -

باب الکاف مع الالف

کذا - بمعنی همچنین

کری - بفتحتین مرغ حباری که ز باشد و آغاز خواب کردن و ابتدای خواب -

کراء - بالکسر کرایه دادن و کرایه -

کسی - بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارع یکسی از باب علم یعلم -

کفاء - بالکسر و مد جزا دادن و مانند یکدیگر شدن -

کفاء - بالفتح بر روی در افگندن و باز گردانیدن

کلاء - بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و تا نیز تا زدن و پس افتادن وام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه در چیزی و به پایان رسیدن عمر و بفتحتین گیاه و با گیاه شدن زمین -

کلاء - بالکسر و المد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای بستن کشتی که آن را خور گویند و کنار سر جوی آب و موضعی ست در بصره که کشتی گاه ست -

کلوء - بروزن قبول مرد سخت چشم که خواب غالب نشود بر چشم او -

کالی - بکسر لام نسیه ضد نقد -

کلّی - بضم کاف و فتح لام گرده‌ها جمع کلیه بالضم

کمّری - بضم کاف و میم مشدد میوه امرود -

کیمیا - صنعت زرسازی

باب الکاف مع الباء

کئیب - بروزن غریب محزون و شکسته از غم و حیا

کبّ - بالفتح و تشدید با بر روی افگندن و گلوله کردن ریسمان -

کبکب - بفتح هر دو کاف نام کوهی ست -

کباب - بالضم رگی پیش ابنوه شده و بهم نشسته و بالفتح گوشت پاره‌ها بریده برای بریان کردن -

کتاب - بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد کردن بنده بمال و بدین وجه که بروی نوشته شود

کردن و در شرع آنکه بنده بخواجه بقدر مالی شرط کند که اگر بپردازد آزاد شود و اگر از ادای آن تمام عاجز شود باز غلام و پارهٔ زر که داده از خواجه باز خواست نمی تواند

کُتّاب - بالضم و تشدید تا نویسندگان و تیر خرد سر گرد که بدان کودکان تیراندازی آموزند و مکتب و دبیرستان کتاتیب جمع و بدین معنی بتخفیف تا نیز آمده۔

کتائب - لشکرها جمع کتیبه

کاتب - دانا و نیز محرر و دبیر که چیزی می نویسد

کتب - بالفتح فراهم آوردن و محکم کردن و گرد کردن و نبشتن و دوختن مشک و دوختن و دانستن و آماده کردن و دانایان جمع کاتب

کثب - بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی۔

کثیب - تودهٔ ریگ گرد آمده و بلند شده۔

کذب - بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و درنگ کردن۔

کذّاب - بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار دروغگو۔

کذوب - بالفتح بسیار دروغگو کذب بضمتین جمع

کرنب - بفتح کاف و نون تره ایست که آنرا بهندی گوبی گویند۔

کرب - بفتح اندوه که نفس باز گیرد و بستن رسن دلو و [illegible] آماده کردن و نزدیک شدن

و تذبذب [illegible] و آویختن هر چیز و آنچه بر فرق یا ذوابه [illegible] آویزان و رستن بالضم زنگ کردن شمشیر و شوریدن [illegible] خاک [illegible] بفتحتین [illegible] و بالضم [illegible] [illegible] و [illegible] مفرد و جمع [illegible]

کسب - ورزیدن و گرد آوردن طلب روزی و جز آن کردن و بالضم کنجارهٔ روغن

کساب - بالفتح نام سگی ست۔

کعب - بالفتح شتالنگ که آنرا بهندی گته گویند و پارهٔ روغن و گرهٔ نیشکر و [illegible] کعوب جمع و نام دو قبیله که یکی کعب بن کلاب و دیگری کعب بن ربیعه گویند

کاعب - نار پستان و بفتحتین کعاب بالضم کواعب جمع

کعوب - بالضم پستان بر آمدن دختر [illegible]

کلب - بالفتح دوال بر مشک دوختن و سگ و بیماری شبیه بجنون و قلاب آهنین که مسافر تشنه آن را [illegible] و ستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال دو طرف توشه دان گردی از خرقه و کُلب بالضم خط میان پشت اسب که از [illegible] و بفتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ از خوردن گوشت آدمی و سختی سرما و دیوانگی ستور و بدی و حرص بر جنگ و بالفتح و کسر لام سگ دیوانه و کسی که دیوانه باشد۔

کلاب - بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر

قبیله‌ایست از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام قبیله از جوانان که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام

کلّوب - بالضم و تشدید لام آهنی کج که بر پاشنه موزه کنند برای راندن اسپ آنرا مهماز گویند و بالفتح سکاب

کلّوب - بالضم و تشدید لام اجوای آهنگران و محجن

کلّاب - بالضم و تشدید لام کلالیب جمع -

کلیب - بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردی که آنرا کلیب بن وائل گویند

کنب - بفتحتین سخت گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود از کار و گیاهی ست که از آن رسن سازند -

کناب - بالکسر خوشه خرما -

کوب - بالضم کوزه بی دسته دولا اکواب جمع

کوکب - ستاره روشن و بزرگ سر چیزی و گل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک بلوغ رسیده باشد و آب بسیار

کواسب - جوارح و اعضا که بآن چیزی کسب کنند

کواکب - بالفتح کوهی ست معروف -

کهب - بفتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر

باب الکاف مع التاء

کریتة - بالضم آمدن سال

کمیت - بالضم سرو کاف گروه اسپان و بفتح [illegible]

کباتة - بالفتح نام داروئیست که آنرا کبابه چینی گویند و در علاج نام کنند برای خوشبوئی -

کابة - بالفتح و مد بمعنی بدحال و پریشان حال شدن

کبریت - بالکسر گوگرد و زر و نقره خالص -

کتابة - بالکسر نوشتن -

کتیبة - بروزن حبیبة لشکر و نام قلعه ایست از قلعهای خیبر

کثافة و کثاثة - بالفتح انبوه شدن و بهم شدن -

کثرة - بسیار شدن -

کاذبة - دروغ وزن دروغگو -

کذرة - بالکسر چیده گوشت که در قربانی زیادتی از آن تفرقه کنند -

کرّاسة - بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن جزوی از کتاب و پاره از کلام الله -

کرامة - طبقی که بر سر چاه نهند و سرپوشی که بدان سر خم بپوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع -

کریة - بالضم اندوه -

کرة - بالضم گوی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رجعت -

کزبرة - بالضم کشنیز

کسوة - بالکسر و ضم پوشانیدن جامه و خشت پهلوی

کسیرة - بالضم و فتح سین نان پاره -

کسالة - بالفتح کاهل شدن -

کرشنا استة - بالکسر ملقه سر چیزها ترازو که رشتها

[illegible]

دردی کشند و جاسے که بجای ... و دیگر باده داشته باشند
و پیالہ کدو سر تهی [illegible] باشند

کاظمه - موضعے در بادیه بر دو فرسخے ابصره -

کعت - بالفتح کوتاه -

کعیت - بالضم و فتح عین مهمله بلبل -

کفایة - بالکسر بس شدن و سود کردن -

کفالة - بالفتح ضامن شدن -

کفارة - بالفتح و تشدید فا پوشاننده گناهان
و چیزے که برائے جبر گناہے دہند -

کافة - بتشدید فا همه باز دارنده -

کفة - بالکسر و تشدید فا دام و گوشت بن دندان
و پله ترازو و خط گرد مانند دائره که بر دست نقش
کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغاکے که در ان
آب جمع شود و بالضم چیزے دراز و حاشیه پیراهن

کفات - بالکسر جمع گردیده و جمع کردن [illegible]
بدین معنی جمع کفت است -

کلالة - بالفتح مانده شدن کند شدن [illegible] و پدر
مادر که خویشان کسی که بمیرد [illegible] پسر و نواده

کلاوة - بزنے و معنی [illegible] -

کلفت - بالضم و رنج و مصیبت و رنگ [illegible] -

کلمة - سخن و قصیده و قصه و شهادتین [illegible]
[illegible] لفظی ست مفرد که معنی دار داشته باشد
و نزد اهل [illegible] مصطلح [illegible]

اکلة - بالکسر و تشدید [illegible]
[illegible]
[illegible] بسر و فتح گشنده بالفتح خوره [illegible] بالضم
تا خیر کردن و چیزے [illegible]

کلبة - بالضم گروه [illegible]
[illegible]

[illegible] بالفتح و تشدید [illegible]

کلیة - بالفتح و تشدید [illegible] -

کمیت - بالضم و فتح [illegible] اسب [illegible]
[illegible] شاهد است -

کماة - بالفتح سماروغ -

کمنک - [illegible] -

کناسة - بالضم [illegible] که جاروب [illegible] باشند

کنیة - بالضم نامے که در اول آن [illegible] اب یا ام یا ابن
شده چون ابو المعالی [illegible] و ابن حاجب -

کنه - بالفتح و تشدید نون [illegible] پسر بالضم
[illegible] باشد

کنایة - بالکسر سخن پوشیده و پوشیده گفتن

کنانة - بالکسر [illegible] -

کوبة - بالضم [illegible] طبل خورد -

کورة - بالضم کوره و شهر و جای آتش

کوفة - بالضم ریگ سرخ و شهر [illegible] معروف -

کوکبة - درخشندگی و [illegible] ستاره -

کُوَّة - بالضم والفتح و تشدید واو سوراخ دیوار خواه آن طرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی گفته اند دریچه خانه

کُهُولَة - بالضم دو موی شدن -

کِهانة - بالکسر خبر غیب گفتن و فال زدن -

کِیاسة - بالکسر زیرکی و زیرک شدن -

کَیفیت - چگونگی -

کَینونة - بودن مرادف کون -

باب الکاف مع الثاء

کَباث - بالفتح میوهٔ اراک که نیک پخته باشد و آنچه نرسیده باشد آن را بریر گویند -

کَبَث - بالفتح بدبوی و فاسد شدن گوشت -

کَثّ - بالفتح و تشدید ثا مرد انبوه ریش بالضم گروه بسیار

کَرْث - بالفتح در دشواری و غم و اندوه انداختن کسی را

کُرّاث - بالضم رستنی ست بزرگ در جبال و کتاف و تره ایست که آن را با ترچوبه و بلبون خورند و در طعام کنند و بالضم والفتح و تشدید را گندنا -

کَشُوث - بالفتح گیاهی ست بی بیخ که بر درخت پیچد

باب الکاف مع الجیم

کاکُنج - بفتح کاف و نون گیاهی ست که آن را عروسک در پرده گویند و صاحب قاموس گوید صمغ درختی ست که بکوهستان هرات روید -

کَجّ - بالفتح و تشدید جیم بازی کردن بجه و کجه بالضم و تشدید جیم چیزیست که طفلان از پارها ی کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند

کَرَج - بفتحتین شهریست و وهی ست بجنوره بالضم و فتح رای مشدد معرب کره -

کُسُج - بالضم رشته سطبر که اهل کتاب بالای جامه و زیر زنار بندند معرب کشتی -

کَلَج - بفتحتین جوان مرد و دلیر

کَوسَج - بالفتح معرب کوسه بالضم نیز آمده و ماهی ست که بینی او به اره می ماند و ناقص دندان مستور کننده -

باب الکاف مع الحاء

کَبْح - بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز گردانیدن کسی را از کارے و حاجتے بالضم نوعے از توت سیاه که از کشتاک وقت فشردن روان شود و آن زبون ترین توتها ست -

کَدْح - بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن بر کسے و جامه بر کشیدن با آواز کسے -

کُحّ - بالضم و تشدید حای خالص -

کادِح - کار کننده و کوشش کننده -

کُدح - بالضم و رنجیدن و کارے کردن از برائے خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن در کارے و چیزان خراشیدن و تباه کردن آن یا بروے خود کارے کردن که زشت معیوب نماید و پدید -

کسح بالفتح خانه رُفتن و روفتن باد زمین را
کساحه خاک از آن برداشته شود و عاجزی و
بالتحریک زمن و لنگ شدن دست و پا از کار باز ماندن
کساح بالضم بیماری ست که شتر را می‌شود
کسیح عاجز و بر جای مانده
کشح بالفتح از کرانه تهیگاه تا پهلو و [illegible]
کشح [illegible] دشمنی نهان داشتن و [illegible]
گردن [illegible] آوردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
کشاح [illegible] پهلو
کاشح دشمنی که دشمنی در دل دارد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کلح [illegible]
[illegible]

باب الکاف مع الخاء

کلح بالفتح [illegible] است [illegible]
[illegible]
کمح بالفتح [illegible]
کماخ بالضم [illegible]
کوخ بالضم خانه [illegible]

باب الکاف مع الدال

کد [illegible]
کبد بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کساد بالفتح [illegible]

کاسد و کسید متاع و بازار بے رواج
کلمد بفتحتین جاے درشت بے سنگ۔
کمد بالفتح اندوہ نہانی و بفتحتین اندوہگین شدن
و بالفتح و کسر میم اندوہگین و ہمچنین کمید
کماد بالکسر گرم کردن عضو بپارچہ گرم یا بحبوب
یا بسبوس گرم و ہمچنین تکمید
کنود بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین کہ از
وے چیزی نروید و مرد ناسپاس کافر نعمت۔
کند بالفتح بریدن۔
کنعد بالفتح نوعی ست از ماہی
کود بالفتح نزدیک آمدن کاری بشدن و باز داشتن
کید بالفتح بد اندیشیدن و مکر کردن و جان کندن یا
کردن کلاغ و دویدن آن حائض شدن زن کارزار نمودن

باب الکاف مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و ہمچنین کبریا و بالکسر و
فتح با کلان سال شدن کلان سالی و بفتحتین درختیست
معروف کہ از آن آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری
کابر و کبیر بزرگ۔
کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع
کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ
کبر بالفتح و الکسر کوہان
کثر بالضم چیرہ شدن بر کسے بہ بسیاری چیزی
و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین پیہ درخت خرما۔

کثیر و کاثر بسیار و ہمچنین کثار بالضم۔
کدر بفتحتین تیرگی و تیرہ شدن و درختی ست
خوشبو کہ بہندی آنرا کیوڑہ گویند و شربت آن
نافع جذام و جدری و حصبہ و دیگر امراض سوداوی ست
و آن شراب را شراب کدر گویند انوری گوید یا حرش
آتش چو شراب کدر آمد و بکسر دال و سکون آن تیرہ۔
کر بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و
رسن کہ بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن
پالان و رسن بادبان کرور جمع و آبی کہ زمین یکسان
بجوی کشیدہ باشد و بالضم نیز آمدہ و بضم پیمانہ ایست
و آن دوازدہ وسق است و ہر وسق شصت
صاع و ہشت ہزار و صد رطل نیز گفتہ اند۔
کرة بالضم گوی گردان جمع کر نیز آمدہ۔
کریر آواز گلوی خفہ کردہ و آواز کردن آن۔
کرار بتشدید را باز گردانندہ و باز گردندہ۔
کرار حیدر بزرگ و لقب حضرت علی رضہ
کسر بالفتح شکستن و بر فراہم آوردن مرغ بوقت
فرود آمدن و بالکسر شقہ فرودین خیمہ و استخوان کہ
بران گوشت کم باشد و استخوان بازو از جانب
آرنج و بفتحتین نیز آمدہ و حرکت زیر دادن مع حرکت
زیر و شکستگی و بالکسر و فتح سین پارہ ہا جمع کسرہ۔
کسور بالفتح زمین بلند و پست و
بالضم جمع کسر

کسار بالضم شیر بچه
کسیر شکسته
کاسر شکننده و عقاب
کشر بالفتح دندان سفید کردن و تبسم کردن [illegible]
کظر بالفتح چوبک گوشکان درمیان چنگ [illegible]
کفر بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و بالفتح پوشیدن و کوزهٔ بزرگ
کفور بالضم ناسپاسی کردن همچنین کفران و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده
کافور غلاف غورهٔ خرما [illegible] باشد و دوائیست سفید خوشبو و نام چشمه ایست [illegible]
کافر ناسپاس و ناگرونده و ناسپاس [illegible] پوشیده باشد [illegible] شب تاریک [illegible]
کمر بالفتح [illegible]
[illegible]
[illegible]
کور بالفتح گشتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بالضم [illegible]
پالان [illegible] ساز و سامان آن واحد کوره

کوثر بالفتح مرد بسیار خیر و آنکه [illegible] بسیار دهنده [illegible] نام حوضی است در بهشت و حوض کوثر [illegible] بهشت در موقف که منبع آن کوثر است
کهر بالفتح [illegible] و رنگ [illegible] ترش روئی کردن
کیمر بالکسر [illegible]

باب الکاف مع الزاء

کرز بالضم [illegible]
و بالضم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنز بالفتح [illegible]
کناز بالفتح [illegible]
کوز بالضم کوزه [illegible] نام مردیست
و بالفتح [illegible] آب [illegible]

باب الکاف مع السین

کاس [illegible]
بلا فاصله [illegible]

و کاس بہمزه شراب و جام شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده کؤوس جمع۔

کبس ـ بالکسر بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بگریبان کشیدن۔

کابوس ـ آنچه بشب بر خفته افتد و گیرد و این مقدمه صرع است۔

کباس ـ بالضم بزرگ سر۔

کدس ـ بالفتح بشتاب رفتن ستوران بار و بالضم خرمن

کداس ـ بالضم عطسه ستور و عطسه دادن آن۔

کادوس ـ فالی که بعطسه دادن گیرند آنچه از کوه فرود آید و آنرا شوم دانند

کرس ـ بالکسر سرگین بهم نشسته و اصل هر چیز

کرباس ـ بالکسر جامه که از ریسمان سفید باقته معرب کرپاس بالفتح کرابیسی منسوب بدان۔

کریاس ـ بالکسر و یای دو نقطه بالا خانه و درخانه۔

کردوس ـ بالضم گله بزرگ از اسپان استخوانهای مفاصل که دو گانه باشد چون دوکتف و زانوها و گروه لشکر و استخوان فقره میان هر دو شانه۔

کرفس ـ بضم کاف و فا و سکون را بفتح و بالفتح کاف و را و سکون فا تره ایست که آنرا بهندی اجمود گویند و از خواص وی آن ست که کژدم گزیده چون بخورد سخت اثکال میرسد

کسیس ـ نبیذ خرما و گوشت که بر آفتاب خشک کنند و به کوه برند از جهت زاد سفر

کلس ـ بالکسر صاروج۔

کناس ـ بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او دران و بالفتح و تشدید نون خاکروب۔

کندس ـ بضم کاف و دال گیاهی ست اندرونش زرد و بیرونش سیاه است که آنرا دو شکر یا شنده و اهل گفته بهق ست چون بسایند و در بینی دمند عطسه آرد و چشم را روشن کند و شین معجمه آمده از سین مهمله فصیح تر است۔

کنس ـ بالفتح خانه روفتن و بالضم و تشدید نون ستاره سیاره و بعضی گفته اند خمسه متحیره۔

کنافس ـ جمع خرسایان جمع کیسه

کوس ـ بالفتح سر زیر کردن و بر سه پاے رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس۔

کهمس ـ بالفتح کوتاه و در قبیله ایست از عرب۔

کیس ـ بالفتح زیرکی و زیرک شدن بالکسر کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک۔

باب الکاف مع الشین

کبش ـ بالفتح گوسپند نر و مهتر و مقتدای لشکر کباش جمع

کدش ـ بالفتح خراشیدن و رنج کشیدن و طلب روزی بدست و عیال و طلب یافتن از کسی چیزی بدون مستحق

کرش ـ بالفتح و بالفتح کاف و کسر را شکنبه و بالشدید بعضی پندانند معده مردم را و فرزندان خرد و عیال مردم

کشیش - آوازیست افعی چنانکه فحیح آواز
نفس او و اول آواز شتر
کمش - بالفتح مرد سبک و کافی
کندش - بضم کاف و دال مرغ عقعق و دار [illegible]
است که آن را کند گویند
کنش - بالفتح پایچها و نرم کردن سواک [illegible]

باب الکاف مع الصاد

کرنص [illegible]
[illegible] مطلق نیر چنانچه جوهری گمان برده
کصیص - لرزه و پیچیدن برخود

باب الکاف مع الضاد

کراض - آب فحل که ماده از رحم بیرون اندازد
چند از و [illegible] باب [illegible] بالضم واحد

باب الکاف مع الطاء

کشط - بالفتح پوست کندن و [illegible]
برکرفتن [illegible] کردن و پرده [illegible]

باب الکاف مع الظاء

کظ [illegible]
[illegible] تعب کردن
کظاظ - [illegible] کردانیدن [illegible]
[illegible]
کنظ - بالفتح [illegible]

باب الکاف مع العین

کلع [illegible] بسیار کند [illegible] تمام باشد
کوع - بالضم [illegible] کشادن
[illegible] جمع
کوع - بالضم [illegible] شدن [illegible] کرفتن
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پوست [illegible]
[illegible]
[illegible] اسپان
[illegible] پوست [illegible]
[illegible]
[illegible] زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فروتنی کردن
[illegible]

کوچ بالضم استخوان میان دست بطرف انگشت ابهام که آنرا رساغ گویند و بخفیف کاج وبه بای فارسی دست زدن سنگ و ریگ از گرما -

کیج - بالفتح ترسیدن از چیزی -

باب الکاف مع الفاء

کاف - حرف معروف و به تشدید فا بازدارنده و شتری که دندان سوده شده از پیری -

کتف - بالفتح آهسته رفتن و دو کرانه پالان بهم یکدیگر بستن و دو دست را ازپس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی از رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی است که در شانه پیدا شود و لنگ شتر از درد کتف -

کتاف - بالکسر رسنی که بدان دست را ازپس بندند -

کثیف - ستبر -

کرسف - بضم کاف و سین پنبه و لیف درخت -

کسف - بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن پاره کردن جامه و پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پاره از چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی پاره از چیزی -

کسوف - بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بدحال شدن و ترش روی شدن و بخیل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف در ماه -

کاسف - پوشنده و بدحال و ترش روی -

کشف - بالفتح کشاده و برهنه کردن و بفتحتین گردیده یا بیخ دایره و پیچیده شدن و دم اسپ -

کاشف - پیدا کننده و برهنه کننده -

کشوف - بالضم ناقه آبستن -

کشاف - بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیری معروف -

کف - بالفتح و تشدید فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دو پاره دوختن جامه یکبار و نابینا شدن و خرد و نعمت ساقط کردن حرفی هفتم از کلمه یعنی که ساکن باشد چون نون مفاعیلن که مفاعیل شود و الف کف الاسد [illegible] نام گیاهست بیان کف الخضیب است -

کفوف - بالضم تمام سوده گردیدن و شدن دندان شتر از پیری -

کفاف - بالفتح مانند و اندازه چیزی و روزی گذاره و هرچه کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث اللهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر فراگرفتن چیزی -

کلف - بالفتح حریص و شیفته شدن بچیزی و بفتحتین گجیده روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه -

کنف - بالفتح فراز گرفتن چیزی را و نگاه داشتن و یاری کردن و برگردیدن و جدا نمودن خرما خشک شده ساختن از شاخ درخت و بالکسر ظرفی است

... کرشبان ... [illegible]
و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ الکاف مع
الیاء **کنیف** بالفتح نهانخانه و پوشیده و سپر و جای
خلا و طهارت و حظیره شتر که از درخت و شاخ
سازند و بالضم و فتح نون ظرف کوچک که در آن
چیزی نگاه دارند تصغیر کنف بالکسر و فتح نون
[illegible] ... ق

[illegible] کنیف [illegible]

[illegible]

باب الکاف مع الکاف

[illegible]

و قلوب [illegible]

[illegible]

کربانک [illegible]

کشک بالفتح [illegible]

کعک بالفتح [illegible]

[illegible]

[illegible]

کحال بالفتح [illegible]

کحل بالضم [illegible]

کسی [illegible]
بفتحتین سیاه رنگ ... گون شدن چشم

کربال بالکسر [illegible]

کسل بفتحتین کاهلی

کفل بالکسر [illegible]

کفل [illegible]

[illegible]

[illegible]

کاهل [illegible]

کنیل (?) [illegible]

کل [illegible]

[illegible]

[illegible]

کال [illegible]

کول (?) [illegible]

کمیل (?) [illegible]

کمال [illegible]

کلل [illegible]

کهل [illegible]

کلال [illegible]

کسیل [illegible]

کیال [illegible]

احمق است که همیشه خاک را می پیمود۔
کیول بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار۔

باب الکاف مع المیم

کتم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین گیاهیست که بدان خضاب کنند۔
کتوم بالفتح کمان سوفار ناکرده و ناقه که وقت نیشتن بانگ نکند۔
کثم بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم
تکثم سیر شکم شدن۔
کدم بالفتح گزیدن۔
کرم بالفتح بکرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مردی و عزیزی و بزرگوار و گران مایه شدن و بخشنده شدن۔
کریم بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده۔
کرام بالضم کریم و بالکسر جمع کریم و لقب ابو العباس که در وقت سلطان محمود غزنوی اختراع نموده هر طرف چیزی خند کرده و طاقها کرده ایشان
کرّم بالفتح و تشدید را بسیار کریم۔
کزم بالفتح بدندان شکستن و بفتحتین کوتاهی و ستبری لب اسپ و کوتاهی پیچ انگشتان۔
کردوم بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد ز پیری
کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن چیزی خشک را۔

کشم بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان
کظم بالفتح خشم فرو خوردن۔
کظیم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده۔
کظوم بالضم خاموش بودن از خشم و از نشخوار باز ایستادن شتر
کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن جعفر رضی الله عنه است۔
کعم بالفتح پوشیدن دهن شتر و بستن بر دهن
کعام پوزبند شتر۔
کلم بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه
کلّام سخن گوینده بالکسر و تشدید لام سخن گفتن
کلوم بالضم کلام بالکسر خستگیها۔
کلثوم بالضم پر گوشت روی و رخسار۔
کلیم همسخن با کسی و جراحت کرده شده۔
کم بالفتح چند و بسیار و بالضم شما و بالضم و تشدید میم آستین اکمام جمع و بالکسر غلاف شگوفه
بالفتح مقدار چیزی و آستین کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد
کمام بالکسر آنچه دهان شتر بدان بندند تا نگزد
کمکام بالفتح گرد اندام۔
کوم بالفتح برجستن اسپ نر بر ماده و بالضم کلان شتر
کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسپ کند۔

آنچه از سالی گذشته باشد

باب الکاف مع النون

کشن - ... پیچی ... بره ...
... پیچیدن آن ...
چیزی ... شدن -
کیان - بالضم ... بالفتح و تشدید یا ...
کشنه - بالفتح ... سبزی گیاه ...
شتره ... از گل ...
کتان - بالفتح ... معروف ...
... و ... بالضم ...
کرن - بالکسر ... در ...
... جمع دادن حرص
کران - بالکسر ... و بعضی گفته اند چنگ و
... و بالضم شهرست
نزدیک ... و بالفتح و
تشدید ... اصفهان ...
نزدیک ... و ... مغرب
کرون - بفتحتین ...
و صاحب ...
... گویند ...
کفن - بالفتح ... جامه
کفران - بالضم ناسپاسی
کمون - بالضم پنهان شدن و بالفتح ...

... بالفتح و تشدید ...
کنجیدن - پنهان
کنجیده - پنهان شونده و ...
کنان - بالکسر و تشدید نون پوشش و اکنه
جمع و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزی
کانون - آتشدان و دو ماه از ماههای رومی یکی
را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند
کودن - اسپ پالانی که بار برد ...
... باشد
کوفان - بالضم ... و نام شهر کوفه
کون - بالفتح بودن و ... شدن ...
کاهن - فال گوی ... بالضم و تشدید ...
... و نام دو قبیله است
کمین - بالفتح ...
کیان - بالفتح ... طبیعت
کیان - بالکسر سماع کیان الکیان نام
کتابیست در علم طبیعی و معنی آن شنیدن
احوال موجودات است
کائن - موجود باشنده

باب الکاف مع الواو

کبو - بالفتح ... و ... کردن
... خار و خاشاک ...
... پوشیدن ...

کنو - بکنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسے را۔

باب الکاف مع الهاء

کره - بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملائمی۔

کمه - بفتحتین کور مادرزاد شدن۔

کنه - بالضم پایان چیزے و وقت کار۔

باب الکاف مع الیاء

کاذی - بذال معجمه درختیست خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هندی بسیار باشد و شگوفه آنرا کیوره گویند و شراب کاذی برای جذام و جدری و مانند آن بسیار نافع و قاطع ماده آن و صاحب آن شراب را شرب کدر نیز گویند۔

کرکی - بالضم کلنگ۔

کروبی - بالفتح و تشدید را فرشته مقرب و تخفیف آن اصح است۔

کرسی - بالضم تخت کوچک که بفارسی آنرا شدلی گویند

کرابیسی - کرباس فروش۔

کسائی - بنام شخصیست قاری نحوی مشهور که اکثر کسائی [illegible]

کافی - بس شونده و ضمان کننده۔

کمی - دلیر۔

کاوی - داغ کننده۔

کی - بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن تیر [illegible]

باب اللام مع الالف

لبا - بروزن عنب فله هندی پیوسی آن شیری ست که بعد از زادن بچه حیوان دوشند۔

لظی - بفتحتین دوزخ و آتش زبانه زننده۔

لقاء - بالکسر دیدن و رسیدن و کارزار کردن۔

لولو - بضم هر دو لام مروارید بزرگ و مروارید های بزرگ جنس است لولوة بتا مفرد آن و ابولولو غلام مغیره شعبه قاتل حضرت عمر رضی الله عنه

لواء - بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع

لوبیا - دانه ایست نخود نزدیک بهم باقلا که آنرا سیاه چشمک گویند۔

لاوی - بسختی نام پسر یعقوب است

باب اللام مع الباء

لبلاب - گیاهی ست که بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند۔

لباب - بالضم خالص هر چیزے۔

لب - بالضم و تشدید با عاقل شدن و خوب و خالص هر چیزے و مغز بادام و جز آن البوب جمع و عقل و دل الباب جمع و بالفتح بر ابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که متصل است و بالکسر مردے که ملازم کارے باشد۔

لبیب - عاقل

لبب - بفتحتین جال و دوال زیر شکم

اسپ که کمیش تنگ بسته باشد و دیگر شا سینه بند و شوم
کمر بند بران بنهند و رگ تنگ بسیار باریک -

لتب و لتوب - استوار و پا برجای
بودن و چسپیدن -

لاتب - پا برجای و استوار و چسپنده -

لجب - بالفتح بانگ و فریاد و دراغ و بفتحتین الجب -

لزوب - بالضم ثابت شدن و استادن
و چسپیدن بچیزے -

لازب - لازم و ثابت و چیزے چسپنده -

لسب - بالفتح زدن و گزیدن و فرا زدن و دادن
و چسپیدن بچیزے و لیسیدن عسل

لصب - استوار شدن شمشیر در نیام و چسپیدن گوشت
استخوان کشیده و چسپیدن پوست با استخوان
از لاغرے و بالکسر شق تنگ کوه و آنچه
چیزے سخت در وے

لعب - بالفتح بفتحتین آب دهن و بالفتح و سکون و
کسر عین بازی کردن -

لاعب - بازی کننده -

لعاب - بالضم آب دهن و آب غلیظ که از
دارو خیسانیده برآید مثل لعاب بهدانه
و تخم ریحان و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس آنچه
در هوا گرمی شدت گرما پدید شود -

لغوب - بالضم و بفتحتین ماندگی و مانده شدن و تعب شدن

لغب - بالفتح سخن فاسد و تیر بد و تیر تنها که نیک نشده است
میان قوم و بین ایشان و بفتحتین ماندگی و لغاب بالضم

لقب - بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند
و بفارسی آنرا بازنام گویند

لوب - سنگستان لوبه واحد و تحقیق در باب اللام -

لهب - بفتحتین تشنه شدن و زبانه آتش بلا دود
بالا رفته و بالکسر شگاف کوه و راه تنگ که
در میان دو کوه باشد -

لهاب - بالضم -

لهیب - بالفتح زبانه آتش و زبانه کشیدن آتش

باب اللام مع التاء

لباة - بالفتح و تشدید تا -

لبیة - بالضم جامه است ...

لتة - بالفتح و تشدید تا موضع کف دست برگردن
گذاشته کوفتن است -

لثبة - بالکسر گوشت دندان و گوشت ...

لبدة - بالکسر موے پشت شده و موے
پشت و شانه شیر و غیره -

لاتة و لوة - سنگستان

لت - بالفتح و تشدید تا کوفتن پیست با آب و روغن
و استوار کردن بچیزے و چسپانیدن -

لثة - بالکسر و تشدید ثا گوشت بن دندان

لجاجة - بالفتح ستیزه کردن -

لجلجة - بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده
سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود -
لجة - بالضم و تشدید جیم میان دریا و دور ترین
موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا -
لحظة - یکبار نگاه کردن بگوشهٔ چشم -
لحیة - بالکسر موی ریش و لحیة التیس نام گیاهی ست -
لحمة - بالضم و الفتح طعمهٔ باز از شکار او و پود جامه که
بتازی باشد و خویشی -
لخلخة - خوشبوی چند که یکجا کنند و بویند -
لذة - بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب -
لذاذة - خوش مزه یافتن -
لزوجة - چسبندگی
لصوصیة - بالضم و تشدید یا دزدی کردن -
لطافت - باریک و نیک شدن و نازک و چابک شدن
لطیفة - نیکویی چیز نیک -
لاعیة - بکسر عین مهمله و فتح یای حطی درختی ست
از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد -
لعبة - بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع
بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج
لعنة - بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت
کنند و بضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند -
لغة - بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که
مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع

لاغیة - بغین سخن باطل و زبان بیهوده گوی -
لافظة - دریا و نر ماده و آسیا و خروس -
لفاظة - بالضم آنچه از دهن انداخته شود -
لفت - بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاه
کردن و میل کردن و شلغم و نیم چیزی -
لقاعة - بالضم و تشدید قاف مرد بسیار گوی و حاضر جواب -
لقلقة - بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ
لقلق که آن را بپارسی لکلک گویند
لقوة - بالفتح علتی ست که روی آدمی را کج میکند و
معلول بعلت لقوه گردانیدن و ماده شتری
که زود آبستن شود و عقاب ماده
لقحة - بالکسر شتر ماده دوشا -
لقطة - بالضم چیز انداخته شده که برچیده شود تا ضائع
نگردد و در وقت پیدا شدن صاحبش باو رسد -
لقیطة - بالفتح طفلی که از راه بر دارند و بپرورند
لقاطة - بالضم چیز زبون و بی قیمت -
لمحة - بالفتح درخشیدن برق یکبار اندک دیدن چیزی را -
لمزة - بالضم و فتح میم و زا بسیار عیب کننده -
لمعة - بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر
باشد و پاره از گیاه که خشک و سپید شده باشد و پاره
از عضو که خشک ماند در وضو و غسل -
لمة - بالفتح و تشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زمانه
و بالکسر موی که از بناگوش گذشته باشد

بواقع [illegible]

لوث - بالفتح پر پیده چیزے سخن گفتن و
[illegible] گردانیدن و بازداشتن

لوحة - بالفتح سوختن و دوستی کسے را

لواطة - بالکسر اغلام کردن از لوط [illegible]

لومة - بالفتح ملامت کردن

لوامة - بتشدید واو سخت ملامت کننده

لواحة - بتشدید واو سخت رنگ گرداننده و سیاه

لوقة - بالضم روغن تازه

لوزه - بالفتح [illegible] گوشت [illegible]
[illegible]

لیت - بالفتح بگردانیدن و بازداشتن [illegible]
[illegible] نقصان
[illegible]
[illegible]

لیقه و لیاقة [illegible]

لیقة [illegible] کرده [illegible] کننده
[illegible]
[illegible]

باب اللام مع الثاء

لبث و لباث - درنگ کردن

لابث - درنگ کننده

لوث - بالفتح [illegible] پیچیده و آلوده کردن [illegible]

[illegible]

لهث - بالفتح [illegible] زبان
بیرون آوردن سگ از تشنگی و ماندگی

لیث - بالفتح شیر [illegible] کسے را
می گیرد [illegible]

باب اللام مع الجیم

لجاج - بالفتح ستیزه کردن

لج - بالفتح و تشدید جیم آواز دادن و [illegible] میان
[illegible]
[illegible]

لجلاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

لجن [illegible]
[illegible]
[illegible]

لحج - بالفتح [illegible]
[illegible]

لعج - بالفتح [illegible] دل [illegible]
[illegible]

لمج - بالفتح [illegible] خوردن

لماج - بالفتح چیزے [illegible] خورده شود

لهج بفتحتین شیفته گردن و حریص شدن و بخلانیدن

باب اللام مع الحاء

لحح بفتحتین گرسنگی

لطح بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی

یا بالضم نیم و بر زمین زدن چیزی را

لفح بالفتح سوختن گرما و آتش و سموم و به شمشیر زدن

لفاح بالضم و تشدید فا نوعی از بوئیدنی

چون بادنجان که زرد شود

لقح بفتحتین آبستن شدن و همچنین لقاح

لاقح آبستن و آنچه نخل یا بوی آبستنی دهند

لقوح بالضم شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه

گذشته باشد و بعد از آن او را لبون گویند لقاح جمع

لواقح آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان

و بدین معنی جمع ملقح است

لمح بالفتح نگریستن و دیدن بنظر سبک

لوح بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانه آدمی

و جز آن که چهن باشد از استخوان و چوب و تخته و

دیدن هر رنگ که گرد آنیدن سفر مردم را و تشنه

شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن

لیاح بالکسر سپید و گاو وحشی

باب اللام مع الخاء

لطخ بالفتح آلودن و در چیزی اندختن و یا

بچیزی متهم کردن

لطوخ بالفتح داروی که بچیزی بمالند

باب اللام مع الدال

لبد بالضم بسیار از مال و جز آن و مردم انبوه و آنکه

بسفر نرود و از جای خود دور نشود و آخرین کرکس

از کرکسهای لقمان عاد و بالکسر موی انبوه میان

دو دوش و بفتحتین پشم و حلق و سینه گرفتن

شتر از بسیاری خوردن گیاه

لبید چو امیر نام شاعری ست معروف

لحد بالفتح شکاف کرانه گور و شکافتن یک کرانه

گور و بالضم نیز آمده

لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و مرد سخت خصومت

لد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و

بالضم جدل کنندگان

لدود بالفتح جدل کننده و همچنین الد بتشدید دال

لدید کرانه وادی و کرانه گردن و داروی که در کرانه

دهان ریزند و بدین معنی است لدود بالفتح

لسد بالفتح شیر مکیدن بچه شیر و لیسیدن عسل

و بفتح سین نیز آمده

لغد بالضم و غیره گوشت کرانه گردن و بالفتح

براه راست آوردن ستور و جز آن

لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجای

لبید ستور مانده شده

لهد بالفتح گرانی بار بر ستور کردن و لاغر کردن

چارپا و گران شدن با چیزی و سوختن بخواری

باب اللام مع الذال

لحذ بالفتح خواستن چیزی بیهوده اکثر گلیپاره داده باشد و لیسیدن سگ ظرف را و چیزی کردن [illegible]

لذیذ خوش مزه

لواذ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن

لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی [illegible]

لیاذ بالکسر پناه گرفتن

باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح گزیدن اشتر

لجز بالفتح چسپیدن و لغزیدن

لحز بالفتح مرد بخیل تنگ خوی

لزز بالفتح و تشدید [illegible] کردن و چسپیدن

لغز بالضم و فتح غین [illegible] چسپیدن [illegible] سخن [illegible]

لکز بالفتح لگد زدن بر سینه

لمز بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن و زدن و سخن [illegible]

لماز بالفتح و تشدید میم عیب کننده بچشم اشارت کننده

لهز بالفتح [illegible] آمیختن

[illegible] و بسیار زدن و بسر زدن [illegible] پیشانی و در انداختن

لوز بالفتح بادام [illegible]

باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشانیدن [illegible]

[illegible]

لباس بالکسر جامه پوشیدنی و لباس [illegible]

و لباس التقوی [illegible]

لبوس بالفتح جامه پوشیدنی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بالضم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عیب کننده

لمس بالفتح بسودن و دست [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لبس بالضم پوشیدن
لیس بالفتح فعل نفی است یعنی نیست
لیاس بالکسر دیوث و بے غیرت

باب اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی و بلا و ... و بالتحریک چیزیست
لحص بالتحریک
لخص بالفتح گوشت ... چشم ... پستان ... گوشت
... و ... و ... چیزی آن ... بر ...
لص بالکسر و تشدید صاد دزد و لصوص جمع
التصاص بالتشدید ... دزد ... شدن
لوص بالفتح ... نگریستن ...

باب اللام مع الضاد

لضاض بالفتح ...

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح ... و ...
بر چیزی ... پوشیدن ... و ...
... و ... در میان آن ... کردن ...
لطط بالتحریک افتادن دندان و ... شدن
دندان ... دندان
لعط بالفتح چیزی را با چیزی برابر کردن و
برابری کردن با چیزی
لغط بالتحریک بانگ و فریاد
لفاط بالضم گوسپند ...

لقطا - از زمین برگرفتن و از چیدن و چیدن
بفتحتین بر داشته و بر چیده و لقط المعدن ریزها
زرکه یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده
لقیط - بچهٔ افگنده و جز آن که بردارند او را
لوط - بالفتح بر چسپیدن و بچسپ ... و ... اوردن
دوستی او ... قوم لوط کردن ... پرورش کننده بعض
نام پیغامبری است
لیط - بالفتح چسپیدن بالکسر پوست از ... لیطه

باب اللام مع الظاء

لحظ - بالفتح نگریستن بگوشهٔ چشم
لحاظ - بالفتح گوشهٔ چشم
لفظ - بیرون افگندن از دهان سخن گفتن
لمظ - زبان گردانیدن در دهان بعد از طعام
و ... بیرون
لماظ بالفتح ... اندک

باب اللام مع العین

لذع - بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزش
... کسی را
لسع گزیدن مار و کژدم
لطع لیسیدن و ... پا ... کردن ... بفتحتین
سپیدی ... بسیار ... سیاه
بود و ... مردم ... مانند
لعاع - بالضم گیاه نازک در اول ...

لَعلَع - بالفتح [illegible] نام کوهی است [illegible]

لفاع - بالکسر چادر

لقع - بالفتح چشم زدن

لکع - بالفتح [illegible]

[illegible]

لمع - بالفتح روشن شدن درخشیدن

لوع - بالفتح سوزش عشق

لیع - بالفتح ترسیدن [illegible] شدن

باب اللام مع الغین

لثغ - بالفتح [illegible]

لدغ - بالفتح گزیدن مار و کژدم [illegible]

لدیغ - [illegible]

لاغ - [illegible]

باب اللام مع الفاء

لحف - [illegible]

[illegible]

لحاف - [illegible]

لطف - [illegible]

[illegible]

لحاف - [illegible]

لطف - [illegible]

[illegible]

لطیف - [illegible]

لطائف - [illegible]

لف - [illegible]

[illegible]

لهف - [illegible]

[illegible]

لقاف - [illegible]

لقف - [illegible]

[illegible]

لوف - [illegible]

لیف - [illegible]

باب اللام مع القاف

لبق - بالفتح [illegible]

لثق - [illegible]

لحق - [illegible]

[illegible]

لزوق [illegible]

[illegible]

لصق [illegible]

لعق [illegible]

لفق [illegible]

لقلق [illegible]

لق [illegible]

لماق [illegible]

لواق [illegible]

[illegible]

لباك [illegible]

لبك [illegible]

لحك [illegible]

لوك بالفتح [illegible]

باب اللام مع اللام

لعل [illegible]

لل [illegible]

باب اللام مع الميم

الام [illegible]

[illegible]

لوم [illegible]

لثم [illegible]

لم [illegible] نوکی [illegible]

لوم [illegible]

لهم [illegible]

[illegible]

لام [illegible]

باب [illegible] النون

لبن [illegible]

لبان [illegible]

لبون [illegible]

لوان [illegible]

بنت اللبون بچه دو ساله یا سال درآمده

لبون [illegible]

لجین [illegible] نقره [illegible]

لحن [illegible]

لدن [illegible]

لسان [illegible]

لسن [illegible]

لعن [illegible]

[illegible]

باب اللام مع الواو

[illegible]

باب اللام مع الهاء

[illegible]

باب اللام مع الياء

[illegible]

ی با [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]

باب الیاء مع الالف

بادی با [illegible]
سودی بالفتح [illegible]
[illegible] شده [illegible]
باداب [illegible]
بادزهر [illegible]
بهل [illegible]
بستق [illegible] شده
[illegible] شده
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بشقوی بالفتح [illegible]
[illegible]
بشلی بالفتح [illegible]
بجری بالفتح روان کردن و روان کرده شده
[illegible] روان شدن

[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] [illegible] کرده شده
[illegible] بالفتح [illegible] شده
[illegible]
[illegible] شده
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] کرده
[illegible] کرده شده
[illegible] بالفتح [illegible] کردن
[illegible]
[illegible] است
[illegible] بالفتح [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] بالفتح
[illegible] بالفتح
[illegible] بالکسر [illegible] کردن [illegible]
[illegible] سازند
[illegible] بالکسر [illegible] کردن [illegible]

مشیب · بالضم پیر شدن سفید شدن موی
مشرب · آشامیدن و جای آشامیدن و آشامیدنی
مشروب · آشامیده شده ·
مشوب · آمیخته شده ·
مصائب · بلاها و جمع مصیبت [illegible]
مصیب · [illegible] جواب [illegible] ·
مصاحب · بالضم هم صحبت
مصعب · بالضم و فتح عین شتر نر [illegible] ·
مصلب · بالضم و فتح لام سخت [illegible]
[illegible] صلیب داشته باشد ·
مصحوب · همراه کرده شده ·
مضرب · بالفتح زدن [illegible] [illegible] ·
مضروب · زده شده ·
مضراب · بالکسر [illegible] ساز نوازند
و آلت زدن و مرد بسیار زننده ·
مطرب · بالضم و کسر را [illegible] آرنده ·
مطیب · بالضم و [illegible] خوش کننده
و [illegible] خوش کننده چیزی [illegible] پاک [illegible] کرده شده ·
معجب · بالضم و کسر جیم خوش آینده [illegible]
معرب · بالضم و کسر را بیان کننده [illegible]
[illegible] بالفتح [illegible] شده [illegible]
[illegible] شده [illegible]
مغرب · بالضم [illegible] شده [illegible]

[illegible] کرده شده
[illegible] · بالضم [illegible]
[illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible] کرده شده
[illegible] · [illegible]
[illegible]
[illegible] · [illegible] شده
[illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible]
[illegible] · بالضم [illegible]
[illegible] · بالضم [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible] · بالفتح [illegible]
[illegible] شده
[illegible] · [illegible]
[illegible] · بالضم [illegible]
[illegible] · [illegible] شده
[illegible] · [illegible]
[illegible] · بالضم [illegible] و بفتح لام
[illegible] دا [illegible] و [illegible] شده ·
[illegible] ب · بالضم و کسر کاف [illegible] ان
مواهب · [illegible] [illegible]

مُجَرَّب [illegible]

مُؤَدَّب [illegible]

مُرَتَّب [illegible]

[illegible]

مُهَذَّب [illegible]

مُقَرَّب [illegible]

[illegible]

مُضراب [illegible]

[illegible]

[illegible]

مُواخاة [illegible]

مُحاباة [illegible]

مُحاذاة [illegible]

محاماة [illegible]

محاشاة [illegible]

محاکات حکایت کردن

مدارات آشتی و مدارا کردن

مراعات با هم [illegible] کردن و نگاه داشتن [illegible]

[illegible]

مساعاة [illegible]

[illegible]

مصافاة با کسی دوستی با اخلاص داشتن

مضاهاة [illegible]

معاداة با کسی دشمنی کردن [illegible]

معافاة [illegible]

مغالاة گران خریدن [illegible]

[illegible]

ملاقاة با هم دیدن

مماشاة [illegible]

مناجاة [illegible]

منافاة [illegible]

مواساة یاری کردن [illegible]

[illegible]

مواتاة با کسی موافقت کردن

موافاة وفا کردن

مُوالاة - با کسے دوستی داشتن و یاری
کار بسے کردن و یاری [illegible] کردن -

مهاجاة - هجو یکدیگر کردن -

مجاذبة - با یکدیگر چیزی را کشیدن و با یکدیگر
نزاع کردن در کشیدن چیزے -

مجانبة - از چیزے دور شدن -

مجاوبة - کسے را جواب دادن -

محاربة - با کسے جنگ کردن -

محاسبة - با کسے شمار کردن -

مخاطبة - با کسے سخن و حدیث کردن -

ملاعبة - با کسے بازی کردن -

مراقبة - [illegible] با کسے [illegible]

[illegible] - با کسے [illegible] کردن -

[illegible] - با کسے [illegible] کردن -

مصاحبة و مقاربة - با کسے [illegible]

[illegible]

مخالطة - [illegible] دل [illegible] دادن [illegible]

[illegible]

[illegible] - با کسے [illegible] کردن -

معاتبة - با کسے عتاب کردن -

[illegible] - با کسے [illegible]

[illegible]

[illegible] - با کسے [illegible] کردن -

مناقشة - [illegible]

مکاتبة - با یکدیگر نامه [illegible] نوشتن [illegible]

بعوض مال آزاد کردن -

مناسبة - با کسے خویشی داشتن [illegible] دادن

و شبیه یکدیگر بودن -

مناصبة - با کسے دشمنی و جنگ [illegible]

مناولة - [illegible] دادن -

مواثبة - با کسے [illegible] جنگ [illegible]

مواظبة و مواصلة و مداومة - همیشگی [illegible]

مخالفة - [illegible] خود [illegible]

مباحثة - [illegible] بحث کردن -

مناقضة - [illegible] کردن

محاورة - [illegible]

معانقة - [illegible] گردن کردن -

ملاقاة - [illegible] -

مراوحة - [illegible]

مراودة - [illegible]

[illegible] -

مراجعة - بسوی [illegible] کردن -

مسابقة - [illegible] کردن -

مساهمة - با کسے [illegible]

[illegible] کسے

مسافحة - [illegible]

معانقه دست بگردن انداختن

معاتقه آزادی کردن

مطارحه باکسے سخن در افگندن

مفاتحه چیزی آغاز کردن و باکسی بچیزی پیغام

فرستادن و از ... کشادہ کار آمدن

مکافحه باکسے روبرو جنگ کردن و ...

روبرو شدن و مباشره کردن بی زنی ...

مکاوحه بچیزی ... کردن و ...

... دست ...

مشاقحه ... کردن

مساحقه باکسے در شتی ... کردن

مجانقه با ... کردن ... کردن

مجاسده باکسے حسد کردن

مساقره ... مساقی ... مساحقه

مشاجره ... باکسے ... نموده بودن

مطارده باکسے ... بودن

معاوده ... گشتن

مصاحبه باکسے ... صاحب بودن

مصافحه و مصافقه باکسے ... دست

مصافقه باکسے ... و باکسے ... ...

کردن ... ...

مکابره ... جنگ ... ...

مشاقده ... ...

مواعده باکسے وعده کردن

ملاوده ... کرده ...

مشاعره باکسے ... شعر خواندن

مهاجره ... ... افتن

مواجره باکسے ... کردن

مبادره ... افتن ... پیش ...

مباشره ... کردن ... ...

مباکره بامداد کردن ... ...

مجاهره باکسے ... ... و باکسے

... کردن ... ...

... ... افتن

مجاوره ... کردن ... ... شدن

... ... کردن

مخامره باکسے ... کردن

مخاطره ... ...

مخامره ... ... ثابت شدن در مکان

... پنهان شدن در ...

مسافره سفر کردن

مسامره باکسے افسانه گفتن

مسابره ... ...

مساجره باکسے ... بودن و بیداری

مشاجره باکسے خلاف کردن

مشاهره ماه بماه چیزی دادن

مشاورة - باکسے کنگاش کردن و مصلحت نمودن

مشاعرة - باکسے در یکجا شعر سنجیدن یا یکدیگر شعر خواندن یا هم دیگر معارضه کردن در شعر

مصابرة - درکار با صبر کردن و باکسے معارضه کردن در صبر

مصادرة - تاوان جرم ستادن از کسی

مصاهرة - باکسی خویشی کردن یعنی دختر دادن یا زن کردن

مضافرة - باکسے یار بودن -

مظاهرة - باکسے هم پشت بودن و دو جامه بهم پوشیدن و با زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو پشت مادر من است و این طلاق است که قبل از ورود شرع شریف بوده است بعد از ورود شرع این حرام شد و بکفارت ساقط میشود طلاق نیست

معاشرة - باکسے زندگانی کردن -

معاقرة - پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل کار بودن و ملازم شدن چیزی را و باکسے نزد حاکم رفتن برائے اظهار فخر و بزرگی حسب -

مغادرة - ترک کردن کقوله تعالی لا یغادر صغیرة ولا کبیرة

مفاخرة - باکسی فخر و نازش کردن در بزرگی و هنر

مکابرة - باکسی معارضه کردن به بسیاری و بزرگی کردن باکسے

مناظرة - باهم نگریستن در چیزی و باهم بحث کردن در چیزے و نظیر آوردن چیزی را -

منافرة - باکسے نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی و حسب -

مناکرة - باکسے معاشقه کردن یعنی جنگ کردن با یکدیگر

مهاترة - پیاپی در دو دشنام یکدیگر دادن و بیهوده گفتن و انکار کردن احوال یکدیگر را

آشستن و بعد زوال آفتاب دیگر نشستن -

موازرة - وزیری کردن و یاری دادن -

میاسرة - باکسے آسان گرفتن و کسے را بسوئے چپ بردن -

مهاجرة - از کسے جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکه معظمه به مدینه طیبه رفتن -

مبارزة - باکسے برائے جنگ بیرون رفتن و باکسے جنگ و کارزار کردن -

مجاوزة - از چیزی درگذشتن -

معاجزة - باکسے در عاجز داشتن و پیش گرفتن و کاری را از پیش رفتن کسے و یکدیگر را در عجز

مناهزة - فرصت چیزی داشتن و چیزی را پیش شدن -

موانسة - باکسے انس گرفتن -

مجالسة - باکسے نشستن

مجانسة - شبیه کسے بودن در شکل و صورت -

مخالسة - از کسے چیزے ربودن -

مدارسة - باکسے درس و تعلیم گفتن -

مقایسة - باکسے قیاس کردن

مکایسة - باکسے بزیرکی معارضه کردن -

ملابسة - باطن کسی دانستن و باهدیگر مشابهت

وا داشتن و بکارے در رفتن
ملامسة تماس کردن با یکدیگر سائیدن۔
ممارسة با کسے واکوشیدن در کارے
سخت بودن و مدام کردن۔
مماکسة مکاس کردن یعنی تنقیص کردن
منافسة کسے را نسبت بردن در چیزے و با کسے
معارضه کردن در نفیس چیزے۔
مخاوشة و مخارشة و مناقشة و مخاششة
خراشیدن و خراشیدن بهم باز داشتن از
چیزے بهم آمده است۔
مناقشة با کسے در رو در آویختن در چیزے و حساب
مخالصة با کسے بیک اخلاص داشتن
مراکضة با کسے اسپ تاختن
معارفة با کسے بازی کردن چیزے را گردیدن
مناصفة با کسے بنصف نصف برداشتن۔
مناقضة سخن کسے را شکستن و خلاف آن کردن
و نقیض یکدیگر گفتن
مخالطة با کسے آمیختن
مرابطة بجای ترس گذرگاه دشمن مقیم شدن
و بجهاد با کفار ایستادن و اسپ بستن از جهت اعلا
برای جهاد با کفار کقوله تعالی وصابروا و رابطوا۔
مغالطة کسے را در غلط انداختن۔
محافظة نگاه داشتن و نگهبان بودن چیزے را

ــــ ثبات ماندن و ایستادن بهم آمده۔
ملاحظة بگوشه چشم نگریستن
مصافحة مصافحت کردن۔
مبایعة با کسے چیزے فروخت کردن و عهد و میثاق بستن
متابعة پیروی کردن و پیاپے کارے کردن
و تکرار کردن کارے۔
مجامعة جماع کردن و اجماع کردن بچیزے۔
مخادعة فریب دادن۔
مخالعة با زن خلع کردن زن را بمقابل مهر که زن بخشد
مدافعة باز داشتن و با کسے دور دور کردن از
ایشان کارے را و دفع الوقت کردن۔
مراجعة با کسے باز جا پاسخ نهادن۔
مراجعة بازگشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آن
که طلاق داده باشد و با کسے سخن را گردانیدن۔
مراضعة فرزند شیرخواره را جدا کردن۔
مرافعة سخن نزد حاکم بردن۔
مزارعة زمین با کسے دادن برای زراعت۔
مسارعة شتافتن و شتابانیدن۔
مسافعة بیکدیگر آویختن و بر یکدیگر حمله بردن۔
مشایعة با کسے یاری کردن و پیروی نمودن
و گوسپند را آواز کردن و خواندن و شیعه قوم بکسی گفتن
مصارعة با یکدیگر کشتی گرفتن
مصانعة رشوت دادن و مدارا کردن و آسان گرفتن کار

مضارعة- بچیزے شبیه بودن و شریک بودن-
مضاجعة و مکامعة- باکسے خفتن و نیز کامعة
خفتن مرد با مرد بے ستر و آن منهی است-
مطالعة- بچیزے نگریستن برای وقوف یافتن
بران و واقف گردانیدن کسے را بر چیزے-
مطاوعة- فرمانبرداری کردن-
مقارعة- باکسے قرعه زدن و شمشیر زدن-
مقاطعة- باکسے بریدن چیزیرا-
ممانعة- یکدیگر را از چیزے باز داشتن-
منازعة- باکسے در چیزے واکوشیدن و نزاع نمودن-
مواضعة- باهمدگر بر کارے قرار دادن و باهمدیگر گرد
کردن و باهم شرکت کردن-
مواقعة- کارزار کردن و جماع کردن و باهم در جائے افتادن
مبالغة- در چیزی غلو کردن و سخت کوشیدن و کار
محالفة- باکسے عهد کردن و سوگند خوردن-
مخارفة- به میل غور جراحت معلوم کردن-
مخالفة- باکسے خلاف کردن-
مرادفة- کسے را در پس نشاندن و برداشتن چارپا
پس نشین خود را و بر نشستن ملخ نر بر ماده-
مشارفة- باکسے تفاخر کردن به حسب و بزرگی
و بر چیزے مطلع شدن کسے-
مصادفة- یافتن-
مصارفة- باکسے بصرف معامله کردن-

مضاعفة- یکے را دو کردن و افزون کردن
مقارفة- جماع کردن و آمیختن بچیزے-
ملاطفة- باکسے نکوئی کردن-
مناصفة- بدو نیم کردن-
مواصفة- باکسے چیزے بیع کردن بصفت
آن نه به مشاهده و منظور آن-
مواقفة- باکسے در جنگ ایستادن و باکسی
در معامله بیک حد ایستادن-
مرافقة- باکسے همراهی کردن و یاری کردن-
مراهقة- نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد-
مسابقة- باکسے پیشی گرفتن در دویدن-
مسارقة- دزدیده بچیزے نگریستن-
مصادقة- باهمدیگر دوستی با اخلاص داشتن و باهم راست گو بودن
مضایقة- تنگ فرا گرفتن-
مطابقة- فراهم آوردن دو چیز بیک حد و هم
پشتی کردن و برابر آمدن-
معانقة- دست در گردن همدگر کردن-
مفارقة- جدائی کردن از یکدیگر-
منافقة- دوروئی کردن و موش صحرائی در سوراخ نفق رفتن
مواثقة- در کار استواری کردن و عهد بستن-
موافقة- باکسے همکار بودن و هم پشت شدن و ...
مبارکة- برکت کردن-
مدارکة- پیاپے کردن-

مشارکة - باکسے انبازی کردن -
مضاحکة - باهمدیگر خندیدن -
معارکة - کارزار کردن و همدیگر را مالیدن در جنگ
مبادلة - باکسے چیزے بچیزے بدل کردن
مباهلة - همدیگر را نفرین کردن -
مجادلة - باکسے کاویدن و خصومت کردن -
مجاملة - باکسے نکوئی کردن -
مجاهلة - باکسے سبکی و نادانی کردن -
مداخلة - درکاری یا در جائے خود را گنجانیدن -
مراسلة - باکسے کتابت نوشتن و پیغام فرستادن
مساهلة - آسان گرفتن -
مشاکلة - مانند و هم شکل شدن -
معادلة - باچیزی برابر آمدن و برابر کردن -
مغازلة - با محبوب خود بازی کردن و باهم غزل گفتن
مفاصلة - از همدیگر جدا شدن -
مفاضلة - باهمدیگر برابری کردن در فضل و
هنر و دعوی افزونی کردن -
مقابلة - باهمدیگر برابری کردن و روبرو کردن و
برابر شدن و نعلین را دوال کردن تا پای در آن کنند و
کریم النسب شدن از جانب مادر و پدر و پاره گوشت گوسپند
بریدن چنانکه از هم جدا نشود و ازینجا گویند شاة مقابلة
مقاتلة - کارزار کردن و کشتن بهم یعنی ست
قوله تعالی قاتلهم الله

مکابلة - تاخیر کردن و منع کردن -
مماحلة - باکسے مکر و حیله کردن -
مماطلة - دفع الوقت کردن و فرصت نمودن
و دور و دراز کشیدن کارے -
مماثلة - بچیزے مانند شدن -
منابلة و مناضلة باکسی برابری کردن در تیراندازی
مواصلة - پیوستن و پیوسته کاری کردن -
محاکمة - نزد حاکم رفتن برای دفع خصومت -
مخاصمة - باکسے دشمنی کردن -
مراغمة - باکسے جنگ کردن -
مزاحمة - تنگی نمودن برکسے -
مسالمة - باکسے آشتی کردن -
مشاتمة - بیکدیگر دشنام دادن -
مصادمة - دو چیز را باهم دیگر کوفتن چنانکه صدا برآید -
مصارمة - از همدیگر بریدن -
معالمة - باکسے بعلم معارضه کردن -
مقاسمة - باکسے سوگند خوردن و باکسے
چیزے قسمت کردن و بخشیدن -
مکاتمة - چیزے از کسے پوشیدن -
مکالمة - باکسے سخن گفتن و جواب دادن -
ملازمة - پیوسته بودن بجای یا به نزد کسے -
ملائمة - دو چیز را فراهم آوردن -
منادمة - باکسے ندیمی کردن -

مباینة از همدیگر جدا شدن
مخاوشة باکسی دوستی داشتن باخلاص
مخاشنة باکسی درشتی کردن
مداهنة چرب زبانی و اعانت و نفاق کردن و دروغ گفتن
مداینة باکسی قرض دادن و چیزی بوام باکسی فروختن
مراشة باکسی گرویستن
مزابنة چیزی که بر درخت بوده را بخرمای چیده به پیمانه بکسی فروختن و این منهی است شرعا
معاینة باکسی بر نقد معامله کردن و در بدل چیزی دادن
مقارنة با همدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج و یک درجه و دقیقه
ملاعنة یکدیگر را لعنت و نفرین کردن
مهاوشة با همدیگر آشفته کردن
موازنة باکسی هموزن آمدن باهم چیزی سنجیدن
میامنة بدست راست گرفتن و کسی را بسوی راست بردن
مسانهة چیزی یک سال بکسی دادن بیک سال مزدوری و درخت خرما یک سال بار آوردن و یک سال نیاوردن
مسافهة باکسی نادانی و سبکی کردن و در است داشتن شتران و مردم از آن آب خوردن
مشافهة باکسی رو برو سخن گفتن
مشابهة و مشاکهة بچیزی شبیه بودن و مشاکهة بمعنی نزدیک گردن نیز آمده والله اعلم
تم التاء من فصل باب التاء المثناة ملحقه

مؤتفکات بر گردانیده شهر های قوم لوط و باد های گرد و زنده که وزیدن آن مختلف باشد
مجاورات همسایگان همدیگر
محصنات بتشدید صاد و تخفیف آن زنان پرهیزگار و مستوره و زنان شوهر کرده
مخدرات و مقصورات زنان پرده شده یعنی مستوره
مراهقات شمشیر با تیغ های باریک کرده شده
مرأة زن
مرآة بالکسر و بمد همزه آئینه
مرماة پیکان گرد و سه گاه و دگر پسینه تیر و نشانه
مستشزرات بلند شده یا بلند کرده شده [illegible] فاعل و مفعول آمده و نیز سر بالا تافته شده یا تافته و [illegible] آمده عام از آنکه موی باشد یا پشم [illegible]
مستشزرات الی العلی مراد دست و یعنی شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی استشزار ای ارتفاع
استشزر [illegible] رفع متعدی و لازم
مسحاة بالکسر بیلی که بدان گل از زمین برکنند
مشکات بالکسر روزنه فراخ که در دیوار قندیل گذارند
مصلات بالکسر جهت
مصحاة بالکسر نام ظرفی ست
مصفاة بالکسر آنچه بدان چیزی را صاف کنند و به پالایند و کفگیر و در بالای بینی استخوانی ست شبیه بکف گیر آن را نیز گویند

مصرات - بالضم وفتح صاد وتشدید را گوسفندے
... ندو شند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و
گوسفندے که پستان او ببندند تا شیر جمع شود -
معصرات - بضم میم وکسر صاد ابرها که
نزدیک است بباریدن آمده باشند -
معروشات - بنا کرده شده ها و بلند برداشته
شده ها و سقف کرده شده ها و چه برکرده شده ها -
مصفیات - ... شیر ... جمع شود
... روز ... آمده و
پستان ماده که در پس پستان جمع شده باشد
محوض - باشد آب خوردن دیگران -
معضلات - بوزن ومعنی مشکلات -
مفضاة - زنی که هر دو اندامش یکی شده باشد
مغابات - مباشرت وکثرت مجامعت -
ممات - مرگ ومردن -
منشآت - بالضم وہمزہ بلند برداشته ها
وکشتیهاے بادبان بلند کرده شده -
مناة - نام بتے ست -
منساة ومنساة - بالفتح والکسر عصا -
موات - بالفتح آنچه بیجان باشد وزمین بی خداوند
موریات - آتش زنندگان وآتش بر آورندگان
از سنگ اسپانی که سمها به سنگ زنند وازان آتش جهد
مهاة - بالفتح گاو وحشی وسنگ بلور وآفتاب و

بالضم آب منی که در رحم ماده باقی مانده باشد -
ماهیات ومائیات - جمع ماهیة ومائیة اند -
متربة - بالفتح درویشی ودرویش ومحتاج شدن -
مثلبة - بالفتح عیب ضد منقبت -
مثوبة - مزد طاعت -
مثابة - بالفتح بازگشتن گاه ومنزل وانگاه صیاد -
مثبت - بالضم وکسر با نو بیننده وبازدارنده و
ثابت کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم
وتشدید با ... داشته -
مجرمة - بالضم سال تمام وسال ...
مرقبة - جایگاه بلند ... ومرکوه و ... کوه
وصحرا کرده باشند -
مهریة - بالکسر وفتح را آنچه ... بالکسر ...
تشدید با نیز گفته اند اما اول ...
تشدید با است چون همزه میم ... شود ... کرده
مسربة - بالفتح وضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف
بر آمده باشد وبفتح را چراگاه -
مسغبة - بالفتح گرسنگی وگرسنه شدن -
مسبت - بالضم وکسر با داخل در روز سبت
وآنکه حرکت نکند -
مسبوت - مرده وبیهوش وآنکه علت سبات
داشته باشد ومعنے سبات گذشت -
مسطبة ومصطبة - بالفتح وبالکسر دکانی که بران

نشینند و شائع شده در دکانی که در میخانه بران نشینند
و شراب خورند بسین و بصاد هر دو آمده -
مشربة - بالکسر ظرفی که از آن آب خورند و بالفتح [illegible]
شست آب بالالف و کنار آب و جای آب خوردن -
مصابة - بالفتح -
مصیبة - بالضم گزندی که بآدمی رسد -
مشهرة - خوشی -
مشیمة - [illegible]
[illegible] بالکسر [illegible]
مؤتة - بالضم [illegible] جعفر طیار [illegible]
ابن حارثه شهید شده و غزوه موته مشهور است
و بهمزه نیز آمده -
مائة - صد
میتة - بالفتح مرده [illegible]
مشوشة - پراگنده شده -
مجمجة - بالفتح هر دو جیم [illegible] ناپیدا گفتن [illegible]
اعراب و [illegible] سخن [illegible] گردانیدن -
محجة - بالفتح و تشدید جیم راه راست -
مسرحة - چراگاه -
مهجة - بالضم جان و دل و خون -
مروحة - بالکسر [illegible] و بالفتح [illegible] باد -
مسلحة - بالفتح جای [illegible] سلاح
مساحة - بالکسر پیمودن -

مصلحة - صلاح کار ضد مفسده -
مندوحة - سعت و فسحت -
مناحة - ماتم یقال کنا فی مناحة فلان -
منحت - بالکسر تیشه و بعضی رنده را نیز گفته اند -
منحة - بالکسر بخشش -
مشیخة - پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع و
صاحب قاموس گوید که مشایخ نیز جمع شیخ است
مائدة - خوانی که بران طعام نهند و تا وقتیکه بران
طعام باشد مائده گویند -
منضدة - طبق بر سر افگنده و در بسته -
موؤدة - دختری که زنده در گور کرده باشند
محمدة - بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستایش
مدة - بالضم و تشدید دال پاره از زمان [illegible] که
[illegible] گرفته باشند و بالکسر چرک و ریم جراحت
و بالفتح [illegible] گرفتن
مادة - بتشدید دال اصل ترکیب [illegible] و
ماده متصله به چیز -
مردفة - [illegible] دیوان [illegible]
مردودة - زن طلاق داده [illegible]
مزادة - بالفتح مشک [illegible] -
معدة - بالکسر و بالفتح و [illegible] آدمی
که در آن طعام قرار گیرد و هضم شود -
مفسدة - بالفتح تباهی کار -

مسوقدة - بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده -
موجدة - بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن -
مسندة - بالضم و تشدید نون مفتوح دیوار افراشته شده -
مشیدة - بالضم و تشدید یا گچ آورده و بلند کرده شده -
مجرة - بالکسر کهکشان -
محبرة - بالفتح دوات که در و مداد کنند -
مرارة - بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره هر ذی روح دارد الا شتر و شتر مرغ -
مرة - بالکسر صفرا و قوت کمال عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام شخصی ست و ابومرة کنیت شیطان ست -
مسرة - شادی و انچه در و سرور از خود نویسند مثل مکتوب بالکسر آذر از و آن ما سوره باشد که یک سر و در دهان گویند و دیگر سر در گوش شنونده باشد -
مشورة - بضم شین و سکون آن صلاح کاری اندیشیدن -
مضرة - بفتح میم و ضاد و تشدید را ضرر -
مضیرة - بالفتح شوربائی که دران ماست کنند -
معرة - بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه و شر و ضرر و نام شهری ست -
مغارة - بالفتح غاری که در کوه باشد -
مغرة - بالفتح و بفتحتین گلی ست سرخ که بآن درویشان جامه را رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد و برنگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیک یا باران سبک نرم و نام موضعی ست از شام -

مقطرة - کنده چوبین که در پای محبوسان و مقیدان می نهند و مجمری که در و خوشبوی سوزند -
مقنطرة - قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة -
منارة - بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن مؤذن باشد و چراغ پایه و میل بلند را منارة گویند بواسطه آنکه علامات است برای راه و غیر آن -
میسرة - بفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری و بدین معنی بضم سین نیز آمده -
میرة - بالکسر طعامیکه برای عیال یا برای فروختن از جای آرند -
مفازة - بیابان بی رسیدن گاه و فیروزی یافتن گاه -
ملازة - بادستان -
محسة - بکسر میم و حا و تشدید سین شانه که بدو چهارپایان را شانه کنند -
مدرسة - درس گفتن گاه -
محشة - بالفتح و تشدید شین مقعد آدمی -
معیشة - زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند -
مخمصة - گرسنگی و گرسنه شدن -
مصمصة - بصاد مهملة آب بیک طرف دهن گردانیدن -
مضمضة - تمام دهان آب گردانیدن -
منصة - بالفتح و تشدید صاد جلوه عروس و بالکسر چیزی بلند که عروس را بران نشانند و جلوه دهند -
مشاطة - بالضم موی کلاز شانه کردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند گیسوی کسی را و کسی عروس آراید و بمعنی ...

منتعة - بالضم آنچه ازو فائده گیرند و کابین زن -
مجاعة - بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و سخرگی کردن و
بمعنی اول اجوف است و بمعنی ثانی صحیح است -
مربعة - بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس آنرا
بردارند و بر پشت چارپا نهند -
مقنعة - بالکسر معجر -
منعة - بالفتح و بفتحتین باز داشتن و ارجمند شدن
و عزیزی و بازدارندگان و بمعنی جمع مانع باشد -
میعة - بالکسر خوی و اول رفتار اسپ و اول روز و نام
صمغ درختی ست که در روم پیدا شود و آن دو قسم است
یابسه و سائله میعه سائله را به هندی سیلارس گویند -
مراغة - بالفتح و یجی ست با آذربیجان شهری ست و بمعنی
یربوع و جای غلطیدن شتران لقب مادر جریر شاعر که در مراغه شتران
متولد شده یا آنکه فرزدق ورا این لقب ملقب گردانید یعنی مراغه
مضغة - بالضم پاره گوشت -
مجرفة - بالکسر بیلی که بدان چیز از زمین برگیرند -
محفة - بالکسر و تشدید فا نوعی از هودج چیزیست که
دران بیماران و بزرگان نشینند -
مخرفة - راه و بستان میوه دار -
مخافة - ترسیدن -
مسافة - دوری و بیابان و این مشتق از سوف است
از سوف بمعنی بو کردن زیرا که چون راهبر به بیابانی
رسد خاک بگیرد و بو کند تا معلوم نماید راه را [illegible] گم

کرده بین کثرة استعمال نام بعد و دوری میان منازل گردید
مضاعفة - زره که دو حلقه درد و حلقه در هم بافته
مغرفة - بالکسر کفگیر -
ملحفة - بالکسر چادری که بر بستر اندازند -
مهفهفة - بالضم و بفتح هر دو ها زن لاغر میان -
ملسعة - بر وزن مکنسة آلتی که بدان بنا کنده
شود و نسبت بغیر ها نباید -
مخنقة - بالکسر قلاوه و گردن بند -
مدقة - بالکسر و تشدید قاف جامه کوب یا دسته
سنگی که بدان چیزها سایند و هر چه بدان چیزی ساییده شود
مرفقة - بالکسر بالش -
مطرقة - بالکسر چوبی که بدان پنبه و پشم زنند تا واشود
و پتک و چکش آهنگران و قلعیدان -
ملعقة - بالکسر چمچه و قاشق
منطقة - کمربند -
ماسکة - قوت نگاه دارنده -
مسکة - بالضم آنچه بدان تمسک نمایند و بقیه چیزی
و شحم و چیار [illegible] بالفتح [illegible] بفتحتین
[illegible] بقیه قوه و بالضم و فتح سین بخیل -
مسکتة - بالضم و کسر کاف خاموش کننده
مضحکة - بالفتح آنکه بر وی خندند -
مملکة - بالضم پادشاهی و بفتحتین [illegible]
و [illegible] ساخته در خاطر [illegible] و کردار [illegible]

آنچه را مهیج و متمکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالت۔
مملکة۔ قیام مقام پادشاهی۔
مثلة۔ بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن عقوبت کردن۔
مجلة۔ بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب۔
محلة۔ منزل و مقام مردم۔
محالة۔ بالفتح چرخ بزرگ که بآن آب از چاه کشند و مهره پشت و مکر و حیله۔ چاره و گریز و لا محالة ناچار و ناگزیر هیچ
مرحلة۔ منزل۔
مزبلة۔ آب ریز۔
مسئلة۔ درخواستن و پرسیدن چیزی که از آن پرسیده شود۔
مسلة۔ بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز۔
مشعلة۔ معروف و آنرا مشعل نیز گویند۔
مشغلة۔ کاروبار۔
مصلت۔ بالکسر [illegible]
منصلت۔ مرد چست و چالاک۔
مصقلة۔ بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارد و پاک کنند و بالفتح نام مردی ست۔
معبلة۔ بالکسر پیکان۔
مقلة۔ بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بر آن آب ریزند تا اینکه آن سنگ ریزه غرق شود پس بهر یک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب میکنند و بالضم نام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقلة نام مردیست خطاط که بتاریخ سیصد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر خطی طرز خاص قرار داد و اسامی آن این ست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد از آن بهر [illegible] نام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده شاعر گوید بیت محقق است که گر ابن مقله زنده شود ز تراشه قلمش را بمقله بردارد۔
مقاولة۔ گفتار و گفتن۔
مکحلة۔ سرمه دان۔
ملة۔ بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم۔
ملیلة۔ گرمی تپ۔
منزلة۔ فرود آمدنگاه و پایگاه۔
مهلة۔ بالضم درنگ و آهستگی۔
محجمة۔ بالکسر آله حجامت کردن۔
محکمة۔ جای حکم کردن۔
مستوشمة۔ زنی که بر دست خود نقش سوزن کند۔
مسومة۔ بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان کرده شده۔
مسلمة۔ بفتح میم و لام نام صحابی ست۔
مسیلمة۔ بتصغیر نام مرد کذاب که دعوی پیغامبری کرده
مشیمة۔ پرده که در وی بچه می باشد و با بچه از شکم بیرون می آید۔

مصمت - بالضم آگنده میان خلاف مجوف و اسپ یکرنگ و درستے که بست باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده -

مقدمة - بکسر دال مشدد پیش رونده و پیش کننده و مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده -

ملحمة - بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم

ملامة - عتاب و رسوائی -

ملمة - بالضم و کسر لام و تشدید میم مفتوح حادثه دنیا و محنت سخت -

مؤنة - با یحتاج معیشت چون نفقه و توشه سفر و رنج و محنت -

مائنة - بالفتح و کسره همزه و تشدید نون جاے یقین و ثبوت چیزے -

متانة - استواری و استوار شدن از چیزستان -

مثانة - جای جمع شدن بول آدمی و حیوانات -

محقنة - بالکسر آلت حقنه کردن -

محنة - بلیه و آزمایش -

مدینة - شهر و کنیه و نام جای هجرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و اصحاب رضی الله عنهم -

مرانة - بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکار و سخت شدن و نام موضعی نام باده شتری ست -

مزینة - بالضم و فتح زا قبیله ایست از قبایل بنی تمیم

مسحقة - بالکسر آنچه بدان سنگ را شکنند

مسخنة - بالکسر و خامی مسجد نوع دیگے ست

مطبخة - گوشتے که بتابه بریان کنند -

مظنة - بالفتح و کسر ظا و تشدید نون جاے گمان بردن

معونة - بالفتح یاری دادن -

مقنة - بالفتح چیزے اندک و چیزے بسیار

معرکة - جاے انبوهے لشکر و مردم

مکانة - جاے و جاگیر شدن

مکنة - بالضم قدرت و توانگری بالکسر تخم سوسمار -

منة - بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر نکوئی و احسان کردن با کسے -

موضونة - بجواهر آراسته و زره و حلقه یافته -

مروة - بفتح کوهی ست در مکه معظمه و سنگ سفید درخشنده مروه بضمتین و -

مروءة - بضمتین و تشدید واو مردمی خود از مروت -

مسبوت - علت سبات داشته شده و معنی سبات گذشت و مرده و بیهوش -

ملکوت - بادشاهی و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام -

موات - بالضم مرگ و بالفتح چیزے که روح نداشته و زمینے که مالک نداشته باشد -

موت - مرگ

موقوت - وقت کرده شده

مشروتة - آنچه از جاے بلند افتد و بمیرد۔

مزتة - بالضم کارد۔

مرية - بالکسر شک و گمان۔

مرثية - شعرے که برای مرده گویند و اوصاف او شمارند۔

مرية - بتشدید یا افزونی۔

ماشیة - مذکر و شتر ماده بسیار بچه و زن بسیار فرزندان مال ماشی یعنی گاو و گوسپند و جز آن۔

مطیة - بالفتح و تشدید یا شتر سوارے۔

مقیت - بالضم توانا و گواه و نگاه دارنده و روزی دهنده

ممیت - بالضم میرانده۔

منیة - بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن شدن ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر بر وی باشد تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع۔

ماهیة - حقیقت چیزے۔

میتة - بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح و کسر یا [illegible] بسکون یا آنکه مرده باشد و بتشدید یا آنکه نزدیک به مردن باشد۔

باب المیم مع الثاء

مبحث - [illegible] مباحث جمع۔

مثّ - بالفتح و تشدید ثا دست بمندیل یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سبلت مالیدن و بیت سائیدن چیزے و تراویدن مشک آب و روغن و جز آن۔

مثلث - بالفتح سه و تار سوم از چهار تار سازد و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیرهٔ انگور و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب ادریس چه ایشان حکمت هم نبوت هم سلطنت داشتند و لهذا ایشان را هرمس مثلث گویند۔

مجتث - بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید ثا از بیخ برکنده و از بیخ برکننده و بحری ست در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن چون بعضی اجزای او را تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود۔

مرث - بالفتح مالیدن و سودن چیزے در آب گذاشتن تا بگدازد و لیسیدن طفل انگشت را۔

مستغیث - فریاد خواه۔

مغث - بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن کسے را و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسے را زدنی که سخت نباشد و با مرد نیک کشتی گیرنده و اندازنده کسے را۔

مغاث - بالضم داروئیست و آن پوست بیخ انار صحرائے ست۔

مغیث - بالضم فریاد رس و بالفتح گیاهے که باران بدو برسد و او را بر زمین اندازد و همچنین مغوث۔

مکث - بالفتح درنگ کردن و انتظار کشیدن و درنگ و آهستگی و بالضم نیز آمده۔

ملث - بالفتح بچه بازی کسی از شکار و باز و امثال آن
و بزبان وعده دادن و بوفا نه نمودن و
وقت آمیختگی تاریکی شب بروشنی آفتاب -
موث - بالفتح سودن چیزی را بدست تا بگدازد
موروث - میراث گرفته شده -
میراث - از مرده باز مانده -

باب الميم مع الجيم

ماج - بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ -
مشلاج - ...
مج - بالفتح ... از دهن انداختن آب و مانند آن
و ... و انداختن ... باشد ...
ماج - ... ناقه پیر که از پیری ... آب از دهن او ...
باشد و از ... پیری ...
و ناقه که آب از دهن آن میرفته باشد
مجاج - بالضم چکانیده شده و باران و عسل
و عصاره هر چیز
مج - بالفتح جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن
مدابج - ابرها -
مدحج - بفتح میم و سکون دال مهمله و کسر حاء قبیله
ایست از یمن -
مرج - بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا گذاشتن
ستور و گذاشتن دو چیز را باهم قال الله تعالی مرج
البحرین و انداختن ناقه بچه را بعد از آن که تمام شده
باشد و در ... مختلط و موضعی ست بخراسان و مرج بهم
مشوش و سست بیشدن و یوم المرج روز جنگ و بفتحتین
... انگشت و آمیختن و در هم شدن
و آشفته شدن کار و دین و از اینجاست هرج مرج
و بعضی ... مناسبت هرج هرج را بسکون را نیز
خوانده اند -

مرتج - آمیخته و در هم شده -
مارج - شعله آتش که دود نداشته باشد
مزج - بالفتح آمیختن و آمیختن شراب و جز آن و
بکسر ... شیر کوتاه -
مزاج - بالکسر آمیختن چیزی بچیزی و کیفیتی
... شراب را بدان
... کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد
مزواج - بالکسر زنی که بسیار شوهر کند -
مزلاج - بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد -
مشج - بالفتح آمیختن
مشیج - آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج
جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته
معراج - بالکسر نردبان معاریج جمع و شب لیلة المعراج
معج - بالفتح ... نردبان و ... بر آمدن ...
... شدید ... الیست ... -
... - بالفتح ... مکیدن بچه شیر ... را
... - بالفتح و ضم ... اسپ ... باشد

و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست
مفلج - بروزن محسن مالکیان چیزه ارو بروزن مقعد
دور کننده اندوه و بروزن محمد شتابنده زیرا که در جهاد
مالج - بالفتح بلب گرفتن کودک پستان را و کودک شیر را
مالج - بفتح لام چیزی که معماران بدان گل
را بر دیوار مالند معرب ماله -
منزعج - جنبیده و از جای برخاسته -
منطبج - درهم رفته -
مندرج - در آمده در چیزی -
منهاج - بالکسر راه راست و همچنین منهج بالفتح و
نام کتابی ست مناهج جمع -
منعرج - میل کردنگاه وادی بطرف راست یا چپ
موزج - معرب موزه -
موج - بالفتح حرکت و اضطراب کردن بر آمدن آب بالا
و بر آمدگی آب پاره آب که در حرکت باشد امواج جمع -
مواج - بالفتح و تشدید واو بسیار موج زن -
ماهج - شیر تنک غیر غلیظ -
مهج - بالضم و فتح ها جمع مهجه و معنی آن گذشت -

باب المیم مع الحاء

متح - بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن و بلند
شدن روز و دراز شدن چیزی و دراز کشیدن
و انداختن شاش و باد و جز آن و رها کردن -
ماتح - آب کشنده -

متوح - بالفتح آب کشنده و چاهی که آب آن
بدست توان کشید یعنی نزدیک باشد دو ...
مجدح - بالکسر چوبی ست سه شاخه که بدان شربت را
شورانند و نام ستاره ایست ...
دال مشدد و بفتح ...
مجداح - بالکسر کنار دریا -
مجدوح - خون فصد کرده شتر که در ایام
جاهلیت می خوردند -
مح - بالفتح و تشدید حا جامه کهنه و کهنه شدن
جامه و بالضم زردی بیضه -
محاح - بالفتح و تشدید حا آنکه سخن دل خوش کن گوید
مدح - ستودن و ستایش و همچنین مدیح
مداح - بسیار ستایش کننده -
ملح - بفتحتین سپید سیاه بودن و دران در رفتن -
مرح - بفتحتین سخت شاد شدن -
مرح - بالکسر و تشدید را سخت شاد و همچنین مرح بالکسر
مراح - بالکسر شادی و چشم بسیار اشک و بالفتح جای
راحت و آسایش و مراح الارواح کتابی ست در علم صرف
مروح - بالفتح شادمان -
مرتاح - بالضم صاحب راحت و نشاط و اسپ
پنجم از ده اسپ -
مزح - با کاف چوبی که در زیر انگور گذارند و
درخت را از زمین بر دارند -

مزح - بالفتح خوش طبعی و ظرافت کردن -
مزاح - بالضم خوش طبعی و زائل کرده شده اسم مفعول از ازاحة و بالفتح و تشدید زا بسیار مزاح کننده و بالکسر با همدیگر خوش طبعی کردن -
مزحزح - بالضم و فتح زای اول و کسر دوم دور کننده -
مسح - بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه کردن و جماع کردن و بشمشیر بریدن و بالکسر پلاس امساح و مسوح جمع و بفتحتین هر دو ران بهم ساییدن
مسوح - بالفتح دوائی که به چیزے مالند -
ماسح - دست بچیزی ساینده و شتری که آرنج او ساییده خون آلوده شود -
مساح - بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده زمین
مسیح - دوست و بسیار مساحت کننده و درم کوهی و پاره نقره و زر بے سکه که سکه اش ساییده باشد و عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد و لقب عیسی علیه السلام و لقب دجال و بعضے گفته اند لقب دجال مسیح بر وزن سکین ست و مسیح بر وزن صحیح لقب عیسیٰ -
مسطح - بالکسر ستون خیمه و زمین هموار و بالفتح موضعی که خرما یا گندم در ان اندازند تا خشک شود -
مستراح - بالضم متوضی و جای آسایش و فراغت
مستریح - طلب راحت کننده -
مسالح - گذرگاهها و جایهای ترس خوف دشمن -
مشرح - روشن کرده شده -

مشرح - بالضم و تشدید رای مکسوره شرح کننده و به فتح را شرح کرده شده -
مصوح - بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن شگوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن -
مصباح - بالکسر چراغ و پیاله که در وی صبوحی خورند و شتر ماده که صباح خسپد و چون آفتاب بلند تر شود برخیزد
مصالح - چیزها که بدان صلاح چیزها دهند ضد مفاسد -
مضح - بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن -
مطرح - جای انداختن چیزے مطارح جمع -
مطمح - جاے افتادن نظر -
مفرح - بالضم و کسر را شاد و فرحت بخشنده و دارو مقوی دل
مفتاح - بالکسر کلید مفاتیح جمع -
مفتح - بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع -
مفراح - بالکسر بسیار شادی کننده -
مقابح - زشتیها -
ملح - بالکسر نمک و شیر خوارگی و پیه و شور و شیر شتر در طعام ممزوج کرده و بالفتح شیر دادن بچه را و شوره خورانیدن شتر را و نمک طعام کردن و نمک بجو و چیزے دادن و به هر دو بال طپیدن مرغ و ملاح ازینجا ماخوذ است و بفتحتین آماس پاشنه اسپ -
ملاح - بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نمکین جمع ملیح بالضم و بالضم و کسر لام و حاے مشدد الحاح کننده -

ملیح - نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم و فتح لام گروهے ست از قبیلهٔ خزاعه -

ملاح - بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح و تشدید لام کشتیبان و بالضم و تشدید لام شوره گیاه -

ملوح - بالضم شور شدن -

مالح - شور -

ملواح - بالکسر پاره پایی کر زه دو لشته شود و مرغی کہ بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی پایدام گویند -

ملحاح - بالکسر پالان شتر کہ دوش شتر را گیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده -

منح - بالفتح دادن -

مناح - بالفتح نوحه کردن -

منیح - تیر قمار کہ نصیب ندارد -

منفوح - بالفتح شتر ماده کہ زمستان شیر دهد و بخیلی مانع -

منقح - بالضم و فتح نون و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده -

مانح - بخشنده -

میح - بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان -

باب المیم مع الخاء

مخ - بالضم و تشدید خا مغز استخوان و تخته پاره از ان و دماغ و خالص چیزے -

مدخ - بالفتح بزرگ شدن -

مرخ - بالفتح مالیدن روغن و جز آن و درخت چوب زیرین را بآتش زنند آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند -

مریخ - بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم کہ بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهارپر و نشانه

مسخ - برگردانیدن صورت بصورتے بدتر از صورت نخستین و نقص مزه چیزے -

مسیخ - گوشت بی نمک گوشت بیمزه و هر چه بیمزه باشد

مشایخ - پیران جمع شیخ -

مصرخ - بالضم فریاد رسنده -

مطبخ - بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آلهٔ پختن و بالضم میم و فتح طا و کسر بای مشدده اول بچه سوسمار و جوان آگنده گوشت -

ملخ - بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گرون کشتی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن -

ملیخ - گوشت بے مزه -

منفخ و منفاخ - بالکسر دم آهنگران -

منتاخ - بالکسر آنچه بآن موے برکنند -

باب المیم مع الدال

ماد - بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و شاخ از غایت تازگی و سیرابی -

مبرد - بالکسر سوهان و بالضم و فتح رای مشدد سرد کرده شده

ونام نحوی ست مشهور وبکسر بیا سر کننده۔
مجد۔ بالفتح بزرگی وبزرگوار شدن وعلف دادن
چهارپا را چنانکه سیر شود وغلبه کردن برکسی به بزرگی
ونام مادر قبیله ایست که بنو مجد بدو منسوب اند۔
مجدود۔ صاحب بخت ودر روز نام حکیم سنائی غزنوی۔
مجود۔ بالضم بسیری وفراخی رسیدن شتر
مجید۔ بزرگوار وگرامی وهمچنین ماجد
مجرد۔ بالضم وتشدید رای مفتوح برهنه کرده شده
وبکسر را برهنه کننده۔
مجدد۔ بالضم وتشدید دال مکسور نو کننده وبفتح
دال نو کرده شده۔
محتد۔ بفتح میم وکسر تای مثناة فوقانیه مقام
واصل وجای ماندن وبودن۔
محید۔ بفتح میم وکسر حا وسکون یا برگردیدن و
جای برگردیدن۔
محامد۔ ستایش‌ها وخصلت‌های نیک۔
محمود۔ ستوده ونام فیلی ست که ابرهه او را
بر سر کعبه آورده بود۔
محمد۔ بسیار ستوده شده۔
محصد۔ بالکسر داس که بآن علف درو کنند۔
محشود۔ مجموع
محدود۔ دانسته شده وتعیین کرده شده۔
محدد۔ بالضم وکسر دال مشدد تیز کننده وحد کننده

وبفتح دال تیز کرده شده وحد کرده شده۔
مخضود۔ درخت پاک کرده شده از خار۔
مد۔ بالفتح کشش وآب خیز وآب سیل وبسیاری
وافزونی آب خلاف جزر وکشیدن ومداد در
دوات کردن ودر گمراهی فرو گذاشتن وآرد بر
آب افشانده بشتر دادن ودراز شدن چیزی
ومهلت دادن وانداختن نظر بسوی
چیزی وخطی که بر الف نویسند ودر اصطلاح
اهل سیاق چیزی در آنکه بالای حساب
نویسند ومد النهار بلندی روز ووقت چاشتگاه
ومد البصر رسید نگاه نظر وبالضم پیمانه ایست
وآن دو رطل است یا یک رطل وثلث یا پری
دو کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را
دراز کرده پر سازد از چیزی وصاحب قاموس
گوید تجربه کردم بتحقیق پری دو کف را
موافق آن پیمانه یافتم امداد جمع۔
مدد۔ بفتحتین یاوری ویاور۔
مدید۔ کشیده شده ودراز وبحر دوم از بحور عروض
وآبی که آرد یا کنجد یا جو بدان پاشند وبخورد شتر
دهند وموضعی ست نزدیک مکه وگیاهیست
مدمد۔ بفتح هر دو میم جوی آب درسن۔
مداد۔ بالکسر سیاهی که بدان نویسند وسرگین و
روغن چراغ ونمونه وطریقه۔

مرد - بالفتح بے ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم
بے ریشان جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن
و در آب خیسانیدن و تر کردن چیزے را و
نرم کردن و میوهٔ تازه اراک و بفتحتین و تشدید
دال گردانیدن و قبول نه کردن -
مرید - بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از
فرمان خدا تعالی مردة بفتحتین جمع و خرماے
به شیر تر کرده و نام مقل و نام قلعه ایست و بالضم
اراده چیزے کننده و بکسر و تشدید را بسیار سرکش -
مراد - بالضم مرد قبیله از یمن اراده کرده شده و بالفتح گردن
مرود - بالکسر میل و تیر چرخ و آهن دهنهٔ لجام -
مرشد - بالفتح راه راست مراشد جمع و بالضم
و کسر شین راه راست نماینده -
مربد - بکسر میم و فتح با جاے نشاندن شتر و
غیر آن و جائیکه خرما را خشک کنند -
مرصد - بالفتح جاے نگاهداشت و موضع چشم
داشت و انتظار چیزے مراصد جمع -
مرصاد - بالکسر راه که در آن انتظار کسے برند -
مزید - افزون و افزون کرده شده -
مزاد - بالفتح افزون کردن و توشه دان و آنها
مزادة واحد -
مزود - بالکسر آنچه در آن توشه کنند -
مسد - بالفتح نیک تابیدن ریسمان و قوی
خلقت گردانیدن و بفتحتین ریشهٔ درخت
خرما و ریسمان لیف خرما و برگ خرما و ریسمان
پشم شتر و پوست شتر
مساد - بالکسر خیک انگبین -
مسجد - بالفتح و کسر جیم و بفتح نیز آمده عبادتگاه و
بفتح جیم پیشانی و جاے سجده دادن -
مستعد - ساختگی و آمادگی چیزے کننده -
مساجد - جمع مسجد و اعضاے هفتگانه -
مسند - بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پیر خوانده
و خطیست که قبیله حمیر مے نویسند و بالضم و
تشدید نون مفتوح برافراشته شده -
مشهد - جاے حاضر شدن ملائک و شهادت گاه
مشهود - آنچه بران گواه شوند و روز عرفه -
مشید - بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده
شده و بالضم و فتح شین و تشدید یاے
مفتوح بگچ افراشته و بلند کرده شده -
مصاد - بالفتح بالاے کوه -
مصد - بالفتح مکیدن و خوردن آب دهان
و شیر پستان و جماع کردن -
مطرد - بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان صید کنند و بالضم
و فتح طاے مشدد و کسر را مستقیم و پیاپے و تیره
مطرود - رانده شده -
معهد - بالفتح عهدگاه و منزل [illegible] مردم

معهود - قرارداده شده و دانسته شده -
معبد - بالفتح عبادتگاه و بالکسر میل که بآن خاک
هموار کنند و بالضم و تشدید با مفتوح راه نرم و
هموار و بام و شخص زبون گشته و مردا کرام نموده -
معاد - بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت -
معد - بالفتح رفتن و سیر کردن و بزودی ربودن
چیزی و تازه و تر و نازک و دونده و چست و
چالاک و سبزه و شتاب و بفتحتین و تشدید دال
نام مردی از اجداد رسول صلعم و گوشت زیر شانه
و جای پای سوار و بالضم و کسر عین آماده کننده
و بفتح عین آماده کرده شده -
معدود - شمرده شده و چیز اندک -
معربد - بالضم و فتح عین و بای موحده جنگجوی و بدخوی -
معضد - بالکسر بازوبند و داس که بدان درخت و
گیاه ببرند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو
دارد و شتری که بر بازو داغ کرده باشند و بکسر ضاد تیر یا
ناپخته که بخشکی و رطوبت در یک جانب او ظاهر شود -
معضاد - بالکسر بازوبند و خنجری که قصاب بدان
استخوان ببرد و دوال و چیزی که در بازو کنند و
خنجری که در بریدن درختان بکار ده آید -
معقد - جای بستن و پیوند دادن و بالضم و فتح
قاف مشدد بسیار بسته شده و سخن سربسته و نامعلوم
معاهد - بالضم ذمی و هم عهد و پیمان و همچنین

معاقد - بالفتح مواضع عهد -
مغد - بالفتح بنا پروردن و نازک گردانیدن و
بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن بچه و مکیدن او شیر خوردن
بچه شتر و موی پیشانی اسپ کندن تا موی سفید
برآید و شیر ترش و صمغ سرخ و بسیار و نازک
و بادنجان و سپیدی پیشانی اسپ که از وی موی
کندن شده باشد -
مفقود - یافته نشده -
مقتصد - میانه رونده و در وسط نگاه دارنده -
مقود - بالکسر ریسمان که در لجام و مهار بندند
و آنرا بفارسی یالهنگ و کوتل کش گویند -
مقعد - بالفتح نشستن و نشستگاه و دبر و بالضم
لنگ و پیتان و خشتی که او برآمده باشد -
مقلید و مقلاد - بالکسر کلید مقالید جمع -
مقلد - بالفتح موضع حمایل کردن شمشیر از دوش و
بالضم و تشدید لام مکسوره و بفتح لام اسپی و شتری
که نشانی هدی و علامت قربانی بر گردن آن بسته باشد
مقد - بالفتح دهی ست بشام و شراب مقدی
که از عسل سازند منسوب ست بدان -
مقند - بالضم و تشدید نون مفتوح پست
به شکر آمیخته و همچنین مقنود -
مکود - بالضم استادن و مقیم بودن بجای
و بالفتح ناقه که شیر او کم نشود -

مکاد - بالفتح بد خواستن -
ملد - بفتحتین تازگی و درخشندگی روے -
ملتحد - بالضم و فتح تا و حا پناه گاه -
ملحد - بالضم و کسر حا از راه حق برگردنده و فاسق و بے دین
ملبد - بالضم و فتح لام و با مشدد بر هم یکدیگر نشسته -
ممرد - بالضم و تشدید را ے مفتوح بنا ے
درخشان و ساده و بلند و هموار -
ممهد - گسترده شده و نیکو کرده شده -
ممدود - کشیده شده -
ممتد - بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دراز شده
ممد - بالضم و کسر میم و تشدید دال مدد دهنده
منفرد - تنها -
منعقد - بسته شده -
منضود - بر هم دیگر چیده و همچنین منضد بالضم
و فتح نون و ضاد مشدد -
مندد - بالضم و فتح نون و کسر دال مشدد پرده
درنده و عیب آشکار کننده -
مودود - دوست داشته شده -
موعد - بالفتح میم و کسر عین زمان وعده و وعده
کردن و جاے وعده -
مولد - بکسر لام زمان ولادت و جاے ولادت -
مولود - زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده
مورد - بالفتح و کسر را جاے آب خوردن و
آب خوردن و محل فرود آمدن -
مهد - گهواره و گستردن و زمین و هر موضعے که
براے کودک مهیا و هموار سازند -
مهاد - بالکسر بستر و بساط و فرش -
میعاد - بالکسر وعده کردن با یکدیگر و زمان وعده و موضع وعده
میلاد - بالکسر زمان ولادت -
مید - بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و
میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن
براے عیال یا براے کسے دیگر و بمعنی تحیر نیز
آمده مرادف میده -

باب الميم مع الذال

مجذوذ - بریده شده -
مشوذ - بالکسر بوزن منبر دستار مشاوذ جمع
و همچنین مشواذ بالکسر مشاوذ جمع -
مشحذ - بالکسر سنگے که بآن تیغ و کارد تیز کنند -
معوذ - بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش -
معاذ - جاے پناه و پناه دادن -
ملذ - بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و دراز
کردن اسپ دست خود را در دویدن -
ملاذ - بالفتح پناه گاه و بتشدید لام دروغگو و گوینده
نکنده و بتخفیف لام و تشدید ذال چیزهاے لذیذ جمع ملذ
مذ و منذ - بالضم ابتداے زمان -
میبذ - بالفتح و کسر با شهریست نزدیک -

پزوازانجاست قاضی میرحسین میبندی و مشهور در فارسی دال مهمله است۔

باب المیم مع الراء

مائر۔ بالفتح وسکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن

مآثر۔ بالفتح ومد همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده۔

مابور۔ متهم در امر دین و جز آن۔

مأثور۔ نقل کرده شده و منع کرده شد۔

ماجور۔ اجر داده شده۔

ماخور۔ خرابات۔

مؤخر۔ بالضم وسکون همزه و فتح خا دنبالۀ چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا واپس داشته شده و منزلیست از منازل قمر۔

مبرور۔ مرد پذیرفته و مقبول الطاعه و نیکویی کرده شده۔

مبذر۔ اسراف کننده۔

متبر۔ بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده

متر۔ بفتحتین کشیدن ریسمان و نیز آن و بریدن چیزی و انداختن و جماع کردن۔

مجر۔ بالفتح و سکون جیم لشکر گران و خریدن چیزی که بچه که در شکم چهارپایی باشد و بفتحتین تشنه شدن و گرانبار شدن ماده گوسپند از بچه که در شکم اوست

مجوره۔ بالفتح با گشتن شتران جنازه رجسع

مجمر۔ بالکسر والضم آنچه جمره آتش در آن کنند و آنچه بوی خوش در آن بسوزند۔

مجدور۔ آبله دار۔

مجدّر۔ بالضم و تشدید دال آنکه آبله دیده آبله داشته باشد

مجذور۔ آنچه از آن ترسیده شود۔

محظور۔ حرام کرده شده۔

محضر۔ بالفتح سجل قاضی و کسی که غائب را بنیکی یاد کند و بازرفتن گاه آب۔

محضیر۔ بالکسر اسپ بسیار دونده۔

محتظر۔ حظیره کرده شده۔

محشر۔ جمع شدنگاه مردم روز قیامت۔

محشور۔ حشر کرده شده۔

محسور۔ برهنه کرده شده و مانده شده

محجر۔ بالکسر بوستان و گوشه چشم که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع۔

محرور۔ گرم مزاج۔

محور۔ بالکسر چیزی که دولاب که دولاب بر آن گردد و چوبی که خمیر را بآن پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است۔

محرر۔ بالضم و تشدید رای مکسور نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده۔

مخر۔ بالفتح شگافتن کشتی آب را و بانگ کردن آن و آب در زمین رها کردن و همچنین مخور بالضم۔

مخبر - بالفتح آزمایشگاه و باطن و درون چیزی خلاف
منظر و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده -
مخمر - بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده -
مدر - بالفتح اصلاح کردن حوض زمین بکلوخ و بفتحتین
کلوخ مدره واحد و مده و شهر و نام دهی ست بیمن و
بالضم و کسر دال و تشدید را ادرار کننده بول -
مدحور - دور کرده شده -
مدرار - بالکسر ابر بسیار بارنده و باران -
مادر - نام نخلی ست -
مدیر - بالضم دور دهنده -
مدار - جای دور و گردش و بالضم دور داده شده -
مدثر - بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای مکسور
دثار پوشنده یعنی جامه -
مدور - دور داده شده -
مدبر - پشت دهنده خلاف مقبل و بالضم و تشدید بای
مکسور تدبیر کننده و بفتح با پرورده شده و تدبیر کرده
و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد -
مذکار - بالکسر زنی که همیشه ازو پسر حاصل شود -
مذکر - بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح
کاف یاد داده شده و بخلاف مؤنث -
مذاکیر - قضیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر قضیب
و آنچه در حوالی قضیب باشد -
مذر - بفتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن -

مر - بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله ایست از تمیم و نام
داروئی ست و بالفتح رسن و کلندر و گذشتن و
رفتن و همچنین مرور -
مرار - بالکسر بارها جمع مرة و درخت تلخ
مریر - مرد توانا و با زهره و رسن دراز سخت تافته
مرامر - بالضم نام مردی از طی که خط نوشتن او در عرب
بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز نامهای هشت
فرزند او ست و ایشان را آل مرامر گویند.
مرمر - بفتح هر دو میم سنگی ست معروف سفید
و نرم و آنرا رخام هم گویند -
مزار - جای زیارت -
مزبر - بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان نویسند -
مزهر - بالکسر ساز عود که بدان نوازند -
مزمار - بالکسر نائی که می نوازند مزامیر جمع و مزامیر داود
آنچه از زبور بآواز خوش میخواندند جمع مزمار و مزمور است
مزیر - سخت دل و صلب -
مزر - بالکسر فقاع از زن و جو و مرد ناداران و بالفتح
آشامیدن چیزی بجهت چاشنی
مستطیر - بالضم پراگنده و فاش و آشکار شده -
مسطار و مصطار - بالضم شراب ترش
مسیطر و مصیطر - گماشته شده و مسلط گشته
مسیر - رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یای مشدد
جامه که در آن خطها بصورت دوال چرم کرده باشند

مسورہ۔ بالکسر تکیۂ بالش از پوست و نام مردی ست و بالضم و فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار برآورده شده۔

مسمار۔ بالکسر میخ مسامیر جمع۔

مسکیر۔ بالکسر آنکه شراب بسیار خورد و بسیار مست

مسعر۔ بالکسر چوبے که بآن آتش افروزند و همچنین

مسعار۔ بالکسر و برانگیزندۂ جنگ و چیزے دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود۔

مسبار۔ بالکسر میلے که بجراحت فرو برند تا غور او معلوم شود۔

مسخر۔ بالفتح افسوس داشتن و بالضم و تشدید خاے مفتوح رام کرده شده۔

مسطر۔ بالکسر آلتے که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جاے سطور۔

مسجور۔ پر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده۔

مستمر۔ بالضم و تشدید را استوار و روان۔

مستشزر۔ بفتح زاے معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده۔

مستشار۔ بالضم آنکه با او مشورت کنند۔

مستشیر۔ بالضم فربه و آنکه با کسے مشورت کند

مستور۔ پوشیده شده و پوشانیده قال الله تعالیٰ حجابا مستورا

مشعر۔ بالفتح نشانه و جاے از حواس عشر و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعی ست در مکه

مشجر۔ بالفتح درختستان و بالکسر چوبے که جامه بران اندازند و چوبے که در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه که صورت درخت داشته باشد۔

مشمخر۔ بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خاے معجمه و تشدید را کوه بلند۔

مشفر۔ بالکسر لب شتر۔

مشکور۔ پسندیده و ستوده۔

مشور۔ بالکسر و فتح واو چوبے ست که بآن عسل را گیرند مشاور جمع۔

مشار۔ بالفتح خانهٔ مگس انگبین و همچنین مشاره و بالضم اشارت کرده شده۔

مصر۔ بالکسر شهر امصار جمع و نام شهریست و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن شیرے که در پستان مانده باشد و بقیهٔ شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر راے مشدد استاده بر یک چیز۔

مصیر۔ بازگشت و بازگشتن و جاے بازگشت و روده مصران بالکسر جمع۔

مصور۔ بالفتح ماده بز و ناقه که اندک شیر باشد و همچنین بالهاء

مصدور۔ آنکه درد سینه داشته باشد

مصدر۔ نهاده شدن و جاے بازگشتن و بر آمدن و کلمه که ازان افعال و صفات

استحقاق کنند و بالضم وفتح دال مشدد تقدیم
داشته شده و شیر درنده وحیوان تنت سینه
مضمار بالکسر میدان و اسپ میان باریک و
جای که حیوان را دانه و فربه سازند و آنقدر مدت
که حیوان در آن فربه شود و آن چهل روز باشد
مضمر بالضم نهان کرده شده و بالضم وتشدید میم ا
مضطر براء مشدد بیچاره
مضض بالفتح ترش و زبان گزنده شدن از شیر
مضر بالضم وفتح ضاد نام مردی قبیله ایست
ماضر شیر ترش زبان گزنده
مطر بالفتح باریدن و بشتاب رفتن مطر بفتحتین
باران و بالفتح وکسر طا بارنده و همچنین ماطر
مسطر بالکسر تخته بنایان که بآن بنا را راست کنند
مطهر جای طهارت و بالضم وکسر هاء مشدد
طاهر کننده و بفتح ها طهارت کرده شده
معشار بالکسر ده یک
معشر بالفتح ده ده و گروه مردم که باهم زندگانی
و معاشرت کنند معاشر جمع
معسکر بالضم وفتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف لشکرکش
معذار بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع
قال الله تعالی ولو القی معاذیره
معیار بالکسر پیمانه اندازه و چاشنی گرفتن زر و
سیم و آله راست گرفتن ترازو

معصفر بگل کاجره رنگ کرده شده
معسر تنگ دست
معجر بالکسر روی پوش و چادریست یعنی آنچه
از لیف خرما مانند جوال بافند
معطر خوشبو کرده شده
معطار زن و مرد بسیار عطر
معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده
معمر جای فراخ آب و علف و بالضم وفتح میم
مشدد کلان سال و آبادان کرده شده
معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه
بدان عبور کنند و بالضم و باء مشدد تعبیر
کرده شده و بکسر با تعبیر کننده
معتر بالضم وتشدید را آنکه احتیاج بچیزی
داشته باشد و روی سوال نداشته باشد
قال الله تعالی واطعموا القانع والمعتر
معر بفتحتین افتادن موی
مغر بالفتح بشتاب رفتن
مغار بالفتح غاری که در کوه باشد
مغبر بالضم وتشدید را غبارناک و تیره رنگ
مغفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند عسل
شیرین که از چوب درخت روان شود و اندک بوی
بدارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع وهمچنین مغثور و مغاثیر
مغفر بالکسر خود

مغمور غرق شده۔

مفر بفتحتین گریختن و منه قوله تعالی این المفر و بفتح میم و کسر فا و تشدید را جاے گریز و بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کارے کند بکسے که ازان بگریزد و شگافنده سر کسے به شمشیر و بالکسر و فتح فا آلهٔ گریختن و اسپے که نیک بگریزد یا اسپے که بران نیک توان گریخت از جاے۔

مقر بالفتح و سکون قاف و کسر آن چیزے تلخ و صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید را جاے قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار کننده۔

مقرر بالضم و تشدید راے مفتوح قرار داده و تقریر کرده شده و بکسر را اقرار دهنده و تقریر کننده۔

مقدر بالضم و کسر دال مشدد تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده۔

مقدور آنچه بران قدرت و توانائی باشد۔

مقذور بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم ازو اجتناب کنند۔

مقتر درویش۔

مقشر بالضم و فتح شین مشدد پوست دور کرده شده

مقامر حریف قمار باز۔

مکر حیله کردن و بدسگالیدن و فریفتن و به گل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع درختی ست

مکور جمع و بفتحتین و تشدید را سر کرده و بالکسر بسیار برگردنده و رجوع کننده۔

ماکر و مکار بدسگال و حیله گر۔

ممرور گذشته و آنکه صفرا برو غالب شده باشد۔

ممطر بالکسر باراني۔

ممر بفتحتین و تشدید را رهگذر و جاے گذشتن

منار بالفتح نشانها و علامات مناره واحد و میل بلند را مناره گویند بواسطه آن که علامت است براے راه و غیر آن۔

منشار بالکسر اره

منقر بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکننده بالضم چاه تیره و تنگ سر و پدر قبیله از تمیم

منقار بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند و آلهٔ نجار بدان چیزها را سوراخ کنند

منسر بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رمه اسپ که از صد تا دویست باشد و مقدمهٔ لشکر

منکر بالضم و کسر کاف انکار کننده و بفتح کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی ست از دو ملک سوال کننده در قبر

منحر بالکسر پیش سینه و بالفتح قربانگاه۔

منجار بسیار کشنده شتران

منخر بالکسر و بالفتح سوراخ بینی و همچنین منخور و مناخر جمع

منشر [illegible] پراگنده

منشور - پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع۔
منثور - ور ناسفته و چیز پراگنده۔
منهمر - بالضم ریزان و باران۔
منبر - بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن سازند و واعظ و خطیب بر آن وعظ و خطبه خواند اسم آلۀ است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع۔
مواخر - بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب
مور - بالفتح راه و موج زدن و جنبیدن و کشتن و بالضم باد یا گرد یا خاک که آنرا باد برمیدارد و میگرداند
موفور - تمام کرده شده۔
مهاجر - بالضم و کسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت۔
مهجور - گذاشته شده و ناحق و بیهوده قال الله تعالی اتخذوا هذا القرآن مهجورا۔
مهمر و مهمار - بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو۔
مهر - بالفتح کابین کردن و بالضم اسپ و استخوانی که بالای سینه اسپ باشد و مهره ماده کره۔
مهیر - زن آزاد۔
مهاره - بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند۔
ماهر - استاد و حاذق۔
میر - بالفتح طعام و غله از جای آوردن برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائده دادن۔
مائر - آنکه برای عیال طعام از جای آرد و فائده دهنده

میسر - بالفتح و کسر سین قمار و نرد بازی و بالضم میم و فتح یا و سین مشدد آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده۔
میسور - بالفتح آسان و آسان شدن مصدر بروزن مفعول۔
میزر - بالکسر زیر جامه و شلوار

باب المیم مع الزاء

مبرز - آب ریز و جای طهارت
مبارز - بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید
متمیز - جدا شده۔
مجاز - بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود۔
محز - بالفتح و تشدید زا مفصل و جای بریدن
مرز - بالفتح آهسته بچنگال گرفتن و بریدن پاره پر کندن از خمیر
مرکز - میان چیزی و محل استاده کردن چیزی۔
مز - بالفتح و تشدید زا مکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی
مطرز - بالضم و فتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده۔
معز - بالفتح بز یکی ماعز و همچنین معیز
ماعز - بز نر و پوست و ماعزه بز ماده
معاز - بالفتح و تشدید عین خداوند بز
معوزه - بالکسر جامه کهنه معاوز جمع
معز - بفتحتین سخت شدن زمین و جای سخت

و درشت و زشتن سخت۔

مفرز بالضم وکسر را جدا کننده و بفتح را جدا کرده شده

ممتاز بالضم جدا شده۔

ممیز جدا کننده و به فتح یا جدا کرده شده۔

مهمز و مهماز بالکسر آهن پارهٔ تیز که در پاشنهٔ موزه پیوند میکنند برای راندن اسپ آنرا مهمیز گویند۔

موز بالفتح مویز و کیلا۔

موّاز بالفتح و تشدید واو کیلا فروش۔

میز بالفتح جدا کردن۔

باب المیم مع السین

مأس بالفتح و سکون همزه فساد کردن و بدی افگندن میان گروهی و بالف مرد چست و شتاب و سبکرو و بمعنی الماس نیز آمده۔

مأیوس آنچه از ان امید بریده شده یا شده و بمعنی نومید در لغت نیامده بلکه بمعنی آئس آمده۔

مجلس بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن۔

مجوس پرستندگان ماه و آفتاب آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردی است خرد گوش که دین مجوس پیدا کرد معرب منج گوش۔

مجس بالفتح و تشدید سین محل جستن رگ۔

محروس نگهداشته شده۔

مدعس بالکسر نیزه و بالضم و فتح دال مشدد جای نان پختن قوم در بادیه و جائی که خاکستر

گرم گداز ند و گوشت بریان کنند۔

مدروس کهنه شده و ناپدید شده۔

مدارس جایهای درس گفتن جمع مدرسه۔

مرس بالفتح مرد بسیار ممارست کننده و در مالیدن کننده و تر کردن خرما در آب و جز آن و انگشت خاییدن کودک و دست بمندیل پاک کردن و روش و خوی و بفتحتین رسن و رسن در آویختن از دلو۔

مراس بالکسر ممارست بچیزی و باکسی کوشیدن و از کاری سخت پیدا بیرون کردن۔

مرداس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب دران هست یا نه و نام مردیست۔

مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را بشورانند و آبها را برگشته تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بریسمان بندند و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود۔

مس بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه شدن و دیوانگی۔

مسیس بالفتح سودن۔

مساس بالفتح سودن و جماع کردن۔

مسماس بالفتح کار شوریده۔

مسوس بالفتح آب نه شیرین و نه شور و پا زهر۔

معطس بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی۔

معس بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه

معاس بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ۔

مغرس - بالفتح جاے نشاندن نهال
مغنطیس و مغناطیس - سنگ آهن ربا
مغس - بالفتح دور کردن روده و نیزه زدن
مقس - بالفتح شوریدن و بهم بر آمدن دل
مقوس - بالکسر چیزے که دران کمان نهند و ریسمانی
که اسپان را وقت دویدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر
ازان بستن سره هند و بضم میم و فتح قاف و واو
مشدد چیزے خمیده مانند کمان
مقیاس - بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازه چیزی گیرند
مقرنس - بالضم عمارتے که سر آنرا بصورت قرناس
ساخته باشند و قرناس بالضم بینی کوه
مقوقس - بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی
مرغیست که طوق سیاه مائل بسفیدی دارد چون
کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت
ایمان آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب
هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود
مکس - بالفتح مکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیع و
همچنین مکاس بالکسر و خراج و باج گرفتن و خراج ده یک
ماکس - ده یک گیرنده و خراج ستاننده
ملس - بالفتح خایه کشیدن و سخت راندن و بفتحتین
آمیخته شدن تاریکی شب با روشنی
ملدس و ملطس و ملطاس - بالکسر سنگ بزرگ که
بآن استخوان خرما شکنند و اشتر نر سخت جماع

ملادس و ملاطس جمع
ممسوس - دیوانه و دست رسانیده شده
منحوس - بدبخت
منخوس - بجاے بهشتر کرکین
منهوس - مردانک گوشت
منکوس - نگونسار کرده
منداس - بالکسر زن خبیث و سبک
مندرس - کهنه و فرسوده
مناس - بالضم آنکه محرم و همراز باشد
مونس - همدم و آرام دهنده
موس - بالفتح سر تراشیدن
مهراس - بالکسر سنگ میان کاواک که دران
چیزے کوبند و اشتر سخت خوار مهاریس جمع
مهندس - بالضم اندازه گیرنده و در اصل مهندز
بوده زا را بسین بدل کرده اند وجه آن در مهندز
مذکور خواهد شد
میس - بالفتح خرامیدن و نام درختے ست

باب المیم مع الشین

ماش - معروف
مبرقش - آنکه رنگ رنگ ظاهر کند
مبرطش - دلال که میان مشتری و بائع سودا
راست کند و بسین مهمله نیز آمده
مجش - بالفتح و تشدید شین آسیائی که بدست گردانند

محش - بالفتح سوزش و سوختن آفتاب پوست وجز آن را و خراشیدن پوست ها و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین حشیش زار و آنچه حشیش دران کنند و بالکسر آنچه حشیش را بان می برند و آهن پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آورنده لشکر باشد -

محاش - بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش بایکدیگر سوگند خورند و عهد کنند و بالضم سوخته و بالفتح رخت بتشدید شین جمع محشه است یعنی متعه -

مدهوش - حیران کرده شده -

مدش - بفتحتین سست شدن نرم پی شدن کم گوشت شدن

مرعش - بالضم والفتح و فتح عین مهمله نوعی ست از کبوتر که بلند رود و در ترمیم و در هوا الوری گوید شعر همه جهان رسید است به مانند کبوتران مرعش -

مرغش - بالفتح و غین معجمه شهری ست در شام -

مرزنجوش - گیاهی ست که آنرا مرزنگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش ست یعنی گوش موش بواسطه شباهت آن بگوش موش و همچنین مرزه جوش -

مرش - بالفتح خراشیدن و شگافتن پوست بناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد و خراشیدگی تن جمع

مش - بالفتح و تشدید شین دست بچیزے مالیدن تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن و پاره را گذاشتن در پستان و مغز استخوان نیم را خائیدن و گرفتن چیزے ازیکدیگر و چیزے در آب خیسانیدن -

مشاش - بالضم زمین نرم و استخوانها سے نرم که توان خائیدن و گرفتن چیزے مشاشه واحد و نفس فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس

مشمش - استخوان برآمده -

مشمش - بالکسر دو میم زرد آلو و بفتح اول نیز آمده -

مشوش - بالفتح دستارچه که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان کننده -

معاش و معیش - زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند -

معایش - اسباب زندگانی جمع معیشه -

مفرش - آنچه جامه خواب و رخت دران کنند مفارش جمع و کریم المفارش آنکه بزنان بزرگوار تزویج و خویشی کند

منقوش - از هم جدا کرده شده -

منقاش و نقاش - بالکسر آنچه بدان موے بینی وجز آن بر کنند و آنرا بفارسی موچینه گویند -

میس - بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر بز با شیر گوسپند و پنهان داشتن پاره چیزے و پیدا کردن پاره دیگر و همه شیر پستان دوشیدن -

باب المیم مع الصاد

محص - بالفتح پای زدن آهوی مذبوح و دویدن و خالص و بی غش کردن زر به گداز و بالفتح و کسر حا

ریسمان نرم و زه کمان۔

محیص گردیدن از چیزے و جا گردیدن و
انتزا شدن و شوی و همچنین محوص۔

محمص بالضم و فتح میم مشدد بریان کرده شده۔

مخلص بکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت
را از شائبه ریا خالص سازد و بفتح لام خالص کرده شده۔

مص بالفتح و تشدید صاد مکیدن۔

مصوص بالفتح مرغے که از ادویه گرم چون کرفس
سداب پر کرده در سرکه پرورند و طعامی که از گوشت
با کبوتر بچه و جوزه مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده۔

مصاص بالضم خالص هر چیز و اصل هر چیز و نام
گیاهیست مصاص مص بالضم اسپی که ترکیب مفاصل او سخت و محکم بود۔

معص بالفتح رگ و پے در هم پیچیدن چنانکه پای
بدرد آید و گام نهاده براه رفتن نتواند رم پای بسته

مغص بالفتح درد کردن روده و پیچش کردن تا
و بفتحتین شتران نیک پسندیده۔

مقراص و مقرص بالکسر مقراض نقره بُر۔

مقیص گردیدن از چیزے و جاے گردش۔

مقلاص بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد۔

مقصوص مرغ بال پس بریده و چلیپ اقتران

مقص بالکسر و فتح قاف و تشدید صاد مقراض

مقبص بالکسر سنّے که بآن هر دو دست چارپا
بندند وقت دوشیدن۔

ملص بفتحتین لغزنده و ملسا شدن چیزے
چنانکه از کف رها شود۔

ملخص پاک کرده شده و آشکار کرده شده۔

منمص و منماص بالکسر منقاش که بآن موی چینند

منقص ناتمام۔

مناص گریختن و بازپس شدن و خویش را
بازکشیدن و گریزگاه۔

موص بالفتح شستن۔

باب المیم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص و نوشانیدن
شیر خالص و دوستی خالص کردن۔

ماحض صاحب شیر خالص۔

محیض حیض آمدن و حیض و اندام زن که جای حیض است

مخض بالفتح دوغ زدن و جنبانیدن دلو در چاه۔

مخیض بالفتح دوغ مسکه گرفته و همچنین ممخوض۔

مخاض بالفتح درد زه گرفتن و ماده شتران آبستن
و ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه یک ساله در دوم درآمده۔

مرض بفتحتین بیماری و بیمار شدن و سست نظر
شدن چشم از کثرت نگاه بیماریهاے مختلف۔

مروض بالفتح ریاضت داده شده و رام نموده شده

مربض جاے گوسپند

مرحاض چوبے که بدان جامه را کوبند۔

مض بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد

آوردن جراحت کسے را و سوختن سر چشم را و سوختن اندوه کسے را و بالکسر کلمه ایست که در نفی استعمال کنند مرادف لا۔

مضض۔ بفتحتین سوختن از مصیبت و بمعنی مض۔

معض۔ بالفتح و بفتحتین خشمناک شدن و بالکسر دشوار آمدن بر کسے۔

معرض۔ جای عرض و پیدا شدن چیزے و بالکسر جامه که برده را دران جلوه دهند و عرض کنند بر خریدار۔

معراض۔ بالکسر تیرے بے پر که آنرا تیرگز گویند۔

معاریض۔ سخنهای پوشیده غیر صریح

مفوض۔ کار بکسے واگذاشته شده و بکسر واو کار بکسے واگذارنده۔

مقراض۔ بالکسر کاغذ برو جامه بر مقاریض جمع

مقبض۔ بالفتح دسته چیزے و بروزن منزل و مقعد و منبر دسته چیزے که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن۔

مقرض۔ بالفتح و تشدید را بریده شده۔

مخض و مخاض۔ بالکسر ظرفے که دران ماست کنند و جنبانند تا ماست شود۔

ممراض۔ بالکسر بسیار مرض۔

منبض۔ بالکسر آله نبض زدن۔

منفض۔ آنچه بآن غله را باد دهند تا پاک شود و بپارسی آنرا [illegible] گویند۔

باب المیم مع الطاء

مخط۔ بالفتح کشیدن با کمان و جز آن و بیرون گذشتن تیر از چیزے و انداختن آب بینی۔

مخاط۔ بالضم آب بینی۔

مخراط۔ بالکسر گوسپند یا شتر که عادت او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخرط۔

مخروط۔ خراشیده و پوست کرده و مخروط اللحیه دراز ریش و مخروط الوجه دراز روے۔

مخیط۔ بالکسر سوزن۔

مخط۔ بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط و همچنین مخطاط۔

مخطوط۔ آنچه دران خطها کشیده باشند و جوانی که خط ریش او دمیده باشد۔

مربط۔ بفتح میم و با و کسر آن جاے بستن و بالکسر چیزے که بآن ستور را بندند۔

مرط۔ بالفتح موے کندن و بالکسر گلیم از صوف و خز و جز آنکه بپوشند مروط جمع و بالضم جز با کسے نروده کم ریش و دزدان جمع امرط است و بفتحتین تیر بے پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع۔

مربوط۔ به چیزے بسته شده۔

مسمط۔ بروزن معظم آنچه بر دوال زین آویخته شده باشد و سوالی که جواب داده نشود و حکم روان و شعرے که در هر بیت او قافیه تازه داده باشد

مسط۔ فرو بیرون چیزے از جایی بدست

برون آوردن آب فحل از رحم مادیان۔
ماسط۔ گیاه شور که شکم چارپا را اند و آب شود
و هرچه شور باشد و شکم راند۔
مسیط۔ آب تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد
مسقط۔ افتادن جای افتادن مسقط الراس
جاییکه بچه از شکم مادر بر زمین افتد و بالضم و کسر قاف
انداخته و خطا کننده در سخن و نوشتن
مساقط۔ متاعهای زبون جمع مسقط۔
مسعط۔ بالضم ظرفی که در ان سعوط کنند۔
مسلاط۔ بالکسر دندانه کلید۔
مسواط۔ بالکسر کفگیر
مشط۔ بالفتح شانه کردن و شانه فرسودن و
بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و
استخوانهای پشت پای و شانه کتف و نام گیاهی
است که آنرا مشط الذئب گویند۔
مشرط و مشراط۔ بالکسر نشتر و آنچه بدان عضو را نشگافند
مط۔ بالفتح و تشدید طا کشیدن چیزی و برکشیدن
ابروان از تکبر و جز آن۔
مطیط۔ آب غلیظ که در تگ حوض مانده باشد۔
معط۔ بالفتح کشیدن چیزی و بفتحتین ریخته شدن
موی و بی موی شدن اندام۔
مغط۔ بالفتح کشیدن تیر و کشیدن کمان و جز آن۔
مقط۔ بالفتح بر زمین زدن گوی و مانند آن تا
برجهد و بدست گرفته شود۔
مقوط۔ بالضم لاغر شدن شتر۔
مقاط۔ بالکسر رسن سخت تابیده و بند گهواره۔
ماقط۔ شتر لاغر و مردی که بسنگ ریزه فال زند۔
ملط۔ بالکسر دزد و آنکه نسب او معلوم نباشد و بالفتح
بگل بر آوردن دیوار و بفتحتین تنک پشم شدن۔
ملاط۔ بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ دیوار
بر آورند و پهلو و بنا اطلاق هر دو بازوی شتر
ملیط۔ بچه در شکم مادر بی موی شده۔
ملطاط۔ بالکسر کناره دریا و رود خانه و آسیای
عصاران و شگافی که در میان سر شتر واقع شده
باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد۔
منوط۔ بچیزی در آویخته شده۔
میط۔ بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و
دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن۔
میاط۔ بالفتح دفع و زجر کردن۔

باب المیم مع الظاء

معظ۔ بالضم و تشدید ظا تند خو [illegible]۔
محظوظ۔ بهره مند و صاحب بخت۔
محفوظ۔ نگهداشته و یاد داشته شده۔
مستیقظ۔ بالضم بیدار۔
مشظ۔ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن۔
مظ۔ بالفتح و تشدید ظا انار دشتی و انار کوهی

مظانظ - بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن
ملظاظ - بالکسر مبالغه کننده در الحاح و مجنین
ملظ - بالضم و کسر لام و تشدید ظاء -

باب المیم مع العین

مبضع - بالکسر نشتر
مبیع - فروخته شده و خریده شده -
متع - بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزے مرادف
متوع - بالضم و چربیدن و رایج آمدن بوزن -
متاع - بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بے نیاز شدن از کسے و رخت و مایحتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون
ماتع - دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و دراز و رایج آمده و نبید بسیار سرخ -
مشع - بدرفتن -
مجع - بالکسر احمق و چیزے زبون و بالفتح خوردن خرما به شیر آغشته -
مجیع - خرماے به شیر آغشته -
مذسع - بالفتح تنگ جای و محل در آمدن نای گلو در استخوان مغاک سینه و بالکسر راه نهای -
مذع - بالفتح پاره از خبر گفتن و پاره را نهان داشتن و نشناختن اخلاق و مشهور شدن بدروغ گفتن -
مذاع - بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بی وفا و دروغگوے و آنچه بگردد و بجا نماند -
مذروع - بگز پیموده شده -
مذرع - بالضم و کسر یا باران که مقدار یک ذراع بزمین فرو برود و بفتح را آنکه مادر او اشرف باشد نسبت به پدر
مرتع - چراگاه مراتع جمع -
مربع - منزل بهاری و چهار چهار و بالضم و فتح را و تشدید باے مفتوح چهار گوشه -
مرباع - بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند و اول باران بهار و شتری که در بهار زاید
مربع - بروزن ربیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف
مرج - بالضم و فتح را مرغ سست -
مرفوع - بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار
مرضع - بفتح میم و ضاد پستان و جاے خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضع جمع هر دو -
مزرع مزرعه کشت زار و مزارع جمع -
مزع - بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو -
مزروع - کاشته شده -
مزوع - بالضم زود گذشتن -
مسع - بالکسر باد شمال
مسمع - بالکسر گوش و دسته که در میان دلو باشد -
مستودع - بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاهدارنده -
مستنقع - بالضم و فتح قاف استادگاه آب -

مُشاع - بالضم پخش ناکرده شده و فاش کرده شده۔
مَشْع - بالفتح گرد کردن گیاه سپند را اندران بلندی رفتن و دوشیدن و کسب کردن و راندن و بسیار خوردن
مُشایِع - بالضم پاتیر چیزے پیوسته و همراه و مصاحب۔
مَصْع - بالفتح جنبانیدن ستور دم را و به شمشیر زدن و تاب سر زدن پستان ناقه و شتابیدن و انداختن مادر بچه را و درخشیدن برق و جز آن و بازگشتن شیر از پستان و همچنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و همچنین مصاع بالفتح۔
ماصِع - درخشنده و پشت برکننده و رونده و آب شور و چیزیکه متغیر شود
مِصْقَع - بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع۔
مَصْنَع - بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برائے آب سازند مصانع جمع۔
مِصراع - یکجانب در و نیمه بیت
مَصْرَع - بالفتح افگندن و جاے افگندن و بالکسر مرادف مصراع۔
مَضْجَع - بالفتح خوابگاه مضاجع جمع۔
مَطْلَع - برآمدن کوکب و جز آن و جاے برآمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسے را و بالضم و تشدید طا واقف شونده۔
مَطْع - بالفتح رفتن و خوردن۔
مَظْع - بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود۔
مَعَ - یعنی با۔
معقع - زنے که مال خود بکسے ندهد۔
مَفْزَع - پناه گاه و بالضم و تشدید زا دلیر و بد دل۔

مقطا اسفه - تیرپرتابها و تانها یا نیمها و نیمهاها و مانند چوگان نیز
مِقْطَع - بالکسر کارد که بدان زرگران چیزها ببرند و بالفتح جاے بریدن
مَقْع - بالفتح و تمام دادن و خوردن نگفتن و بسیار خوردن شراب و آب را بیک نفس زدن کسے را و چیز انداختن
مُقْذِع - بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث من قال فی الاسلام شعراً مقذعاً فلسانه هدر۔
مِقْلاع - بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزے قلع کرده شود۔
مَلْع - بالفتح بشتاب گذشتن
مَلِیع و مَلاع - زمینی که در آن گیاه نروید
مَنْع - باز داشتن از دادن و باز داشتن کسے را از کار
مَنِیع - جاے استوار و مرد عزیز و ارجمند
مانع و مَنُوع و مَنّاع - باز دارنده۔
مَنْبَع - جائے که آب از وے زاید منابع جمع۔
مُنْتَزَع - بالکسر و بضم میم و فتح نون و تشدید را اسے مفتوح کننده شده و کلا منتزع یعنی گیاه کنده شده۔
مَوْضُوع - نهاده شده و زائیده شده۔
مَوْضِع - جاے نهادن چیزے و جاے زادن۔
مُولَع - بالضم و فتح لام حریص۔
مَوْقِع - بالفتح و کسر قاف جاے افتادن۔
مَواقِع - بالفتح جاهاے افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده۔
مُوجِع - بالضم و کسر جیم درد آرنده

مهروع - دیوانه مرادف مصروع -
مهطع - بالضم وکسر طاشتابنده واشتر گردن فرو انداخته -
مهرع - بالکسر آنچه بآن چیزے گوبند -
میع - بالفتح روان شدن وگداخته شدن -
مائع - روان -

باب المیم مع الغین

مبرغ - بالکسر نشتر
مرغ - بالفتح غلطیدن ستور در علف وجز آن و
بفتحتین آب دہان -
مراغ ومراغة - بالفتح جای غلطیدن وبجنبش ستور -
مرادغ - ما مدور دغه یعنی میان گردن تا چنبر گردن -
مشنغ - بالفتح نوعی از خوردن چیزیرا چون خوردن خیار و
مضغ - بالفتح خائیدن -
مضاغ - بالفتح خائیدن آنچه او را از وجتی باشد چون علک مانند آن
مضوغ - بالفتح خائیده و آنچه او را بخائیند -
ملغ - بالکسر احمق بدزبان -

باب المیم مع الفاء

ماوف - آفت رسیده -
مؤلف - بکسر لام مشدد الفت دہنده جمع کننده
چیزها - ابا ہم دیگر وبفتح لام جمع کرده شده وہموار کرده شده -
متلف - بالضم وبکسر لام ضائع کننده -
مترف - بالضم وفتح را نعمت داده شده وگمراه
کرده شده بنعمت بسیار -

متجانف - میل کننده -
متکاثف - غلیظ وسطبر شده ضد متخلخل -
متکلف - رنج ومشقت کننده -
مجداف - بال مرغ وچوبے ست که بر پہلوی
کشتی مے بندند وکشتی را بآن مے برند -
محلوف - سوگند خوردن واین مصدر است
بروزن مفعول -
محفوف - گرد گرفته شده -
مخراف - بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند
مخوف - ترسیده شده -
مخرف - بالکسر زنبیل کوچک که دران رطب چینند -
مخلاف - بالکسر آنکه بسیار خلاف کند وعده
را وقصبه شہر -
مخصف - بالکسر درفش -
مخاوف - جایہاے ترس -
مردوف - بالضم وکسر دال از پے در آینده واز
پے در آرنده وبفتح دال از پے در آمده شده
واز پے در آورده شده وبفتح را وتشدید
دال مفتوح والیف کرده شده -
مزخرف - بضم میم وفتح را باطل وتزویر کرده
شده وآرائش داده -
مسرف - آنکه بے اندازه خرچ کند -
مشرف - دیده ور شونده واز بالا نگاه کننده و

بلند و بفتح میم و را جاے بلند مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دیہے ست چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بفتح را منسوب بدان و بالضم و فتح شین و فتح راے مشدد شرف داده شده۔

مشغوف۔ بعین مہمله و معجمه دیوانه و فریفته۔

مصحف۔ بالضم و الکسر چیزے که در و صحیفها و رسالها جمع کرده شود۔

مصف۔ بتشدید فا ایستادنگاه و جنگ صفها جمع

مصرف۔ خرج کردنگاه۔

مصنف۔ بکسر نون مشدد تصنیف کننده و بفتح نون کتاب۔

مضاعف۔ دو چند کرده شده و افزون کرده شده

مضعف۔ بالضم و کسر ضاد دو چند کننده و بل دهنده و نسبت کننده۔

مطرف۔ بالضم و الکسر چادر خز با علم و بالفتح اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندے که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید

مطاف۔ جاے گشت و طواف۔

مظروف۔ آنچه در ظرف گذاشته شود۔

معارف۔ آشنایان۔

معرف۔ بالضم و کسر راے مشدد شناسانندہ و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده و تعریف کرده شده و ... و ... الاشیاء چون ...

ربابها و جز آن۔

معاف۔ بالضم و تشدید فا باز داشته شده از جرم و پرهیز رانیده شده و بتخفیف فا عفو کرده شده۔

معترف۔ شناسنده حق و قبول کننده آن۔

مغترف۔ بغین معجمه بکف دست آب بر دارنده۔

مکفوف۔ باز داشته شده و نابینا۔

مقرف۔ بالضم و کسر را آنکه پدر او بنده باشد و مادر او آزاد یا پدرش عرب و پدر غیر عرب۔

مقترف۔ کسب کننده چیزے۔

ملاحف۔ چادرها جمع ملحفه

ملهوف۔ مظلوم۔

منیف۔ بلند و زیاده۔

منقاف۔ بالکسر منقار جمع و مانند چیزے که از دریا بیرون می آیند و آنرا گوش ماهی میگویند

منسف۔ بروزن منبر آلتی که بدان دانه پاک شود۔

منعطف۔ بالضم خم شده و منعطف الوادی گردشگاه رودخانه۔

منصف۔ بفتح میم و صاد نیم راه و بالکسر خدمتگار مناصف جمع و بالضم و کسر صاد داد دهنده۔

موظف۔ وظیفه داده شده۔

باب المیم مع القاف

ماق۔ بالفتح و سکون الف ... گوشه ... الگر ... و ... ...

موق - بالضم و سکون همزه کنج چشم که بطرف بینی باشد

ماحق - سخت گرم

مستصدق - مرد شناخته و صدق او شنیده

محق - بالفتح کاهیدن و کاهانیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیزی را و سخت گرم شدن و برکت بردن

محاق - بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده شب آخر ماه

محیق - پیکان تیز کرده و باریک دم کرده

مخراق - بالکسر دره که از کرباس در هم پیچیده و کسی را زنند

مذاق - بتخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه مشتق است از ذوق و به تشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت

مذق - آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با طمع و غرض

مذیق - شیر آمیخته با آب

مرق - بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست و بوی گرفته و سرود کنیزکان و فرومایگان و موی از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین و بفتحتین شوربا مرقه پاره آن و آنچه که در گوشت یا لیز افکنند

مروق - بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه

مارق - از دین بیرون شونده و کنار بینی و مارنه نیم شده مراق بالضم و تشدید را جمع

مرفق - بالضم و فتح فا جای تکیه کردن یعنی تکیه کننده

مرفق - بالکسر آرنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه بدو تکیه کنند به مرفق و کاری که از آن فایده حاصل شود و ناودان خانه که از آن باران ریزد

مروق - بر وزن معظم شراب پالوده و صاف کرده چنانکه اصلا در وی غش نبود از غایت صافی

مراهق - بالضم آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد

مزق - بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و بخیال انداختن مرغ و بالفتح و کسر زا پاره های جامه دریده و مزقه واحد

مزاق - بالفتح والکسر تیز رو

مزلق - جای لغزیدن

مستغرق - غرق شده و همه را فرا رسیده

مشق - بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی شانه کردن و چست و خفیف و کشیدن دوال و مانند آن تا دراز شود و بفتحتین رسیدن الیتین بهم و رسیدن دامن بران

مصداق - مصدقه کننده چیزی و آنچه موافق صدق چیزی باشد

مصدق - بالکسر و فتح دال راست حمله و راست رفتار و بالضم و فتح صاد و کسر دال مشدد باور دارنده و گرونده و صدق شناسنده

مضیق - جای تنگ

مطلق - از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بکسر لام رها کننده و بالضم و فتح لام مشدد طلاق داده شده

مطلاق - بالکسر مردی که زنان را بسیار طلاق دهد

معیق - دور و عمیق -

معوق - بالضم دور شدن -

معلاق - بالکسر آنچه بآن چیزی درآویزند معالیق جمع رجل ذو معلاق مرد سخت خصومت و کینه دار -

مغلاق و مغلوق - قفل و قلابی که بآن در را بندند -

مغلاق - بالکسر بخش و نصیبی که در قمار فرض کنند و بالضم و فتح لام بسته شده -

مفوق - سخت شدن و دراز شدن -

مغلق - بالضم و کسر لام هر چیز با عجب آرد از شاعر و غیر آن

مفرق - بکسر او فتح آن میان سر و جدا شدن گاه راه براه دیگر -

مق - بالفتح و تشدید قاف شگافتن درخت تا کشن و نهند انرا -

ملاق - بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی کند و در دل اخلاص نداشته باشد -

ملاحق - چیزها جمع ملحقه

ملحق - چیزی وابسته و حرامزاده -

ملصق - وابسیده و حرامزاده -

ممشوق - اسپ باریک میان و دختر کشیده بالا و همچنین مشیق -

ممشق - بالضم و تشدید شین مفتوح جامه رنگ کرده شده بگل سرخ -

ممزق - دریده شده و پراگنده کردن و دریدن و برین تقدیر است - قال الله تعالی و مزقناهم کل ممزق و نام شاعریست -

منطیق - بالکسر نیک سخن گوی -

منطق - بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح طا کمر و میان بند -

منجنیق - بالکسر فلاخن بزرگ -

منافق - دوروی -

موثق - بالفتح و کسر ثا میثاق و پیمان و عهد -

موق - بالضم نادانی و احمقی و سر سونده و بالفتح ارزان شدن چیزی -

موبق - بالفتح و کسر با هلاک شدنگاه -

موافق - سازگاری کننده -

مهق - بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و سبزی آب -

باب المیم مع الکاف

مبارک - خجسته و برکت کرده شده -

متاک - بالضم باقیمانده ختنه زن و نواله و تیغ -

محرک - جنبانیده -

محاک - بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه کننده و همچنین مماحک و بالکسر و فتح حا آله سودن و خط تراش و سنگی که بران زر و سیم عیار کنند -

مرتک - بالضم والفتح مردار سنگ -

مسلک - براه

مسک - بالکسر موی مشک و بالفتح پوست

و بفتحتین دستیارهٔ عاج و پوست پلنگ پشت۔
مسیک بخیل۔
مساک بالفتح بخیل شدن و جاے کہ آب در آن ایستد۔
مضحاک بالکسر زنے کہ بسیار خندد۔
معک و اسپ افگندن و مالیدن و دور و دراز انداختن
معک بالفتح و۔
معترک بالضم جنگ گاہ۔
مک بالفتح و تشدید کاف مکیدن۔
مکوک بالفتح و تشدید کاف پیمانہ ایست و
آن سہ کیلچہ است و کیلچہ یک من و ہفت ثمن
من باشد و من دو رطل است و رطل دوازدہ اوقیہ
و اوقیہ یک استار و دو ثلث استار و استار چہار
مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درم و سہ
سبع درم و درم شش دانق و دانق دو قیراط
و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبہ است و حبہ سدس
ثمن درم کہ جزوے ست از چہل و ہشت
جزو درم۔
ملک بالضم پادشاہ شدن و بالفتح سخت کردن
خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزے شدن
و آنچہ حق کسے بودہ باشد و راہ راست و بفتحتین
فرشتہ و آب و آنچہ قائم شود باو کارے و
بالفتح و کسر لام پادشاہ ملوک جمع۔
ملیک مالک و ملیک النحل شاہ زنبوران۔

مالک خداوند چیزے۔
ملاک بالضم و تشدید لام جمع۔
ملاک بالکسر اصل چیزے و آنچہ بآن قائم باشد چیزے
مملوک بندہ ممالیک جمع۔
ممالک جاہاے پادشاہی۔
منسک عبادت گاہ و جاے قربانے
حاجیان و کار حج مناسک جمع۔

باب المیم مع اللام

ماکول خوردنی و خوردہ شدہ و رعیت۔
مؤجل فرصت دادہ شدہ۔
موجل بروزن معظم اسپ ہشتم از دہ اسپ و صاحب
انصاب بالکسر میم آوردہ جہت ضرورت شعر۔
مال زر و خواستہ و مرد بسیار مال۔
مبذول بخشیدہ شدہ و قبول کردہ۔
متبذل آنچہ از نزاکت و غرابت خالی باشد۔
متماحل بیابان دراز بے پایان۔
متوسل نزدیکی جویندہ۔
متفضل نیکوئی کنندہ و فزونی جویندہ بر اقران خود
متداول دست بدست گرفتہ شدہ۔
مثل بالفتح مثلہ کردن یعنی گوش و بینی و جز آن
بریدن و مانند شدن چیزے بچیزے و بالکسر
مانند و بفتحتین مانند و صفت و حال و داستان
و قصہ کہ مشہور شدہ باشد۔

مِثال - بالکسر مانند و کالبد و بستر مثل بضم و بفتحتین جمع و نمرالث ، مثالہ و مُثل جمع -
مُثول - بالضم بر پای ایستادن و بر زمین چسپیدن -
مِثقال - بالکسر سنگ زر و دینار و آن مقدار درہم و ثلث سبع درہم ست -
مَجل - بالفتح چرک بستن دست و پاے و آبلہ پیدا آوردن از کار و آبلہ -
مَجال - جاے جولان نمودن -
مِجول - بالکسر نوع جامہ ایست پوشیدنی کہ آنرا صدرہ گویند و سپر -
مُجمل - فراہم آوردہ و درہم کردہ -
مُجلجل - بالضم و فتح ہر دو جیم ابر بارعد -
مَحل - بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی و استادن باران و بقحط رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین بے باران -
مَحول و ماحل - زمین و شہر قحط رسیدہ -
مَحال - بالفتح چرخ بزرگ و دو بزرگی و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و استادہ شدن باران و خشک شدن گیاہ و سعایت کردن پیش سلطان -
مُحتال - بالضم مکر و حیلہ کنندہ -
مُحتمل - بضم میم و سکون حاے حطی و فتح ثاے مثلثہ نام شاعریست کہ او را محتمل بن الحوسا گویند -
مَحفل - بالفتح جای جمع شدن مردم و ہنگامہ -

مُحصّل - حاصل کنندہ -
مَحصول - حاصل کردہ شدہ -
مَحمل - بالفتح بارگیر و ہودج محامل جمع و معتمد و بالکسر و فتح میم دوال شمشیر -
مُحوِّل - بالضم و تشدید واو مکسورہ گردانندہ -
مُحجّل - بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپے کہ چہار دست و پاے او سفید باشد -
مُحیل - بالضم مکر و حیلہ کنندہ و حوالہ کنندہ -
مَحلّ - بتشدید لام جاے فرود آمدن و بکسر حاے شستن ذبیح و وقت ادا کردن قرض -
مَخایل - بالفتح آثار و علامات و جایہا خیال و گمان بردن
مَخذول - خوار کردہ و فرو گذاشتہ -
مُختال - بالضم صاحب نخوت و متکبر
مِخدل - بالکسر مرد خرد اندام و کم گوشت بذال معجمہ نیز آمدہ -
مَدخل - بالفتح در آمدن و جاے در آمدن و بالضم در آوردن و جاے در آوردن و بالضم و کسر خا دخیل -
مَذل - بالفتح ستوہ آمدن از نگاہ داشت ستور و جز آن و ستوہ آمدن از سخن کسے و بفتحتین ستوہ آمدن از پوشیدن و نگاہ داشت راز و در خواب شدن پاے و سست شدن چیزے -
مَراحل - منزلہا جمع مرحلہ -
مُرسل - بالضم و کسر سین فرستندہ و بفتح سین فرستادہ شدہ و آویختہ شدہ -

مرجل - بالکسر دیگ مسین بزرگ۔
مرحل - شعر و خطبه به بدیهه گفته شده و لفظے که از معنی بمعنے دیگر بے مناسبت نقل کرده شود۔
مرحّل - بالضم و تشدید حاے منقوش جایکه بصورت پالان نقش کرده باشند۔
مزمّل - به تشدید زا و میم مکسور در جامه پیچیده۔
مسل - بفتحتین راه آب۔
مستغل - به تشدید لام جاے غله۔
مسجّل - بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل قباله با مهر
مسحل - بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام مرویست و خرکره و حلقه که در طرف لگام می باشد و هر دو را اسحلان گویند۔
مسلول - شمشیر از نیام بیرون کشیده و مرد بیمارے سل داشته۔
مسال - بالفتح و تشدید لام جوالدوزها جمع مسله بالکسر
مسیل - جاے روان شدن آب۔
مسبل - بالضم و کسر با ازار بر زمین کشنده۔
مشاغل - جمع مشغل۔
مشاغل - شغلها و کارها۔
مصل - بالفتح تراویدن آب از ماست و چکیدن زرد آب از جراحت و کشک و دوغے که در کیسه کنند۔
مصقل - بالکسر آلتی که بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده شده
مضمحل - بالضم و تشدید لام نیست و محو شده۔
مطل - بفتحتین درنگ کردن و وعده دادن وام و پس افگندن کار۔
مطحول - آنکه علت سپرز دارد۔
مظلل - سایبان کننده و در سایه آرنده و بالفتح لام سایه کرده شده
معل - بالفتح ربودن و خاییدن و کشیدن خرد و غیر آن و شتافتن و شتاب کردن در کار و بریدن و تباه کردن۔
معیل - بالضم بسیار عیال۔
معلّل - بالضم و کسر لام مشدد سبب گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده
معلول - بیمار و علت یافته و این کلمه بدین معنی شایع و مستعمل است و در کلام عرب نیامده و بجاے آن علیل را استعمال کنند۔
معضل و مشکل - کار سخت فرو بسته و پوشیده۔
معزل - بالفتح دوری و جاے دور۔
معجّل - شتاب کرده شده۔
معول - بالکسر کلند آهنی که بآن سنگ می شگافند و بالضم و تشدید واو مکسور اعتماد کننده و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده
مغزل - بالکسر دوک۔
مغل - بفتحتین درد شکم ستور از علت یا خاک خوردن و بدرد آمدن شکم ستور۔
مغتسل - جاے غسل و آنچه در آن چیزے شویند و آبیکه بدان چیزے را بشویند۔

مغسل - بالفتح وکسر سین جاے شستن مرده -

مغسول - شسته شده وکلام مبتذل وسهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد -

مفصل - بالفتح وکسر صاد پیوند اندام وجاے جدا شدن وسیاهٔ کوه و بروزن منبر زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا واکرده و تفصیل داده شده -

مفاصل - پیوندها وجایهاے جدا شدن -

مفضال - بالکسر مرد بسیار احسان و فضل بخشش -

مفضل - جامهٔ زبون وبی آستین که زن یا مرد برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار فضل و بالضم و فتح ضاد مشدد و آنکه اورا تفضیل داده باشند -

مقل - بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسے را پیش کسے ونگریستن بچیزے وفرو بردن آب و جز آن و بالضم صمغے ست معروف و میوهٔ درختی ست مانند کنار و بالضم و کسر قاف و تشدید لام درویش و اندک کننده و بردارنده چیزے -

مقوال - بالکسر مرد زبان آور بسیار سخن -

مقول - بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و پادشاهی ست از پادشاهان حمیر -

مقیل - بالفتح جاے آسایش کردن نیمروز و آسایش کردن نیمروز و عام از آنکه خواب باشد یا نباشد -

مقتل - بالفتح کشتن و جاے کشتن و زمان کشتن و مقتل حیوان جاے که چون ضرب بدانجا رسد فی الحال بمیرد و مقتل الرجل بین کتفیه -

مکل - بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آب در میان چاه -

مکحل - بالضم سرمه دان و بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حاے مفتوح سرمه کشیده -

مکحال - بالکسر سرمه و استخوان ذراع -

مکلل - تاج بر سر نهاده شده و مرصع کرده شده -

مل - بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن -

ملال - بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه آمدن از چیزے و بالضم گرمی تپ -

ملل - بفتحتین اندوه و تنگی و نام جاییست -

ملول - بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوه ناک -

منجل - بالکسر داسی که بدان نهال ببرند -

منخل - بالکسر پرویزن و بالضم میم و خا و فتح آن افصح است -

منوال - بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بران پیچند و بحذف الف نیز آمده و عرب گویند هم علی منوال واحد یعنی برابرست اخلاق ایشان -

منخول - بیخته شده و کتابیست در اصول فقه شافعی -

منهل - چشمه آب خور در چراگاه و صحرا و آشامیدن شترے که در بیابان باشد و موضعی که در آن آب خور باشند -

منهال - بالکسر مردے که بسیار آب دهد شتران را بار اول و بسیار در غضب آید و کسے را و لوده ریگ بلند که از یک طرف آن ریگ میریخته باشد و گور و غایت سخاوت بدین معنی منهل نیز آمده

مندیل - بالکسر دستار و دستارچه و بعضے گفته اند دستار خوان و دستارچه که بر میان بندند۔

متحمل - آنکه سخن کسے را برخود بندد۔

مُحَلّل - بالضم و تشدید لام کشاده شده۔

مول - بالفتح بابال شدن و همچنین مودل و بالضم عنکبوت موله واحد۔

مهل - بالضم مس گداخته و درد روغن زیت و ریم و زرداب و بفتحتین آهستگی و درنگ۔

مهبل - بروزن منبر حقیقت و بروزن منزل رحم یا اقصاے آن یا دهان آن یا جاے ولد و بروزن معظم کسیکه اورا گفته شود که مادر ترا کنا و مرد پر گوشت آماسیده رو۔

مهزول - لاغر کرده شده۔

مهیل - بالفتح فرو ریخته روان و بدین دو معنی مشتق از هیل است و جاے ترس و خوف و بدین معنی از هول ماخوذ است مرادف مهال۔

میل - بالفتح خمیدن و خنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از زمین و قلم تخته خاک و میل سرمه و میل آهنین جراح و یکی از ثلث فرسنگ بعلامت ستونی که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ سار نیز گویند و بفتحتین کجی و خمیدگی در خلقت۔

باب المیم مع المیم

مأثم - گناه۔

مأتم - مصیبت و زنانے که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر۔

مبرم - بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشد و بکسر را به ستوه آرنده۔

مبهم - بالضم پوشیده و فرو بسته۔

مبسام - بالکسر بسیار تبسم کننده۔

مبسم - بالکسر دندان۔

متنعم - بناز و نعمت پرورش یافته۔

متعلم - آنکه چیزے آموزد۔

متلاحم - ریسمان محکم تابیده۔

متراکم - برهم نشسته۔

مجسم - بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده به چیزی و بفتح سین بزرگ داشته شده و جسم ساخته شده۔

محرم - بفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب سر و حرام شده و وقت مخوف شب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم رونده و در ماه حرام رونده و کسے که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح راے مشدد حرام کرده و حرام داشته شده۔

محروم - حرام داشته شده و بے نصیب بے روزی و روے گردانیده شده۔

مخیم - بضم میم و سکون خا و فتح یا موضع برپا کردن خیمه و مخام بروزن مقام نیز آمده و بروزن معظم موضع اقامت

مخضرم - بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشتے که دانسته نشود که از حیوان نر است یا ماده و مخضرمے کرا ایام

جاہلیت و ایام اسلام دریافته باشد و حرام زاده و
از ینجا گویند فلان مخضرم النسب -
مخصرم - بصاد مهمله مرد بخیل اندک حسب
مداسم - بالضم شراب همیشه و بالفتح جاے دوام
مدموم - سرخ و عضو پر پیه و چیز خون آلوده و گرانبار
کرده شده و رنگ کرده شده بهر رنگے که باشد و دیگ پربار
مذموم و مذؤم - آنکه او را بد گفته شده است -
مراسم - نشانها -
مرکوم - برهم نهاده شده و جمع کرده شده -
مرام - بالفتح مراد -
مراغم - بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه -
مرهم - داروے که بر جراحت گذارند -
مزکوم - آنکه زکام دارد -
مسلم - بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام
مفتوح باور داشته و سلامت داشته -
مسقام - بالکسر آنکه بسیار بیمار شود -
مستهام - بالضم سرگشته و حیران -
مسنم - بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که بامش خرپشته
باشد و قبرے که بطریق خرپشته سازند -
مسام - بالفتح و تشدید میم سوراخهاے تن موی بدن
مشموم - مشک خوشبوی و چیزے که بو کرده شود -
مشهوم - ترسانیده شده -
مشام - بالفتح و تشدید میم بینی ها و مواضع قوت شام -

مشوم و مشئوم - شوم و نامبارک -
مصرم - بالکسر داسی ست که بآن غله درورند -
مطعم - بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر عین طعام دهنده
مطعام - بالکسر آنکه بسیار بمردم طعام دهد
مظلم و مدلهم - تاریک -
معظم - بالفتح ظا بزرگترین چیزے و بهترین چیزے
و به تشدید ظا بزرگ داشته شده -
معلم - بالفتح نشانه چیزے معالم جمع و بالضم جاے علم
و بالضم و کسر لام مشدد آموزنده و بفتح لام آموخته شده
و سگ شکاری که آنرا آداب شکار آموخته باشند
معزم - بالضم و تشدید زاے مکسوره تعویذ فروش و عزیمت خوان
معتصم و مستعصم - چنگ در زننده و ایستاده از گناه و جبر آن
معصم - بالکسر جاے دست برنجن از دست -
مغرم - تاوان و آنچه اداے آن واجب باشد و بالضم
و فتح را حریص بچیزے و گرفتار دوستی کسے -
مغموم - اندوهناک گردانیده و پوشیده شده -
مغنم - مال غنیمت و آنچه از کفار بجنگ و غارت
ستانند مغانم جمع -
مفخم - بروزن و معنی معظم -
مقام - بالفتح ایستادن و جاے ایستادن و
بالضم اقامت کردن و جاے اقامت -
مقدم - بالفتح از سفر یا از جاے باز آمدن و هنگام
قدم نهادن و جاے قدم نهادن و بالضم

وکسر دال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که بطرف بینی
باشد و بالضم و تشدید دال مکسور پیش کننده
کسے را و پیش شونده و بفتح دال پیش کرده شده
و منزلی ست از منازل قمر۔

مقدام۔ بالکسر بغایت دلیر۔

مقوم۔ بالضم و فتح قاف و کسر واو مشدد درآست
دارنده و قیمت کننده۔

مقسم۔ بالفتح و کسر سین جاے بخش کردن و بالضم
سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین مکسور نیکو کننده و بخش
کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و بخشش و نیکوئی

مکرم۔ بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح را
بزرگوار داشته و نواخته و به تشدید را تعظیم داشته شده۔

مکعم۔ شترے که دهانش بکعام بسته باشد و کعام
بالکسر چیزے که بر دهن شتر بندند تا نگزد۔

مکتوم۔ پوشیده شده۔

مکظوم۔ مرد گرفتار اندوه و خشم فرو خورده۔

ملتزم۔ بالضم و کسر زا التزام چیزے کننده و بفتح
زا التزام کرده شده و موضعی ست مابین رکن و
حجر اسود که محل اجابت دعاست خاقانی گوید
[illegible] جاے وجاے ملتزم۔

ملم۔ بالضم و کسر لام و تشدید میم فرود آینده و گرد آینده [illegible]
کننده و کودکے که نزدیک بلوغ باشد۔

ملام۔ ملامت کرده شده۔

ملیم۔ بالضم سزاوار ملامت

ملدم۔ بالکسر مرد احمق و سطبر و فربه و سنگے که بآن
استخوان و خرما شکنند و ام ملدم کنیت تب است

ملدام۔ بالکسر سنگے که بآن خرما شکنند۔

ملاحم۔ بالفتح کارزارها جمع ملحمة۔

ملحم۔ بالضم و فتح حا آنکه رزق او گوشت شکار باشد
و مردے که بقومے وابسته باشد و نوع جامه ایست۔

محموم۔ آنکه علت برسام دارد۔

منهزم و منهزم۔ از جنگ گریخته۔

منعم۔ مالدار و نعمت دهنده۔

منسم۔ بالفتح و کسر سین سم شتر و جاے [illegible] کردن۔

منضم۔ بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده بچیزے۔

منظوم۔ درهم پیوسته و سخن نظم کرده۔

منام۔ بالفتح خفتن و جاے خفتن۔

منجم۔ بالکسر آهنے که دوال ترازو باشد و بالفتح
معدن و منبع چیزے و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره
شناس و حکم به نجوم کننده و بفتح جیم آنچه بچند دفعه
ادا کرده شود و به نجوم حاکم کرده شده۔

منهوم۔ حریص و سیر ناشده از طعام

منعام۔ بالکسر مرد بسیار بخشش۔

موم۔ بالفتح برسام [illegible] و بالضم موم انگبین علت برسام

موسم۔ هنگام چیزے و جاے جمع شدن۔

موسوم۔ نشان کرده و داغ کرده شده۔

مہم بالضم و فتح ہا و تشدید میم تباہ و آشفتہ شدہ و بکسر ہا و دراندہ و بفتح اول اندوہ دار و امر مہم بکسر ہا کار سخت و شدید

ملیسم بالکسر خوبی و نشان جمال و اثر یا آن داغ انگشت سفتر را

باب المیم مع النون

مارن - نرمی بینی و نیزہ نرم مرن بالضم جمع

مازن - بیضہ مور و نام پدر قبیلہ ایست از تمیم

ماعون - آب یا محتاج خانہ چون تبر و تیشہ و آلات کار و آنچہ بدان معونت جویند

مان - بالفتح مونت کسے بر خود گرفتن و دانستن و نیک اندیشہ کردن و مہیا کردن و چیزے بر انت رسیدن و مانت میان ناف و تہیگاہ و بیلے کہ بآن گل از زمین بر کنند

مارزیون - گیاہیست خشک مسہل

ماہن - خدمتگار

مائن و میون - بالفتح دروغگوے

مبین - بالضم آشکار کنندہ و آشکار شدہ و بضم و تشدید یاے مفتوح بیان کردہ شدہ

مبطان - بالکسر آنکہ شکم او دائم بزرگ باشد از بسیار خوردن

مبطون - آنکہ بیماری شکم دارد

متدین - دین دار

متقن و متین - محکم و استوار

متمکن - دست یابندہ و جاے گرفتہ و اسمی کہ ہر سہ اعراب بر دارد

متن - بالفتح بر پشت زدن و جامہ کشیدن و رفتن و مرد سخت و پشتہ زمین سخت و مابین پشت تا میان تیر متون و متان بالکسر جمع

مثن - بالفتح بر مثانہ زدن و بفتحتین سلس البول شدن

مجون - بالضم بیباکی کردن و شوخی کردن و بیباکی

ماجن - بیباک و مسخرہ مجان بالضم و تشدید جیم جمع

مجان - بالفتح و تشدید جیم رائگان

محن - گل و لاے چاہ بیرون آوردن و پاک کردن و بکسر میم و فتح حا جمع محنت و بمعنی آن گذشت

محبون - آنکہ او را علت استسقاء باشد

محزون - غمناک

محزان - بالکسر آنکہ بسیار

محصن - بالضم مرد کہ جفت او پرہیزگار محصنین جمع

محجن - بالکسر عصائیست مانند چوگان

محاسن - نیکوئیہا جمع حسن است بر خلاف قیاس

مخن - جماع کردن و گریستن و از چاہ چیزے بالا کشیدن و مرد درازہ

مخبون - بکنار بر داشتہ شدہ و ذخیرہ کردہ شدہ و جزوے از اجزاے بیت کہ حرف ساکن آن افتادہ باشد

مخزون - در خزانہ نہادہ

مخزن - خزینه۔

مدن - بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال جمع مدینه

مدائن - شهرها و نام شهریست که پای تخت نوشیروان بوده

مدون - بالضم همیشه بودن بر جائے۔

مدین - بفتح میم و یاء دہی ست که دران حضرت شعیب بوده و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار و مزد داده شده و خوار کرده شده۔

مدیون - قرضدار۔

مدیان - بالکسر آنکه بسیار قرض کند۔

مدهامتان - دو باغ سبز سیراب که از غایت سبزی بسیاهی زند۔

مدهن - بالضم روغن دان و چاه خرد آبگیر که در کوه میباشد

مذروان - بالکسر دو طرف مقعد و سر دو طرف گوشهٔ کمان

مرجون - بهر سه حرکت واپس داشتگان

مرنان - بالکسر کمان سخت۔

مران - بالفتح و تشدید را ضعیف و بالضم نیزها۔

مرزبان - بالفتح و ضم را سوار دلیر و سردار قوم معرب مرزبان بسکون را یعنی نگهبان مرز۔

مرون - بالضم نرم شدن و سخت شدن و در کار و عادت کردن۔

مرن - بالفتح دست و پا ستور بر روغن چرب کردن بسبب دگی و پوستین و بالفتح و کسر اعمال و خوے

مرجان - بالفتح مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده۔

ظاهرا این معنی پارسی ست زیرا که در لغت عربی یافته نشده

مرکن - بالکسر ظرفے از سنگ یا از گل که دران چیزها شویند

مردن - بالضم و کسر دال تاریک و بروزن منبر دوک پشم و پنبه۔

مزن - بالضم باران و ابر سپید مزنه واحد وحب المزنه تگرگ۔

مزون - بالضم روشن روی شدن و رفتن و پر کردن خیک از چیزے و بالفتح زمین عمان۔

مسحتین - محتاج کرده شدگان۔

مسفن - بالکسر سوهان۔

مسومین - بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان و بفتح واو نشان کرده شده۔

مسجون - در بند کرده شده۔

مسکین - بالکسر و بالفتح آن که هیچ ندارد یا آنکه کفاف او سود نداشته باشد یا آن که فقر او را از حرکت و قوت بازداشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع۔

مسکن - بکسر کاف موضع ست بکوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده۔

مسمن - بروزن محسن فربه از روی خلقت و بروزن معظم فربه کرده شده و بکسر میم ثانی فربه کننده۔

مسنون - بوی ناک گندیده و صورت کرده شده و روشن کرده و مسنون الوجه آنکه رخسار پی او دراز باشد

مسن - بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان سنگے

کرباً ن کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر سالخورده

مسلان - بالضم مجاری آب جمع مسیل -

مستهان - بالضم خوار و ذلیل -

مشحون - پر کرده شده و رانده شده -

مشن - بالفتح آشفته شدن و بتازیانه زدن و شمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن -

مشدن - بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه بے نیاز شده باشد مشادن -

مصران - بالکسر بصره و کوفه و بالضم روده خانه مصارین جمع و روده آدمی و جز آن جمع مصیر -

مضامین - معانی و بچه های شتران و اسپان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشد و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح گویند -

مضنون - غالیه و بخل کرده شده -

مطعان - بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین جمع

مطعون - نیزه زده شده -

مطجن - بالضم و تشدید جیم چیزے در تابه بریان کرده

مطمئن - آرمیده و ارض مطمئن زمین پست هامون

مظان - به تشدید نون جایهاے گمان بردن

معن - بالفتح روان شدن آب و اندک و آسانی و نام مرد سست کرم

معین - بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده

معان و مکان - جاے -

معدن - بالکسر و فتح دال جاے که بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان زر و جواهر و مکان واصل و مرکز هر چیز

معمعان - بفتح هر دو میم سخت گرم و سختی گرمی

مغبون - زیان رسیده -

مفتون - در فتنه انداخته شده و آزموده و سوخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده -

مقرون - بسته شده -

مقترن - پیوند یافته -

مقمحون - بالضم سر بر داشته شدگان -

مقرن - بالضم و کسر را توانائی دارنده مقرنین جمع

مقطون - یعنی ترک کرده شدگان فراموش کردگان

مکنون - پنهان داشته شده -

مکمن - پنهان شدنگاه مکامن جمع

مکن - بالفتح و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن

مکین - صاحب منزلت و مرتبه -

ملوان - بفتحتین شب و روز -

ملبن - بالکسر و فتح با کاو دو شاخ و قالب خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد

ممتحن - بکسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده شده -

ممنون - منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون -

منهون - باز دارندگان و به پایان رسندگان -

من - بالکسر معنے از و بمعنی بر نیز آمده و بالفتح کسے

و آنکس و کیست جمع و مفرد نیز آمده - بالفتح و تشدید نون لمن
معلوم و ترانگبین هر شبنمی شیرین که بر درخت جمع شود
و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن
و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن

منون - بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار -

منان - بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمیست از اسماے الهی -

منجون - بالفتح دولاب مناجین جمع -

موتان - بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند و سائر مواشی و بفتحتین غیر ذوی الروح ضد حیوان -

موتمن - آنکه مردا ورا امین داند -

موطن - بالفتح و کسر طا جاے جنگ -

مون - بالفتح مونت و ما یحتاج کسے بر خود گرفتن

مهیمن - گواه و رقیب و نگاهبان و مهربان -

مهرجان - بالفتح معرب مهرگان -

مهان - بالضم خوار کرده شده -

مهین - بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده -

میدان - بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جاے وسیع و محلیست به نیشاپور -

میزان - ترازو موازین جمع و نام برجی ست -

میسان - بالفتح نام موضعی ست بعراق -

مین - بالفتح دروغ گفتن و دروغ -

باب المیم مع الواو

ماو - بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا کشاده و دراز شود -

متو - کشیدن -

مجاو - بالفتح و تشدید واو زدوده شده -

محو - ستردن و پاک کردن چیزے از چیزے -

مرو - بالفتح سنگ سفید براق که آتش ازان بر آید و نوعے از ریاحین و داروئے ست و نام شهریست مشهور -

مرجو - بالفتح و تشدید واو امید داشته شده -

مضو - بضمتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و بالفتح نیز آمده و پیشی گرفتن -

معو - بالفتح خرماے تر رسیده -

مقو - بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزے و روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن -

مکو - بالفتح آواز کردن مرغ -

مهو - بالفتح رقیق شدن شیر خوردنی و شمشیر باریک و شیر رقیق پر آب و نام مردیست -

باب المیم مع الهاء

متشابه - مانند شونده به همدیگر -

متوجه - روے بچیزے کننده -

مده - بفتحتین ستودن -

مادّه - ستانیده

مره - بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه

مسکویه - بروزن سیبویه لقب جد یعقوب کندے کرانه نظافت خوشبو خلایق او را مسکویه گفتندی یعنی بوے مشک ازان مے آید۔

مشتبه - پوشیده۔

مکروه - ناخوش۔

مکره - بالضم و کسر را آنکه کسے را بناخوشی بر سر کاری دارد و بفتح را آنکه او را بزور بر سر کاری دارند۔

مموّه - بالضم و تشدید واو مفتوح زر اندوده کرده و آراسته

منزّه - پاک گردانیده شده و دور گردانیده از زشتیها

موه و میه - بالفتح بسیار شدن آب چاه و بسیار آب شدن چاه

موجه - خوب پسندیده و آنچه بسوی آن روی کرده شود۔

موله - بالضم عنکبوت و آبی که بجهر روان باشد و بالضم و فتح واو و تشدید لام واله و شیفته کرده شده۔

مه - مکن۔

مهمه - بفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع۔

باب المیم مع الیاء

ماءی - بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن پوست تا فراخ شود۔

مأتی - آمدنگاه و آمده شده و بمعنی آینده کقوله تعالے انه کان وعده مأتیا۔

مبنی - بنا کرده شده۔

مبتلی - آزمائیده۔

متولّی - بر سر کارے باشنده و دوستی دارنده۔

مثانی - دوتاها و سبع المثانی قرآن و فاتحه۔

مجلّی - بضم میم و فتح جیم و کسره لام مشدد و قطار کننده و اسپ نخستین از ده اسپ دوانیده است یعنی فسکل گذشت۔

مجوسی - آفتاب پرست و آتش پرست۔

محی - بالفتح ستردن۔

محتوی - گرد گیرنده و احاطه کننده۔

مخزی - بالضم هلاک کننده و رسوا کننده۔

مذی - بالفتح آب مذی را بدر آوردن از رحم و چارپا بچراگاه فرستادن و آب سپید که از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن و به تشدید یا نیز آمده۔

مری - بالفتح دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر زمین زدن ستور براے نشاط یا انکار چیزے۔

مرتشی - رشوت ستاننده۔

مرضی - پسندیده۔

مراقی - نردبانها جمع مرقاة۔

مردی - بالضم و کسر دال و یاے مشدد و چوب آنرا که ملاح در دست گیرد و کشتی بدان راند و به تخفیف یا هلاک کننده۔

مسی - بالفتح بردن دست در رحم ماده و آب منی

برآوردن تا آبستن نشود۔

مساوی - بالفتح بدیہا و بالضم برابر۔

مسلّی - بضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سوم از ده اسپ که بہم در مسابقت کردن ان

گاہے احوال دو ... پیدا نشد ... مساوی۔

مسنّی - بالفتح ... بسیار نرم شده و بسیار جای ...

مشتری - خرنده و نام ستاره المشتری ...

مشتّی - پریشان کرده شده۔

مصالی - دامہا۔

مصلی - صلوٰة فرستنده و نماز کننده و در آتش آرنده و اسپے که در پے اسپ پیش دود۔

معنّی - بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و معنی بہره وند آخر روشن کننده چنانکه گذشت۔

مطوی - پیچیده شده۔

مطاوی - شکنها و نوردها جمع مطوی ست۔

معالی - بلندیہا و بزرگیہا و بدیہا و برین تقدیر جمع معالات است۔

مغازی - مناقب غازیان کذا فی القاموس۔

مقتدی - پیرو۔

مقضی - گذارده شده۔

مقتضی - خواہنده شده۔

مکاری - خرنده و کرایه دہنده۔

ملی - بالفتح و تشدید یا زمان دراز و پاره از زمان۔

ملاہی - بازیہا۔

منی - بالفتح اندازه کردن و بتشدید یا آب پشت۔

منہی - باز داشته شده مناہی جمع۔

منبئ - بالضم خبر دہنده۔

منسی - فراموش کرده شده۔

منادی - بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده عربی بدین معنی بفتح دال باید اما بالپیش فارسیان متعارف است چون موسی و عیسے و لیلے چنانکه در لغت منادی گذشت۔

باب النون مع الالف

نبوء - بفتحتین بیرون آمدن از جاے بجاے و نبیء ... زاده کرده اعرابی که گفت بحضرت رسالت پناه صلعم یا نبیء الله یعنی برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه صلے الله علیه وسلم برو انکار نمود۔

نبا - بفتحتین آگاہی و خبر

نتو - بفتحتین برآمدن و از جاے خود برآمدن و آماس کردن ریش و مطلع شدن بر کسے و بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند برآمدن۔

نجاء - بالفتح رهیدن و شناختن و پیشی گرفتن۔
نجباء - بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان۔
ندمی - بفتحتین بخشش و نم و بعضے مردم را بدعوت
خواندن و بعضے را نخواندن۔
نداء - بالکسر آواز کردن۔
ندء - بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن
کباب و نان و گوشت و گریه و ناخوش شمردن۔
ندماء - بالضم و فتح دال و۔
ندامی - همنشینان هر دو جمع ندیم و ندامی جمع
ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده۔
نزو - بالفتح و بفتحتین تباهی افگندن میان قوم و حمله کردن
نزاء - بالفتح والکسر برجستن نر بر ماده۔
نساء - بالفتح راندن و بانگ برزدن شتر را و تاخیر
کردن و ضمان دادن۔
نساء - بالمد والکسر تاخیر در عمر و باز پس انداختن وام
از کسے و زنان۔
نسا - بالفتح و بی رگی ست کشیده از سرین تا ران و ساق
نشاء - بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن۔
نصاء - بالفتح برداشتن و بانگ برزدن شتر را۔
نفاء - بالضم و فتح فا پاره‌ها از علف پراگنده رسته۔
نقاء - بالفتح و بمد پاک شدن و پاکی و بالکسر پاکان
نکاء - پوست باز کردن از ریش۔
نکباء - بالفتح باد کج که میان دو باد با میان باد صبا و

باد شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد
مشهور نوزد و چهار است یکی آنکه میان باد صبا و جنوب وزد
و آنرا ازیب نکبا یا نکبای تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا و
شمال وزد و آنرا صابیه نکبا گویند سوم آنکه میان شمال
و دبور وزد و آنرا جربیا و جربیاء نکبا گویند چهارم آنکه
میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند۔
نماء - افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن
و رسیدن۔
نوء - بالفتح بگرانی برخاستن و افتادن و غروب کردن
منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل۔
نواء - بالکسر دشمنی کردن۔
نوی - بفتحتین تخم خرما و جز آن نواة واحد و دهی ست
بدمشق ازانجاست امام نووی شارح صحیح مسلم و دو دی منزل

باب النون مع الباء

ناب - دندان شتر و مهتر و ماده شتر کلان سال و
بمعنی خالص نیز آمده اما این بمعنی فارسی ست۔
نجب - بالفتح پوست از درخت باز کردن۔
نجیب - شتر گزیده نجائب جمع و مرد اصیل۔
نحب - بالفتح نذر کردن و شتاب رفتن۔
نحیب - آواز برداشتن در گریه۔
نخب - بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب کردن۔
ندب - بالفتح بر مرده گریستن و برشمردن و خواندن
محاسن او و مرد سبک در حاجت و اسپ تیز رو

و بفتحتین کوفتار و نشان جراحت-
نسب - بفتحتین اصل و نژاد و بفارسی نبیره نژاد گویند-
نسیب - غزل گفتن
نشب - بالفتح مال و آب پیش در آویختن بچیزی
نشاب - بالضم و تشدید شین تیر
ناشب - مرد با تیر
نصب - بالفتح برپا کردن و دشمن داشتن و بهره و نشان و
با ستنگی رفتن و حرکت زبر دادن حرکت برد کلمه نصب
چنانکه فتح و بمعنی بفتحتین رنج و رنج دیدن و نصب و آنچه
برپا کنند بهر پرستش و بدین معنی بضمتین نیز آمده-
نصیب - بهره و حصه و دوام برپاست و بالضم
و فتح صاد نام شاعریست-
نصاب - بالکسر اصل و مرجع و جای فرو شدن آفتاب و دسته
کارد و درفش و قدر معین از مال که بران زکوة واجب شود-
نضوب - بالضم فرو شدن آب در زمین-
نقب - بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار
و جز آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده
شدن سم ستور و دریدن موزه-
نقیب - مهتر و دانندهٔ قوم-
نقاب - بالکسر روی بند و مرد زیرک دانا و ناگاه
بر سر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات کردن با کسی
و بالفتح و تشدید قاف نقب زن-
نکوب - بالضم برگشتن از راه-

نکب - بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی هر چیزی و نکوب
و بیماری شتر که از وی نکبت پدید آید و بدان می لنگد
نوب - بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که آنرا
نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی نوبت نیز آمده-
نهب - بالفتح غنیمت و غارت-

باب النون مع التاء

نأناة - بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه
ثانی بر وزن و در حدیث اول اسلام قال الرسول
صلی الله علیه وسلم طوبی لمن مات فی النأناة-
نبت - بالفتح گیاه و رستن گیاه-
نبات - بالفتح گیاه و رویانیدن-
نبیت - بالفتح و کسر با قبیله ایست از یمن-
نباهه - بالفتح بزرگوار و مشهور شدن-
نباله - بالفتح استاد شدن و نیک شدن و فاضل
شدن و تیر تراشیدن-
نبقه - بالفتح مقدار و میوه کنار-
نبوة - بالفتح خبر دادن و زمین بلند مرادف نباوه
و بضمتین و تشدید واو خبر دادن-
نثرة - بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب
انداختن آن و زره فراخ و جای میان
دو سبلت در لب بالائین مردم و شیر درنده
و نام دو ستاره ایست نزدیک یکدیگر و آن
منزلیست از منازل قمر-

نجدت ـ بالفتح دلیری و لیشان سخت بودن در کارزار ـ
نجدیات ـ اشعاری است که در وصف بلاد نجد و
اہل آن گفتہ اند ـ
نجابة ـ بزرگوار و گرامی شدن ـ
نجعة ـ بالضم طلب آب و گیاه کردن و موضع گیاه و آب
نجوة ـ بالفتح زمین بلند ـ
نجاة ـ شتر ماده چست رفتار و شاخ درخت و جای
بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن ـ
ناجیة ـ رستگاری یافته و شتر ماده چست رفتار ـ
نجاة ـ بالفتح در چیزی سخت نگریستن قال صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم ادفعوا نجاة السائل باللقمة ـ
نجارة ـ بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشه چوب
نجیرة ـ صمغ چوبین که در آن خشت سنگها نشانده و شیر
که با آرد و روغن آمیخته باشند و گیاه خرد ـ
نحلة ـ بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستانیده
باشند و دعوی کردن و قرض جسته و بخشش بی عوض ـ
نحافة ـ بالفتح لاغر و باریک شدن ـ
نحیزة و نحیتة ـ بالفتح سرشت و خو ـ
نحت ـ بالفتح تراشیدن ـ
ناحیة و نبذة ـ بالفتح و بالضم گوشه زمین و کناره چیزی ـ
نخوستة ـ بالضم بدبختی ـ
نخبة ـ بالضم گزیده و منتخب ـ
نخوة ـ بالکسر بزرگی و تکبر

نخالة ـ بالضم سبوس ـ
نخرة ـ بالضم و فتح خا پیش بینی اسپ و جز آن و بالفتح
و کسر خا پوسیده و ریزیده ـ
نخاعة و نخامة ـ بالضم بلغم که از گلو برآید ـ
ندوة ـ بالفتح مجلس جمع شدنگاه مردم و بالضم
آب خوردنگاه شتر ـ
ندبة ـ بالضم نوحه و شیون ـ
نداوة ـ بالفتح تری ـ
ندامة ـ بالفتح پشیمانی ـ
ندرة ـ بالضم تنهائی و کمی
نزاہة ـ بالفتح دور شدن از بدی
نزہة ـ بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و قت حصول چیز
نازلة ـ سختی و حادثه ـ
نزلة ـ بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی ست معروف
از قسم زکام و نام سخنی ست ـ
نزالة ـ بالضم آب منی مرد ـ
نزعة ـ بفتحتین سپیدی یکجانب ناصیه و سپیدی
هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند ـ
نسبة ـ بالکسر منسوب شدن بچیزی ـ
نسوة ـ بالکسر و الضم زنان جمع است مفرد ندارد ـ
نسمة ـ بفتحتین آدمی و نفس ـ
نسابة ـ بالفتح و تشدید سین نیک دانا بانساب ـ
نسیئة ـ بالکسر آنچه نقد نباشد و بزمان در وعده کرده باشند

نسخة - بالضم آنچه از روی نوشته پیدا کنند
نسعة - بالفتح زمینی که دور ترود گیاه رویده و بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد۔
نشدة - بالکسر جست وجوی کردن گم شده۔
نشاءة - بالفتح پیدا آمدن و نو پیدا شدن نو شما و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن۔
نشوة - بالفتح پدید آمدن و مست شدن بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن۔
نشارة - بالضم تراشه چوب و جز آن۔
ناشئة - اول ساعتهای شب و ساعتهای شب که در شب کرده شود و مردی که شب برخیزد و عبادت کند۔
نشرة - بالضم تعویذ و افسونی که برای آبستنی زنان و برای دیوزدگان و غیر آن کنند۔
ناشرات - پراگنده کنندگان باد ها که پراگنده کننده ابرها اند و بادها که پراگنده کننده گیاه اند۔
ناشطات - کشایندگان و بیرون کنندگان و روندگان از منزلی بمنزلی و ملائکهٔ رحمت۔
نصافة - بالفتح خدمت کردن۔
نصفة - بفتحتین انصاف و داد۔
نصرة - بالضم یاری۔
نصاحة - بالفتح پند دادن و نکو خواهی کردن
نصیحة - اندرز و خیر خواهی۔
نصیبة - بهره و روزی و دیوار سنگ که بر گرد حوض و چاه بر آورده باشند۔
ناصبة - رنج کشنده و برپای دارنده و نصب کننده۔
ناصیة - موی پیشانی و محل آن۔
نضرة - بالفتح تازگی و سیرابی و تازه و نکو کردن۔
نضارة - بالفتح تازه رو و تازه و آبدار شدن۔
نضاخة - بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از ان آب بجوشیده باشد۔
نطاة - بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن۔
نطیحة - حیوان کشته باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ زده باشد۔
نطفة - بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشوار۔
نظافة - بالفتح پاکی۔
نظارة - بالفتح نگریستن بچیزی و بتشدید ظا نگرندگان
نظرة - بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن تن و گونه و لاغر شدن و بکسر ظا تاخیر کردن و مهلت دادن۔
نعرة - بالفتح بانگ و بفتحتین کاری که در ان اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس بزرگ سبز کبود چشم و کبود منی۔
ناعورة - کوزهٔ دولاب نواعر جمع۔
نعت - بالفتح صفت و صفت کردن۔
نعومة - بالضم نازک شدن۔
نعمة - بالفتح بناز و نعمت زیستن و بالضم چشم

روشن گردانیدن چیزے و روشن شدن چشم
چیزے و بالکسر آسایش و رفاه۔
نعامة۔ بالفتح شترمرغ و آنچه بر سر چاه باشد
و بیابانی نام مرغیست و چوبے که بر سیان
دو مناره که بر سر چاهے باشد میکنند۔
نعجة۔ بالفتح میش و ماده گاو وحشی۔
نغمة۔ بالفتح آواز نرم و ملائم۔
نفقة۔ بالفتح روزی و مایحتاج معاش و آنچه در
روے ظاهر او سره و میانش ناسره باشد
و بالضم و فتح فا سوراخ موش۔
نفرة۔ بالکسر رمیدگی۔
نفحة۔ بالفتح بخشیدن و بوے۔
نفخة۔ یکبار دردمیدن و بالکسر آماسیدن
شکم و باد گرفتن آن۔
نفاثة۔ بالضم آنچه دمیده شود و فضله که
از دهان انداخته شود۔
نفاثات۔ بالفتح و تشدید فا دمندگان و زنان ساحره۔
نفاية۔ بالضم چیزی که بواسطه ردی از چیزی انداخته شود۔
نفاسة۔ بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده
و مرغوب شدن۔
نافلة۔ بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز سنت۔
نافجة۔ اول هر چیزے که پیدا شود و نافه مشک
نفطة۔ بالکسر آبله۔

نقمت۔ تیز کردن دیگ جوشان را۔
نقت۔ بالفتح مغز بیرون کردن۔
نقابة۔ بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی۔
نقبة۔ بالضم آغاز گردیدن و رنگ و میزری شیفه۔
نقرة۔ بالضم سیم گداخته و آبگیر که دران آب باران
و آب سیل افتد و جایک قفا و بفتح قاف بیماری
که در پهلوی بز پیدا شود و بدان بیماری میرد۔
نقمة۔ بالکسر کینه۔
نقطة۔ بالضم معروف و اندک ز اسپ۔
نقاوة و نقاية۔ بالضم برگزیده و خلاصه۔
نقیصة۔ عیب و زشتی۔
نقاهة۔ بالفتح از بیماری برخاستن۔
نکرة۔ بالضم ناشناخته شدن و ناشائسته شدن
و بالفتح و کسر کاف ناشناس و ناشناختن۔
نکارة۔ بالفتح بزرگی و دشوار شدن کار کسی۔
نکت۔ بالفتح بچوب جز آن زمین کاویدن
و بالضم و فتح کاف جمع نکته
نکتة۔ بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بزمین
زنند و سخن باریک و لطیف نکات بالکسر جمع۔
نکاية۔ بالکسر گزند بدشمن سانیدن بجراحت یا قتل
نکبة۔ بالفتح خوی و خستگی و درد رسیدن نکبات بفتحتین جمع
نکهة۔ بالفتح بوے خوش۔
نمیمة۔ سخن چینی و حرکت و آواز نرم

نمرقة - بالضم و فتح را بالش نمارق جمع -
نملة - بالفتح مورچه و نیشی ست که در پهلو پیدا میشود و سخن چینی کردن و سخن چین نمل بالضم جنبیدن بالفتح و کسر میم سخن چین پر شوریده و فرس ذو نمل یعنی اسپ بسیار حرکت -
نواة - بالفتح خسته خرما و وزن پنج درهم و نیت مراد و حاجت -
نورة - بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو است -
نوبة - بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده
نهاية - پایان -
نهية - بالضم پایان و خرد و بکسر ها و تشدید یا شتر کشته که به نهایت فربهی رسیده باشد -
نهضة - بالضم برخاستن و راه سر بالا -
نهمة - بالضم حرص و همت و قصد چیزی کردن -
نهيت - بانگ کردن شتر -
نيابة - بالکسر بجای کسی ایستادن -
نياحة - بالکسر زاری کردن -
نائبة - حادثه و واقعه -
نيت - بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گزاردن و نگهداشتن و یار شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده -

باب النون مع الثاء

نبث - بالفتح کاویدن زمین بدست
نث - بالفتح و تشدید ثا فاش کردن خبر
نفث - بالفتح در دمیدن و فی المثل لا بد للمصدور ان ینفث ناچار ست صاحب درد سینه را که از دهان فضله اندازد -
نقث - بالفتح شتافتن -
نکث - بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی ست -

باب النون مع الجیم

نتاج - بالکسر زاده نتائج زادگان جمع نتیجه -
نسج - بافتن جامه -
نسیج - بافته شده -
نشج - بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب -
نضج - بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی پختن گوشت و ریش و ماده -
نعج - بالفتح سپیدی خالص و سپید شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت خویش -
نهج - بالفتح راه پیدا و کشاده و بفتحتین دم تا سیدن راه -

باب النون مع الحاء

نباح - بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و مشهور ضم است -
نبوح - بالضم فریاد و آواز قبیله و آواز سگان ایشان -
نحت - بالفتح تراشیدن و همچنین منحوح و بیرون زدن خود -
نجح - بالضم و -
نجاح - بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت -

نحیح - بانگ و آواز شکم۔
نزح - بالضم رفتن فراخ۔
نزح - بالفتح آب چاه کشیدن و بفتحتین چاہے که بیشتر آب او کشیده باشد۔
نزوح - بالفتح چاه کم آب۔
نازح - شهر دور۔
نصح - بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن۔
نصوح - بالضم راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک
ناصح - درزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده۔
نصیح - نصیحت کننده۔
نصاح - بالکسر رشته که بدان چیزے دوزند و نام مردے از قاریان۔
نضح - بالفتح آب پاشیدن کم از سیرابی خوردن و آب بیرون آوردن از چیزی و آب دادن و شگافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و انداختن و بازگشتن از چیز و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض انضاح جمع۔
ناضح - شتر آب کش نواضح جمع۔
نضاح - بالفتح و تشدید ضاد آب کشنده یعنی شتر برائے نخلستان و جز آن۔
نضیح - عرق و حوض۔

نضوح - بالفتح نوعے از خوشبوے۔
نطح - بالفتح سرون زدن گاو و گوسپند و جز آن۔
نطیح - آنچه پیش آید و برابر کشتی دار مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید و اسپے که بر پیشانی او دو دائره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک دائره باشد مکروه نیست۔
ناطح - هرچه پیش آید از مرغ و آهو و سرون زننده و کار دشوار و منزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین گویند۔
نفح - بالفتح دمیدن بوے خوش و لگد زدن ناقه و جز آن و شمشیر زدن و وزیدن باد و دادن چیزے و جستن خون از رگ۔
نفوح - بالفتح ناقه که بیک دوشیدن شیر او روان شود و کمانے که تیر او دور رود۔
نکاح - بالکسر مجامعت کردن و عقد زناشوئے کردن
ناکح - زن کننده و زن شوهر کننده و جماع کننده و زن شوهر دار و مردے که زن داشته باشد۔
نکح - بالضم و الکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئے گویند و مردان خطب گویند۔
نواطح - سختی ها۔
نوح - بالفتح نوحه کردن و بالضم نام پیغامبریست۔
نیاح - بالکسر نوحه و زاری کردن۔

باب النون مع الخاء

نخ - بالفتح آبله گوسپند و بز و دستی که از کار کردن آبله پیدا کند و بیخ گیاه بوریا۔
نتخ - بالفتح بر کشیدن و بر کندن۔

ناخ جنبد دریا آواز کوه آواز استنفر اسپ بر کنار -
نسخ - بالفتح و تشدید خا سخت رفتن و سخت راندن
و ستر اینکه خوابانیده شود نزد صدقه ستاننده
تا اهل صدقه بر ساند -
نسخ - کتاب نوشتن و نیست گردانیدن -
نضخ - جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن هر چه
باشد و بوی دادن چیزی -
نضاخ - بالکسر یکدیگر آب زدن و بالفتح و
تشدید ضاد و باران بسیار
نفخ - بالفتح دردمیدن و باواز مقعد بیرون کردن
و بفتحتین آماسیده شدن -
نفاخ - بالفتح و تشدید فا مرد با کبر و سخت دردمند و -
نفوخ - بالفتح داروی که در بینی دمند -
نقخ - بالفتح شکستن سر تا دماغ و سوراخ کردن
نقاخ - بالضم آب بغایت سرد -

باب النون مع الدال

نجد - بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق
نجاد و بالکسر و نجود بالضم جمع و راه بالا و آرایش
خانه نجود جمع و عرق و غلبه کردن شجاعت و بفتحتین
خوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و
بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه -
نجید - دلیر و رنج کشیده -
نجود - بالفتح خر کوره که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود
قاری ست مشهور -
نجاد - بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فرش
و آنکه بستر و بالین دوزد
ناجود - کاسه بزرگ و ظرف شراب -
ند - بالفتح و تشدید دال نوعی ست از بوی خوش
و بعضی گویند گشته است و راه رفتن ستور
پراگنده و بالکسر همتا و مانند و همچنین ندید
نشد - بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن -
نضد - بالفتح بهم برنهادن رخت و جز آن و بفتحتین
رخت بر هم نهاده و همچنین منضود و تخته جامه و رخت انضاد
جمع و انضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و انضاد السحاب
ابر متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد -
نفاد - بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور شدن
نقد - بالفتح آماده و نیکو و دادن و سره کردن درم و
دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای و خردی
سم ستور و پوست رفتگی و بالفتح و کسر قاف کودکی حقیر
که اثر جوانی در وی پدید نیاید -
نقاد - بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده -
ناقد - سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع -
نکد - بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه -
نهود - بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و
برآمدن پستان [illegible] شدن و [illegible] شدن اسپ -
نهد - بالفتح و کسر ها اسپ جسیم و [illegible] است از زمین

نهمه - بسکه مشهور که شکست نیاشند -

باب النون مع الذال

نبذ - بالفتح انداختن از دست و چیزاندک -
نبیذ - فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آبی که از حبوب و جز آن گیرند -
ناجذ - دندان پسین و آن چهار دندان اخیراست بعد از دندان آسیا نواجذ جمع -
نفاذ - بالفتح -
نفوذ - بالضم - گذشتن تیراز جای که بدان رسید و رفتن نامه و جاری شدن فرمان -
نافذ - جاری و فرمان برده شده -
نقذ - بفتحتین - رهانیدن -

باب النون مع الراء

نار - آتش و نشان ستور -
نبر - بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر کرمی که در پوست شتر برفتن شی ورم آرد و مفرد انبار غله -
نتر - بالفتح سخت پاشیدن بوقت شاش کردن و کشیدن آن بدرشتی و نیزه را از کسی ربوده زدن و بفتحتین تباه و ضائع شدن کار -
نثر - بالفتح پراگنده و پراگندن یعنی فشاندن و انداختن ... -
نثاره - بالضم آنچه ریزد از هر چیزی -
نجر - بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب بسنگ
نقصان و سختی اندن و اصل و حسب و گوی نوزین مکو ... و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب -
ناجر - ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر
نجار - بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب -
نحر - بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و همچنین منحر بالکسر -
نحریر - بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع -
نخر - بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن -
نخره - بالفتح ماده شتری که چون انگشت در بینی او کنند شتر ...
نخیر - بانگ کردن بینی -
ناخر - استخوان کاواک که از وی آواز آید و یک تن -
ندر - بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن -
نذر - بالفتح پیمان و پیمان بستن و بضمتین بیم -
نذیر - بیم کردن و ترساننده -
نزر - بالفتح اندک و بی مزه -
نزار - بالکسر پدر قبیله ایست -
نزور - بالفتح زن کم فرزند -
نسر - بالفتح کرکس نام بتی ست و غدود میان سم گوسپند و برکندن باز گوشت را بمنقار و نسر طائر ستاره ایست که گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر بینان چنان نماید که فرو می آید از بالا -
ناسور - جراحتی که نشود بهاو نیز آمده -

نشر۔ بوی خوش و گیاه خشک که باره سبز شدن و بریدن چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراگنده و پراگندگان جمع و مفرد آمده و پراگنده شدن گوسفند در شب برای چرا۔
نشور۔ بالفتح باد بهار نُشُر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده۔
نشور۔ بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز۔
نصر۔ یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن۔
نصیر۔ یاری ده۔
نضر۔ بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش۔
نضار۔ بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب گز۔
نضیر۔ بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود و هر چیزے تازه۔
ناضر۔ تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و چهار چوک۔
ناطور و ناطر۔ نگهبان باغ و انگور نواطر جمع۔
نظر۔ بفتحتین نگریستن در چیزے بتامل و چشم داشتن و بمعنی انتظار۔
ناظر۔ نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران دو رگ چشم از دو جانب که اشک از ان آید۔
نظیر۔ مانند۔
ناظور۔ نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان۔
نعر۔ بالفتح بر جوشیدن رگ و بمعنی نعور بالضم و رفتن در شهر و بفتحتین در آمدن مگس در بینی شتر و آنکه بجای آرام نگیرد۔
نغر۔ بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ۔
نغر۔ بالضم و فتح غین مرغ ریزه۔
نفر۔ بالفتح گروه گروه باز گشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و آماسیدن و یوم النفر روز باز گشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است و بفتح فا نیز آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده۔
نفور۔ بالضم رمیدن و همه یکبار پیش آمدن بکارے۔
نفیر۔ قومے که یکبار پیش روند۔
نافر۔ نفرت کننده و غالب۔
نقر۔ بالضم و انچیدن مرغ و صور در دمیدن و عیب کردن و ستور را راندن ببانگ و انگشت زدن۔
ناقر۔ تیرے که بر نشانه رسد۔
ناقور۔ صور۔
نقیر۔ مغاک و چابک از خرما و ناودان و اصل و حقیر۔
نکر۔ بالضم و بضمتین ناشناسائی و شگفت۔
نکیر۔ انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور۔
نمر۔ بالکسر نام مردے و بالفتح و کسر میم پلنگ و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله ایست بفتحتین پلنگ رنگ شدن۔
نمیر۔ بالضم و فتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز طاهر خالص۔
نور۔ بالضم روشنی و آهوان رمنده و زنان دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شگوفه یا شگوفه سپید و شگوفه زرد را زهره گویند و رسیدن و گریختن و گریزانیدن و بمعنی نوار بالکسر۔

نهاره روز و نام شاعرے ست و بچهٔ حباری
و آن نوعے از مرغ است -
نهر - بالفتح بانگ بر زدن و منع کردن و بفتحتین آنچه
روان شود آب بر زمین و بمعنی بالفتح نیز آمده انهار و نُهُر و
بضمتین جمع و بالکسر و فتح ها بروز غارت کننده -
نهابر - مواضع هلاک -
نُهبوره - بالضم کوه ریگ نهابیر جمع -
نیر - بالکسر علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام
کوهے ست و نیر الطریق نشان راه -
نیاره - بالکسر نام مردے از بنی قضاعه -

باب النون مع الزاء

نبز - بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که
آنرا بفارسی بازنامه گویند -
نجز - بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا
کردن حاجت و بالضم نزدیکی برداشتن
حاجت و بفتحتین سپرے و نیست شدن -
ناجز - حاضر و گذارنده حاجت کسی و نقد و انا و دو دبت
نحز - بالفتح سهادن یا با چیزی کوفتن و سر انگشت
یا سر چوب بکسے زدن و چیزے را دفع کردن -
نحازه - بالضم سرفهٔ شتر -
ناحز - شتر سرفه دار -
نز - بالفتح و تشدید زا مرد تیز فهم و زیرک و مرد چست
و زمین که از آن آب تراود و روان نشود و شتر
مرغ که یک جا قرار نگیرد -
نزیز - دویدن آهو و بانگ کردن او -
نشز - بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن جای
بلند و بفتح شین نیز آمده -
نشوز - بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی
و زدن شوے زن را -
نفز - بالفتح بر جستن آهو و بره در دویدن و همچنین
نفزان بفتحتین و گردانیدن تیر بر ناخن -
نقز - بالفتح بر جستن و همچنین نقزان و بالفتح و الکسر
قاف آب صافی خوش و بالکسر و بفتحتین ستوران
ریزه و لاغر و مال زبون -
نقازه - بالضم بیماری گوسپند که از آن بر جهد
چندان که بمیرد و گنجشک ریزه -
نکز - بالفتح تیره شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده
و چیزے تیز مانند نیش و میخ بجاے فرو بردن و
زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزے را -
ناکز - چاه کم آب -
نهز - بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن بشور برای
رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و
دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و وا داشتن
و دور کردن چیزے از نفس خود -

باب النون مع السین

نبراس - بالکسر چراغ -

نَحْس بالفتح سخن گفتن -
نَجَس بفتحتین پلید شدن و پلید و نجستی بکسر جیم نیز آمده -
نحاس بالضم مس و طبع و اصل و آتش و دود بے شعلهٔ آتش -
نحس بدبخت و بداختر شدن و بداختر و بدبخت و نامبارک و بکسر حا نیز آمده -
نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت به کسی زدن و در آوردن چوب دولاب در سوراخ -
ناخس کرمے که شتر را مے شود -
نخاس بالکسر چوبے که در سوراخ دولاب کنند تا ثابت گردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش -
نخیس دولاب که سوراخ او فراخ باشد -
ندس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک و بفتحتین زیرک شدن و نیزه زدن -
نس بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک شدن -
نسناس بالفتح دیو مردم و نوعے از خلق که بر یک پا مے جهند -
نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن -
ناطس جاسوس -
نطیس طبیب -
نعاس بالضم نخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب -
ناعس خواب کننده -

نَفوس بالفتح شتر ماده شیردار -
نفس بالفتح و ضم زدن چیزے را و جان و خون و تن و انفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد و آنچه بدان پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزے لقوله تعالیٰ کتب علی نفسه الرحمة و بفتحتین دم انفاس جمع و جرعه و فراخی کار -
نفاس بالکسر رغبت کردن بچیزے و خواستن بطریق معارضه و مناقشه و هم نفسی کردن خونی که بعد از زادن ظاهر شود و زنانے که نو زائیده باشند جمع نفسا -
نفیس مال بسیار و چیزے قیمتی و پسندیده و گرانمایه -
ناقوس چوبے ساکه بوقت نماز خود نوازند -
نقس بالفتح ناقوس زدن و عیب و فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند -
نقرس بالکسر دردے که در انگشتان پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد -
نکس بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف -
ناموس صاحب راز و جبرئیل و کازهٔ صیاد و مکر و حیلهٔ نهانی
نمس بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانورے ست که اژدها را میکشد و در زمین مصر مے باشد و بفتحتین تباه شدن روغن -

نوس - بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن آمدن-
نواس - بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود-
نهس - بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان-

باب النون مع الشین

نأش - بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن-
نبش - بالفتح کفن دزدیدن و سر قضیب بر کندن
نباش - بالفتح و تشدید با کفن دزد-
نتش - بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای-
نجش - بالفتح برانگیختن صید و چیزی را که نخرند به بهای زیاده خواستن بی خواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن ستور پریشان شده را و بشتاب راندن-
ناجش - آنکه براند صید را-
نشیش - فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب-
نش - بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم سنگ است و پنج درم را نواة گویند
نطیش - حرکت و جنبش
نعش - برداشتن و جنازه با مرده و بی مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن دو تا است صغری و کبری-

نغش - بالفتح جنبیدن و بشتم زدن-
نقوش - بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند بی شبان
نفش - بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و بر کندن موی بمنقاش و بخلانیدن خوشه خرما تا زود رطب شود-
نکش - بالفتح بقعر رسانیدن چاه را و سپری کردن چیزی را-
نمش - بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و بکسر میم گاو سیاه و سپید-
نهش - بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ستور سبک-
نوش - بالفتح فرا گرفتن کسی و نیکوئی رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست-
نووش - بالفتح سخت گیرنده-

باب النون مع الصاد

نحوص - بالفتح ماده خر آبستن-
نحص - بالضم بن کوه-
نحوص - بالضم لاغر شدن از پیری-
ناحص - زن لاغر شده از پیری-
نشوص - بالضم روا شدن چیزی از جای-
نشاص - بالفتح ابر بلند بر آمده و مشک آب-
نص - بالفتح و تشدید صاد نیک آمدن در رفتن شتر و برداشتن حدیث و جز آن کسی نیک

باریکی کردن در پرسیدن تا غایت آنرا بداند و
برداشتن و بلند کردن چیزے۔
نعص بالفتح خوردن تلخ گیاه زمین۔
ناعص نام مردے ست و صاحب قاموس
گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ
از اهل لغت نقل نکرده۔
نغص بفتحتین مراد تمام نارسیدن و سیر ناشدن
شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام ناشدن۔
نفاص بالضم بسیار خندیدن۔
نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی۔
نکوص بالضم باز گشتن و باز ایستادن از
کارے و پس باز رفتن۔
نمص بالفتح موی برچیدن و بالکسر نوعی از گیاه
نمیص گیاہے که بعد از خوردن وی باز روید۔
نوص بالفتح باز پس شدن و گریختن و خویشتن
را باز کشیدن و همچنین مناص و گورخر۔
نویص قوت و حرکت۔

باب النون مع الضاد

نبض جنبیدن رگ۔
نحض بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن
گوشت از استخوان۔
نضیض اندک اندک رفتن آب۔
نض و ناض بالفتح و تشدید ضاد درم و
دینار نقد شده۔
نعض بالفتح و۔
نغوض بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان
شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت
ابر که برهم نشسته باشد۔
نفض بالفتح فشاندن جامه و درخت بسیار
بچه آوردن زن و وزه ناک شدن و فشاندن
آب از دست کسے را و برگ و میوهٔ افتاده۔
نفاض بالضم بی توشگی و تنگدستی و بالکسر ازار کودکان
نقض بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن
بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین
کوفته شده باشد و بوقت برآمدن سماروغ از وے
نقیض بالفتح ضد و بانگ چیزی و آواز محل و پالان
نهض بالفتح و۔
نهوض بالضم برخاستن و راست و تمام شدن
بالاے گیاه و درواشدن مرغ بوقت پریدن۔
ناهض بچه مرغ که بال تمام و راست کرده
باشد و گوشت بازوے اسپ۔
نوض بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ
و بیخ و جز آن و پیوند میان سرین شتر۔

باب النون مع الطاء

نوط بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه۔
نبیط گروهی ست از عجم و آبی که از قعر چاه برآید۔

نحیط - بانگ وزفیر
نخط - بالفتح بینی فشاندن آدمی -
نشاط - بالفتح شادمانی نمودن -
نشیط - شادمان و نام مردے بنّا -
ناشط - گاو دشتی -
نشوط - بالفتح نوعے از ماهی و جاهے که بیک کشیدن دلو بر سر آن آید و همچنین انشاط بالفتح
نشط - بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسے را از جاے بجاے و آب برکشیدن از چاه بے چرخ و گره آسان کشادن -
نطناط - بفتح هر دو نون دراز نطانط جمع -
ناعط - گروهی ست از قبیلهٔ همدان و نام کوهی ست
نفط - بالفتح و الکسر روغنے ست معروف و کسر فصیح تر ست و بفتحتین آبله کردن دست -
نفیط - بینی فشاندن ماده بز -
نقط - بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح قاف جمع نقطه -
نقاط - بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف نقطه زن و نقطه کننده -
نمط - بفتحتین نوعے از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بریک کار باشند و طرز و طریق -
نوط - بالفتح در آویختن و آماسیدن سینهٔ شتر و توشه دان که در وے خرما نهند و از شتر در آویزند و هر چه از جاے در آویخته شود و میان پشت و سرین -
نیط - بالفتح رگ دل و مرگ -
نائط - رگ پشت -
نیاط - بالکسر رگ دل و جاے آویختن کمان و بیابان دور کشیده

باب النون مع الظاء

نعوظ - بالضم برخاستن قضیب -
نکظ - بفتحتین شتافتن -

باب النون مع العین

نبوع - بالضم برون آمدن آب از چشمه و جز آن -
نبع - بالفتح درختے ست که از ان کمان سازند و از شاخهاے آن تیر سازند -
نجوع - بالضم گواریدن طعام و بطلب نکوئی و آب و علف شدن و سیر خوردن جانور نگ را و اثر کردن سخن و پند و دارو و بالفتح آب و طعام گوار و شیر کودک و آرد جو که با آب و نخ سر د کرده چون دوغ ستور را خورانند تا زود فربه شود -
نجع - بالفتح آرد جو ستور را براے فربهی دادن -
نجیع - بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آرد جو که بشتر دهند -
نخع - بالفتح قبیله ایست از یمن و از ان ست ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب بینی انداختن و به نخاع رسانیدن کارد را و خالص کردن دوستی و نصیحت با کسی
نخاع - بالضم و الفتح مغز مهرهٔ پشت که آن را حرام مغز گویند

نزع - بالفتح کشیدن چیزی از جاے خود و برکندن و با شدن شدن به بدرو کشیدن کمان و جان کندن و بالتحریک موے رفتگی هر دو جانب پیشانی۔

نازع - شتری که آرزو مند چراگاه و جاے خود باشد

نزوع - بالضم پرداختن از کار و بازو بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد۔

نزیع - غریب و چاه که قعر او نزدیک بود۔

نزائع - اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و زنان که به بیگانگان داده باشند۔

نزاع - بالکسر با کسے در چیزی کوشیدن و آرزو مند چیزی رزو شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده و رگے که بسوے آبادو اصل کشند و فی المثل العرق نزاع۔

نسع - بالکسر تواروتنگ ستور نسعة واحد۔

نسوع - بالضم گوشت بن دندان دور شدن۔

نشوع - بالضم دارو بینی و دهان ریختن و سخن تلقین کردن و بالفتح دارو بینی و دهان ریختنی۔

نصوع - بالضم خالص شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار۔

ناصع - خالص از هر چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص

نصع - بالکسر نوعے از جامه هاے سپید۔

نطع - بالکسر و الفتح و بفتحتین و بالکسر و فتح طاء بساط و کام و شکنهاے کام۔

نفع - سود و سود کردن۔

نقع - بالفتح گرد و نقاع جمع و بفتحتین تشنگی نشاندن و بمعنی جاے گرد آمدن آب آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب زمین که خاک پاک و خوش داره و دراں آب ایستد۔

نقوع - بالفتح آنچه در آب ترکنند چون مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جاے و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن بجهت آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را۔

ناقع - زهر بغایت کشنده و خون تازه۔

نقیع - چاه بسیار آب آب سبو که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند

نقائع - جمع نقیعها و ضیافتهاے مسافر و ستورانی که بجهت آن کشند۔

نکع - بالفتح شتابیدن در کارے و بفتحتین پوست رفتگی بینی

نوع - بالفتح گونه و بالضم تشنگی۔

نائع - تشنه۔

باب النون مع الغین

نبغ - بالفتح ظاهر شدن شعر نیکو گفتن کسے بے آنکه دراصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم۔

نزغ - بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر سخن زشتی۔

نزغ - بالضم تباهی و فساد افگندن و برغلانیدن

میان مردم و طعن کردن بزبان -

نسغ - بالفتح خستن بتازیانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست بجهت نشان و نقش و نعره زدن کسی چنانکه بیهوش شود و تلقین کردن

نسوغ - بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی -

باب النون مع الفاء

نأف - بالفتح و سکون همزه خوردن انعام سیر شدن

نتف - بالفتح بر کندن ... و بهتری برگزیدن کسی را و بفتحتین گیاهی سیاه و جز آن پست نموده و چیده جمع نتفه

نجف - بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد و نجاف جمع و نام موضعیست معروف که مرقد حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است -

نجاف - بالکسر چوبیست که تا گشنی نکند

نجیف - تیر پهن پیکان -

نحیف - لاغر و نزار -

نخف - بالفتح و بجای مجه آبله بر آوردن -

ندف - بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان و دست بر داشتن دست و پای ستور در رفتار -

نداف - بالفتح و تشدید دال پنبه زن -

ندیف - پنبه نداف کرده و همچنین مندوف -

نزف - بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه آب چاه خشک شدن و سست گردانیدن رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریده شدن حجت کسی و خصومت و هوش بردن و بالضم و فتح زا آبها و آبهای اندک جمع نزفه -

نسف - بالفتح بر کندن بنا و علامت پاشیدن غله و بر باد دادن خس و جز آن و بفتحتین شهریست معروف که آنرا نخشب نیز گویند -

نسوف - بالفتح شتر که گیاه را از بیخ برکند و بخورد و اسپی که در دویدن سم با گودی زمین نزدیک دارد -

نسیف - ساز و کفک دهان و نشان ... که بر پهلو و ... ستور چنانکه پوست ریخته شود -

نشف - بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و خوردن آب ... کشیدن آب را ... و سنگ سیاه سوخته ... -

نصف - بالکسر و ... نیمه و بالفتح نیمه رسیدن چیزی و نیمه کردن و ... زن و مرد میانه سال و خدمتگاران جمع ناصف -

نصیف - بجز و نیمه چیزی و پیمانه است آن نصف است

نصاف - بالکسر خدمت کردن -

ناصف - خدمتگار نواصف جمع -

نصف - بالفتح همه پستان را مکیدن شتر بچه -

نطف - بالفتح عیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر

چنانکه جراحت بضم رسند و بفتحتین آلهٔ و رگی عیب ناک شتر را نطفه جمع نطف بفتحتین بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم والکسر نام مروارید ست

ناطف - حلوا ست -

نطوف - بالفتح شبے کہ تا روز باران بارد -

نظیف - پاک -

باب النون مع القاف

نبق - بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده نبقه واحد -

نتق - بالفتح فشاندن و جنبانیدن و برکندن و بسیار بچه شدن زن و ورم آمیختن شدن و بیرون آمدن آتش از آتش زنه -

ناتق - زن بسیار بچه و شترے کہ زود آبستن شود و آتش زنه که از آتش زنه واسپے کہ سوار را افشاند و جنباند -

نزق - بفتحتین سبکی و چستی و برجستن و شتاب نمودن

نزیق - چست و شتاب

نسق - بالفتح سخن بالنظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و جز آن کہ برابر و ہموار باشد و سخن زشت

افتاده و مهره در رشته کشیده -

نشوق - بالفتح بوییدن و در دام افتادن آهو و بفتحتین

بوئے و بالفتح و کسر شین مردے کہ در کارے

افتاده باشد کہ از آن کار خلاصی نیابد -

نشوق - بالفتح دار و ے کہ در بینی افشانند -

نطق - سخن گفتن

ناطق - سخنگوی و مالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت ست

نطاق - بالکسر کمر و میان بند مردان جامه ایست کہ زنان می پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک البروج کہ آن را دائره کہ در تدویر نقطه متوازی اندرز و نطق ز نطاق -

نعیق - بانگ کردن زاغ و اسپان آواز کردن شبان گوسپند را و همچنین نعاق بالضم

نغیق - همچنین نیز بانگ کردن زاغ -

نغنوق - بالضم مردان ستور -

نفاق - بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع بعد کساد و بالکسر دوروئی کردن و جمع نفقه نیز آمده -

نفق - بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن و بپرسیدن و روان شدن آب و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب -

نمق - بالفتح نوشتن -

نمرق و نمرقه - بالضم نون و را و کسر هر دو بالش خرد و نهالین پالان نمارق جمع -

نوق - بالضم شتر ماده جمع ناقه -

نواق - بالضم و تشدید واو و بالفتح شتر و مردی کہ اصلاح کار کند -

نواهق - مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه ست -

ناهق - خرد استخوان روے اسپ -

نهیق - بالفتح و -

نهاق - بالضم آواز خر و آواز کردن آن -

نیقق - بالفتح جاے بلند شهاء زره چاه و رسنے که از
پوست آن پوستین سازند بر سه هر دو معنی معرب نیفه
نیاق - بالکسر جمع ناقه و سرہاے کوه -
نیق - بالفتح بلند تر جاے در کوه -

باب النون مع الکاف

ناک - جاے بلند نوایک جمع
نبک - بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین نشیبهای
تند و بکسرتین نباک -
نزک - بالکسر و سکون زاے نیزه کوچک و تصغیب سوسمار و بالفتح
طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن -
نزّاک - بالفتح و تشدید راعیب کننده و طعنه زننده -
نسک - بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت
کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیها و بفتحتین
نسائک هر دو جمع نسیکه
ناسک - عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده
نوک - بالضم نادانی و نادان جمع انوک -
نهک - بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه و نیست شدن
و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در هر چیز
و لاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسے را -
نهیک - شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده -
نیک - بالفتح جماع کردن -
نائک - جماع کننده -
نیّاک - بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده -

نیزک - نیزه کوتاه نیازک جمع -

باب النون مع اللام

نارجیل - معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند -
نال - ریشه که در میان قلم میباشد و هر دو بمعنی بخشش -
نبل - بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاهی و فضل و
استنجا و تیر انداختن و غالب آمدن به تیر اندازی
و بمصلحت شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را
نابل - تیرگر
نبّال - بالفتح و تشدید یا تیردار و یا غفتان -
نبیل - فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خردان
ایشان نبل بفتحتین جمع
نتل - بالفتح کشیدن پیاپیے و فرا پیش کشیدن
چیزی را و بیضه شتر مرغ که در آن آب پر کنند و
در بیابان دفن کنند و بفتح تا نیز آمده -
نثل - بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن -
نثیل - سرگین
نجل - بالفتح نسل و اولاد و فرزند و زه انداختن
چیزی را به نیزه فراخ زخم زدن و شگافتن پوست
و باز کردن پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن -
نحل - بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین
زن دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و نا سیدن کار
را و دعوی کردن و سخن کسے بر دیگرے بستن و بالکسر
فتح ها مذهب باطل و بکسرتین ها جمع نحله بالکسر

نحل - بالفتح بخشش و درخت بار بخچنین نحیل نخلهٔ واحد-
نذل - بالفتح از جاے بجاے بردن و ربودن
نذل و نذیل - فرومایه-
نزل - بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند از طعام و جز آن و در آمدن و دخل-
نزیل - فرود آینده-
نزال - بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام بمعنی امر است یعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن دو گروه باهم در کارزار-
نسل - بالفتح فرزند و زه و زادن و برانداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت پشم ریختن ستور شدن و پیشی گرفتن بر قوم و جامه از کتف افتادن و بشتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بے دوشیدن بیرون آید-
نسیل - عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین نسال بالضم-
نشل - بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ-
نشیل - گوشت بے توابل پخته-
نصل - بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نصول و نصال جمع
نصول - بالضم زائل شدن رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی از خضاب و در ماندن پیکان بجاے-

نصیل - پیوند میان سر و گردن-
نضال - بالکسر تیر اندازی کردن باهم و سخن و شعر برد کردن
نطول - بالضم آب جوشیده بدار و ها بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده بدار و ها که بر اندام بیمار بریزند-
ناطل - کوزه که شراب بدان پیمایند-
نعل - بالفتح معروف که آنرا می پوشند و زمین درشت که سنگریزه ها از وے درخشند و پیے که بر گوشه کمان زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر-
ناعل - صاحب نعل-
نعال - بالفتح و تشدید عین نعلبند-
نعثل - بالفتح گفتار نر و پیر نادان و نام یهودی است که در مدینه بود و نام مردے دراز ریش که حضرت عثمان رضی الله عنه را بدان تشبیه کردند-
نغل - بفتحتین تباه شدن پوست و نسب بکسرتین نسب و پوست خراب و تباه شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم-
نفل - بالفتح عطیه و عبادتے که واجب نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهے ست و بالضم و فتح فا بعد از سه روز غره ماه سه روز دیگر-
نقل - بالفتح از جای بجای بردن و موزه و نعل کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون

نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب جز آن خورند و بفتحتین
پری کرانه تیری بر تیری نهند و سنگستان با درخت
و جاری تیر که درسهم او بهم پیوسته و حاضر جوابی
و بکسر قاف حاضر جواب۔

نقیل۔ راه و نوعی از رفتار۔

نکال۔ بالفتح عقوبت۔

نکل۔ بالکسر بند و آهن و هند لگام و مرد دلیر و مرد
آزموده و قوی و بفتحتین مرد دلیر و اسپ قوی آزموده۔

نکول۔ بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند۔

ناکل۔ ترسنده و ضعیف دل و از سوگند
باز ایستاده۔

نمل۔ بالفتح مورچه و دوا نهاسی خود که بر اندام ظاهر شود
و اطبا آنرا ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بیقرار
و بی آرام و عیب کننده و سخن چین۔

نول۔ بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و
رودخانه روان و چوبی که بران پارچه پیچند و وقت
یافتن مرادف منوال و بالضم طائفه ایست سپاهان۔

نوال۔ بالفتح عطا و همچنین نائل و صواب۔

نوفل۔ دریا و مرد بسیار عطا و نام بادشاهی
از پادشاهان عرب۔

نهشل۔ بالفتح گرگ و چرغ و نام مردی است۔

نهل۔ بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه
شدن و سیراب شدن۔

ناهل۔ تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع۔

نیل۔ بالفتح و یافتن و بالکسر رود مصر

باب النون مع المیم

نئیم۔ ناله نرم و آواز دادن کمان و اشتر

نجوم۔ بالضم ستارگان و برآمدن گیاه و ستاره و
دندان و شاخ و پدید شدن مردم بمذهب۔

نجم۔ ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین چون بمعنی
الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه

نحم۔ نالیدن و تنحنح کردن۔

نادم۔ پشیمان۔

ندم۔ بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن۔

ندیم۔ پشیمان و حریف شراب جز آن و همنشین بزرگان

نسیم۔ باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد۔

نسم۔ بفتحتین مردم۔

نشم۔ بفتحتین درختی که از وی کمان سازند و خال
خال شدن پوست گاو و جز آن و بهم شدن مردم
در کاری با کسی بکسر شین آنچه بدو نقطها سیاه و سپید باشد

نظم۔ بهم پیوستن و کشیدن جواهر در رشته و سخن را
وزن و ترتیب دادن و شعر و رشته مروارید
و گروه ملخ و نام سه کوکب از جوزا۔

نظام۔ بالکسر رشته جواهر و رشته که در چیزها را پیوند کنند

ناظم۔ شعر گوینده و مهره در رشته کشنده و مرغ
خانگی که در شکم تخم داشته باشد۔

نعیم - دست رس و نیکی و ناز و مال
نُعم - بالضم نام زنی و نازکی و خرمی و نیکوئی حالت بودن و بالکسر و فتح میم نیک است و بفتحتین چارپایان انعام جمع و بسکون میم حرف مستعمل آری و بکسر نون و فتح عین جمع نعمة و معنی آن گذشت
نعام - بالفتح شترمرغ و چوب که بر پهنای سر چاه گذارند و زیر قدم و فشان که در راهها نصب کنند و موضعی ست -
نعائم - منزلے ست از منازل قمر -
ناعم - نازک و با ناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر
نغم - بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آواز ها جمع نغمة
نقم - بالفتح عتاب کردن بر کسے و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد و ستادن و کینه گرفتن و بکسر نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمة -
نم - بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نقش دل و حرکت کردن و سخن چینی
نمام - بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی ست خوشبو که آنرا بفارسی سیسنبر خوانند
نمائم - سخن چینی ها جمع نمیمة -
نوم - بالفتح خواب کردن و خواب -
نائم - خواب کننده نیام بالکسر جمع و پیل نائم شب آرمیده
نهم - بالفتح حرص کردن در چیزی و راندن و بانگ بر چارپا زدن و آواز گفتن و آواز کردن شیر درنده و فیل و بفتحتین اشتهاے طعام شدن و سخت حریص شدن بر طعام و به کسر ها حریص بطعام -
نهیم - بالفتح حریص و آواز شیر و فیل
نهام - بالکسر نام مرغیست -
نیم - بالکسر نورد ہاے ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی ست -

باب النون مع النون

نتن - بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش -
نجران - بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان میگردد و شهرے ست در یمن -
ندمان - بالفتح پشیمان -
نزوان - بفتحتین بر جستن
نسیان - بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردیکه بسیار فراموشی داشته باشد -
نسوان - بالکسر زنان -
نشوان - بالفتح مست
نصران - نام دهی ست بشام که نصاری ازان پیدا شدند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه ندمان و ندمی و نسخ و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است -
نطرون - بالفتح بوره ارمنی -
نعمان - بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابو حنیفه

کوفی رحمة الله علیه و بالفتح رود خانه ایست که بطرف
طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند۔
نون - ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیرے
است حرف معروف و ذو النون لقب یونس پیغامبر است۔
ندلان - بالفتح و ضم دال کابوس۔
نهروان - بفتح نون و بهر سه حرکت را و بضم هر دو
سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط

باب النون مع الواو

نبو - بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و
واپس جستن از زخم شمشیر و بجاے قرار نگرفتن و
موافق نیامدن و کار ناکردن۔
نجو - بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوی دهن و خواستن
و غائط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از
گوشت باز کردن و راز و سرگین و آنچه از شکم بیرون آید
نحو - سوی راه و مانند و علمی که اعراب کلام عربی بدان
دانسته شود و قصداً آهنگ کردن و برگردانیدن و نام
مردیست نحو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند۔
ندو - بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را و به مجلس
مردم رفتن و بخشش کردن و چریدن شتر ما بین
آب خوردن اول و دوم۔
نزو - بالفتح برجستن۔
نصو - بالفتح موے پیشانی گرفتن۔
نضو - بالکسر شتر لاغر و جز آن و چوب تیر تا موضع
پیکان و جامه کهنه و بالفتح و بضمتین و تشدید
واو زائل شدن رنگ خضاب۔
نطو - بالفتح دور شدن۔
نقو - بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن و بالکسر استخوان مغز دار
نمو - بضمتین و تشدید واو افزائش کردن و برآمدن
گیاه از زمین و بالیدن آن۔
نهو - بضمتین و تشدید واو باز دارنده۔

باب النون مع الهاء

نبه - بالفتح آگاه شدن و بفتحتین و کسر با شهرت
یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت
ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولاے
پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم۔
نابه و نبیه - بزرگوار و مشهور به بزرگی۔
نده - بالفتح راندن چارپا و باز داشتن۔
نزه - بالفتح و کسر زا پاک و خالی و دور و بزرگوار و بلند همت
نفه - بفتحتین کند شدن در رفتار و در ادراک و بد دل شدن
نافه - کند رفتار و کند ادراک و مانده شده۔
نقه - بفتحتین و۔
نقوه - بالضم دریافتن و گوش سخن کردن و از بیماری به شدن
ناقه - از بیماری به شده۔
نوه - بالفتح بزرگوار شدن و سطبر و قوی و بلند شدن

باب النون مع الیاء

نأی - بالفتح و سکون همزه دور شدن و بصلاح آوردن

نبی - خبر دہندہ و مشرف بر خلق و پیغامبر

نجی - بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز -

ناجی - شتر چست رفتار و رہیدہ -

نحی - بالکسر خیک روغن -

ناحی - قصد کنندہ و گردانندہ -

نادی و ندی - مجلس و جمع شدنگاہ مردم و دودمان -

ناسی - فراموش کنندہ -

نسی - چیز فراموش کردہ شدہ و چیز زبون کہ در منزل سفر آنرا انداختہ باشند و بدان التفات نکردہ در کوی پاک کردن حیض زنان -

نضی - بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامہ برکندن و گذشتن تیر از نشانہ و بالفتح وضع پیکان تیر یا بعد از جای پر تیر و موضع گردن کہ ما بین شانہ باشد تا سر و تیر نو تراشیدہ کہ ہنوز پر و پیکان نہادہ باشند -

نعی - بالفتح خبر مرگ بکسی دادن و اظہار شہر کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دہندہ و ہمچنین ناعی -

نفی - بالفتح راندن و ماندہ شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید یا آنچہ بیندازد دیگ وقت جوش آنکہ ریزد از آب لو و آنچہ بیندازد سم پای اسپان از سنگریزہ و چیز آن آنچہ بردارد باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان مرادف نفیان سپر کہ از برگ خرما سازند و آنکہ نشب بیاید از شکر عظیم و تہدید و تمدید

نقی - بالکسر مغز استخوان و پیہ چشم و بالفتح و تشدید یا پاک خاطر

نمی - بالفتح چیزی بر سر چیزی نہادن و چیزی بکسی اسناد کردن و نسبت کردن چیزی بچیزی و برداشتن و رسانیدن سخن بر وجہ صلاح و بالضم و تشدید میم بحیات و حبیب عداوت و طبیعت و فلوس و اسم مغشوش کہ دران مس و ارزیز بودہ باشد -

نامی - افزائش کنندہ -

نواصی - موی ہای پیشانی و بزرگان قوم جمع ناصیہ -

نواحی - طرفہا و گوشہا -

نہی - بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر آنچہ از آب سیل کہ جای ماندہ باشد و بالفتح سیر آمدہ -

ناہی - باز دارندہ

نواہی - باز دارندگان جمع ناہیہ -

نی - بالکسر و تشدید یا ناپختہ و خام و بالفتح پیہ -

باب الواو مع الالف

وبار - بروزن ہنار پراز وبا شدن زمین -

وبا - بہمزہ و بغیر ہمزہ مرگ عام کہ بسبب فساد ہوا بہم رسد

وثقیٰ ۔ بالضم استوارتر
وجعیٰ ۔ بالفتح بیماران و درد مندان۔
وحیٰ ۔ بفتحتین عوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور
وذاء ۔ بازداشتن و عیب کردن۔
وریٰ ۔ بفتحتین آتش از آتشزنه بیرون آوردن و حلقه سست و خلق عالم۔
ورقاء ۔ کبوتر۔
وسطیٰ ۔ بالضم فاضلتر و میانه و انگشت میانگی۔
وشاء ۔ بالکسر جامہائے رنگین جمع وشی۔
وضوء ۔ بالضم دست و روی شستن برائے نماز و بالفتح آبے که بدان دست و روئے شویند۔
وضیٰ ۔ نیکو و پاک۔
وطاء ۔ بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن و پائمال کردن و بالکسر و مد همزه با کسے موافقت کردن و جامه که بر هودج و جز آن بپوشند یا جائے گسترند۔
وعاء ۔ بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا و بالکسر و مد همزه باران و ظرف۔
وعثاء ۔ بالفتح سختی سفر
وعساء ۔ زمین نرم ریگستان۔
وغا ۔ بالفتح جنگ و آواز و غوغا۔
وفا ۔ وعده بجا آوردن۔
وقاء ۔ بالکسر و بالفتح آنچه بآن نگاهدارند و سپر۔

وکاء ۔ بالکسر بند خیک کوزه و سر بند هر چه باشد۔
ولاء ۔ بالکسر دوستی داشتن و پیاپے کارے کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و یاران و دوستان۔
ونیٰ ۔ بفتحتین سست شدن و مانده شدن۔

باب الواو مع الباء

وأب ۔ بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و سم مغاک دار۔
وثب ۔ بالفتح و وثوب بالضم و وثیب برجستن۔
وجوب ۔ لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و مستقر شدن بیع۔
وجیب ۔ طپیدن دل۔
وجب ۔ بالفتح مرد بددل۔
ورب ۔ بفتحتین تباه شدن اصل۔
وسب ۔ بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه
وصب ۔ بفتحتین بیماری۔
وصوب ۔ بالضم همیشه بودن۔
واصب ۔ همیشه و دائم و شدید۔
وطب ۔ بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شتر شیرخوار سازند و مرد سخت دل بدعهد۔
وطوب ۔ بالضم پیوسته بودن بر کارے۔
وغب ۔ بالفتح مردم نادان و متاع سقط و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه۔

وقب - بالفتح مغاکی در سنگ که آب دران گرد آید و ناودان و در رفتن بچیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن

وکب - بالفتح بپاے خاستن -

وکوب - بالفتح آهسته و ناتوان و فراخ گام -

ولوب - بالضم پیوستن و رسیدن -

وهب - بالفتح بخشیدن -

وهاب - بتشدید ها بسیار بخشنده و بخشیدن باشد و تا از براے مبالغه است -

ویب - بالفتح واے مرادف ویل -

باب الواو مع التاء

وتیره - راه و سنتی و حلقه که بان نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی مے باشد -

وترة - بالفتح رگے که در اندرون سر ذکر مے باشد و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی مے باشد گرداگرد چیزے

وثاجة - درشت و اگنده گوشت شدن -

وثیقة - پیمان و عهد -

وجبة - بالفتح افتادن و شبانروزی یکبار خوردن و یکبار دوشیدن -

وجوبة - بالضم بد دل شدن -

وجازة - کوتاه شدن سخن -

وجاهة - روشناس شدن و خوبروی شدن و خداوند جاه و بزرگوار شدن -

وجنة - بهر سه حرکت واو موضع بالاے رخ آدمی که بلند بر آمده باشد و جنات جمع و بالفتح و کسر جیم ملخی که آنرا کوفته سازند و بروغنی چرب کنند و بخورند -

وجهة - بالکسر قبله و موضعی که روی بطرف او باشد -

وجیهة - زن روشناس خداوند جاه و زن خوب شکل

واجفة - لرزنده و ترسنده و طپنده -

وحدة - یگانه شدن و تنها شدن و یکے شدن

وحشة - خالی و اندوه و تنهائی و رمندگی -

وخامة - بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن -

ووادة - آرزو کردن -

ورودة - گلگون شدن -

ودعة - بالفتح و بفتحتین مهره ایست سپید -

ودیعة - امانت -

وراثة - میراث یافتن و میراث بردن -

وردة - بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل

ورطة - بالفتح زمینے که در راه نباشد و محل هلاکت

وراطة - بالکسر فریب -

ورثة - بفتحتین میراث برندگان -

وازرة - گناه بردارنده -

وزغة - بفتحتین آفتاب پرست -

وسمة - برگ گیاهی ست که بدان موی را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است -

وساده ـ بالکسر بالش ـ
وساطة ـ بالفتح بزرگوار شدن ـ
وسامة ـ بالفتح نیکو روی شدن ـ
وسوسة ـ بدی و کار بد که ناصح و اسپ در دل انداختن و آواز پوشیده و اندیشهٔ بد ـ
واسطة ـ میان بوده و میانجی و نیز اسم القلادة بهترین جوهر که در میان قلاده کنند ـ
وسیلة ـ نزدیکی و دست آویز و هرچه بسبب آن نزدیکی جویند به چیزی ـ
وسعة ـ بالضم فراخی ـ
وشمة ـ بالفتح قطرهٔ باران و یک سخن ـ
واشمة ـ زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند و مستوشمة زنی که بر دست او بسوزن نقش کنند فی الحدیث لعن الله الواشمة والمستوشمة ـ
وشایة ـ بالفتح دروغ گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زاییدن ـ
وصافة ـ بالفتح خدمت کردن و بحد خدمتگاری رسیدن کودکان ـ
وصوصة ـ نزدیک گردانیدن رخنهٔ چشم و برقع ـ
وصاية ـ بالفتح والکسر وصی شدن و پیوستن چیزی بچیزی و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه
وصیة ـ اندرز ـ
وصیلة ـ زمین فراخ و فراخی و گوسپند ماده که هفت نوبت بچهٔ ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچهٔ نر و بچهٔ ماده بهم زاید و درین زمان گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند داد بچهٔ نر را با بچهٔ ماده و او را آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد
وصیفة ـ کنیزک ـ
واصلة ـ زنی که موی پیوند کننده و مستوصلة زنی که طلب موی پیوستن کند و فی الحدیث لعن الله الواصلة والمستوصلة
وصمة ـ بالضم عیب ـ
وصلة ـ بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پارهٔ چیزی
واصیة ـ زمینی که گیاه در وی بهم پیوسته بوده باشد ـ
وضاعة ـ فرومایه شدن ـ
وضیعة ـ زیان کردن بار و رخت آنچه بر قوم نهند از مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت ـ
وضعة ـ بالفتح نهادن ـ
وضاءة ـ بر وزن لطافة نیکو روی شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص و بی عیب شدن ـ
واضحة ـ دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن ـ
وضیمة ـ گروه آدمیان که طعام بخورند و قدری از خشیش و گیاه
وطاءة ـ نرم شدن فراش و نشستنگاه و پامال شدن جای و گرفتن قال صلعم اللهم اشدد وطأتک علی مضر
وطیئة ـ غراره و دنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی
وظیفة ـ چیزی که برای کسی مقرر شده باشد

واعیه- زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده و باین معنی است قول باریتعالی اذنٌ واعیةٌ-

وفادة- بالکسر نزد یک پادشاه رفتن برسولی-

وفات- مرگ-

وقت- زمان و هنگام چیزے و زمان چیزے

وقایة- نگهداشتن-

وقاحة و وقوحة- بالفتح سخت شدن سم و سخت روے شدن و بے شرم شدن-

وقیعة- بدگوئی از عقب مردم کردن و بدگوئی از پس مردم و کارزار و چاهک آبگیر که در سنگ بوده باشد-

واقعة- خواب و حال و کار و سختی جنگ و حادثه زمانه و قیامت-

وقعة- سختی جنگ-

وکالة- بالفتح والکسر وکیل شدن و ضامن شدن

ولادة- زائیدن-

ولایة- بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و والے کسے شدن یا شدن و دوست شدن و یاری پادشاهی و جمع شدگان براے یاری کردن مفرد و جمع آمده-

ولولة- بفتح هر دو واو واویلا گفتن-

ولیدة- دختر و کنیزک-

ولیجة- صاحب سر و دوست-

ولیجة- بجامه جهاز غراره پشم و صوف-

ولیمة- طعام عروسی-

وهلة- بالفتح ترسیدن و نوبت و ترسان-

واهیة- سست و دریده و از هم افتاده-

وهدة- زمین پست و نشیب زمین فراخ-

باب الواو مع الثاء

ورث- بالفتح میراث بردن و میراث یافتن

وارث- میراث برنده-

وطث- بالفتح سخت زدن پاے بر زمین مرادف وطس-

وعث- بالفتح ناقص کردن کسے را بسبب بزرگی و زمین بغایت نرم چنانکه پاے در آن فرو رود و استخوان شکسته-

ولث- بالفتح زدن بعصا و بقیه آب و عهد بستن یاران اندک و عهد بے اعتماد و قصد نا استوار-

باب الواو مع الجیم

وثج- بالفتح و سکون ثای مثلثه منقوطه ستبر و درشت و حیوان آگنده گوشت-

وج- بالفتح و تشدید جیم دارویست که انزا اگر ترکی گویند و نام شهریست به طائف-

ودج- بالفتح صلح افگندن میان قوم و صلاح آوردن و خون گشادن ستور و رگ و داج از گردن و بریدن رگ وداج و ختنین رگ گردن و همچنین وداج بالکسر اوداج جمع-

وسیج- نوعے از رفتار شتر-

وشج - بالفتح بهم در شدن
وشیج - بهم در رفته و نام درختی ست که ازان تیره سازند
ولوج - بالضم در آمدن چیزی بچیزی
ولج - بالفتح جا و غار که بدان از باران پناه برند جمع ولجه بفتحتین
ولیجه - آنچه در میان چیزی بوده باشد و از جنس آن نباشد
وهج - بالفتح افروخته شدن آتش و بفتحتین افروختگی و سوزش آتش
وهاج - بالفتح و تشدید ها درخشنده

باب الواو مع الحاء

وتح - بالفتح و سکون تای دو نقطه و کسر آن اندک و زبون و بخیل و خسیس
وجاح - بحرکت پرده و پوشش و اجاح بهمزه نیز آمده و آب اندک که ته حوض باشد
وشیح - استوار و محکم و جامه سفت و استوار بافته
وحواح - مرد چست و سبک بحذف الف نیز آمده
ودح - بالفتح وادیست که آنرا وغاء نیز گویند و بفتحتین گوسپند نر که بر ماده نرود
وذح - بفتحتین بول و سرگین که بر دنبه گوسفند و اطراف آن چسپیده باشد و چسپیدن بول و سرگین و خشک شدن آن بر دنبه گوسپند
وشاح - بالکسر و الضم حمایل

ولیح - قبیله ایست از یمن
وضوح - پیدا و روشن شدن
واضح - آشکارا و روشن
وضح - بالفتح و بفتحتین روشنی و سپیدی و کشادگی راه و میان آن و برص و درم سره و پیرایه که از درم و دینار ساخته باشند و دندان و بیه
وضاح - بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ جمیل و بروص و لقب جذیمة الابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شبهای مهتاب بازی کنند و در عرب و هند متعارف است
وطح - بفتحتین سرگین و گل که بر سم و چنگال ستور و مرغ چسپیده باشد
وقح - بالضم و بفتحتین شوخی و سخت شدن سم چارپا یا بی شرم شدن
وقاح - بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت و بفتحتین وقح بکسر قاف و وقح بضمتین جمع
ولیح و ولائح - غوارهای پشم و پنبه جمع ولیحه
ویح - بالفتح کلمه ترحم چنانکه ویل کلمه عذاب

باب الواو مع الخاء

ورخ - بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر
وسخ - بفتحتین چرک و چرکناک شدن دست و جز آن و بکسر سین چرکین
وضوخ - بالفتح نیم دلو آب

وزیح - بفتحتین نام گیاہے است -

باب الواو مع الدال

وأد - بالفتح و سکون ہمزه زنده در گور کردن دختر و
آواز سخت کردن و آواز سخت -

وئید - بالفتح آواز سخت و رفتار آہستہ -

وبد - بفتحتین بدحال شدن و خشم کردن و بدحال -

وتد - بفتحتین میخ زدن بزمین و آنچه در میان دو گوش

وجود - ہستی و یافتن مطلوب -

وجد - بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن -

وحد - تنہا شدن و یگانه شدن و یگانه نیستی الوحد

تنہا و منفرد و بفتحتین تنہا و یگانه و بالکسر یوت

واحد - یکی -

وحید - یگانه و تنہا -

وخد - بالفتح نوعے از رفتار شتر -

وداد - بالکسر دوستی داشتن و بالفتح

آرزو کردن و خواستن -

ود - بسه حرکت و تشدید دال دوستی داشتن

و بالفتح میخ و کوہے ست و بالضم و فتح نام بتے -

ودج - رگ گردن -

ورود - در آمدن -

ورد - بالکسر پارۀ از خواندنی و جز آن که وظیفه

باشد و آب آمدن و آب آیندگان از مردم

شتر و تشنگان لقوله تعالی و نسوق المجرمین الی جہنم

ورداً - و منزل و نوبت آب و نوبت تپ و شیر درنده

سرخ رنگ و اسپ گلگون -

وارد - در آینده و راه و وارد لشفه آن است که بر اندام شتر در آن

وساد و وسادة - بالکسر بالش بیاید و بفتحتین جمع

وصید - آستان و گیاہے که ہمہ آن است نیز که باشد

وطد - بفتحتین استوار کردن و پاے بر جا ے

کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن

و بجاے داشتن و سخت بر زمین انداختن -

وطائد - قواعد بنا -

واطد - ثابت -

وعد - بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود

چنانکه ایعاد و وعید در شر -

وغد - بالفتح خدمت کردن کسے را بجہت خوردنی و

ناکس فرومایه و خادم قوم و ضعیف چشم و تیری از

تیرہاے قمار که آنرا نصیبے نیست و ثمر بادنجان کوچک

وفد - بالفتح بر سولی پیش کسے رفتن و سر کرده

ریگ و جمع وافد نیز آمده -

وافد - بر سولی پیش کسے رونده آنکه پیش کسے

سوار شود و اشتر پیش رو و فد جمع و وفود و اوفاد

جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار -

وقود - بالضم افروخته شدن آتش بفتحتین وقود

وقید - بالفتح ہیزم و آنچه بدان آتش افروزند

وقادت - بالفتح وقت وقادت شعله زبانه و فروختن

واقد بکسر قاف افروزنده آتش-
وکد بالفتح قصد کردن-
وکاد بالکسر سرگین که بوقت وقیدن برگاو بندند
ولد بالضم و بفتحتین فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه
ولید کودک خرد و ولدان و ولدة بالکسر جمع-
والد جمع ولیده و معنی آن گذشت-
والد پدر و گوسپند آبستن-
ومد بفتحتین سختی گرمای شب-
وهاد بالکسر زمین های پست جمع وهده-

باب الواو مع الذال

وجذ چاهی که آبگیر در کوه پیدا شود و جاذ جمع-
وقذ بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و سست گردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعیف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری-
وقید لاغر و بی قوت-

باب الواو مع الراء

وأر بالفتح و سکون همزه ترسانیدن-
وبر بفتحتین پشم شتر و پشم ناک شدن-
وبار بالفتح زمین عاد-
وتر بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کینه و بالفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتحتین زه کمان و تار ساز و اوتار جمع و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی
وثر بالکسر بستر نرم و همچنین وثار بالفتح و بفتحتین

آب گشن در رحم کردن ناقه را [illegible] آبستن شدن و
بسیار گشنی کردن گشن-
وجور بالفتح دارو که در دهان ریزند-
وجر بفتحتین ترسیدن [illegible]-
وجار بالفتح و بالکسر غار کفتار-
وحر بالفتح کینه و بفتحتین کرمی است سرخ و به زمین چسپیده و کینه داشتن-
وذر بالفتح گذاشتن و ترک کردن-
واذر ترک کننده-
وزر بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و پشتاره و جامه و سلاح و اوزار جمع و برداشتن بار بر پشت و غلبه کردن-
وزیر معروف و آنکه در بار برداشتن با کسی شریک باشد-
وشر بالفتح روشن و تیز کردن دندان و بریدن چوب با اره-
وصر بالکسر عهد و قباله عهد نامه-
وضر بفتحتین چرک و پلیدی و دوسته ناخوش و چرک ناک شدن-
وطر بفتحتین حاجت-
وعر بالفتح دشوار [illegible] و کینه و خشم
وغر بفتحتین [illegible]
[illegible] لشکر-

وفر. مال بسیار و تمام و بسیار کردن۔

وفور. تمام شدن۔

وقر. بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شگافتن استخوان و بالکسر بار خر و استر چنانکه وسق بار شتر

وقار. بالفتح آهستگی و آهستگی کردن۔

وقور. بالفتح آهسته۔

وقیر. مغاک در کوه مرادف وقیره۔

وکر. بالفتح آشیانه مرغ و وکور جمع و به آشیانه در آمدن و دویدن اشتر و اسپ و پر کردن مشک

واکر. مرغے که در آشیانه باشد۔

باب الواو مع الزاء

وجز. بالفتح کوتاه کردن سخن۔

وجیز و موجز. سخن کوتاه۔

وخز. بالفتح و بجائے خ چیز اندک و نیزه و خنجر زدن یا خوزن زدن و آمیختن۔

وزواز. مرد سبک کم عقل۔

وزه. بالفتح و تشدید زا بط آبی مخفف اوز۔

وشز. بفتحتین جائے بلند و سختی و اوشاز جمع۔

وعز. بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن۔

وفز. بالفتح و بفتحتین شتاب و سفر و جائے بلند۔

وکز. بالفتح بمشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن۔

وهز. بالفتح بهر دو دست زدن و سخت زدن

باب الواو مع السین

وجس. بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل ماندن چیزے و آواز نرم۔

واجس. بدل در آینده۔

ودس. بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن بر کسے و پوشانیدن و رفتن۔

ورس. بالفتح گیاهی ست زرد خام مانند اسپرک

وریس. جامه رنگین بورس۔

وسواس. بالفتح اندیشه بد که بدل آن خطور کند و آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایه و بر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشه بد در دل افگندن

وطیس. تنور آهنی و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار۔

وطس. بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن۔

وقس. بالفتح پوست باز کردن از جراحت پیش و گرفتن جرب و زن فاحشه و جرب۔

وکس. بالفتح کم شدن کم کردن و بفتحتین کمی

ولاس. بالفتح و تشدید لام گرگ

وهس. بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی و سخن چینی و راز۔

ویس. بالفتح وای این کلمه در محل استحقار گویند۔

باب الواو مع الشین

وتش - بالفتح و تبای دو نقطه اندکی از بون از هر چیز

وحش - بالفتح جانور وحشی و وحشی واحد و

خشک و خالی و گرسنه

وخش - مرو زبون و فرومایه -

وروش - بالضم گرسنه و طعام خوردن ناخوانده

بطعام حاضر شدن -

وارش - خورنده و ناخوانده بطعام آینده -

ورش - بالفتح نام راوی ست از رواة قراء -

وشواش - بالفتح سبک -

وقش - بالفتح نام مردی و جنبیدن -

باب الواو مع الصاد

وبص - درخشیدن -

وحص - بالفتح سخن انداختن -

وصوص - بالضم سوراخ کردن پرده بمقدار

چشم که از وی بنگرند -

وصواص - بالفتح روی بند خرد و سنگ در

میان زمین و صاوص جمع -

وقص - بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی گردن

و کوتاه شدن آن و آتش و هیمه خرد که بآن آتش

افروزند و بین دو فریضه نصاب زکوة

که زکوة بران واجب نشود -

وقیص - آنکه گردنش شکسته باشد -

وهص - بالفتح شکستن و سخت پامال کردن

کردن و سخت انداختن -

باب الواو مع الضاد

وخض - بالفتح جستن و نیزه زدن -

وخیض - نیزه زده شده -

وفض - بالفتح شتاب -

وفاض - بالکسر تیردانها که چرمین که برای

تیر سازند جمع وفضة -

وبض و وبیض و وبضان - درخشیدن برق

بے آنکه پراگنده شود در ابر -

باب الواو مع الطاء

ولوط - بالضم ضعیف رای شدن و همچنین

وبط بالفتح و بفتحتین -

وابط - ضعیف و بددل -

وشط - بالفتح بازداشتن -

وخط - بالفتح پیدا شدن سفیدی موی و سخت نیزه

زدن چنانکه گذاره شود و بشتاب رفتن -

وراط - بالکسر پنهان کردن گوسپند از میان گوسپندان

وسط - بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن

و میانه و راست و برگزیده و بزرگوار -

وسیط - میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه

و در محل رفیع باشد -

وسوط - بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع قماشیست

کرانه سوی دشت رسانند و شتر ماده که بسیار شیر دهد
چنانکه یکبار فارغ نه شود۔
واسط۔ نام شهریست معروف و واسط الکور پیش پالان شتر
وسائط۔ میانجی ها جمع واسطه۔
وطواط۔ پرستوک آنرا خطاف نیز گویند و بمعنی ضعیف
و شپره را نیز گفته اند و لقب شاعریست معروف۔
وقط۔ بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت یا کوه
که در ان آب گرد آید و بفتحتین و قیط و قاط جمع و
[illegible] اکیان و یوم الوقیط
روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل۔
وهط۔ بالفتح زمین نشیب و نام موضعی است
که عمرو بن عاص را بود۔

باب الواو مع الظاء

وشظ۔ بالفتح شکستن استخوان و بمعنی چوب پاره در
بن دسته تبر و تیشه کردن تا استوار شود۔
وشیظ۔ جماعت مردمان که متفرق باشند
وشائظ۔ چیزهای زائد که بکار نیاید۔
وخظ۔ [illegible]
واخوظ۔ [illegible]
وکظ۔ بالفتح دفع کردن و [illegible]
واکظ۔ [illegible] کننده۔

باب الواو مع العین

وجع۔ بفتحتین درد مندی و رنجوری و جای درد
و رنجور و درد مند شدن۔
وجیع۔ دردناک۔
وداع۔ بالفتح پدرود۔
ودیع و وداع۔ تن آسان و ترک کننده۔
ودائع۔ امانتها جمع ودیعه۔
ودع۔ بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون آرند و
قلندران بینوا از ودع تعویذ گفته اند از جنس صدف
است و در ان کرمی باشد۔
ورع۔ بالضم و الفتح بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن و
بالفتح پرهیزگار شدن و بفتحتین پرهیزگار شدن
و پرهیزگاری و ترسنده و بفتح واو و کسر را پرهیزگار
و ترسنده و بد دل و کوچک و ضعیف۔
وروع۔ بالضم بد دل شدن و حقیر و کوچک شدن۔
وزع۔ بالفتح باز داشتن اول تا آخر لشکر را فراهم آوردن
وازع۔ باز دارنده و سرهنگ و سالار لشکر که صف
را به ترتیب دارد و سلطان و حاکم
وزوع۔ بالضم برانگیختن کسی را بچیزی۔
وسع۔ بالضم فراخی و توانگری و دسترس و
توانائی مرادف وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام
و همچنین وساع بالفتح۔
وسیع۔ فراخ و نام آبی است۔
واسع۔ فراخ و احاطه کننده و بخشنده چیزها
و نامی است از نامهای حق تعالی۔

وشع - بالفتح ببالا برآمدن۔
وشوع - بالفتح دارویی که در دهان یا در بینی کنند۔
وشیع - درخت خشک که افتاده باشد و شاخ ریزها و گیاه و بافته از ریشه درخت خرما و جز آن که بر بام خانه افگنند تا گل بر سر آن نهند و پرچین از درخت و چوب که بر گرد باغ کرده شود
وشائع - جمع وشیعه آن غلوله ریسمان که بقدر طعام باشد
وصع - بفتحتین مرغی ست خرد برابر گنجشک و بعضے گفته اند بچه گنجشک۔
وضع - بالفتح نهادن چیزے در جاے و زائیدن و امانت نزد کسی گذاشتن و شتابیدن و بفتح و بقصه انداختن از سر و همچنین موضع و موضوع و از مرتبه خود افگندن چیزے را و بالضم در آخر طهر آبستن شدن زن و بچه که در آخر طهر سرگشته شود۔
وضیع - خرماے ترکه خشک نا شده در ظرف گذارند و فرومایه و ناکس و امانت۔
واضع - نهنده چیزے و زن بے مقنعه۔
وضائع - بارها و رختها و شور گیاها جمع وضیعه
وعوع - بالفتح روباه و مرد زیرک۔
وعواع - آواز و غوغا و گروه مردم و مرد درشت آواز و برج کوهے۔
وقوع - بالضم افتادن و فرود آمدن مرغ
وقع - بالفتح جاے بلند و سرکوه و سختی که بپاے ازسنگ
در انداختن و سخن از هرجنس و در انداختن و تیز کردن کردن مردم را بسخن و کارد و شمشیر را به فسان و چکش زدن بر چیزے و بفتحتین سنگ تنگ یکی و سوده شدن پاے و تنگ شدن سم ستور از سنگ از زمین درشت و دردناک شدن پاے از برهنه پائی۔
وقیع بمعنی آنکه سوده شده باشد از سنگ و زمین سخت و کارد و شمشیر تیز کرده به سنگ و سوهان۔
واقع - افتاده و مرغ فرود آینده از هوا و فعل متعدی خلاف لازم و نسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر۔
وقاع - بالکسر کارزار کردن و جماع و بالفتح و تشدید قاف عیب کننده مردم۔
وقائع - کارزارها و بدگوئیها پس مردم و آبگیرها که آب باران دران جمع شود جمع وقیعه
وکع - بالفتح گزیدن مار و کژدم و بدست زدن پستان گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و سر زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر همدگر افتادن انگشتان و سخت شدن۔
وکیع - سخت و محکم و نام مرد دانشمند معروف و مشکے که از آن آب بیرون تراود و دوا سپے که تو سے نکند و بعضے بمعنے استاد نیز گفته۔
ولوع - بالفتح حریص شدن بچیزے و حریص۔
ولع - بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن

و بفتحتین حریص شدن
ولیع - غنچهٔ ناشگفته خرما و جز آن که آنرا طلع گویند -
والع - دروغگو -

باب الواو مع الغین

وتغ - بفتحتین هلاک شدن و گنهگار شدن و گناه و مردم کم عقل
ودغ - بالفتح ناقه را و شیغه ساختن و آن رگوی ست
که در اندام ناقه کنند تا بر بچهٔ غیر مهر آرد و بچه خود پندارد
و شیر دهد و آنرا درجه نیز گویند -
وزغ - بفتحتین آفتاب پرست -
وشغ - بالفتح چیزی اندک -
ولوغ - بالضم آب خوردن سگ و جز آن
و همچنین ولغ بفتحتین -

باب الواو مع الفاء

وجف - بفتحتین و -
وجیف - طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبانیدن
و لرزان شدن چیزی -
واجف - طپنده و لرزنده -
وحف - بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی
بسیار و نیکو و مال بسیار -
واحف - گیاه سبز بسیار و نام موضعی ست
وحاف - سنگهای سیاه جمع وحفه -
وخف - بالفتح و آب دادن گل خطمی تا لعاب آن برون آید
وخیف - خطمی بدست مالیدن -

ووف - بالفتح چکیدن آب و روان شدن آن -
ودیف - بشتاب رفتن و خرامان رفتن -
ورف و وریف - فراخ افتادن سایه و بالیدن
و سبز و سیراب شدن گیاه -
وارف - فراخ و سبز و تازه -
وزیف - شتافتن و رفتن -
وصف - بیان کردن -
وصیف - خدمتکار و کنیز -
وصاف - به تشدید صاد بسیار صفت کننده -
وطف - بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن و
بسیار شدن آب و خوش عیش شدن و کوتاه
شدن ... گوش شتر و موی مژه او
وظف - بالفتح کوتاه کردن پاهای شتر و پیروی کردن -
وظیف - باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ
و جز آن که زیر رسغ است -
وظائف - روزینه‌ها از طعام و خدمت و کار
و ذکر و مانند آن جمع وظیفه -
وغف - بالفتح و غین معجمه ضعف بصر و چیزی
که بر شکار بر تر زنند تا کشته نگردد -
وقف - بالفتح دستیانه از عاج و ایستادن و وا
داشتن و مطلع شدن بر چیزی و وقف کردن چیزی را بر فقراء -
وقوف - دانستن و ایستادن و ایستاده
کردن و وا داشتن -

واقفت - ایستاده و واشده چیزی گروهی از انصار -
وکف - بالفتح چکیدن باران از سقف خانه وچکیدن آب از چیزے و نطعی که بر آن می نشینند و بفتحتین گنهگار شدن و عیب ناک شدن و گناه و عیب و کرانه کوه -
وکاف - بالکسر پالان خر و اسپ و جز آن -
وکوف - بالفتح شتر ماده بسیار شیر -
وکیف - پیاپے چکیدن باران از سقف و چکیدن آب از چیزے -
ولاف - بالکسر الفت کردن و نوعے از دویدن و باہم آمدن قومے و پیاپے آمدن -
وہف و وہیف - بالیدن و سبز شدن گیاه و برگ بر آوردن آن -

باب الواو مع القاف

وبوق - بالضم ہلاک شدن و بجنبین و بق بفتحتین
وثوق - بالضم اعتماد و استواری -
وثاق - بالفتح و الکسر بند -
وثیق - استوار -
ودق - بالفتح باریدن و باران و نزدیک شدن و آرام یافتن بچیزی و کشش خواستن مادیان و بمعنی است و وداق بالکسر و وذات و ودقین بفتحتین بلائی که از دو روے وارد و گویا از ہر دو جانب مے آید -
وودوق و ودیق - مادیان کشن خواه -

وادق - تیز رو -
ورق - بالفتح برگ از درخت چنیدن و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالہا که باران دران نباشد و اوراق جمع و بالکسر و الفتح و فتح واو و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و نوجوانان و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پاره خون که گرد شده بزمین افتاده باشد -
وراق - بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز بر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده و ورق کننده و مرد بسیار سیم و نویسنده -
وسق - بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار برداشتن و بار گرفتن و آبستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و مقدار شصت صاع -
واسق - شتر ماده آبستن و سواق بالکسر جمع -
وشق - بفتحتین قدید کردن گوشت و جانوریست که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند -
وشیق - گوشت قدید کرده -
واشق - بکسر شین نام سگے و نام مردیست -
وعاق - بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز غلاف قضیب چارپا در وقت بر آوردن قضیب و بجنبین وعیق -

وعق - بالفتح و کسر عین بدخو -
وفاق - بالکسر سازگاری کردن -
وفق - بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و
سازگار و لین شونده -
وقواق - بروزن و نام درختی ست و بعضے
گفته اند نام جاے ست -
ولق - بالفتح شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و
زدن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعے از رفتار ناقه -
ومق - بالفتح دوست داشتن -
وامق - دوست دارنده و نام مردے ست
که عاشق عذرا بود -
وهق - بالفتح و بفتحتین کمند

باب الواو مع الکاف

ودک - بفتحتین بضم و چربی گوشت و فربهی پیه پاکیان
وراک - بالکسر مانند بالش چیزے که در پیش
پالان شتر نهند -
وروک - بالضم ... خفتن و بر سرین نشستن
ورک - بالفتح ... و یک طرف
ران و بکسر ... آمده ...
بفتحتین جمع
وسک - بالفتح و بالضم شتافتن و شتاب -
وشاک - بالکسر با یکدیگر شتاب کردن و نیک
... و تیز رو ... -

وعک - بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن کسی را -
وکواک - بالفتح بددل و ترسنده -
ویحک - کلمهٔ ترحم با کاف خطاب یعنی ترحم است ترا
ویلک - یعنی وای مر او و یک بحذف لام نیز آمده -

باب الواو مع اللام

وأل - بالفتح و سکون همزه - ...
وول - بالضم پناه و پناه بردن -
وبل - بالفتح باران بزرگ قطره رباریدن سخت
و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن -
وبال - بالفتح ناگوار و دشوار شدن -
وابل - قبیله ایست و باران بزرگ قطره -
وبیل - دشوار و ناگوار و بیشه هیزم و عطای بزرگ -
وثل - بفتحتین رسن از لیف خرما -
وبیل - لیف خرما و نام مردیست و بمعنی عصا نیز آمده -
وجل - بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده -
وحل - بفتحتین گل و لای و در گل و لای افتادن -
وذائل - آینها و تارهاے نقره جمع وذیله -
ورل - بفتحتین جانوریست مشابه سوسمار و سقنقور -
وسیل و وسائل - جمع وسیله و معنی آن گذشت -
وشل - بفتحتین سیلابی و آب اندک و نام کوهی ست بتهامه
و چکیدن آب و چکان شدن خانه و جز آن -
وشول - بالضم سستی اندک کمی و فائده و بهره و
بالفتح ناقه که از پستان او شیر چکد از بسیاری شیر

واشل - آب چکاننده و چکنده -
وصل - پیوند و پیوستن ضد هجر و پیوند کردن مثل و مانند -
وصول - رسیدن -
واصل - بچیزی پیوسته و پیوند کننده و نام مردیست -
وصائل - جامهای مخطط یمانی -
وصال - بالکسر بکسی پیوستن و کاری پیوسته کردن
وعل - بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد قوی و بز کوهی و وعول و اوعال جمع -
وعول - بالضم بدرخت رفتن و نهان شدن -
وغل - بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی که واغل خورد و مرد فرومایه و آن که بجز خوردنی خدمت کند و چاره و بکسر غین بد غذا -
واغل - آنکه ناخوانده بمجلس شراب آید -
وقل - بالفتح در رفتن مقل و برآمدن بر کوه و همچنین وقول و بکسر قاف و ضم آن است که در کوه و سنگلاخ بسیار رود و هر چیز که بر قله کوه برآید -
وکل - بالفتح کار بکسی واگذاشتن و همچنین وکول بالضم و بفتحتین مرد عاجز که از عاجزی خود را بمردم واگذارد -
وکال - بالفتح و بالکسر کاهلی کردن در رفتن -
وکیل - آنکه باو کاری گذاشته شود -
وهل - بالفتح دل کسی بجای رفتن که مراد او نباشد و هل آوردن چیزی قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن -
ویل - بالفتح وادی سختی و عذاب نام وادی در دوزخ -

باب الواو مع المیم

وآم - بالکسر و مد همزه بر وزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن -
وثم - بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و دویدن -
وثیم - آگنده گوشت -
وجوم - بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت غمگین شدن -
وجیم - سخت گرم و بجای حمله نیز آمده -
وخم - بفتحتین نشانها و بناها در راهها و صحراها و وخمه واحد
وحام - بالکسر نام جانوریست که دشوار آبستن شود و آنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردنی -
وحم - بفتحتین آرزو کردن آبستن چیزی را از طعام و همچنین وحام بالفتح -
وخم - بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خا گران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و همچنین وخیم و وخام بالکسر جمع -
وخامه - بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و همچنین وخوم
ودم - بالفتح و والها اطراف دلو و بریده شدن و والهای آن و گوشتهای مثل بالیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد -
وذام - بالکسر شکنبه و رودها جمع وذمه بالفتح -
وذائم - هدیها و نذرها که برای بیت المقدس فرستند جمع وذیمه

ورم بفتحتین آماس اورام جمع و آماسیدن و ورم انفه یعنی برباد شد بینی او و غضب کرد۔

وزم ـ بالفتح برروی درافتادن در خوردن۔

وزیم ـ گوشت خشک سوسمار و ملخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و در و بسیار گوشت۔

وسم ـ بالفتح نشان کردن و داغ کردن و نشان۔

وسام ـ بالفتح نیکوروی و خوبصورت شدن و همچنین وسامه۔

وسیم ـ نیکو روی۔

وشم ـ بالفتح نقش و نگار و شام ـ بالکسر جمع و نام شهریست در یمامه و نقش کندن بر دست و جز آن بسوزن۔

وصم ـ بالفتح عار و عیب و شگاف۔

وضم ـ بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا و جز آن که بر آن گوشت نهند۔

وغم ـ بالفتح کینه و حرص اوغام جمع و کینه ور شدن و خبر غیر محقق دادن کسی را۔

وقم ـ بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسی را از حاجت و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و قهر کردن و پامال کردن زمین و خوردن گیاه آن۔

وکم ـ بالفتح غمگین شدن و غمگین کردن و پامال کردن زمین و گیاه آن خوردن۔

ونیم ـ نجال مگس و نجال کردن آن۔

وهم ـ بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ور شدن۔

باب الواو مع النون

وتین ـ رگی ست در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد

وتن ـ بالفتح بزرگ دل زدن۔

وتون ـ بالضم دائم شدن۔

واتن ـ دائم و ثابت و بثا مثلثه نیز آمده و آب روان دائم

وثن ـ بفتحتین بت اوثان جمع۔

وجدان ـ بالکسر دانستن و خشم کردن۔

وجن ـ بالفتح کوفتن گازر جامه را۔

وجین ـ کرانهٔ وادی و زمین درشت و هموار و فراز و نشیب کرده و دامن کوه باشد۔

وحدان ـ بالضم جمع واحد۔

ودن و ودان ـ بالکسر تر کردن و بچه را اغزا دادن و در کار عروسی استادگی کردن۔

وزن ـ بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرامیده شدن و گوشت کوه و سنجیدگی وزن و حضار دو ستاره ایست که نزدیک سهیل برآیند۔

وزان ـ بالکسر سنجیدگی و هم وزن آمدن و بالفتح و تشدید زا وزن کننده۔

وسن ـ بفتحتین خواب یا مقدمهٔ خواب و بیهوش شدن از بوی گند آب چاه و جز آن۔

وسنان ـ بالفتح خواب کننده و آنکه در ابتدا خواب باشد

وضن ـ بالفتح نواره و جز آن بافتن و چیزی را مضاعف کردن

وضین ـ نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند۔

وطن بفتحتین جای بودن و اقامت کردن مرد و اوطان جمع
وکن بالفتح نشستن آدمی بر سر خانه و نشستن
مرغ و آشیانه مرغ و بالضم فرود آمدنگاهها و
آشیانها جمع وکنه است۔
ولهان بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن
ولدان بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید است
وهن بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن
و نیز انبوه و نیز سطری پاره از شب و نزدیک نیم شب

باب الواو مع الهاء

وبه بفتحتین دریافتن و کبر و پاک داشتن۔
وجه بالفتح روی و اول روز و طور و طریقه و
برابر و وجوه جمع۔
وجاه بالکسر والضم برابر۔
وجیه خوب روی و روی شناس و خداوند جاه
و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سر او
پیشتر بدر آید و نام اسپی است۔
وره بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس
واقه ترسا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد۔
وقه بالفتح فرمان بردن۔
وله بفتحتین بیخود و حیران شدن۔
واله سرگشته و شیفته و بیخود و شتر ماده که بر بچه خود
بغایت عاشق و شیفته باشد۔
ویه بالفتح کلمه استلذاذ است و کلمه تحریض بالستلذاذ۔

و معنی آن بفارسی چه خوش۔

باب الواو مع الیاء

وأی بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب
کردن و بفتحتین خرکره و اسپ و جز آن
وثنی بت پرست۔
وحی در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن
حقتعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت
کردن و پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و بکسر حا و
تشدید یا زود و چست و نزدیک۔
وحشی جانور صحرائی رمنده و جانب چپ و جانب
بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که
از آن طرف بر و سوار شوند۔
وخی بالفتح قصد کردن و توجه بجای نمودن و راه۔
وادی جای کشاده میان کوهستان و تلها و
پشتها که سیلاب ازان گذرد و اودیه جمع و بفارسی رودخانه گویند
ودی بالفتح خونبها دادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود
را تا بول کند یا گشنی کند و بیرون آمدن ودی
از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون برآید بعد از
بول و بتهیجی بکسر دال و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر دال
و تشدید یا درخت خرد خرما جمع و مفرد آمده۔
وری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن کرم
جگر را اندرون آدمی را و آگنده شدن مغز در استخوان از فربهی
وسمی باران اولین بهار۔

سله و نام شیطانی است که در دل وسوسه می‌افکند فی الحدیث اتقوا وسواس الماء یعنی ۰ لسان ۱۲

وشی - بالفتح رنگ کردن جامه و جامهٔ رنگین -
واسی - دروغگوی و سخن چین و شاه جمع وشاة
وصی - بالفتح پیوستن و بتشدید یا آنکه با وی چیزی وصیت کرده شود
وعی - بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان شکسته -
واعی - نگاهدارنده و یاد دارنده
وفی - بالفتح تمام شدن و بسیار شدن -
وافی - تمام و بسیار -
واقی - نگاهدارنده و پرهیزکننده و ترسنده -

وزینی کرپشت است اجراحت نکند و نام غی است که آنرا صرو نیز گویند -
ولی - بالفتح نزدیک شدن و دوم باران آمدن و بتشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسی -
والی - حاکم و نزدیک -
ونی - بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن
وهی - سست شدن و دریده شدن و شگافته شدن مشک و جز آن

باب الهاء مع الالف

ها - بی همزه حرف تنبیه است و بمعنی بگیر نیز آمده و بهمزه نام حرف معروف از حروف تهجی -
هاء - بکسر همزه یعنی بخش و بده -
هولاء - یعنی آنجماعه -
هباء - بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا شود شعاع آفتاب -
هجاء - بالکسر نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف تهجی را و بد صحبت شمردن زن شوهر را -
هداء - بالکسر زن را بخانه شوهر فرستادن و بخانه آوردن
هدی - بالضم راه راست یافتن و راه نمودن -
هدایا - چیزها که به تحفه برند جمع هدیه -
هردی ازهرداء - بالکسر زرد چوبه -

هزء - بالضم سخریه و استهزا کردن -
هلا - بالفتح لفظیست که برای راندن اسپ گویند و حرف تنبیه است و بتشدید لام حرف تحضیض ست یعنی چرانه -
هناء - بالکسر و مد همزه قطران و مالیدن آن بر شتر و گوارا شدن -
هنی - بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام و بالکسر عطا -
هنی - بروزن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود
هندباء - بالکسر فتح دال و کسر آن با مد و بهمزه و غیر همزه کاسنی
هواء - آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن ماده و خالی و عنصری از عناصر

اربعه کز ترکیب آنها ست و آنچه از روی خواهش نفس باشد۔
هیجاء بالفتح بهمزه و بغیر همزه کارزار۔
هیولی بالفتح طینت و ماده عالم که قابل صور و
اشکال ست و در اصل بمعنی بنیه است تشبیه
داده اند ماده عالم را بدان و بتشدید یا نیز آمده۔

باب الهاء مع الباء

هب بالفتح و تخفیف با یعنی ببخش و بپارو
سلمنا و بالفتح و تشدید با بیدار شدن و روان
شدن نیزه و شمشیر در مضروب۔
هبوب بالضم وزیدن باد و همچنین بهیب آمدن
و ایستادن بکارے و بالفتح باد گرد انگیز۔
هباب بالفتح بنشاط رفتن شتر۔
هدب بالفتح دوشیدن میوه چیدن و بالضم و بضمتین
موے مژگان و سلسل جامه اهداب جمع و بفتحتین برگی
که پهنا ندارد چون برگ سرو و گز و جز آن۔
هداب بالفتح ریشه و پرزه جامه و برگے که پهنا ندارد
هذب بفتحتین صفا و پاکی۔
هرب بفتحتین گریختن و گویند ما له هارب و لا
قارب نیست او را کسی که از و بگریزد و نیست او را کسیکه با
او نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد۔
هضب بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن
باواز بلند و باراندن باران زمین را شستن و باران ها
بزرگ قطره هضبه واحد و همچنین هضاب بالکسر و بالکسر

و فتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار خوی کننده۔
هلاب روز باد و باران۔
هلب بالضم موے درشت و موی دم اسپ موی
خوک و گنده و سطبر و بالفتح سختی روزگار۔
هنب بالکسر نام مخنثی که رسول صلعم او را از مدینه
اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن۔
هندب بالکسر کاسنی که آنرا هندبا نیز گویند
هوب بالفتح دوری و دور شدن و مرد احمق
پرگوی و فروغ آتش و درخشیدن و برانگیخته شدن گرد باد
هیوب بالفتح بددل و ترسنده و همچنین
هیاب بتشدید یا۔

باب الهاء مع التاء

هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی امر یعنی ببخش و بیا
هاله دایره گرداگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند۔
هامه سر و پیشانی و مهتر و مرغ شب پرکه آنرا بوم گویند
و تن مرده و بتشدید میم جانور زهر دار و جنبنده زمین۔
هامدة خشک شده و فرو مرده و زمین بے گیاه
کقوله تعالے و تری الارض هامدة۔
هاجرة نیمروز که در غایت گرمی باشد۔
هاویة جهنم و معنے آن گذشت
هبتة بکسر ها و فتح با بخشیدن و بالفتح و تشدید
با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب و ساعت
و بعضی از زمان و بکسر ها و فتح با و تشدید یا

هبت - بالفتح زدن و بے عقل شدن و بد دل
شدن و سست را گردانیدن -
هبوة - گرد و غبار هبوات جمع -
هباة - نام موضعےست -
هبقعة - بر سر پاشنه نشستن -
هتات - بفتح ها و تشدید تا مرد بسیار گوی چست -
هت - بالفتح و تشدید تا نیک سخن گفتن و بسیار
گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن
هجرة - بالکسر گذاشتن و جدا شدن -
هجعة - بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل
هجمة - بالفتح رمه شتر و سختی سرمای زمستان
هجیمة - ماست -
هدایة - راه نمودن و راه راست گفتن -
هدرة - بفتحتین فرو افتاده و باطل شده و بالضم
و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده -
هدنة - بالضم آشتی و آرمیدگی -
هدیة - بالکسر روش و سیرت و بالفتح و فتح یا و
تشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان
به تحفه فرستند و بتخفیف یا نیز آمده و شتر و چارپا که
برای کعبه معظمه برند تا قربان کنند -
هداة - بالضم راه نمایان جمع هادی -
هرت - بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت
و بیکبارگی طعن کردن و بفتحتین فراخ شدن
دهن و دهن فراخ -
هراقة - ریختن آب و مثل آن -
هرة - بکسر ها و فتح را جاے و بخار گستر و بتشدید را گربه -
هریسة - کوفته شده و طعام معروف -
هرابذة - گبرسالان که در خدمت آتش میباشند
و آتش برافروزند جمع هربذه -
هزة - بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز
و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز کردن
جوش دیگ و جنبش سواران و آواز و غوغاے
ایشان و خری و آواز جوش دیگ -
هزملة - نوعے از راه رفتن -
هزهزة - جنبانیدن -
هزمة - دسته و جاے پست سینه و مغاکی که در سیب
افتد چون فشرده شود -
هزیمة - جا و شکست لشکر و لشکر را شکست دادن
هسهسة - آواز کردن زره و زیور و غیر آن و
آواز کردن حرکت آدمی در شب -
هشاشة - کشاده روی شدن و شاد شدن
و خوش طبع شدن و سبک شدن و نرم شدن و
ناچسپیده شدن و پر شیر شدن شتر و گوسپند -
هشیلة - چارپاے که بے رخصت صاحب گرفته شود
و هر جا که یابند برده شود و باز بصاحب رد کرده شود -
هضیمة - بارانیدن -

هفات و هفت ـ افتادن و فرومایه شدن واحمق شدن و پراگنده شدن ـ
هفهفة بفتح هر دو ها و سکون فا اول باریک میان کردن
هفوة ـ بالفتح خطا کردن و خطا هفوات جمع
هقعة بفتحتین دائره پیش سینه است و پیش عرب آن مکروه است و یکی از منازل قمر و آن سه ستاره است در جوزا نزدیک بیکدیگر و بالضم و فتح قاف مردیکه بسیار خسپد و بسیار تکیه کند ـ
هلکة بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان
هلاکة نیست شدن ـ
همهمة ـ بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن شیر درنده ـ
هکارة ـ علت سکته که آدمی را عارض شود ـ
همة ـ بالکسر و تشدید میم قصد و آهنگ و زن پیر ـ
هججة بفتحتین گوسپند ماده لاغر و مگس خردی است مانند پشه که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند ـ
همزة بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین وسواس شیطانی و مانند دیوانگی چیزی که انسان را میرسد از وسوسه شیطانی ـ
هنیدة ـ بضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی ـ
هنعة بفتحتین داغ پس گردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر جوزا از سوی چپ ـ

هندسة بالفتح اندازه کردن و در اصل هندزه بوده زیرا که از هندز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب دال و زای فاصله جمع نمیشود بسین بدل کردند ـ
هوشة و هیشة ـ فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن
هوة ـ بالضم و تشدید واو نشیب و مغاک و کنده زمین
هیأة ـ صورت و ساخته شدن تهیه از اینجا مشتق است
هیاوت ـ بالکسر توبه کردن و یهودی شدن
هیبة ـ ترسیدن و بزرگ داشتن ـ
هیللة لا اله الا الله گفتن ـ
هینمة ـ آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشنود و در نیابد ـ
هیمنة ـ گواه شدن و مهربانی کردن و مهیمن از اینجا مشتق است ـ
هیت ـ بالکسر شهریست بعراق عرب و بالفتح نام مخنثی است که در عهد رسول الله صلعم بود او را از مدینه اخراج نموده و بفتح تا اسم فعل است بمعنی هلم یعنی بیا ـ
هیهات ـ اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد ـ
هیضة ـ نوعی است از شکم رفتن ـ
هیاطلة ـ قومی اند از هند ـ

باب الهاء مع الثاء

هلاث ـ بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی
هلث ـ بالضم گروه ـ

هلبوث - بالکسر و فتح با احمق -
هبیث - بالفتح جنبیدن و اندک چیزے دادن

باب الهاء مع الجیم

هج - بالفتح آماس و آماس شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم -
هجهج - بفتح هر دو ها لفظی ست که برای راندن گوسپند گویند
هجیج - وادی مغاک و عمیق و زبانهٔ آتش و برافروختن آن -
هرج - بالفتح آشوب و فتنه و کشش و بسیار گفتن و درآمیختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرگشتگی شتر از سختی سرما و از قطران که بران مالیده باشند -
هزج - بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحرے از عروض -
همج - بالفتح بکلد فو آب خوردن شتر چندانکه تشنگی نشکند و بفتحتین مگس هاے ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحد همجه -
هوج - بالضم بادهاے سخت جمع هوجا و بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن -
هودج - بارگیر و کجاوه که زنان دران سوار شوند -
هیج - بالفتح غبار و برانگیخته شدن و برانگیختن و بفتحتین هیجان و بفتحتین جنگ
هیاج - بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز جنگ -
هائج - ... ازوسے ... شد ...

باب الهاء مع الدال

هبید - شکستن حنظل و پختن و چیدن آن و همچنین هبد و اهتبار و حنظل یا دانهٔ آن و همچنین هبید و در شرح نصاب گفته که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود در قحط برای خوردن و این درست است چه فعیل بمعنی مفعول ست و همچنین هبید مصدر ست بمعنی مفعول هوا یعنی زنانیکه حنظل بچینند در قحط سال برائے خوردن چنانکه رسم عرب بوده در قحط -
هبود - بالفتح و تشدید بانام جائیست و بلا و تی تمیز
هجود - بالضم شب خفتن و شب بیدار داشتن و همچنین تهجد -
هد - بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندرون و بهیبت کسے را سست کردن و تنها کردن کسے را بقوت و مرد و مندی و بخشنده و کریم و بالکسر مرد ضعیف و بددل -
هدهد - آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن -
هاد - بتشدید دال آوازے که از دریا آید و اهل حل بشنوند و از ان گاهے زلزله پیدا شود
هدهد - بضم هر دو ها مرغیست مشهور که آنرا بفارسی پوپک گویند
هدا هد - بالضم هدهد و بالفتح گروهیست از یمن -
هدابد - بالضم شیر بسته و بحذف الف نیز آمده -
هدید - بالضم و فتح دال بیماری که در چشم پیدا شود و بواسطهٔ آن آب ریزد -
هرد - بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و شگافتن و

دریدن جامه و طعن و عیب کردن و رنگ زرد
کردن چیزی را و زردچوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند
همود ـ بالضم فرومردن آتش و کهنه شدن
جامه و بی گیاه شدن زمین ـ
هامد ـ گیاه خشک و جامهٔ کهنه ـ
هند ـ بالفتح بریدن و بالکسر نام زنی ست و ملک معلوم
و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و این معنی از
مجمل منقول است و در قاموس گوید صد شتر یا
یا زیاده از صد یا کم از صد ـ
هندو ـ هندوان و زنانی که مسمی بهند باشند ـ
هندمند ـ نهری ست به سجستان که آنرا عوام آب
هرمن و هلمن گویند ـ
هود ـ بالفتح توبه کردن و بحق بازگشتن و کار نیک
کردن و یهود شدن و بالضم نام پیغامبری ست و نام
سوره ایست و یهود و توبه کنندگان و بمعنی جمع هائد
است و بفتحتین کوهانهای شتر هودة واحد ـ

باب الهاء مع الذال

هذ ـ بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و بشتاب
رفتن و بشتاب خواندن ـ
هذوذ ـ بالفتح برنده ـ
هیربذ ـ بکسر ها و ربا مجوسی که آتش برافروزد
و خدمت آتشکده کند معرب هیربد ـ

باب الهاء مع الراء

هار ـ افتاده و منهدم شده ـ
هبر ـ بفتحتین گوشت گرفتن
هبیر ـ زمین هموار و هبور جمع ـ
هبّار ـ بالفتح و تشدید با نام مردیست لعینه و همچنین هبیره
هتر ـ بالکسر سخن بیفایده و شگفت و سختی و هتر اهتر
سختی سخت تاکیدیست ـ
هجر ـ بالفتح نیز و جدائی کردن و پریشان گفتن
بیمار و تنگ برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده
و بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین
نام شهریست که خرما در آن بسیار شود ـ
هجار ـ بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان ـ
هجویر ـ بالضم و فتح جیم دهی ست در نواحی غزنین
ازانجاست شیخ علی هجویری که در بلدهٔ لاهور آسوده است
هجیر ـ شور گیاه خشک و شکسته و گرمای نیم روز
هجّیری ـ خوی فراخ و بالکسر و تشدید جیم خوی و عادت ـ
هاجر ـ هجرت کننده و قبیله ایست و بالفتح جیم نام مادر
اسمعیل و آنرا آجر نیز گویند ـ
هدر ـ بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و مانند آن ـ
هدیر ـ بانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر
هادر ـ شیری که بالای او جغرات شده باشد
و زیر آن زرد آب باشد ـ
هذر ـ بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده ـ
هذّار ـ بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو ـ

همچنین مهذار بالکسر۔
هر۔ بالکسر و تشدید را گربه و بالفتح کراهیت
داشتن و خواندن گوسپند و معنی لا یعرف
هراً من بر در باب باگذشت۔
هرار۔ بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که پوست سرا بریزاند
هریر۔ بانگ سگ از سرما و جزآن و کراهیت
آمدن از شراب و جزآن۔
هزرة۔ بالفتح بعصا زدن و خسته کردن۔
هزبر۔ بالکسر و فتح زا شیر درنده۔
هصر۔ شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزیرا۔
مصار۔ بتشدید صاد شکننده و همچنین مهصور۔
هکر۔ بالکسر بفتحتین سخت شگفت داشتن۔
همر۔ ریختن آب و اشک و دوشیدن و دادن چیزی بکسی۔
همّار۔ بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و همچنین همر و همهار۔

باب الهاء مع الزاء

هز۔ بالفتح و تشدید زا جنبانیدن و اهتزاز جنبیدن۔
هزهزة۔ وزیدن باد و جنبانیدن درخت را۔
هزاهز۔ فتنها۔
هزهزة۔ جنبانیدن و همچنین هزهز بالضم
هزاز۔ بالکسر قبیلهٔ الیست۔
همز۔ بالفتح چشم اشارت کردن و فشردن به پنجه و همزه
او دن در کلمه و عیب کردن و زدن و شکستن۔
همزه و همّاز عیب کننده و بچشم اشارت کننده۔

هنداز۔ بالکسر معرب اندازه و چون در کلام عرب
فعلال بالفتح نا درست بود را بکسر دادند۔

باب الهاء مع السین

هجس۔ بالفتح آواز و سخن نرم که شنوده شود و فهم
کرده نشود و چیزی در دل درآمدن۔
هاجس۔ در دل درآینده۔
هجرس۔ بکسر با دراز روباه۔
هدس۔ بالفتح راندن۔
هرس۔ بالفتح کوفتن و بکسر راء گربه و شیر درنده۔
هرماس۔ بالکسر شیر درنده۔
هسهاس۔ بالفتح شبانی که همه شب پاس
دارد و گوسفند چراند۔
هلاس۔ بالضم بیماری سل۔
هلس۔ بالفتح بیماری سل شدن لاغر کردن بودن عقل
همس۔ بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز و آهسته جنبیدن
هموس۔ بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن صید۔
هوس۔ بالفتح کوفتن و بسیار خوردن و نوعی از
رفتار و نرم راندن و چرا کردن شتر و شب گردیدن
و بفتحتین دیوانه شدن و عشق مفرط داشتن۔
هواجس۔ آنچه باکه در دل خطور کنند و وسوسه اندازند۔
هیس۔ بالفتح رفتن و دوانیدن و هزیمت دادن
لشکر را و بفتحتین اسباب بزرگ از
جفت گاو و جزآن۔

باب الهاء مع الشین

هامش - بکسر میم حاشیه و کناره و این لغت مولد است و اصل نیست -

هبش - بالفتح کسب کردن و گرد آوردن -

هراش - بالفتح مهار شتر و بالکسر سگان را در هم انداختن برای جنگ

هشّ - بالفتح و تشدید شین برگ ریختن از درخت برای خوراک گوسپند و نرم و ناچسپنده و آنچه عرق نکند و مرد کشاده روی در جمل هش بش شادمان و سبک روح -

هشاش - بالفتح و تشدید شین شادی کننده -

هشیش - نرم و شادان و گوسپند ماده و شتر ماده بسیار شیر -

هشوش - بالفتح گوسپند پر شیر -

همش - بالفتح مرد شتاب کار و چست و زیرو زبر شدن باهم و بیش بیش رفتن مردم و نرم رفتن ستور -

هوش - بالفتح جنبیدن و بر آمیختن و فتنه کردن و در فتنه افتادن و غوغا و بسیار از هر چیز -

هیش - بالفتح جنبیدن و برانگیخته شدن فتنه و دوشیدن

باب الهاء مع الصاد

هبص - بالفتح شادمان شدن و بکسر با شادمان -

هصّ - بفتح ها و تشدید صاد فشردن چیزیرا -

هصهص - بضم هر دو ها گرگ -

هیصم - گروهی از قریش -

باب الهاء مع الضاد

هرض - بفتحتین دانهای خرد مانند آبله

هضّ - بالفتح و تشدید ضاد شکستن و کوفتن -

هضیض - شکسته و کوفته و همچنین مهضوض -

هضّاض - بالفتح و تشدید ضاد شکننده -

هیض - بالفتح شکستن استخوان بعد از بستن آن و باز گردانیدن بیماری -

باب الهاء مع الطاء

هبط - بالفتح فرود آوردن لاغر کردن و نقصان کردن

هبوط - فرود آمدن کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و کردن و بالفتح شتر لاغر و همچنین هبیط و زمین سر شیب -

هرط - بالفتح طعنه کردن و گفتن و بهم آمیختن و بالکسر و فتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرط بالکسر

همط - بالفتح ستم کردن بی اندازه گرفتن و بکار باطل خوردن

هیاط - بالکسر سختی و جب گوید وقع القوم فی هیاط و میاط ای فی شدة -

باب الهاء مع العین

هبع - بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید -

هبلع - بالکسر بسیار خوار -

هبنقع - بفتحتین احمق و متکبر -

هجوع - بالضم خفتن و خوردن تا حدیکه نا توان شدن

هجیع - پاره از شب -

هجرع - بالکسر دراز و نادان -

هرع - بفتحتین شتافتن و روان شدن خوی و خون و جز آن

هریع - آنکه زود بگریه درآید -

هزوع - بالضم شتافتن -

هزیع - پاره از شب -

هسطوع - بالضم چشم بر چیزی انداختن و از ان بر نداشتن

هکوع - بالضم آرمیدن و ایستادن -

هکاع - بالضم سرفه کردن -

هلع - بالفتح خرد شدن و بی صبری کردن و حریص شدن و حریص

هالع - شترمرغ تیز رفتار و مرد حریص -

هلوع - بالفتح بسیار حریص و سخت شتابنده و ناصبری کننده

همع - بالضم روان شدن اشک و آب از جای و همچنین

همع و همعان و بالفتح و کسر میم ابر بارنده -

همیع - بالفتح مرگ و بغین معجمه نیز آمده -

هنع - بفتحتین پستی کردن و پست گردن شدن -

هواع - بالضم قی کردن -

هیع - بالفتح بد دلی کردن و ترسیدن و همچنین هیوع روان شدن آن

هائع - از ریز گداخته روان و مرد بد دل -

باب الهاء مع الغین

هبوغ - بالضم خفتن -

همیغ - مرگ مفاجات -

باب الهاء مع الفاء

هتف - بالفتح آواز دادن و آواز کردن -

هتاف - بالضم آواز -

هاتف - بکسر تا آواز کننده -

هجف - بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مرد و شترمرغ گران جثه

هدف - بفتحتین چیز بلند و بنا بر افراشته و ریگ توده و پشته و مانند آن و نشانهٔ تیر و مرد بزرگ -

هرف - بالفتح غلو کردن در مدح و دراز کردن آن و زود میوه آوردن درخت خرما -

هف - بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب و کشت از وقت درود در گذشته که دانها از وی ریخته باشد و نوعی از ماهی خرد و شان عسل که در وی عسل نباشد -

هفیف - بشتاب رفتن و سبک شدن و آرمیدن و درخشیدن -

هفاف - بالفتح و تشدید فا سایهٔ تنک و باد آرمیده و پیراهن تنک و باریک و همچنین هفهاف -

هوف - بالضم باد گرم و آن بادیست که از جانب یمن وزد -

هیف - بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان -

باب الهاء مع القاف

هذق - بالفتح و ذال معجمه شکستن -

هرق - بالفتح ریختن -

هزق - بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز -

هقق - بفتحتین گیاه تازه و نرم -

هیق - بالفتح شترمرغ

هزهزم - آواز رعد -

هشم - بالفتح شکستن چیزی و اشکنه کردن نان و بکسرین هم نیز آمده -

هاشم - شکننده نان در کاسه شکننده و لقب جد حضرت رسول صلعم بواسطه آنکه در قحط برای فقرا اشکنه میکرد

هشیم - گیاه خشک و پوسیده و مرد ضعیف بدن

هصم - بالفتح شکستن -

هضم - بالفتح گوارا شدن طعام و کم کردن از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم جمع و بفتحتین پهلو با هم در آمدن نوعی از بوی خوش -

هاضوم - جوارش که طعام را گوارا کند -

هضیم - اول بر خرما و ستم کرده شده و غنچه ناشگفته و زن نازک سرین باریک میان لطیف اندام

هقم - بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف مرد سخت گرسنه و بالکسر و فتح قاف و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار

هلم - بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا -

هم - بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوه هموم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را بآواز خوش و بالضم و تخفیف میم صیغه ضمیر است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد -

همام - بالضم مرد بزرگ همت و مهتر

هاموم - پیر گداخته و کوهان شتر

هیمم - نرم رقیق -

هموم - بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب -

هامه - بتشدید میم تارک سر واحدش هامه و چهره

هوام - بالفتح و تشدید میم مار و مور و گزدم و حشرات الارض جمع هامه

هیم - بالفتح شیفته و سرگشته شدن در عشق و روی بسوی چیزی کردن بغیر راه راست رفتن و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی فشاربون شرب الهیم

هیام - بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنه -

هیثم - بچه عقاب و ریگ توده سرخ و نام مردیست

هیصم - بالفتح شیر درنده و مرد قوی -

هیقم - شترمرغ نر و آواز موج دریا و آواز لقمه بگلو فرو بردن

هاتن - ابر بارنده و همچنین هتون جمع -

هجران - بالکسر از کسی بریدن و جدائی کردن -

هجان - بالکسر زمین پاک و زن پاکیزه و بزرگوار و شتران سفید موی و شتر سفید موی جمع و مفرد آمده هجائن جمع -

هجین - ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش
کنیزک باشد و شتر بزرگ و چیزی زشت
و اسپی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد
و اسپ پالان -
هاجن - دختر نارسیده که او را به شوهر دهند
و کره ماده از هر حیوان -
هرجان بفتحتین لرزان رفتن شترمرغ در راه
هدن - بالضم آشتی -
هدون - بالضم آرمیدن و آرام دادن -
هدان - بالکسر مرد احمق هدن بضمتین جمع -
هذیان بفتحتین بیهوده گفتن و سخن بیهوده -
هرمان بضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبدست در
مصر قدیم و بسیار استوار که در طوفان حضرت نوح علیه السلام
خراب نشدند مثنیهٔ هرم بفتحتین که بمعنی گنبد گذشت
و باستواری آن دو گنبد مثل زنند خاقانی گوید بیت
حصن انجابت فزون از هرمان در حرم -
هزان - بالکسر و تشدید زا قبیله ایست -
هفوان بفتحتین خطا کردن -
هلیون - بالکسر گیاهیست که آنرا بالفارسی مارچوبه گویند
همدان - بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین و ذال معجمه
شهریست معروف معرب همدان بدال مهمله
همیان - بالکسر نام شخصی و کیسه که در آن زر کنند
معرب همیان بالفتح و بفتحتین حیران شدن

حیران و همچنین هیمان و پراگندن شتر و ستور بی چراگاه -
هملان بفتحتین آرمیدن و آرام دادن -
هن - بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن
و همچنین هنین و چیزی و قضیب مرد و اندام زن
و بتخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغه ضمیر است
بمعنی گروه زنان -
هاوون - معرب هاون هاوین جمع
هون - بالفتح آرام و آهستگی کردن و سبک شدن
و همچنین هوان و بالضم خواری و نام مردی
هوزن - بفتح بادنه اغبار و مرغیست هوازن
جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی قیس -
هیجان بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جز آن
هین - بالفتح و بالفتح و کسر یای مشدد آسان سهل
هیمان بفتحتین حیرانی و حیران شدن -

باب الهاء مع الواو

هبو بضمتین عزم برخاستن کردن و فرو بردن آتش
هجو - نکوهیدن و بدی کسی گفتن -
هدو - بضمتین آرمیدن -
هذو - بالفتح بیهوده گفتن و بشتاب بریدن -
هرو - بالفتح زدن -
هزو - بالضم افسوس داشتن و بضمتین فسوس
و مسخره داشته شده -
هفو - بالفتح گرسنه شدن و بضمتین دویدن و پریدن مرغ

هنو - اندام زن و تنبیب مرد و چیزے -

باب الهاء مع الهاء

هیهه - بالکسر کلمهٔ استزادة و استطلاق و فی الصراح یعنی دیگر بگو و مرادف ایه بالکسر

باب الهاء مع الیاء

هاجی - هجے کنندہ حروف و هجو کنندہ -

هبیزری - بالکسر ها و را و تا و تشدید یا دست بند و هر چیزے خوب با دیدار -

هدی - بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو

داشتن چارپای قربانی که بمکه فرستند و بتشدید یا نیز [illegible] مروی که اورا آخر جی نیا شده زنے که بخانهٔ شوهر فرستاده شود

هادی - آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و گردن و گاوے که درمیان خرمن گاه دارند و دیگر گاوان گرد او گردانند تا خرمن خرد کنند

همی - بالفتح ریختن آب روان از جاے بلند و گریختن چارپا و بچراگاه رفتن و ها کردن چارپا -

هوی - بالفتح والضم و تشدید یا فرود افتادن از بالا فرود آمدن و سراشیب رفتن و پارهٔ از شب

باب الیاء مع الالف

یعقوبا - دهے ست به بغداد -

باب الیاء مع الباء

یباب - بالفتح خراب -

یترب - بالفتح وفتح تا و را نام موضعی ست و یمامه -

یثرب - بالفتح و کسر را نام مدینهٔ مشرفه -

یشب - بالفتح معرب یشم -

یعبوب - بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند رفتار

یعسوب - بالفتح مرغی ست مانند ملخ و امیر مگسان و مهتر قوم یعاسیب جمع

یعقوب - کبک نر و نام پیغامبر است -

یعرب - نام شخصے ست که اول بعربی تکلم کرد -

یلب - بفتحتین سپرهای پوست چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید اشتر و فولاد و آهن خالص

یوبب - بفتح یا و با موحده نام پدر حضرت شعیب علیه السلام -

باب الیاء مع التاء

یبوست - خشکی -

یراعة - نے که از [illegible] نے و کرم شب افروز [illegible]

یسارة - بالفتح توانگری -

یسرة - بالفتح طرف دست چپ و بفتحتین خطها که بدست چپ باشند و نشانی که بر داں باشد جمع و مفرد هر دو آمده

یقظة - بفتحتین بیدار شدن و هشیاری -

یاقوت - جوهری ست معروف [illegible] یواقیت جمع

و نام غلام مستعصم بالله که بخوش نویسی مشهورست
و او را یاقوت مستعصمی گویند۔
یلمق بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساخته۔
یمنة بالفتح طرف دست راست و بالضم جامهٔ بردیمانی
یمامة بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی ست و نام
زنی که بچشم کبوتر بمقدار سه روزه راه میدید و عرب
گوید فلان ابصر من زرقاء الیمامة۔

باب الیاء مع الثاء

یغوث بالفتح نام بتے ست۔

باب الیاء مع الحاء

یبروح مردم گیاه و آنرا یبروح الصنم نیز گویند و
صاحب قاموس گفته یبروح بروزن یعفور بتقدیم با
بر راست چنانکه در باب با گذشت۔
یوح بالضم آفتاب۔

باب الیاء مع الخاء

یافوخ تارک سر۔

باب الیاء مع الدال

ید دست و الکف یا کف دست تا سرشانه و نعمت و
نیکی و ملکیت و توانائی و خواری و ید القوس جانب
بالائین کمان در وقت تیر انداختن و ید الباب کردهٔ
بالائین در و ید الدهر همیشه و ید الثوب آنچه از جامه
زیاده آید در حینی که پیچیدن برچیزے۔
یهود جهود جمع یهودیست

باب الیاء مع الراء

یحمور خر وحشی۔
یاسر طرف چپ قمار باز و نام پدر عمار
یسر بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار
و زمین گرد بالفتح نرم گشتن و نقش کردن
ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست
بطرف خود کشیده و از خود دست چپ باشد
و این بخلاف نشر چنانکه گذشت۔
یسیر بالفتح آسان و اندک۔
یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ و توانگری
و نام مولاے رسول علیه السلام۔
یشکر بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیه السلام و
نام قبیله ایست۔
یامور بالفتح بزغاله و بره۔
یعفور بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ بالضم نیز آمده
و پارهٔ از شب و نام پیغامبر و بچهٔ گاو و گور و آهو بره
یعافیر جمع۔

باب الیاء مع السین

یأس بالفتح و سکون همزه نا امید شدن و دانستن
یئوس بالفتح نا امید۔
یبس بالفتح و بفتحتین خشک شدن۔
یابس خشک۔

باب الیاء مع الظاء

یقطیط - بالفتح و کسر قاف و فتح آن بیداری

باب الیاء مع العین

یرمع - بالفتح و تشدید یا هر گیاهی که شیرهٔ زهرناک دارد -
یربوع - گوشت پشت و نام شخصی ست و موش دشتی و در دو ستون
کوهٔ که آن موش را ده پا ــــه باشد -
یراع - همان یراعه گذشت -
یرمع - سنگ سپید تنک درخشنده -
یسع - نام پیغامبری ست -
یفاع - بالفتح زمین بلند باشد -
یافع - جوان باشد
یلمع - سراب بیابان و دروغگوی -
یانع - میوهٔ رسیده -
ینبوع - بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تراود
ینابیع جمع -

باب الیاء مع الفاء

یوحنا - بالفتح ریزش نشسته باشد ــــ ست -
یوسف - بضم یا و سین نام پیغامبری ست
معروف و این لفظ عبری ست نه عربی -
یهفوف - بالفتح بیدل و تیز خاطر و زیرک

باب الیاء مع القاف

یاق - سر پاره -
یعوق - نام بتی ست -
یقق - بفتحتین سخت سپید و بکسر قاف نیز آمده

یلق - سپید از هر چیز
یلمق - قبا معرب یلمه

باب الیاء مع اللام

یلعل - شتر قوی در کار -

باب الیاء مع المیم

یاسمین - گل یاسمین -
یام - نام پسر ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح -
یتم - بالضم و الفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن
بچهٔ چارپا و یگانه و منفرد شدن و بالتحریک کاهلی نمودن -
یتیم - طفل بی پدر از آدمی و بچهٔ بی مادر از حیوان
و یتیم و یگانه از مروارید -
یحموم - دود سیاه و شب تاریک و نام اسپ
نعمان بن منذر
یلملم - بفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعی
ست که اهل یمن از آنجا احرام بندند -
یمم - بالفتح و تشدید میم بحر و دریا و از حمص قصد کردن -
یوم - روز -

باب الیاء مع النون

یرقان - بفتحتین زردی که در گشت اندر و زردی
یا سیاهی که از غلبهٔ صفرا یا سودا در روی و بدن
آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را
یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول
شائع است -

یاسمین ۔ گلے ست زرد و خوشبو۔
یقین ۔ بالفتح بے شبہہ مرگ لقولہ تعالیٰ
حتی یاتیک الیقین ۔
یقطین ۔ درخت کدو و ہر درختی کہ بر زمین پہن شود۔
یمن ۔ بالضم خجستہ شدن و برکت و بالتحتین
ملکے ست معروف کہ از جانب یمن قبلہ است
و طرف دست راست ۔
یمان ۔ بالفتح منسوب بیمن و نام پدر حذیفہ
صاحب سر حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ۔
یامن ۔ طرف راست ۔
یمین ۔ دست راست و طرف راست و
منزلت و قوت و توانائی ۔
یون ۔ بفتحتین دہی ست بیمن ۔
یوان ۔ دہی ست در اصفہان و
یونان ۔ دہی ست ببعلبک و دہی ست
بر دعہ و بیلقان و ملکی ست منسوب بحکمای یونان ۔

باب الیاء مع الہاء

یاہ یاہ ۔ کلمہ ایست کہ برای راندن شتر گویند

باب الیاء مع الیاء

یویی ۔ بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مرغی

تمت بالخیر

قطعۂ تاریخ تالیف از مؤلف علام رحمۃ اللہ تعالیٰ الی یوم القیامہ

نسخۂ جامع لغات عرب
نسخۂ قاموس و مہذب صحاح
یافت اتمام بعہد شہ ہی
سلطنت آرای و ممالک ستان
از پی تاریخش بے قال و قیل

از نسخ معتبرہ منتخب
کنز و اسامی و مصادر و صراح
از حق و از خلق جہان آگہی
شاہ جہان ثانی صاحب قران
گفت خرد منتخب بے بدل ۱۰۴۶

الحمد للہ علی احسانہ کہ درین زمان فرخی اقتران نسخۂ صحیحہ مدار کشف عویصات چراغ کنز بدایات اعنی منتخب اللغات
از تالیف شریف افضل الفضلاء اکمل الکملاء مولانا عبدالرشید الحسینی المدنی بعد تصحیح و درستی الفاظ بماہ جمادی الثانی سنہ ۱۲۳۲ ہجری
صلی اللہ علیہ وسلم از اہتمام احقر الانام حاجی محمد قمرالدین بن حاجی محمد یعقوب مرحوم غفرانہ الہ الصمد در مطبع قیومی اختتام پذیرفت

هلل ۔ بفتحتین ترس و اول باران۔

هلهل ۔ بفتح هر دو هاء معرب هلاهل و جامهٔ تنک بافته

هلاهل ۔ آب بسیار صاف۔

هل ۔ بالفتح و سکون لام آیا و نیست و بدرستی۔

هیهل ۔ بالفتح روان شدن اشک و همچنین همول و

هلال ۔ بفتحتین شتر و گوسپند که روز و شب بے

شبان بچرا گذاشته باشند و نفش بفتحتین آنکه در شب بے

شبان گذاشته باشند در روز و آسیے که او را

مالکے نباشد هر که خواهد بردارد و لیف خرما که از درخت

کشیده شود و بالکسر کسائی از کسائی اعراب و جامهٔ

کهنه از موے و جامهٔ مرقع۔

همال ۔ بروزن زنار سست از هر چیز و زمین غیر آباد

که منگ که باشد و بروزن شداد و نیز نام صحابی است

هامل ۔ شترے پاسبان بچرا گذاشته همال و همولہ و هامله

و همل بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح و همال

بالکسر یعنی بروزن سکر جمع۔

همرجل ۔ بفتحتین و سکون را و فتح جیم تیز رفتار

و ناقه و شتر و مرغ و هر حیوان سبک رو۔

هول ۔ بالفتح ترسانیدن۔

هوجل ۔ بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و دشت

بے نشان و زمین ناهموار۔

هاسیل ۔ بالفتح و بفتحتین ویران کردن و مال بسیار

و ریگ و بالکسر وادیست که آنرا قافله هال گویند

هیکل ۔ بالفتح شکوه و اسپ دراز جسم و بنائے بلند

و معبد ترسایان و خان گوسپند۔

باب الهاء مع المیم

هتم ۔ بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته

شدن دندان۔

هثم ۔ بالفتح بخشیدن۔

هجم ۔ بالفتح کاسهٔ بزرگ و تمام شیر پستان دوشیدن

و ویران کردن خانه و از بن برکندن۔

هجوم ۔ در آمدن بر کسے و بر چیزے که ناخوش

آید و چشم فرو رفتن و ناگاه بر سر چیزے در آمدن

و ناگاه بر سر چیزے در آوردن چیزے را و

بالفتح بادی که خانها را ویران کند۔

هدم ۔ بالفتح ویران کردن و بالکسر جامهٔ کهنه و بفتحتین

آنچه از کرانه چاه ریزیده باشد و باطل۔

هذم ۔ بالفتح بریدن و بشتاب خوردن هذام بالفتح

و تشدید ذال شمشیر برنده و همچنین هذم بالکسر

هرم ۔ بالفتح گیاهے ست شور و بفتحتین پیری و

گنبد اهرام جمع و بکسر را مرد سخت پیر و نفس

و عقل و نام مردے ست۔

هارم ۔ شترے که گیاه شور خورد۔

هرام ۔ بالکسر نام مردیست۔

هزم ۔ بالفتح شکستن و همچنین هزیمه و شکسته از

هر چیز و بکسر زا باران که نه ایستد۔

باب الهاء مع الکاف

هتک - بالفتح پرده دریدن -
هتّاک - بالفتح و تشدید تا پرده درنده فاش کننده -
هک - بالفتح و تشدید کاف شکستن و جز آن و فرو ریختن و خراب شدن چاه و بمعنی باران نیز آمده -
هلوک - بالضم نیست شدن و بمعنی هلاک بالفتح زن بے پروا افگننده پرده -
هلاک - بالضم هستی و بفتحتین نیست کردن و زمین فرو افتاده در میان دو کوه و هلاک شده و هر چه فرود افتد -
هالک نیست شده و نیست کننده هوالک و هلاک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهن گری ست
هوک - بالفتح نادان و حیران شدن -

باب الهاء مع اللام

هبل بفتحتین بے فرزند شدن و گم کردن فرزند مادر را و بالضم و فتح با نام بتے ست که در کعبه بود و بالکسر و فتح و تشدید لام مرد مسن و شتر گران سنگ سال خورده -
هبال - بالفتح صیاد فریبنده -
هبول - بالفتح زنے که او را فرزند نماند -
هتل و هطل - بالفتح باریدن باران و روان شدن اشک از چشم و بالفتح و کسر تا ابر بسیار بارنده و بالضم و تشدید تا ابرهاے بارنده -
هجل - بالفتح زمین پست میان کوه -
هجول - بالفتح زن فاحشه -

هدل - بالفتح رها کردن چیزی را و فرو افگندن لب شتر را و بفتحتین افتاده شدن لب شتر و جراحت بکسر دال شتر دراز لب و بمعنیین بازل -
هدیل - کبوتر نر و آواز کبوتر و قمری و جز آن و بانگ کردن
هدال - بالفتح شاخ درخت خرد رسته از بسیار
هدلول - بالضم زمین پشته دراز و مرد سبک سبک هدالیل جمع -
هذیل - بالضم و فتح ذال گروهے ست نام قبیله هذلی منسوب بدان -
هرطال - بالکسر دراز -
هرقل - بکسر ها و فتح قاف و بالکسر و فتح روم و آنرا عظیم الروم نیز گویند -
هراسیل - موهاے افتاده
هزل - سخن بیهوده و مسخرگی کردن و لاغر کردن
هزال - بالضم لاغر شدن و لاغری و بالفتح و تشدید زا بمعنیین هازل -
هاطل - ابر بسیار بارنده -
هقل - شتر مرغ جوان -
هلال - بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد از آن قمر گویند و سبزه دو شاخه و آب اندک که در آبگیر مانده باشد و گوشه سنگ آسیا که شکسته باشد از سوزن و چنبر آهن یا چوبے که آورده شود بر دو طرف چوب پالان شتر را